

چشم انداز ایران

۱۰۴

بنا همبرابرین همبرابان

دوماهنامه چشم انداز ایران

تیر و مرداد ۹۶

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: لطف الله میثمی

صفحه‌آرا: کیوان موسویان

طراح سرصفحه: سیمین هدایت منفرد

عکس: احمد شریف

ویراستار: اکرم گشتاسی

چاپ: ایرانچاپ

توزیع: مؤسسه اطلاعات

نشانی: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

www.meisami.net
meisami40@yahoo.com

@cheshmandazmagz

cheshmandaziran

تلگرام:

ایستاگرام:



آغازین

- حماسه حیرت انگیز اردیبهشت ۲ لطف الله میثمی
آفرینش الگو و قهرمان: میانه آرمان و واقعیت ۵
هدی صابر و تنهایی‌های روشنفکر - قهرمان ۶ سوسن شریعتی
چگونه از آرمان‌گرایی تهی شده‌ایم؟ ۸ امیر طیرانی
چشم‌ها و گوش‌ها ۱۲

چشم انداز سیاست داخلی

- رمز و راز پیروزی روحانی در انتخابات ۲۰ میرگردی با حضور رفیعی، اظهاری، رضایی و میثمی
تحلیلی بر فرآیند انتخابات ۳۲ گفت‌وگو با علی شکوری‌راد
رفتارشناسی مقایسه‌ای فراشد دو رأی‌دهی در دو انتخاب ۱۳۸۴ و ۱۳۹۶ ۳۵ محمدرضا جلالی
چشم رسانه‌ای و ارتباطاتی ۳۹ مسعود شجاعی
بیابیم خام نشویم ۴۱ لطف الله میثمی
دهقان سالخورده و بازیگران سیاست ۴۳ محمدجواد غلامرضا کاشی
همه با هم... ۴۵ فضل الله صلواتی
ناکارآمدی نخبگان سیاسی در ایران با الهام از مدل یارتو ۴۶ شهره شهسواری‌فرد
به سوی جامعه تولیدی و صنعتی ۵۰ امیرمسعود موسوی حجازی
درس‌های هجده تیر برای دانشجویان امروز ۵۱ کمال رضوی

چشم انداز اندیشه

- اکنون، ما و شریعتی ۵۴
شریعتی به کارآفرین سیاسی ۶۰ احمد علوی
شریعتی مغفول ۶۵ کمال رضوی
چهار اصل جلیل معنوی در نهج البلاغه ۶۷ ناصر مهدوی
سخنرانی ماه رمضان ۱۳۹۶ در بیان توحید، عدل و تقوا در نگرش امام علی ۶۹ لطف الله میثمی
گذری بر سخنرانی ماه رمضان ۱۳۹۶ درباره اخلاق و خیر عمومی در نظر امام علی (ع) ۷۲ ابوطالب آدینه‌وند
از عرفان سلطان‌پسند تا عرفان خراسانی - بخش دوم - پیرامون انسان کامل ۷۴ گفت‌وگو با علی طهماسبی
اسیب‌شناسی قدرت در اندیشه مولانا ۷۷ احمد کتابی

چشم انداز جامعه

- دستگاه تعلیم و تربیت و نیاز به بازنگری بنیادی در مفهوم «تربیت» ۸۲ حمزه علی نصیری
نقش رهبران سیاسی - مذهبی در لغو اعدام - بخش پنجم ۸۷ سعید مدنی
پیشینه و موقعیت نهادهای خدمت‌رسان در عرصه حمایتی ۹۱ پژوهشی از زنده‌یاد هدی صابر
باز پیروزی بر محور پرهیزمداری و ایمان‌مداری ۹۲ گفت‌وگو با مدیرعامل جمعیت «تولد دوباره»
نقطه عطف از بیداری - بخش بیست و سوم ۹۶

تاریخ

- پیروزی بر جنگ، لحظه‌ای جهان‌شمول! ۹۸ رسول اژنیان
ظهور و افول جبهه ملی چهارم ۱۰۲ جواد رنجبر درخشی‌لر
خطرات سیاسی بهمن بازگانی؛ سیر دبیرستان، دانشگاه و پیوند با مجاهدین - بخش سوم ۱۰۶
سیاست‌ورزی جانشینان آیت‌الله بروجردی ۱۱۴ نجیبه محبی

چشم انداز سیاست خارجی

- ترامپ، اسرائیل و عربستان، ایران راه‌هدف گرفته‌اند ۱۱۶ چاندرا مظفر
عربستان سعودی، تضعیف خود، تقویت ایران ۱۱۸ برگردان: یاسر خسروی‌زاده
کوشنر و بن سلمان: شاهزاده‌های بخش تکنولوژی ۱۱۹ برگردان: هادی عبادی
سفیر روسیه: کوشنر خواستار کاتال ارتباطات مخفی با کرملین ۱۲۱
افشای ارتباط کوشنر با بلک استون در عربستان ۱۲۲
ترامپ و سخنرانی به عنوان متخصص اسلام ۱۲۳ دیویدشیر یعتمداری
طراح سیاست خارجی آمریکا کیست؟ ۱۲۴ داگ بندو
نقش کوشنر در امضای قرارداد نظامی ترامپ با عربستان ۱۲۵ برگردان: هادی عبادی

ایران در رسانه‌های جهان ۱۲۶

چشم انداز خوانندگان ۱۲۷

حماسه حیرت‌انگیز اردیبهشت



لطف‌الله میثمی

شهروندی آن‌هم در کشوری کثیرالاقوام با تعدد مذاهب و نژادهاست. در کشوری که فقهای جامع‌الشرایط بسیاری دارد که هرکدام معتقدند اختیارات رسول‌الله (ص) را دارند، قانون اساسی مانع بزرگی برای ملوک‌الطوایفی شدن ایران است و حتی اصل ۵ ولایت‌فقیه هم مشروط به پذیرش عامه مردم است. اصل ۶ قانون اساسی تصریح می‌کند که در جمهوری اسلامی هیچ کاری بدون اتکا به آرای مردم پیش نمی‌رود. اصل ۸ به مردم این حق را می‌دهد که در برابر حاکمان منتخب امر به معروف و نهی از منکر کنند. اصل ۵۶ نیز تصریح می‌کند گرچه حاکمیت با خدای خالق است ولی خداوند مقرر کرده است که مردم سرنوشت خود را رقم بزنند. در سرمقاله‌های شماره ۵۷، ۸۱ و ۸۶ و ۹۳ و ۹۷ نشان داده شده است که قانون اساسی سند وفاق ملی است و تمامی انتخابات‌ها در بستر آن انجام شده، هرچند با موانعی روبه‌رو بوده است، که به تدریج این موانع رصد شده و بایستی راه‌های برون‌رفتی برای آن پیدا شود.

تقریباً همه نیروهای سیاسی شناخته‌شده و همچنین مسئولان، قانون اساسی را فصل الخطاب می‌دانند و هرچه می‌گذرد نقش آن چشمگیرتر شده و شاهد مشارکت بیشتر مردم در رقم زدن سرنوشت خود هستیم. به هر حال آرای موافق، مخالف و ممتنع همه در بستر قانون اساسی و ظرفیت‌های خالی آن شکل می‌گیرد که یک امر ایجابی است.

عدم تفوق یک نیرو یا جریان بر دیگر نیروها

پس از پیروزی انقلاب و رفراندوم جمهوری اسلامی ایران، با شعار جمهوری اسلامی آری حکومت خودکامه هرگز، که ۹۸/۲ درصد آرای مردم را کسب کرد، انتخابات‌های زیادی داشتیم که نیروهای مختلف در آن وزن کثیفی کردند. روند قابل تشخیص در کلیه این انتخابات‌ها نشان می‌دهد هیچ‌یک از نیروهای سیاسی در ایران نتوانستند تفوق و حاکمیت بلامنازع بر دیگر نیروها پیدا کنند، برای نمونه حزب جمهوری اسلامی ایران، حزب خلق مسلمان، مجاهدین خلق به رهبری رجوی، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ارتش جمهوری اسلام و نیروهای ملی و مذهبی هیچ‌یک نتوانستند تفوق بلامنازع یابند، هرچند برخی از نیروها در این راستا تلاش‌هایی کردند ولی موفق نشدند و متأسفانه هزینه‌های اجتماعی فراوانی نیز دربر داشت.

در نهمین دور از انتخابات ریاست‌جمهوری در خرداد ۸۴ تقریباً تمامی نیروها وزن کثیفی شدند، کاندیداهای ریاست‌جمهوری عبارت بودند از مرحوم آیت‌الله هاشمی، حجت‌الاسلام کروبی، دکتر احمدی‌نژاد، دکتر معین، دکتر لاریجانی، دکتر قالیباف و مهندس مهرعلیزاده. توزیع آرای کسب‌شده کاندیداها نشان داد که هیچ نیرویی بدون تعامل با نیروهای دیگر نمی‌تواند کاری بنیادی را پیش ببرد. در نشریه چشم‌انداز ایران در سرمقاله شماره ۹۸ با عنوان «هژمونی طلبی در برابر آرای مردم» به تفصیل به این امر اشاره شده است و نتیجه گرفته شده است که یکی از ویژگی‌های رفتار مردم ایران پس از پیروزی انقلاب این است که نیروهای سیاسی بدون تعامل با همدیگر نمی‌توانند کاری از پیش ببرند و این فکر که نیرویی بتواند نیروی دیگر را سرکوب و حذف کند فکری نادرست و برخلاف قانون اساسی است.

مرحوم مصدق قهرمان آزادی و استقلال معتقد بود که مشارکت مردم در هر انتخاباتی وظیفه ملی نیروهای سیاسی و افراد است که چند حالت دارد، یا رأی مردم را کسب کرده و پیروز می‌شوند و یا اگر پیروز نشوند وزن کثیفی شده و می‌فهمند گرایش مردم به آن‌ها تا چه حد است یا اگر تقلبی شد که باید اعتراض کنند تا آنجا که انتخابات تجدید شود؛ مثل دور شانزدهم انتخابات مجلس شورای ملی.

یک مسئله اساسی که باید به آن پرداخته شود این است که ما از ابتدای انقلاب انتخابات‌های زیادی اعم از ریاست‌جمهوری، مجلس شورای اسلامی و شورای اسلامی شهر و روستا داشته‌ایم. پرسشی که مطرح است این است آیا مشارکت هر از گاهی مردم کافی است یا به یک تئوری رهگشا و راهنمای عمل نیز نیاز داریم تا به تشکیل دولت عقلانی و مقتدری که امر توسعه را دنبال کند منجر شود. برای نمونه گفته می‌شود در پی تحول خرداد ۷۶، قوه مجریه، قوه مقننه و شوراهای شهر و روستا در دست اصلاح‌طلبان بود ولی نتوانستند کار جدی‌ای از پیش ببرند. عبور از اصلاحات، خاتمی، نظام و قانون اساسی و رفراندوم توسط برخی مطرح شد؛ بنابراین آن‌ها استدلال می‌کنند که صرف انتخابات گرچه لازم است ولی کافی نیست و ما به یک تئوری رهگشا هم نیاز داریم. آنچه مسلم است این تئوری نمی‌تواند یک تئوری تحمیلی باشد بلکه بایستی از درون کنشگری‌ها و رفتار مردم به‌ویژه رفتار انتخاباتی آن‌ها نتیجه شود. از آنجا که نظام حزبی کاملی هنوز در ایران مستقر نشده است تنها راه برای دستیابی به این تئوری بررسی رفتار انتخاباتی مردم است و در این مختصر سعی می‌شود با الهام از جهش‌ها و نقاط عطف انتخاباتی ببینیم آیا می‌توانیم به یک راهبرد رهگشا برسیم و روند رفتار مردم در آینده را پیش‌بینی کنیم؟ به نظر می‌رسد از ابتدای انقلاب تاکنون پنج روند در تعامل با همدیگر را می‌توان تشخیص داد:

- قانون اساسی ثمره انقلاب به‌عنوان یک مانیفست ایجابی؛
- عدم تفوق یک نیرو یا جریان بر دیگر نیروها؛
- وقوع انتخابات‌های رفراندوم گونه؛
- جان‌گرفتن طبقه متوسط یا جریان مبارز و مولد؛
- تعامل سازنده با جهان به‌جای تقابل.

سعی می‌شود تا آنجا که امکان دارد به شرح این پنج روند پرداخته و از این طریق حماسه حیرت‌انگیز اردیبهشت ۹۶ را جمع‌بندی کنیم. مرحوم حنیف‌نژاد توصیه می‌کرد «یک مثقال عمل، پنجاه خروار جمع‌بندی» ولی ما متأسفانه کمتر به حرکت‌ها و خیزش‌هایی که در ایران داشته‌ایم پرداخته‌ایم. مهم‌ترین این خیزش‌ها حرکت اردیبهشت ۹۶ مردم بود.

قانون اساسی ثمره انقلاب: مانیفستی ایجابی

مهم‌ترین ویژگی قانون اساسی ثمره انقلاب تثبیت حق

وقوع انتخابات‌های رفراندوم‌گونه

یکی از ویژگی‌های انتخابات در ایران رفراندوم‌گونه بودن آن است. برای نمونه اگر از زمستان ۷۴ تا اردیبهشت ۹۶ یعنی ۲۲ سال گذشته را بررسی کنیم، خواهیم دید که شفاف‌ترین نتایج انتخاباتی را در مقایسه با دنیا داشته‌ایم. یک طرف ۷۰ درصد و طرف دیگر ۱۸ تا ۲۰ درصد آرا را کسب می‌کند. این نشان می‌دهد که مردم ما به این نتیجه راهبردی رسیده‌اند که سرنوشت خود را از طریق قانون اساسی موجود و ظرفیت‌های خالی آن و با رأی مخفی رقم بزنند و بر این امر توان تاریخی‌شان نیز پایداری می‌کنند: آن‌ها نه براندازند نه توجیه‌گر وضع موجود.

در خرداد ۸۸ اوج مشارکت‌های مردم را شاهد بودیم. در مجموع ۴۰ میلیون رأی به صندوق‌ها ریخته شد. دکتر احمدی‌نژاد در روز ۲۴ خرداد در گردهمایی میدان ولیعصر که در همه رسانه‌ها تبلیغ آن شده بود و از جمعیت پر نشد، نخست سیدبودن خود را اعلام کرد و دیگر اینکه مخالفان خود را خس و خاشاک نامید. در واکنش به این تعریف و این توهین مردم معترض در روز ۲۵ خرداد علی‌رغم اینکه مخالفت‌هایی با آن شده بود و هیچ شخصیتی دعوت به عمل نیاورده بود با جمعیتی چندمیلیونی به خیابان‌ها آمدند و راهپیمایی سکوت کردند. از همه مهم‌تر شش ماه بعد در تظاهرات ۹ دی سال ۸۸ تصویر دکتر احمدی‌نژاد در دست هیچ‌یک از راهپیمایان دیده نشد.

آقای خاتمی در آذرماه ۸۳ گفت چندین انتخابات رفراندوم‌گونه داشتیم که از پروسه شورای نگهبان و تفیض مقام رهبری عبور کرده بنابراین اصلاحات بن‌بستی ندارد. خاتمی اضافه کرد که حاضر است جام شوکران را نیز بنوشد؛ یعنی خون خود را نیز در این راهبرد رهگشا و بدون بن‌بست نثار کند.

حماسه‌های انتخاباتی ریاست‌جمهوری ۹۲، مجلس شورای اسلامی ۹۴، ریاست‌جمهوری ۹۶ و شورای اسلامی شهر و روستا روند انتخابات‌های رفراندوم‌گونه را تکمیل کرده است. از آنجا که قرائت اصلاح‌طلبانه عمدتاً بر آرا مردم تکیه دارد و از آنجا که اصولگرایان تأکید چندانی روی این موضوع ندارند بنابراین قدرت مانورشان روی آرا مردم ضعیف است. با توجه به پروسه اجماع و لیست واحدی که اصلاح‌طلبان سامان‌دهی کردند و چند بار هم به وقوع پیوست می‌توان حدس زد که روند «اجماع» و «ارائه لیست واحد» بدون برگشت بوده، مگر اینکه اشتباه فاحشی از سوی اصلاح‌طلبان و یا جمع‌بندی بنیادی از جانب اصولگرایان رخ داده باشد. آخرین انتخابات رفراندوم‌گونه و حیرت‌انگیز در اردیبهشت ۹۶ به وقوع پیوست و مهر و امضایی بود بر این روند بدون برگشت. تکرار این گونه انتخابات‌ها پیام‌های بسیاری برای کسانی که بخواهند از رخدادها پند بگیرند در بردارد. می‌توان یکی از ویژگی‌های کنشگری مردم به‌ویژه در انتخابات را همین انتخابات‌های رفراندوم‌گونه دانست که تأثیر آن تاکنون این بوده است که برخی از اصولگرایان منطقی اعتراف کرده‌اند که باید ایدئولوژی مرحوم امام مبتنی بر آرا مردم و قانون اساسی را بپذیرند و این گام مهمی در جهت وفاق ملی است. در این باره مقاله و سرمقاله‌های بسیاری در چشم‌انداز ایران منتشر شده که مهم‌ترین آن عبارت است از: «راهبردی رهگشا و بدون بن‌بست»^۶

جان‌گرفتن طبقه متوسط یا جریان مبارز و مولد

همان‌طور که می‌دانیم بار اصلی مبارزات آزادی خواهانه، استقلال‌طلبانه و عدالت خواهانه از جنبش تنباکو تاکنون بر دوش طبقه متوسط، یعنی طبقه مبارز و مولد ایران بوده است. گرچه این طبقه مبارز و مولد در دولت‌های نهم و دهم ضربات سختی خورد و عمده کارشناسانی که پس از انقلاب تربیت شدند مشمول سونامی حذف شدند، خوشبختانه با جمع‌بندی که مردم از این دوران داشتند و با اتحاد و یکپارچگی در یازدهمین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری جان تازه‌ای گرفتند، بدین معنا که اصولگرایان منطقی در واکنش به افراطی‌گری‌ها با یک ریزش طبقاتی دامنه‌دار، قرائت اصلاح‌طلبانه و اعتدالی از قانون اساسی را تقویت کردند که به پیروزی دکتر حسن روحانی انجامید و برجام نیز یکی از دستاوردهای این رخداد بود که گرچه با کارشکنی‌های زیادی روبرو شد اما در نهایت همه مسئولان نظام آن را پذیرفتند.

باشد که با جان‌گرفتن طبقه مبارز و مولد امر توسعه دوباره در دستور کار قرار گیرد؛ هرچند سال‌های زیادی عقب‌افتاده‌ایم، ولی بتوانیم این عقب‌افتادگی را جبران کنیم. ریزش بدون رویش اصولگرایان منطقی از ۹۲ تا ۹۶ همچنان به‌طور مستمر ادامه داشته است که در حماسه اردیبهشت ۹۶ تبلور یافت.

بنابراین می‌توان گفت یکی دیگر از ویژگی‌های امیدوارکننده برای آینده ایران همین رشد و گسترش جریان مبارز و مولد است که امیدواریم دولت دوازدهم توجه ویژه‌ای به ادامه این رشد داشته باشد.

تعامل سازنده با جهان به‌جای تقابل

یکی از مشکلات توسعه و رشد ایران تقابل‌های بدون تعاملی بوده است که هزینه‌های اجتماعی نیز برداشته است برای نمونه برخورد تقابلی با شورای امنیت سازمان ملل که در نهایت قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را پذیرفتیم و آن را استراتژیک نامیدیم. همچنین ملی‌گرایی را کفر اعلام کردیم که در نهایت به حق‌الناس دانستن آرای مردم منجر شد. مبارزه با التقاط به آنجا ختم شد که انگ التقاط بدتر از خود التقاط است. هولوکاست

نفی کامل شد و هزینه‌ها و تحریم‌های گسترده‌ای را بر ما تحمیل کرد. اگر از ابتدای انقلاب تاکنون به این روندها توجه کنیم متوجه خواهیم شد که مردم ما در یک پروسه‌ای از تقابل با جهان به تعامل سازنده با جهان رسیدند و این هم در مقطع نهمین دور ریاست‌جمهوری بروز و ظهور کرد. بدین معنا که دکتر حسن روحانی در مناظره‌های انتخاباتی اعلام کرد که ما با دنیا سر جنگ نداریم، هم می‌خواهیم ساتت‌فیوژ بگردد و هم اقتصاد بگردد. در یک تحقیق میدانی مردم شریف ما به یک مقایسه دست زدند و به این نتیجه رسیدند که اگر فضای صلح، تعامل و نجات‌گیدن به وجود آید جوانان‌شان در امر مبارزه مولد فعال خواهند شد و اقتصادی که نتیجه این فعال شدن جوانان‌شان هست بهتر و مولدتر از اقتصاد پارانهای است که در پی آن همه حامل‌های انرژی و غذایی گران‌تر خواهد شد. در پی این جمع‌بندی بود که علی‌رغم شعارهای پرطمطراق پارانها مردم به این عقلانیت رسیدند که به دکتر حسن روحانی رأی دهند و عقلانیت بر پوپولیسم پیروز شد. ما این روند تعامل سازنده با جهان به‌جای تقابل را در آرای مردم در انتخابات ۹۲، تلاش‌های برجام و انتخابات مجلس شورای اسلامی در ۹۴ و در نهایت حماسه حیرت‌انگیز ۹۶ دیدیم، اما جریان رقیب به این جمع‌بندی مردم و مقایسه دو نوع اقتصاد توجه نداشت و همچنان بر پارانها تأکید داشت. متأسفانه برخی تعامل با جهان را به‌نوعی سازش با جهان تعبیر می‌کنند و سعی می‌کنند که نشان دهند که در پرتو تعامل استقلال ما کم‌رنگ و بی‌رنگ می‌شود و در نهایت وابسته می‌شویم. درحالی که هر انسان و هر مملکتی از هویتی برخوردار است و در تعامل با جهان سعی دارد آنچه به نفع این هویت است نخست جذب کرده و سپس آن را هضم کند. آنچه با این هویت مغایرت دارد را دفع کند. ما می‌بینیم که یک ماهی در آب شور دریا با هویتی که دارد، از طریق پروسه جذب، هضم و دفع، گوشت شیرین تولید می‌کند و این‌طور نیست که هر پدیده‌ای تابع شرایط خارج از خودش بشود. این قانون طبیعت و تاریخ است. این مطلب در سرمقاله شماره ۹۱ چشم‌انداز ایران با عنوان «از تقابل تا تعامل سازنده» به‌تفصیل آمده است.



ما بیش از صد سال است که از درآمدهای سرشار نفتی برخوردار بوده‌ایم. در دفاع در جنگ تحمیلی هشت‌ساله معادل هزار میلیارد دلار خسارت دیدیم که این خسارت از تمامی درآمد نفتی ما تا آن زمان بیشتر بوده است در واقع ما در زندانی به سر می‌برده‌ایم که از سه ضلع تشکیل شده؛ صدور نفت، خرید اسلحه و جنگ و چالش. ما باید شرایطی ایجاد کنیم که اضلاع این مثلث را از هم جدا کنیم و اگر بتوانیم فضای تعامل با جهان را با هشیاری کامل و دفاع از منافع ملی مان به وجود بیاوریم؛ درآمد نفت را صرف توسعه کنیم و عقب‌افتادگی‌های خود را جبران کنیم. این چیزی است که مردم ما در آرای خود لحاظ کرده‌اند و به اقتصادی رأی می‌دهند که در آن جنگ و تنش‌زایی نباشد. البته اگر جنگی تحمیل شد مردم ما نشان داده‌اند که مرد میدان کارزار هستند.

سخن پایانی

از تعامل این پنج روند رهگشای فوق که از درون کنشگری مردم نتیجه شده است، شاید بتوان به یک تئوری رهگشا و بدون بن‌بست دست یافت. البته ما با مشکلات و بحران‌های زیادی روبه‌رو هستیم؛ اما تنها راه کم‌هزینه و پرتوجه‌ای که در پیش داریم همین مشارکت فعال در انتخابات‌ها و تعامل این پنج روند اشاره‌شده در بالا است. شاید بتوان چند پروسه و پروژه را به این روند افزود تا آن را تکامل داد. مواردی همچون:

گفتمان قانون اساسی؛

از آنجاکه قانون اساسی را همه نیروهای فعال فصل الخطاب می‌دانند بنابراین بایستی گفت‌وگوی اصلاح‌طلبان و اصولگرایان و دیگر نیروها حول قانون اساسی شروع و افزایش یابد. نشریه چشم‌انداز ایران در شماره قبلی این گفت‌وگو را با دکتر احمد توکلی، دکتر امیر محیبیان و دکتر حسن سبحانی انجام داده است

و دستاوردهای خوبی داشته است. برای نمونه آقای محیبیان معتقد است؛ ولایت مطلقه فقیه در واقع ولایت عرف مردم است.

اصلاح دینی و دین‌داری؛

بسیاری از موانع اجرای بدون تنازل قانون اساسی به آداب و سنن و فرهنگ مردم و نوع دین‌داری مردم ما برمی‌گردد که در این باره بایستی به‌طور مستمر پروسه اصلاح دینی و پروژه اصلاح دین‌داری را اجرا کرد. برای نمونه بسیاری حق شهروندی را به رسمیت نمی‌شناسند و هنوز در بند شهروند درجه یک و درجه دو و همچنین داشتن حق رأی و حقوق زنان هستند. بعضی معتقدند باید بین دین‌داری و دموکراسی ارتباطی پیدا کرد. بحث مکتبی بودن و یا کارشناس بودن هنوز از معضلات حل‌نشده ماست و ...

تضادهای ساختاری قانون اساسی؛

برخی معتقدند اگرچه در قانون اساسی جمهوری اسلامی بازنگری در نظر گرفته شده است اما با توجه به رژیم حقیقی ما باید به اجرای بدون تنازل همین قانون اساسی پافشاری کنیم که با هزینه کم دستاوردهای زیادی داشته باشیم، البته انتخابات‌های فراندوم‌گونه و تقویت توشه‌گیری‌مان از اسلام می‌تواند به اجرای بهتر قانون به نفع مردم کمک کند. یکی از موارد اصلاح دینی رساله حقوق آیت‌الله عظمی منتظری است که در آن به فقه شهروندی اشاره شده است و انسان را مقدم بر ایدئولوژی می‌داند. مرحوم امام میزان رأی مردم را و مقام رهبری حق‌الناس دانستن آرای مردم را مطرح کردند که قرائت‌های متکامل‌تری از قانون اساسی است.

نقش فرهیختگان؛

طبیعی است که نقش فرهیختگان جامعه ما در تعامل این پنج روند و تکمله‌های دیگر می‌تواند ما را به دستیابی تئوری رهگشا کمک کند، فرهیختگان می‌توانند با

کمک دستاوردهای دانشمندان جهان این امر را بارور کنند. برای نمونه هابرماس سعی دارد بین مذهب‌ها و سکولارها پیوندی به وجود بیاورد و ما می‌توانیم از دستاوردهای او بهره‌مند شویم.

هماهنگی وحدت، توسعه و مبارزه فکری؛

یکی از دستاوردهای انقلاب و ملت چین این بود که از یکسو به وحدت و ثبات ملی توجه داشتند و از سوی دیگر به توسعه و اقتصاد و در کنار این دو مبارزه فکری؛ بنابراین تنظیم و هماهنگی این سه عنصر را باید با هم در نظر داشت.

ضرورت دارا بودن یک دستگاه عقلانی؛

ممکن است بگوییم مردم ما به عقلانیت خوبی رسیده‌اند، بدین معنا که معتقدند در منطقه و همسایگی کشورمان نامنی‌های زیادی وجود دارد و ما بایستی از تنش‌زایی و ناامنی پرهیز کنیم، کما اینکه در راهپیمایی ۲۵ خرداد ۸۸ و جشن و پای‌کوبی خرداد ۹۲ دیدیم که با آرامش کامل و بدون توهین برگزار شد. ممکن است بگوییم مردم ما مقایسه دو اقتصاد، عقلانیت صلح را بر پوپولیسم ترجیح دادند ولی آیا این درجه از عقلانیت کافی است؟ به نظر می‌رسد که علاوه بر این ترجیحات عقلانی و گزینشگری‌ها، مردم به یک دستگاه عقلانی نیز نیاز دارند تا ملت ما را به دولتی مقتدر و توسعه‌ای پایدار رهنمون کند؛ که البته این وظیفه تکمیلی فرهیختگان است. برای نمونه از فرهیختگان انتظار می‌رود فرق تعامل با سازش را توضیح دهند و تئوری مناسب و هماهنگ با این مرحله از حرکت جامعه ما یعنی تعامل به‌جای تقابل را سامان دهند. ■

پی‌نوشت:

۱. قانون اساسی در دو حرکت
۲. اجرای بدون تنازل قانون اساسی
۳. جوانه‌های راهبردی امید
۴. نگاهی به قانون اساسی و انتخابات
۵. نگاهی از شورای نگهبان
۶. شماره ۱۰۳ اردیبهشت و خرداد ۹۶

توضیح درباره کاهش تعداد صفحات نشریه

خوانندگان عزیز چشم‌انداز ایران!

با توجه به افزایش هزینه‌های جاری نشریه در سال جدید، برای جبران این افزایش دوراه پیش رو داشتیم:

- نخست افزایش قیمت نشریه و ثابت ماندن صفحات
- دوم کاهش تعداد صفحات نشریه و ثابت ماندن قیمت

پس از گفت‌وگو و لحاظ کردن جمیع جهات، تصمیم بر این شد که با توجه به سیر نزولی قدرت خرید مردم و شما خوانندگان گرامی، راهکار دوم را برگزینیم. از این رو از شماره جاری، نشریه در ۱۲۸ صفحه اما با قیمت سال گذشته (۱۰ هزار تومان) عرضه می‌شود. امید است که با همت عالی مشترکان نشریه و پرداخت به موقع حق اشتراک، امکان مادی برای تداوم انتشار چشم‌انداز ایران فراهم بماند.

قردان همراهی و پذیرای نقدها و دیدگاه‌های ارزشمند شما هستیم.

آفرینش الگو و قهرمان: میانه آرمان و واقعیت

گزارشی از مراسم ششمین سالگرد عروج هدی صابر

ششمین سالگرد عروج هدی صابر به بحث و بررسی درباره مسئله الگو-قهرمان و علل افول آرمان‌گرایی در جامعه متأخر ایران اختصاص یافت. در این مراسم که در تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۹۶ برگزار شد، پس از یک طرح بحث اولیه، سوسن شریعتی و امیر طیرانی که هر دو دستی در پژوهشگری تاریخ دارند، به طرح بحث پرداختند. آنچه در ادامه می‌آید متن پیراسته سخنان حاضران در میزگرد مذکور است. بی‌نوشت‌ها توسط «چشم‌انداز ایران» به متن افزوده شده است.

کمال رضوی: بسم الله الرحمن الرحيم. با سلام و احترام خدمت حضرات عزیز و با آرزوی ایام و لیالی خوش و آکنده از مسئولیت و آگاهی و خودسازی در این ماه رمضان، نام و یاد شهدای انقلاب و جنگ به ویژه شهدای پانزدهم خرداد، شهدای چهارم خرداد - شهید محمد حنیف‌نژاد و یارانش - معلم شهید علی شریعتی، شهید مصطفی چمران و شهدای عظیم‌الشان یوسفی و موسوی که خانواده‌های گران‌قدر آن‌ها در جمع ما حضور دارند؛ همچنین شهدا و درگذشتگان دوره متأخر، به ویژه زنده‌یاد عزت‌الله سحابی، هاله سحابی و در نهایت هدی صابر - او که جان داد، اما تن به بیدادگری و تعرض به حق حیات انسان نداد و پهلوانانه و آزادمنشانه از جمع ما رفت - را گرامی و بزرگ می‌داریم.

امروز به یادبود ششمین سالگرد عروج هدی صابر گردهم جمع شده‌ایم. امیدواریم توشه و دستاوردی از این جمع نصیب حضرات شود. در خدمت دو تن از پژوهشگران و اندیشمندان ارجمند - آقای امیر طیرانی و خانم سوسن شریعتی - هستیم و از اینکه قبول زحمت کردند برای مشارکت در بحث پیشاپیش تشکر می‌کنم.

اگر بتوان عنوانی برای بحث امروز ما متصور بود، آن عنوان چیزی شبیه «آفرینش الگو و قهرمان: میانه آرمان و واقعیت» است. می‌دانم که عنوان شاید کمی مبهم باشد، اما امیدوارم با توضیحی که خواهم داد موضوع بحث تا حدی برای شما روشن شود. مسئله از این قرار است که تمامی جوامع بشری - اعم از پیشامدرن و مدرن - دست به خلق قهرمانان و الگوهایی می‌زنند که این الگوها ضامن تداوم حیات جامعه و تقویت‌کننده همبستگی اجتماعی و انسجام آن جامعه هستند. الگوها، تجلی وجدان جمعی و راوی حافظه تاریخی جامعه هستند؛ هرچند گاه روایتگر سرخوردگی‌ها و نداشته‌ها و ناکامی‌ها و به تعبیر شریعتی بغض‌های فروخورده جامعه‌اند. با گذر از جوامع پیشامدرن به دوران مدرن با فرآیندهای موازی قدسی‌زدایی، افسون‌زدایی، افول و محو کاریزما، عقلانی‌سازی - و بسیاری مفاهیم و تعابیر مشابهی که برای توصیف این گذار به کار رفته‌اند - مواجهیم، اما هیچ‌گاه جوامع مدرن نیز از خلق قهرمانان و الگوهای خود تهی نشده‌اند و اگر ما به جوامعی که امروز به عنوان سکولار، عرفی‌شده، دنیوی، قدسی‌زدایی‌شده شناخته می‌شوند، نیک‌بنگریم همچنان شاهد درجاتی از خلق قهرمانان و الگوها هستیم؛ چرا که شاید بتوان گفت بدون خلق این قهرمانان، امکان تداوم همبستگی اجتماعی و تجلی عینی وجدان جمعی برای جامعه وجود ندارد.

در تاریخ دوردست جامعه ایران، مذهب، ادبیات و فرهنگ عامه دست‌اندرکار خلق اسطوره‌ها و قهرمانان بوده است و این نقش تا امروز نیز کمابیش ادامه دارد. بی‌جهت نیست که وقتی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و در پی دوران سرخوردگی ناشی از کودتای ۲۸ مرداد و انسداد سیاسی اواخر دهه ۴۰، جنبش چریکی در ایران سربرآورده و سپس در تور پلیسی گرفتار می‌شود، شاعران و نویسندگان و خطیبان و روشنفکران به خلق قهرمانان و الگوهایی از میان این مبارزان انقلابی می‌پردازند.

اما در تاریخ نزدیک‌دست از کسانیا، که با بداعت و درون‌مایه‌هایی عمیق دست به بازنقش و احیای الگوهای فراموش شده ما زد، می‌توان به دکتر شریعتی اشاره کرد. شریعتی از امام علی (ع) الگوی وحدت در عصر تفرقه ساخت؛ از ابودر تصویر یک

عدالت‌طلب موحد را برجسته کرد؛ از زینب الگوی پیام‌رسانی و آگاهی‌بخشی پس از شهادت و به همین ترتیب از فاطمه، حسین، سلمان، حسن و محبوبه و... الگوها و قهرمانانی برای پاسخ به روح دوران به جامعه ایران عرضه کرد.

اگر به زندگی و اندیشه هدی صابر نگاه کنیم، می‌بینیم که او نیز در دوران خود به بازیابی سرمایه‌های ملی ایران و برکشیدن آن‌ها در سطح قهرمان و الگو برای نسل نو پرداخته است؛ چنان‌که از ابراهیم الگوی رابطه رفیقانه و ته‌خطی با خدا عرضه کرد، از مصدق، تختی، حنیف‌نژاد و فعالان عرصه اجتماعی نظیر زنده‌یاد خانم قندهاری تا آن زن و شوهر گمنام کرد، که به احیای نژاد اسب کردی پرداخته بودند، به عرضه قهرمانانی پرداخت که اهالی مدار تغییر می‌توانند با تعمق و نگرستن در سیر زندگی آن‌ها و الهام گرفتن از آنان، خود به عنوان فعال اجتماعی دست به کنش بزنند.

با عروج پهلوانانه هدی صابر، او خود نیز به دست‌مایه‌ای برای الگوسازی نسل نو بدل شده است. در این الگوسازی اغلب بر ویژگی‌های معدودی چون نظم آهنین، وقت‌شناسی، جدیت، آرمان‌گرایی، انعطاف‌ناپذیری، کوتاه نیامدن بر سر اصول و نفی هرگونه سازش و مماشات تأکید می‌شود.

اکنون بحث این است که آیا اساساً آن کاری که شریعتی با میراث اسلامی-شعبی کرد یا آنچه صابر در مدار خود با شخصیت‌های ملی-انقلابی و افراد بی‌نام‌ونشان انجام داد و در نهایت آنچه پس از عروج هدی صابر درباره خود وی رخ داد، در دورانی که شاهد میل به فردیت، تعدیل انگاره‌های انقلابی و به تعبیری نوعی سبک زندگی ملایم و متوسط هستیم، نهایتاً به نوعی شکاف و از خودبیگانگی و دسترس‌ناپذیری میان مخاطب با این الگوها منجر نمی‌شود؟

مخاطرات و تنش‌های ناشی از این برساخت الگوها و قهرمانان در شرایط امروز جامعه ایران چیست؟ به‌عبارت دیگر، این الگوسازی‌ها چه امکان و ظرفیتی برای جامعه می‌آفریند و در مقابل، جامعه را با چه چالش‌هایی مواجه می‌کند؟

ماکس وبر در کار نظری خود نوعی ابزار پژوهشی ایجاد کرده و آن را ایده‌آل تایپ یا نمونه آرمانی نام نهاده است. در برساخت این نمونه‌های آرمانی، او تأکید داشت که یک ایده‌آل تایپ، نشان‌دهنده مصداق و نمونه عینی خارجی نیست، بلکه تنها ابزاری تحلیلی است برای سنجش فاصله واقعیت با این نمونه‌های آرمانی. آیا الگوسازی و قهرمان‌پردازی‌های امثال شریعتی و صابر نیز چیزی از جنس همین تپ ایده‌آل در مقیاس زندگی عملی ماست؟ یعنی برساخت الگوهایی که از رهگذر آن‌ها بتوانیم به ارزیابی فاصله خود پردازیم، به خودمان تلنگر و تشریزیم و ظرفیت‌های وجودی خود را باز یابیم؟

از سوی دیگر، چه عواملی جامعه ایران را به فروگذشتن آرمان‌گرایی مندرج در زندگی و عمل این قهرمانان و الگوها فرامی‌خواند؟ چه عواملی دست‌اندرکار تطور جامعه آرمان‌دار و قهرمان‌پرداز ایران به جامعه‌ای عاری از هرگونه الگو و قهرمان اخلاقی بود که امثال هدی صابر را بر آن می‌داشت که به بازیابی و احیای قهرمانان نزدیک‌دست تاریخی برای بازسازی روح جمعی ایران روی آوردند؟

با این تهیید و مقدمه و با امید به روشن شدن کلیت بحث، از آقای طیرانی و خانم شریعتی درخواست می‌کنم به طرح بحث خود بپردازند.



هدی صابر و تنهایی‌های روشنفکر - قهرمان

هدی و شریعتی هر دو با اعلان بی‌زاری از این وضع شروع می‌کنند و در این احساس تنهایی با هم مشترک‌اند: بی‌زاری از زمانه متوسط‌پرور و آدم‌های متوسط. شریعتی معروف است به داشتن احساس تنهایی در میان اجماع مسلط. انسان متوسط که مورد نقد شریعتی قرار می‌گیرد، موجود در دسترس و پیش پا افتاده‌ای است که به حداقل‌ها خو کرده و بدون خلاقیت است. این را هم در نقدی که به سیاستمداران زمانه خود می‌زند، می‌توان دید و هم در مقدمه کویر و هم در بیان فاصله با متولیان استابلیشمنت‌ها.^۳ در یادداشت‌های صابر همین برآورد اعتراضی و گاه بی‌اغماض را نسبت به موقعیت موجود و آدم‌های موجود می‌بینیم. او در شرح این وضعیت از موجوداتی سخن می‌گوید: «سرسپرده، خوکرده به اندک، با مطالباتی محدود، انسان‌هایی در حال استحاله، با خدایان پرتابلی،^۴ مکانیکال و رباط‌گونه، خدایان نسبی و اقلی، ناتوان از آفریدن سرمایه، فردیت‌گرا و مصلحت‌گرا، جان‌های بی‌جست‌وخیز، فاقد ایمان‌های میشر...» این‌ها همه تعابیر هدی است در یادداشت‌هایی که او در سال ۸۵ نوشته است (هشت‌فراز و هزار نیاز). صابر می‌گوید: «چیزی در درون فسرده است و چیزی در بیرون گم شده». او با این انزجار آغاز می‌کند: قرار گرفتن در جامعه‌ای که فسرده است و جامعه‌ای که درون‌های فسرده دارد و بیرون‌های خالی و بی‌وعده. در این تحلیل گاه بسیار رادیکال‌تر از شریعتی است. این دو متوسط‌ستیز با این همه در ضرورت بازگشت به مردم یا یکدیگر مشترک‌اند: بازگشت به سوی ضعیف‌ترها، شکننده‌ها، جوانان، اقلیت‌ها، نادیده‌شده‌ها... به تعبیر خود صابر «از میدان امام حسین به پایین‌ترها». پارادوکس در همین جاست: از یک سو ابراز انزجار از آدم‌های در دسترس و شبیه هم و از سوی دیگر روشنفکر مردم‌گرا، جمع‌گرا، اجتماعی و در جست‌وجوی پیدا کردن نوعی ربط بین خود و اکثریت و حتی از این طبقات اجتماعی مختلف مردم با محورترینش. شریعتی از انسان متوسط دهه چهل می‌گوید و هدی صابر از انسان دهه هشتاد و مشخصاً روشنفکری دینی دهه هشتاد. این تنش است که به روشنفکری این دو خصلتی تراژیک می‌دهد و به نظرم می‌آید که همین درک مشترک، شریعتی را علی‌رغم تفاوت‌هایش به هدی صابر نزدیک می‌کند (تفاوت‌ها را بعداً توضیح می‌دهم).

در این نگاه روشنفکر موجودی می‌شود: الف) مجبور به تفکیک ساحت‌ها: دینی برای خود، دینی برای دیگران؛ ب) مجبور به انتخاب میان خود و دیگری؛ پ) مجبور به فداکاری و از خودگذشتگی؛ ت) مجبور به پیش‌برد چند پروژه به شکل توأمان. هم خودسازی انقلابی و تزکیه نفس و هم مبارزه برای دیگران؛ ج) مجبور به چندزبانی کردن پروژه.

شریعتی بین انزجار از انسان متوسط از یک سو و ضرورت تغییر اجتماعی به دنبال ربط است. در تلاش برای اینکه احساس تنهایی را به نگاهی اعتراضی و

سوسن شریعتی: بهانه این بحث دو یادداشت بود: یادداشتی که آقای رضایی دو سال پیش در سالگرد هدی صابر بر سر خاکش خواند: 'یادداشتی به تعبیر صابر، کلوزآبی به زندگی، منش و نگاه صابر به زندگی، به آدم‌ها؛ و یادداشت دوم، نوشته‌ای بود از همین جنس به نگاه و رفتار و خلیات هاله سحابی که در همان زمان به مناسبت مرگ آن عزیز نوشته بودم'.^۱ این دو یادداشت، یک نوع نگاه به دو عزیز بود؛ دو انسانی که در اوج رفتند، وفادار به ارزش‌هایی که به آن باور داشتند و امروز برای ما نماد نوعی زیست و نوعی مرگ شده‌اند، اما به هم بی‌شبهت‌اند و «ما»ی دوستدار در برابرشان دستخوش یک تردید می‌شویم: چگونه مخاطب می‌تواند از هر دو الگو بگیرد؟ آیا لازم است که بین این دو و این دو رفتار یکی را انتخاب کرد؟ همان موقع پیشنهاد شد همین پرسش را به بحث بگذاریم و به دلایلی منفی شد. امسال خانم صابر به من جسارت داد تا این موضوع را در مراسم یادمان هدی صابر مطرح کنم، اما چرا طرح چنین بحثی جرئت می‌خواهد؟ شاید به دلیل نگاهی که قرار است پرسش‌گرایانه و اصطلاحاً انتقادی باشد و بی‌تردید انتقاد به هدی کار آسانی نیست. او چهره‌ای است که به دلیل نوع زندگی‌اش و نیز نوع مرگش آرام‌آرام، دارد شکل اسطوره‌ای پیدا می‌کند و من شاید بهتر از هر کسی بدانند نقد اسطوره - به خصوص وقتی که خود، دوستدار او هستی - کار نفس‌گیری است. در عین حال می‌دانیم که مثلاً در باره شریعتی همین نقدها و پرسش‌ها طی این چهل سال بقای او را ممکن کرده است. بعد از شش سال می‌توان «هدی‌وار» گفت‌وگوی انتقادی با او را شروع کرد. البته قرار بود درباره هدی و هاله صحبت شود، ولی به نظرم آمد صحبت کردن از نسبت شریعتی و هدی به دلیل شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان، قابلیت بیشتری دارد.

شریعتی و صابر را پرداختن به سه محور علی‌رغم تفاوت‌های بسیارشان به هم شبیه می‌کند:

- نقد متوسط‌ها و زمانه متوسط‌پرور؛
- ضرورت بازگشت به نزد مردم (ضعیف‌ترها)؛
- روشنفکر - پیامبر.

نقد متوسط‌ها و ضرورت بازگشت به میان مردم

هفته پیش در سلسله نشست‌هایی که به مناسبت چهلمین سالگرد شریعتی برگزار می‌شود، سخن از پارادوکسی بود که شریعتی به آن دچار است و به نظرم شامل هدی هم می‌شود. پارادوکسی در نگاه و رفتار روشنفکرانه آن دو از یک سو، ابراز انزجار از انسان متوسط و زمانه متوسط‌پرور و ای بسا احساس بیگانگی با مردم زمانه و از سوی دیگر ضرورت و تأکید بر مردم، نزدیکی به خواست‌ها و مطالبات، زیست و زبان آن‌ها و از همین رو متهم به نوعی پوپولیسم.

طرح‌اندازی گونه دیگری از زیست بدل سازد. از همین رو روشنفکری برای شریعتی از جنس پیامبرانه می‌شود، نوعی دعوت؛ موجودی تنها ولی ضرورتاً مجبور به گفت‌وگو با خلق. چرا خصلت تراژیک؟ زیرا برای پیش‌برد این هدف مجبور به ایثار است، مجبور به انتخاب بین خود و منافع مردم، بین خود و ضرورت‌های اجتماعی، مجبور به پیش‌بردن چند پروژه متضاد است (همان تقسیم‌بندی‌ای که شریعتی مدام مجبور است میان خود و دیگران انجام دهد: «برای خود، برای دیگران؛ دینی برای خود، دینی برای دیگران»). همان تضادی که میان «شرایط اجتماعی» خود و «وضعیت انسانی» اش قائل است. باید حیاتش را ساحت‌بندی کند تا مجبور به نادیده گرفتن خود نشود و نهایتاً مجبور به چندزبانی کردن این دعوت به تغییر است؛ دل‌پس همه اقشار. صابر نیز به تفاوت روشنفکر ایرانی و روشنفکر غربی از همین منظر اشاره دارد و تأکید می‌کند که روشنفکر ایرانی نمی‌تواند شبیه روشنفکر فرانسوی ساکن «اتاقک فکر» بشد و خلوت‌نشین. نه تنها باید متفکر باشد و نوآور و اندیشه‌ورز که باید الگوی اخلاقی نیز باشد و به تعبیر آن ایام: «تراز مکتب». این همه نیازمند تزکیه نفس است و خودسازی. می‌شود روشنفکری از جنس پیامبرانه در اینجا که ماییم؛ تنویر، دعوت و ایجاد تغییر. هم معلم اخلاق است، هم قصد الگوسازی دارد، هم آستین بالا می‌زند و... هم با تنهایی خود می‌سوزد و می‌سازد؛ کسی که به چندین زبان سخن می‌گوید؛ با روحانیت صحبت می‌کند، با افراد جامعه در لایه‌های پایین‌تر از میدام امام‌حسین (ع) و با لایه‌های سنتی جامعه. این سه وجه است که شریعتی را به هدی صابر نزدیک می‌کند و از همین نقطه است که اختلافاتشان شروع می‌شود.

روشنفکر - پدر: مشفق

برای صابر الگوی ایده‌آل روشنفکری «مبشری است و نیز بودن در پی تحقق» و گسواه این مدل را مثلث «بازرگان، سحابی، طالقانی» می‌گیرد (برخلاف روشنفکران دینی دهه هشتاد با خدایی که بسط نمی‌یابد و حداقلی است). روشنفکران دهه چهل، خلاق سرمایه و سازنده نهادها بوده‌اند (۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲)، آگاهی‌بخش بوده‌اند، مبشر و هم محقق - در پی تحقق - این ایده‌آل‌ها بودند و دست آخر اینکه روشنفکرانی بوده‌اند که توانستند پدری کنند. پدری کردن یعنی رهان کردن فرزند در مراحل بزرگ‌شدنش و این یعنی ضرورت آلت‌ناتویوسازی برای همه مراحل زندگی (حتی تجربه عاشقانه و تشکیل زندگی مشترک). چرا که روشنفکر ایرانی هم‌زمان باید قهرمان باشد، طراح الگوی آلت‌ناتویو برای «بودن» باشد و در عین حال نهادساز. ترکیبی باشد از «منش، روش و بینش». روشنفکر فقط کسی نیست که رسالت خود را محدود به آگاهی‌بخشی و تنویر افکار می‌کند؛ او باید نگران عوارض این سوژه جدید اجتماعی که سر می‌زند نیز باشد و ببیند که در «کوچه‌پس‌کوچه‌های اجتماعی» چه بر سرش می‌آید؛ فقط آزاد کردن نیرو کافی نیست؟ (روشنفکر مسئول) (همچون روشنفکران دهه چهل) کسی است که هم آگاهی‌بخشی توده‌ای را مدنظر دارد،

هم مواضع بزنگاهی دارد و هم رویکرد استعلایی (یعنی تو را تغییر می‌دهم؛ انسانی آفریننده سرمایه و تغییر یافته). کسی که هم به سیستم‌های اندیشد و هم به الحاق به جهان. روشنفکر در عین حال یک نهادساز (مواضع بزنگاهی، رویکرد استعلایی، آگاهی‌بخش توده‌ای) است و قادر به اینکه هویت را به تشکل بدل سازد (شرکت سهامی انتشار، انجمن مهندسين، مسجد هدایت را مثال می‌زند در دهه ۴۰-۵۰ و اینکه آن‌ها در ارتباط با سنن سنتی جامعه مسجد و بازار بودند). صابر برای کلمه روشنفکر از تعبیر «مشفقون» استفاده می‌کند. اگرچه می‌گوید مشفق کسی است که فقط چند گام از مردم جلوتر حرکت می‌کند.

انسان مرتفع

چنین پیداست که روشنفکر موجودی است که در سه جبهه هم‌زمان می‌جنگد: طرح‌اندازی انسان ایده‌آل، مبارز سیاسی، تنویرسینی که باید گام‌به‌گام با نظریه‌های روز جلو بیاید. هم از روشنفکر می‌خواهد که همچون تختی محدود به حرفه خود نباشد و هم انتقادش این است که چرا روشنفکران دینی امروز، همچنان که بازرگان در زمان خود با به پای ایده‌های نیوتن پیش آمد، همسو با تحولات علمی تا کوانتوم نیامده‌اند و به‌روز نیستند. هم از او می‌خواهد که به زبان جوانان سخن بگوید و هم با مردم حومه‌نشین هم‌نشین باشد. هم با جهان هم‌سخن شود و هم مسجد و بازار را رها نکند. هم الگوی اخلاق و هم نظریه‌پرداز جهانی. چنین پیداست که در این نگاه، «مشفق» برخلاف آنچه هدی می‌گوید انسانی نیست که فقط چند قدم جلوتر از دیگران است، بلکه «مشفق»، انسانی است مرتفع؛ انسانی که به کمک خدای به‌اصطلاح بسط‌یافته، با ایمان مبشر خود در همه جبهه‌ها می‌جنگد.

پرسش این است: چگونه می‌توان از این «انسان‌های مرتفع»، این انسان‌های «تام» الگو گرفت؟ به عبارتی پدری‌شان را پذیرفت؟ این انسان‌های غیرقابل دسترسی که از ما متوسط‌ها فاصله می‌گیرند تا بتوانند میل به جور دیگری بودن را در دل ما ایجاد کنند از یک‌سو باید با ما تفاوت داشته باشند و از سوی دیگر نباید در این عدم تشابه دچار انزوا شوند. قهرمان کیست؟ نماد آرزوها و خواسته‌های ما و یا سمبل در افتادن با اجماع زمانه؟ به نظر می‌آید که پاسخ صابر دوگانه است: یعنی، همان دوگانه آغازینی که در تحقیر انسان متوسط از یک‌سو و در عین حال ضرورت رفتن

به سمت انسان متوسط دچارش بود. از یک طرف صابر را می‌بینیم که نوستالژیک الگوهای دهه سی و چهل (سحابی، بازرگان و طالقانی) است؛ آن‌هایی که آفریننده سرمایه بودند، نهادساز بودند و از طرف دیگر

اعتراف می‌کند که این الگوها، الگوهای قدیمی‌اند. صابر قبول می‌کند که «قهرمانان می‌میرند» و به این معنا قبول می‌کند که هر نسلی قهرمان خودش را دارد و اینکه من امروز دیگر نمی‌توانم از الگوی مصدق یا بازرگان تبعیت کنم. این‌ها دیگر شبیه من نیستند. در اینجا اعترافی وجود دارد و آن اینکه قهرمان امروز باید شبیه من امروزی باشد و با زبانی جدیدی سخن بگوید. صابر به‌نظر می‌آید این نسل را - علی‌رغم تفاوت‌هایش - تحقیر نمی‌کند و برعکس می‌گوید این نسل شالوده‌شکن است و پرسش‌های بنیادین دارد. تأکید می‌کند که باید قهرمان جدیدی با زبان جدیدی سرزند و به امکان برقراری نسبت دیگری با ارزش‌ها اندیشید؛ و برای نسل جدید و با جهانی شدن باید زبانی جدید خلق کرد از جنس انسان جدید. بازگشت به متن با روشی جدید، اما شاید به دلیل همان نوستالژی نسبت به نوعی از قهرمانی دیروزی برای ما روشن نمی‌شود که از کدام انسان مرتفع قرار است پرده‌داری شود؟

پاشنه‌های آشیل

نقاط ضعف نقطه‌قوت‌های هدی صابر را شاید بتوان این چنین شمرد:

نوستالژیک است: الگوی روشنفکری مورد قبول هدی صابر علی‌رغم تأکید بر ضرورت به‌روز شدن و تا به امروز آمدن، همچنان دست‌خوش نوعی نوستالژی است؛ نوستالژی برای روشنفکری دینی دهه چهل. صابر قبول دارد که الگوها همچون نماد نوعی منش، روش و ارزش می‌میرند و دست‌خوش زمان‌اند اما الگویی که به آن فرامی‌خواند تن به دینامیسم زمان نداده است: طرح‌اندازی‌های کلان از انسان تمام با ارزش‌هایی که مطلق نگریسته می‌شوند.

درکی متولی‌گرایانه از روشنفکری دارد: علی‌رغم اعتقاد به مشارکتی کردن و گسترده کردن پروسه دموکراسی درکی متولی‌گرایانه از روشنفکری دارد: حاضر همه صحنه‌ها، پاسخگو به همه پرسش‌ها و طراح الگو برای تغییر. پدران، دغدغه فرجام دارد و همین دل‌نگرانی روشنفکری او را کنترل‌گر می‌کند. پدر دل‌پاسی که همه مراحل رشد فرزندش را زیر نظر می‌خواهد؛ بی‌تردید در کنترل ایده‌ها و ارزش‌ها. با این همه می‌دانیم و می‌دانند که درک از این‌ها دست‌خوش زمان و در معرض تحول است و این ترس از غیرمترقبه‌بودن باید غلبه کرد. در مورد حرکت شریعتی نیز همواره این نقد شنیده می‌شود که به دلیل نداشتن نهاد و نداشتن رویکرد سازمان‌ده، نیروی‌هایی را برای جبهه‌های متعارض آزاد کرد. هدی صابر بر اساس این تجربه است که از ضرورت مربی‌گری و الگوسازی و نظارت بر مراحل متعدد نیروهای آزادشده سخن می‌گوید.

صابر قبول دارد که الگوها

همچون نماد نوعی

منش، روش و ارزش

می‌میرند و دست‌خوش

زمان‌اند اما الگویی که

به آن فرامی‌خواند تن به

دینامیسم زمان نداده است:

طرح‌اندازی‌های کلان از

انسان تمام با ارزش‌هایی که

مطلق نگریسته می‌شوند

«وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَزِيَةً كَانَتْ ءَامِنَةً مَّتَمِّنَةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَّرَتْ بِأَنعَمِ اللَّهِ فَأَدَأَهَا اللَّهُ لِنَاسِ أَلْجُوعٍ وَ الْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ» (نحل: ۱۱۲)

در طول تاریخ نیز تلاش مصلحان اجتماعی و قائلان به کرامت انسانی همواره در راه تربیت چنین انسان‌هایی و نیز تأسیس چنین جوامعی بوده است. جامعه‌ای که در آن شاهد اقداماتی نظیر نابود کردن منابع انسانی و طبیعی نباشد: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كَفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُؤْسِ». (ابراهیم: ۲۸) یا: «وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لَا يَجِبُ الْفَسَادَ» (بقره: ۲۰۵)

این معانی و تعابیر و این نحوه نگرش به انسان و جامعه در طول تاریخ با برداشت‌های و تفاسیر متنوع و در برخی موارد حتی متفاوت و متناقض وجود داشته است. ولی همگان در اینکه باید در طول زندگی خویش برای خود سرمشقی و نمونه و الگویی در ذهن پیروانند تردیدی نداشتند؛ بنابراین چنین انسانی و چنین جامعه‌ای نه یک رؤیا بلکه خواسته همیشگی بشر بوده است.

این انسان نمونه که در نزد هر یک از اقوام، فرهنگ‌ها و پیروان مکاتب گوناگون تبلوری و مصداقی داشت در نزد شیعیان با الگوهای چون علی، فاطمه، حسین معرفی می‌شد.

اما همچنان که می‌دانیم این مفاهیم نیز همچون بسیاری از آموزه‌های گران‌قدر مذهبی دستخوش تحریف شد و این الگوها، الگوهای فرازمینی و آسمانی شدند. الگوهای غیرزمینی که به درد زندگی ما نمی‌خوردند و به قول شریعتی: مرتجع می‌گفت اما این محمد و علی و حسین‌اند که می‌توانند که این چنین زندگی‌ای را برای خویش بسازند و این چنین زنده بمانند.

با آن نگرش الگوی جامعه نمونه به امری دست‌نیافتنی تبدیل شد و فقط در زمان پایان غیبت و ظهور امام زمان دست‌یافتنی و ممکن می‌شد.

این مفاهیم برجسته که در گذشته تنها اسیر تفسیر خرافی و ضد مذهبی بود در قرون جدید و به دنبال تحولاتی که در عرصه جهان صنعتی و دنباله آن پیدایش استعمار رخ داد از سوی مترجمان رسمی و غیررسمی یار و همکار جدیدی یافت. همان‌که شریعتی متجددشان می‌خواند و حرکت آن‌ها را در نفی انسان و جامعه آرمانی چنین تشریح می‌کرد، متجدد می‌گفت: این‌ها اتویاگری است، خیال است، ایده‌آلیسم مطلق است. انسان بر اساس غریزه ساخته شده است... خودسازی انسان علی‌رغم محیط، علی‌رغم دعوت‌ها، علی‌رغم تبلیغ، علی‌رغم نظام طبقاتی، علی‌رغم نظام اقتصادی و سیاسی و... دعوت به یک اعجاز است و اعجاز امکان عملی ندارد. یک جوان امروز نمی‌تواند ساختمان وجودی‌اش را بر اساس ارزش‌های مطلق اخلاقی، بر اثر آرمان‌هایی که ما در قهرمانان و رب‌النوع‌ها می‌ستاییم بسازد و تمام شصت، هفتاد کیلو تنش سراپا عشق، طاعت، خلوص و فدا شدن برای ایمان باشد چنین چیزی ممکن نیست.

با این وجود و علی‌رغم تزریق این معارف مسموم و تحریف‌شده، به تدریج و با تحولات فکری در جهان و در میان اندیشمندان و به تبع آن در ایران با تغییر، دگرگونی و رشد و تکامل

روبه‌رو شد. در میان اندیشمندان نوگرای اسلامی شاید بتوان گفت که مهم‌ترین و نخستین تکان فکری را سید جمال‌الدین اسدآبادی در این نوع نگرش به جهان، دین و کشور آغاز کرد و تلاش کرد تا الگوها و ارزش‌های مستتر در مکتب برای رهایی از عقب‌ماندگی به کار گرفته شود.

پس از سید جمال، نوگرایان دینی یا به تعبیری روشنفکران مذهبی همواره در این راه تلاش‌هایی داشته‌اند. تلاش این دسته از مصلحان اجتماعی در ایران همواره بر این اساس استوار بود تا در کنار مبارزه با پیرایه‌ها و ارائه تعریف جدید از دین و مفاهیم دینی، با نگاه به تاریخ، الگوها و نمونه‌های آرمانی از شخصیت‌هایی ارائه کنند که نسل هم‌زمان آن‌ها بتواند با الگوگیری و نمونه‌سازی از آن‌ها در مقابل نمونه‌های دروغینی که به وی نشان داده می‌شد، راه جدیدی در زندگی خود پیدا کند. مهم‌ترین آن‌ها در خارج از ایران مرحوم عبده، محمد اقبال و در ایران نیز از همه مهم‌تر کسانی چون بازرگان و طالقانی در زمره نواندیشانی بودند که در این زمینه کوشش‌هایی را آغاز و با ارائه تفسیری جدید از مفاهیم دینی راه را برای نسل بعد از خود هموار ساختند.

تلاش‌های احیاگران دینی در دهه ۱۳۴۰ شمسی در ایران از سوی کسانی همچون دکتر شریعتی در زمینه نظری و حنیف‌نژاد و دوستانش در زمینه عملی دنبال شد.

دکتر شریعتی با نگاه تازه خود به شخصیت‌های صدر اسلام توانست تا نسل جوان دوره خود را با نمونه‌های راستین و الگوهای آرمانی آشنا سازد و علاوه بر آن نمونه‌هایی نیز از شخصیت‌های معاصر را به جامعه معرفی کرد. بازتعریف شریعتی از علی، فاطمه، حسین، امام سجاد، ابوذر، سلمان و... سبب شد تا نسل جوان و مبارز آن دوران که به‌جز الگوهای انقلابی دوران خود، نمونه‌ای برای پیروی و به‌ویژه نمونه‌ای مذهبی در پیرامون خود نمی‌دید با چهره‌هایی مانوس شود که گرچه قبلاً نام آن‌ها را شنیده بود ولی از عمل آن‌ها و زندگی آن‌ها چیز زیادی نمی‌دانست.

در میان چهره‌های معاصر هم شریعتی سخت در پی معرفی الگوهای آرمانی خود به جامعه بود. در جامعه‌ای که در آن رضاشاه پهلوی و فرزندش و تنی چند همچو آن‌ها تکریم و تقدیس می‌شدند و یا با تبلیغ برای فلان هنرپیشه و خواننده مبتذل تلاش زیادی برای الگوسازی صورت می‌گرفت، شریعتی مصدق را به‌عنوان سیاستمدار ملی و مردمی مطرح ساخت.

در کنار کسانی چون شریعتی، پیدایش یک نسل جدید نیز به این حرکت جانی مضاعف داد.



از بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ با تغییر مشی مبارزه جوان‌هایی از جان گذشته که شکست پارلماناریسم و مبارزه سیاسی مسالمت‌جویانه را تجربه کرده بودند با بهره‌گیری از تجربیات انقلابیون الجزایری، ویتنامی، امریکای لاتین، فلسطین روی به سوی مبارزه مسلحانه با رژیم شاه آوردند.

جدای از درستی یا نادرستی آن مشی و کارآمدی یا ناکارآمدی آن، آن‌ها به نمونه‌هایی از انسان‌هایی جان‌باز، فداکار و نمونه تبدیل شدند. محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، اصغر بدیع‌زادگان، رضایی‌ها، ناصر صادق، کاظم ذوالانوار و ده‌ها چهره دیگر در میان مذهبی‌ها و پویان، حمید اشرف، احمدزاده‌ها، نابدل و دیگران در میان نیروهای مارکسیست به الگوهای نسل خود تبدیل شدند.

اما زمانه به تدریج رو به سوی تغییر نهاد. بعد از پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷ به تدریج آرمان‌ها رنگ باختند و جای خود را به نمونه‌های جدید دادند. به تدریج ایدئولوژی به امری ملموس تبدیل شد. سخن از ایدئولوژی، سخن گفتن از استبداد تلقی شد. همان‌ها که خود قرن‌ها به دنبال جا انداختن ایدئولوژی و تفکر خود نه تنها در جامعه خود بلکه بر سراسر جهان بودند و سرمایه‌داری لیبرال را آخرین مرحله تمدن بشری تبلیغ می‌کردند این طور برای ما جا انداختند که سخن از ایدئولوژی، آرمان و مقولاتی از این دست بود که ما را به وضعیت امروزی دچار ساخت.

و ما نیز که دستاوردهای خود را برپا داشته می‌دیدیم به‌جای جمع‌بندی از علل و عوامل ناکامی‌ها و به‌جای شناخت و تبیین راه‌های برون‌رفت از وضعیت جدید به راحت‌ترین کار روی آوردیم؛ پشت کردن به باورهای خود؛ و نه تنها که خود مایوس و ناامید از رحمت الهی شدیم که محدود کسانی نیز که به حکم الهی بر سر پیمان خود ایستاده بودند را نفی کردیم و آن‌ها را از ادامه روش و منش خود بر حذر داشتیم.

اما چه عواملی باعث شد که ما به روزگار امروز دچار بشویم و آرمان‌خواهی و آرمان‌خواهان به سرونوشتی چنین دچار شوند. خانم شریعتی آرمان‌گرایی را نقد کردند و در این باره نقدهایی به هدی صابر و نیز مرحوم دکتر شریعتی وارد کردند. بحث من بر سر نقد نیست بلکه بر سر نفی است. در اینجا به چند عامل مؤثر در نفی آرمان‌گرایی و آرمان‌خواهی اشاره می‌کنم.

عوامل مبارزه با آرمان‌گرایی

چنین به نظر می‌رسد عوامل زیر در نفی آرمان‌گرایی نقش داشته‌اند:

۱. **تبدیل نهضت به نظام:** بعد از قرن‌ها مبارزه سرانجام در سال ۱۳۵۷ مردم ایران شاهد برافتادن نظام سلطنتی بودند. نظامی برآمده از خواست عمومی، مبتنی بر ارزش‌های اسلامی که قصد دگرگونی ایران و همه جهان را داشت. نظامی با شعارهای آزادی، استقلال، برابری، ایجاد و برپایی حکومت عدل علی و... نظامی که در آن یک موی کوخ‌نشینان بر کاخ‌نشینان برتری داشت.

اما به‌رغم این شعارها، همچون همه انقلاب‌ها و حرکت‌های اجتماعی تبدیل این نهضت انقلابی به نظام سیاسی موجب شد تا به تدریج

و با گذشت زمان در صحنه عمل و در واقعیت جامعه، مسائل نو و جدیدی رخ دهد. اگر در سال‌های ابتدایی موضوع فقر، بی‌عدالتی، شکاف طبقاتی و ناهنجاری‌های اجتماعی دیگر، موضوعی به‌جامانده از دوران گذشته و محصول نظام طاغوت به شمار می‌رفت، با گذشت زمان ناکارآمدی‌ها، نداشتن برنامه‌های رشد و توسعه برای غلبه بر ضعف‌ها و مشکلات قدیم و جدید، فساد تازه به دوران رسیده‌ها و در کنار آن‌ها کارشکنی‌های دشمنان داخلی و خارجی سبب شد تا به تدریج گردن‌نمیدی و یأس بر جامعه پاشیده شود و نسل‌های جدید که از طلا گشتن خود و پدرانشان نومید شده بودند در بهر به دنبال الگوها و نمونه‌های جدید برآیند. در این جست‌وجو آن‌ها نه تنها مس شدن را قبول کردند، بلکه در عمل معلوم شد که حتی به کمتر از مس نیز قانع شدند.

در تغییر این الگوها عملکرد سیاسی نظام مستقر، و مخالفانش توأمان تأثیر داشتند. در یک طرف این داستان، حاکمیتی قرار داشت که علاوه بر عملکرد ضعیف و ناکارآمد با نفی همان متفکران و مصلحان و اندیشمندان همچون شریعتی و طالقانی و بازرگان و دلسوزانی که دل در گرو آینده این سرزمین و مردمانش داشتند و جایگزین ساختن آن‌ها و آموزه‌های آن‌ها با رویه‌ای سطحی از آموزه‌های دین و بر سر کار آوردن و میدان دادن به سخن‌وران و ذاکرانی سطحی و بی‌محتوا موجب شدند تا به جای رَأْيَتِ النَّاسِ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ شاهد یخ‌رجون الناس باشیم.

از سوی دیگر مخالفان آن‌ها و به‌ویژه آن‌ها که با تکیه بر مذهب حرکت می‌کردند نیز دست کمی از این سو نداشتند. همان‌هایی که با تکیه بر اسلحه می‌خواستند یک‌شبه نظام مستقر را واژگون سازند و بساط خویش بگسترانند.

در نتیجه تقابل این دو که هرکدام نیز پایگاهی بزرگ یا کوچک در میان مردم داشتند آنچه از میان برداشته شد به‌جز آثار انسانی و مادی که به حذف بسیاری انجامید، از معنا تهی شدن آرمان‌ها و خواسته‌هایی بود که قرن‌ها برای آن‌ها مبارزه شده بود و در راه آنچه بسیار حلاج‌ها بر سر دارها رفته بودند و چه جان‌های عزیزی که بر سر آن گذاشته و خون‌ها به پای آن ریخته شده بود و در نتیجه شاهدان بی‌ثمر بودن آن شعارها و آرمان‌ها، آن‌ها را به کنساری نهاده و به موجودی بی‌آرمان، بی‌نمونه و یله و رها تبدیل شدند.

۲. عملکرد روشنفکران: دومین عامل و به زیر سؤال رفتن آرمان‌ها، عملکرد روشنفکران بود. این روشنفکران خود از سه دسته مهم مذهبی، مارکسیست و لائیک تشکیل می‌شدند.

سکولارها و لائیک‌ها از دو دسته دیگر زودتر به نفی آغاز کردند. آن‌ها که به لحاظ ایدئولوژیک پابندی‌های خاص دو دسته دیگر را نداشتند بعد از گذشت چندی از انقلاب با برآورده نشدن خواسته‌های نظری و عملی خویش ابتدا به مقابله با نظام جدید و سپس به مقابله با اسلام و سرانجام به مقابله با همه‌چیز برخاستند. انقلاب امری مذموم و موهوم، آرمان‌گرایی راهی به‌سوی ناکجاآباد و اسلام مکتبی و دینی متعلق به قرون گذشته بود و خلاصه همه‌چیز را باید به خاک سپرد. از نگاه آن‌ها انسان دنیای جدید نیازی به این امور ندارد. نقد دولت موقت و شخص مهندس بازرگان و دوستانش

از این منظر صورت می‌گرفت. گام بعدی در این راه دکتر شریعتی بود که در جریان انقلاب به‌عنوان معلم انقلاب نامش به میان بود و حتی مخالفان فکری او نیز بر تأثیر وی بر روند تحولات ایران در سال‌های پایانی رژیم پهلوی اذعان داشتند. شریعتی ابتدا به‌عنوان کسی که مدرک دکترایش زیر سؤال است، بعد به‌عنوان فردی بی‌سواد، بعد فردی که نظریه ولایت فقیهه برخاسته از نظریه امت و امامت اوست و... آماج تندترین حملات و کوبنده‌ترین نقدهای این گروه قرار گرفت و این در حالی بود که حتی یک اثر جدی انتقادی که نظریات شریعتی را واکاوی کرده و نظریات نادرست وی را از منظر جامعه‌شناسی و یا فلسفی به رشته تحریر درآورده باشد منتشر نشد. حداکثر توان منتقدان جدای از درستی یا نادرستی، در اندازه یک مقاله بیش نبود. مقالاتی که گل آن‌ها و ثمره نهایی آن‌ها که چندی پیش به رشته تحریر درآمد و شریعتی و داعش را در کنار هم نشانند و شیعه صفوی را چهره واقعی اسلام و شیعه معرفی کرد. تا آنکه کسی از درون نظام با انگ خیانت و همکاری شریعتی با ساواک به مدد این گروه‌ها آمد.

این دسته از منتقدان در کنار حملات علیه شریعتی به سراغ اعضای سازمان‌های چریکی و معتقدان به جنبش مسلحانه رفتند و از چپ و مذهبی از حنیف نژاد تا امیرپرویز پویان و از حمید اشرف تا مصطفی شجاعیان را به‌عنوان جوانانی کم‌خرد که چون کله‌هاشان آکنده از کتاب نبوده و از علم شریف هرمنوتیک چیزی به گوششان نخورده و به علت ماندن در خانه‌های تیمی از جامعه خود بی‌خبر بوده‌اند، موجوداتی که صرفاً به دلیل نداشتن خبث طینت قابل صرف‌نظر کردن هستند که در غیر این صورت باید محاکمه می‌شدند.

یکی از آغازگران این دسته معاون سابق دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد بود و ادامه‌دهندگانش که اینک بسیار تکثیر یافته‌اند اکنون با انتشار نشریاتی متعدد هر از چندگاهی به جان امثال شریعتی و مجاهدین و فدایی‌ها می‌افتند و در میدانی خالی ترک‌تازی می‌کنند.

اما دسته دوم این نفی‌کنندگان روشنفکران چپ‌گرایی بودند که بعد از ضرباتی که از جمهوری اسلامی دریافت کردند برخی عمرشان به پایان رسید و برخی دیگر تمه تیره‌های خود را جمع کردند و به خارج از مرزها شتافتند. این‌ها که گل سرسبدشان فداییان اکثریت بودند بعد از چرخش‌های بسیار



آنگاه که با مسئله‌ای به نام فروپاشی برادر بزرگ همه مارکسیست‌های جهان روبه‌رو شدند به نفی خود و نظریه مارکسیسم و خلاصه همه اصول و اعتقادات خود دست زدند. در کنگره دوم سازمان چریک‌های فدایی اکثریت که در سال ۱۳۷۰ شمسی برگزار شد گذار از مارکسیسم صریحاً مطرح و باور و پیروی از دانش جدید بشری جایگزین نظام فکری - فلسفی خاص شده بود: «سازمان ما یک سازمان ایدئولوژیک، یعنی سازمانی که از نظام فکری - فلسفی خاصی پیروی می‌کند، نیست و در تدوین و تنظیم برنامه، خط‌مشی سیاسی و امور تشکیلاتی خود، از مجموعه اندیشه و دانش پیشرو و معاصر بهره می‌گیرند. سازمان ما مدافع حقوق بشر و دموکراسی، عدالت اجتماعی، رشد اقتصادی و رفاه مردم است و در راستای باور به ارزش‌های انسانی و عموم بشری، خواهان تأمین منافع ملی و استقلال کشور، صلح و ارزش‌های سوسیالیستی می‌باشد.»

از سوی دیگر حزب توده نیز که پدر بزرگ همه چپ‌های ایران به شمار می‌رفت و خود را صاحب کسوت در مارکسیسم ایرانی می‌داند آن‌چنان بعد از بازداشت رهبران به قهقرا رفت که دیگر جایی برای دفاع از آن باقی نماند. اعتراضات هولناک آن‌ها به جاسوسی برای شوروی و نیز خیانت به ایران آن‌قدر واضح بود که هر بیننده و ناظری را نسبت به هر چه سیاست، انقلاب، آرمان‌خواهی و مسائلی از این دست متفکر می‌کرد.

عاقبت حزب توده که در زمینه تجدیدنظرطلبی ید طولایی دارد به جایی رسید که در سال‌های اخیر به دفاع از مواضع مسکو بعد از فروپاشی و رهبر آن ولادیمیر پوتین رسید.

اما در میان نیروهای روشنفکر مذهبی، جریانی که از اواخر دهه ۱۳۶۰ و شاید هم کمی زودتر شروع به طرح نظریات خود کرد عامل دیگری برای رشد از خود بیگانگی، نفی آرمان‌خواهی و موضوع مورد بحث ما شد.

ریشه‌های این تفکر به فلسفه غرب و از جمله انگلستان و اندیشمندانی همچون پوپر و هایک و امثالهم بازمی‌گشت که توسط طرفداران آن‌ها در ایران مطرح شد.

معتقدان به اندیشه‌های فلسفی غرب به تدریج با طرح دیدگاه‌های خود در زمینه‌های گوناگون نظریات خود را شرح و بسط دادند.

اگرچه اینجا محل بحث درباره درستی یا نادرستی این نظریات نیست و اصولاً داوری در این باره صلاحیت خاص خود را می‌طلبد، ولی درباره تأثیر گسترش این نظریات در میان نیروهای فعال اجتماعی و سیاسی می‌توان به بحث نشست. آنچه ملموس و محسوس است، آنکه با گسترش این نظریات به تدریج نوعی عمل‌گرایی و پراگماتیسم جانشین باورهای پیشین شد. بسیاری از باورهای گذشته در نشریات و سخنرانی‌های قائلان به این نظریات جدید نفی شد و یک نوع نسبی‌گرایی بدون پشتوانه علمی و ایمانی ترویج و تبلیغ شد.

تقدس‌زدایی از باورهای دینی بدون آنکه جانشین مناسبی برای باورهای قدیم ارائه شود نوعی لاقیدی و بی‌توجهی به مبانی را در میان همان بچه‌های مذهبی قدیمی و به‌ویژه در میان نسل جدید دامن زد.

۳. در میانه این هیاهو و در حالی که تلاشی همه‌جانبه برای جانانداختن این نظر که دوران این حرف‌ها به سر آمده است در جریان بود، آن موج و سیل نابودکننده‌ای که از دوران پیدایش استعمار فعالیت آن آغاز شده بود نیز کماکان به کار خود ادامه داد و این بار و در این دوران به کمک رسانه‌های همگانی و تکنولوژی‌های جدید روزبه‌روز بر حجم فعالیت‌های آن افزوده شد.

نگاهی به برنامه‌های رادیوها، تلویزیون‌ها، سایت‌های خبری و غیرخبری که تعداد آن‌ها از شمارش خارج است شاهد این مدعاست. نفسی ارزش‌ها و هر آنچه به حذف هویت ملی، دینی، فرهنگی، خانوادگی، قومی و اجتماعی جوامعی نظیر جامعه ما می‌انجامد از جمله اهداف این رسانه‌ها به شمار می‌رود.

این برنامه‌ها به لطف ضد تبلیغ برنامه‌های رسانه‌های دولتی از نفوذ و جایگاه زیادی در میان بینندگان برخوردار شده است.

وظیفه اصلی این برنامه‌ها هویت‌زدایی و تغییر فرهنگ بومی و ارائه نحوه زیست جدید بر مبنای فرهنگ غربی و از جمله تبلیغ ابامه‌گری، مصرف‌زدایی و نفی آرمان‌های ملی، مذهبی و فرهنگی است.

در زمینه سیاسی نیز هدف تحریف چهره‌های سیاسی و فرهنگی و قلب واقعیت‌های تاریخی است. این جریان برای نفی چهره‌های آرمانی همچون مصدق به بزرگ‌نمایی چهره‌هایی همچون سید ضیاء‌الدین



همواره در تلاش‌اند تا با تکیه بر اصل نسبیّت میان بد و بدتر، انتخاب کنند.

و اما گروه دوم که به قول امام حسین (ع) دین، لقلقه زبان آن‌ها نیست و برای گذران عمر و معیشت اظهار دینداری نمی‌کنند.

دین برای این دسته اعتقادی پایدار است که تا پایان حیات خود بر سر پیمان خود با آن استوار می‌مانند: «فاذا محصوا بالبلایه قل الدیانون»؛ کسانی که به قول امام علی (ع) در آسمان‌ها معروف‌اند و در زمین مهجور. هدی صابر از جمله این دسته دوم

بود.

پی‌نوشت:

۱. این یادداشت با عنوان «چرا سخن گفتن از هدی دشوار است؟» به قلم محمد رضایی در پایگاه اینترنتی هدی صابر در دسترس علاقه‌مندان است.

۲. این یادداشت با عنوان «وضع آرزوهای چطور است» در شماره ۹۱ دوماهنامه چشم‌انداز ایران (اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۴) منتشر شده است.

۳. استابلیشمنت: قدرت مسلط - قدرت اجتماعی که از طریق به خدمت رفتن نهادها اعمال قدرت می‌کند، مثلاً گفته می‌شود استابلیشمنت قدرت / استابلیشمنت روحانیت و ...

۴. پرتابل به معنای قابل حمل و نقل است. جمع و جور - کلمه‌ای است فرانسوی و مثلاً درباره کامپیوترهای کوچک و یا تلفن‌های موبایل به کار برده می‌شود (موبایل معادل انگلیسی آن است) این اصطلاح خود هدی است: خدای پرتابل: یعنی خدای جمع و جور و کوچک و قابل جابه‌جا شدن.

۵. آگروتیک: ناآشنا-غریبه-دوردست-اطلاق می‌شود به موقعیت‌ها، ایده‌ها و رفتارهایی که در هر فرهنگی ناآشنا می‌نماید و متعلق به جاهای دور از دور دست آمده.

طباطبایی یا قوام‌السلطنه می‌پردازد یا فیلسوفی را الگوی فلسفه اسلامی معرفی می‌کند که نظریه‌پرداز رژیم استبدادی بوده است و خود با افتخار از توجیه اقدامات دشمنان آزادی یاد می‌کند.

کارکرد این امواج تبلیغی کارکردی عمومی است و بر روی همه اقشار مخاطب خود تأثیر دارد. برخلاف نوع دوم یعنی نظریه‌پردازی‌های متفکران که در میان اقشار تحصیلکرده و متوسط بیشتر تأثیرگذار است.

سخن آخر

در این شرایط آن معدود کسانی که با این سیل همراه نمی‌شوند طبیعتاً انگشت‌نما می‌شوند. گفتار آن‌ها خلاف عادت و عمل آن‌ها خلاف آمد محسوب می‌شود. البته این‌ها نیز خود بر دو دسته تقسیم پذیراند. گروهی که فقط در حرف و سخن بر ارزش‌ها و آرمان‌های خود تأکید می‌ورزند و به هنگامه عمل و آزمایش سعی در گذار مسالمت‌آمیز از کنار رخدادها دارند، این گروه

اگر خواهان اشتراك نشریه چشم انداز ایران هستید: لطفا برگ اشتراك را كامل و خوانا پر كنيد.

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن: کدپستی:
 («قید کدپستی الزامی است»)

خوانندگان محترم می‌توانند حق اشتراك را به حساب سبیا ۰۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۱ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف‌الله میثمی، یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ یا به شماره کارت ۶۱۰۴۳۳۷۲۴۴۵۸۱۲۱۹ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایید. «لطفا پس از واریز مبلغ مشخصات خود را به دفتر نشریه اعلام کنید»



- در صورت واریز به کارت حتما شماره پیگیری خود را اعلام فرمایید.
- در صورت تغییر آدرس یا شماره پلاک حتما به اطلاع دفتر نشریه برسانید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق نامبر ارسال فرمایید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- خوانندگان گرامی می‌توانند نقدها و نظرهای خود را به شماره ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷ یا ۰۹۱۰ پیامک کنند.

آدرس: تهران صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵

مراکز فروش کتاب‌های انتشارات صمدیه در شهرستان‌ها:

♦ شیراز، چهارراه پارامونت، مجتمع زیتون، تجاری سوم، واحد ۱۳، کتابفروشی بهار ۰۷۱۳-۲۳۴۶۴۵۸

چشم‌ها و گوش‌ها



علل رأی‌نیاوردن اصولگرایان

امیر محیان: دوستان جز تأیید هیچ نقدی را نمی‌پذیرفتند
(شرق، ۹۶/۳/۱)

جریان اصولگرایی دارای ریشه‌های قدرتمند اجتماعی است، اما مدت‌هاست به دلیل خودداری از بازنگری در مبانی و حتی راهبردها و تاکتیک‌ها و به‌ویژه ادبیات ارتباط با افکار عمومی به حاشیه کشیده شده است. حتی زمانی که قدرت را در دوران احمدی‌نژاد به دست آورد به دلیل ضعف تشکیلاتی و ارتباطی، رئیس‌جمهوری را از دست داد.

قدرت و دیگر هیچ

اصولگرایی دارای مبانی و پرنسیب‌های ارزشمندی است که با دین پیوند خورده، اما اکنون می‌بینیم پوپولیسم و قدرت‌گرایی این اصول را از متن به حاشیه رانده است... اصولگرایان دچار اغتشاش هویتی شده‌اند اصولگرایی نباید با افراد تعریف شود، افراد باید نسبت خود را با اصولگرایی تعریف کنند. نمونه روشن آن هم به حاشیه رفتن نهادهای مهم اصولگرایی نظیر جامعین است. جامعین از پیشگامی در جریان اصولگرا کاملاً به دنباله‌روی افتاده است.

حذف رقیب به هر قیمت

اصولگرایان باید مظهر عقلانیت، صداقت و پاک‌دستی توصیه‌شده در دین باشند. نه مظهر خشم، نفرت، بی‌نظمی و حذف رقیب یا کسب قدرت به هر قیمت.

دیدار با تلو فاجعه بود

ما اصولگرایان مدعی هستیم قدرت برای ما ارزش درجه دو را دارد و اهمیت نخست متعلق به ارزش‌های دینی است این که ما تصور کنیم هر کاری انجام می‌دهیم همان دین است، غلط است. ما باید خود را با ارزش‌های دینی

تطبیق دهیم. قدرت نباید آن قدر اهمیت یابد که هر کاری مجاز شود. این دیدار (دیدار رئیسی با تلو خواننده زیرزمینی) نشانه‌ای از غلبه پوپولیسم و قدرت‌گرایی است. افول ما تا این حد بوده که از شاخص‌هایی مانند مراجع و علمای بزرگ دین به پرهای زیرزمینی رسیده‌ایم؟ من مخالف آن نیستم که افراد توبه کرده و بازگردند، اشکالی ندارد ولی بسیار زشت است که به طمع رأی چنین کنیم. این کار فقط حرکتی غلط نبود، فاجعه بود. علامتی از یک انحراف در رویکرد سیاسی تحت نام اصولگرایی بود...

سطح بالای آگاهی توده‌ها

اگر مردم با شعارهای پوپولیستی به افزایش نامعقول یارانه («نه») گفتند به دلیل ارتباط اصلاح‌طلبان با طبقات مستضعف نیست به دلیل سطح بالای آگاهی توده‌هاست که نمی‌توان آن‌ها را با این شعارها به سوی خود کشید.

بدهی ۴۵ میلیارد تومانی شهرداری به آموزش و پرورش

در حاشیه مناظرات انتخاباتی

(اعتماد، ۹۶/۲/۱۸)

سید کاظم اکرمی: کیست که نداند سوءاستفاده از صندوق (ذخیره فرهنگیان) بیشتر مربوط به دولت قبل است. آقای وزیر محترم اطلاعات هم در گفت‌وگوهایی که با رسانه‌ها داشت تأکید کرده بود که اختلاس از صندوق مربوط به سال‌های ۸۵ تا ۹۲ بوده است... اما آقای قالیباف دلسوز فرهنگیان، خود در برابر مواد ۱۳ و ۱۶ قانون تشکیل شوراهای آموزش و پرورش چه کار کرده است. بند ۳ ماده ۱۳ قانون یادشده می‌گوید: «تا ۵ درصد عوارض صدور پروانه‌های ساختمانی، تفکیک زمین‌ها و نوسازی را علاوه بر عوارض مذکور که شهرداری دریافت می‌کند باید در اختیار آموزش و پرورش قرار دهد.» در سه سال گذشته شهرداری چه کرده است؟ با بررسی‌های دقیقی که انجام داده‌ام می‌گویم فقط از ساختمان‌های سه‌طبقه این عوارض دریافت شده و چیزی حدود ۳۰ میلیارد تومان به آموزش و پرورش تهران پرداخت شده است. از ساختمان‌های سه‌طبقه به بالا تقریباً عوارضی برای آموزش و پرورش گرفته نشده است. اکنون شهردار تهران، یعنی آقای قالیباف حدود ۴۵۰ میلیارد تومان به آموزش و پرورش تهران بدهکار است.

استفاده از روش‌های سنتی علت شکست اصولگرایان

(اعتماد، ۹۶/۳/۱۶)

محمد مهدی زاهدی، وزیر سابق وزارت علوم، معتقد است تفکر سنتی اصولگرایان دلیل شکست‌های انتخاباتی سال‌های اخیر جناح راست بوده است. زاهدی با بیان اینکه جریان انقلابی و ولایت‌مدار کشور که ادعای زیادی در حوزه سیاست دارند باید بدانند روش‌های کلاسیک و سنتی برای مباحث سیاسی و انتخاباتی جواب نمی‌دهد. باید رویکردهای جریان انقلابی با متدهای جدید علمی و منطقی و با بهره‌گیری از جریان نخبه‌گری کشور برای موفقیت به میدان بیاید. (نامه‌نویز)

اعتراف روزنامه اسرائیلی درباره روحانی

خبرآنلاین

برخلاف محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهوری سابق ایران که با حرف‌هایش درباره اسرائیل و امریکا موجب اعمال تحریم‌های سخت علیه ایران شد، اظهارات شیرین روحانی و لبخند اغواگرانه او می‌تواند معضل فکری جدیدی برای اسرائیل ایجاد کند. روحانی یک بازار یاب فوق‌العاده است و با توجه به وجهه‌ای که دارد می‌تواند تحرکاتی مانند تلاش اسرائیل و امریکا برای توقف تولید موشک بالستیک در ایران را متوقف کند.

یکی از نویسندگان، مطالبی درباره انتخابات دوازدهمین دور ریاست جمهوری دارد که در زیر تقدیم خوانندگان می‌شود:

ابراهیم اصغرزاده فعال سیاسی

(۱۶/۳/۹۶ اعتماد)

آقای روحانی به مردم ضمانت داد نمی‌خواهد تدارکاتچی باشد. مردم پیام و حرف روحانی را به‌خوبی شنیدند و به حرف‌های او اعتماد کردند. آقای روحانی بدون شک باید به وعده‌هایش عمل کند، چراکه نتواند مقابل دولت پنهان و دارودسته کلانتالیستی‌ها که امکانات قومی و قبیله‌ای و مالی و اقتصادی فراوانی دارند ایستادگی کند و آن‌ها را به عقب پس بزند آشفتنگی و سرخوردگی اجتماعی ایجاد می‌شود که البته برای کلیت نظام سیاسی ایران بسیار مضر است... آن‌ها روحانی را باور ندارند. روحانی را غربگرا می‌دانند. روس‌ها روحانی را مانند قوام می‌دانند که رفت و استالین را دید... جامعه می‌بیند چرا این آدم تا پیش از انتخابات مطرود همین افراد بود، اما برای کسب رأی، این خواننده را به کمپین انتخاباتی کاندیدای‌شان برده‌اند. در همین انتخابات دیدم مغزهای بسیاری از خانواده‌های مذهبی که می‌خواستند به آقای رئیسی رأی بدهند سوت کشید که این چه کاری بود. اصلاً آن‌ها پس از همین اتفاق، انتخابات را تحریم کردند و الان نمی‌دانم چه بر سر اعتقادات و اعتمادشان به نیروهای اصولگرا آمده است. همین یک خطای استراتژیک سیاسی اصولگرایان بی‌اعتمادی عده زیادی از خانواده‌های مذهبی را به دنبال داشت. این بی‌اعتمادی در بلندمدت این افراد را به سمت دین‌گریزی یا فرقه‌گرایی می‌برد. آقایان اصولگرا باید پاسخ دهند با چه اصولی پشت پا به خط قرمزهای جامعه مذهبی کشور زدند.

سلول‌های خفته داعش علیه دولت روحانی

(شرق، ۲۰/۳/۹۶)

مردم با آرای ۲۴ میلیونی خود نشان دادند همچنان دل‌بسته دیپلماسی هستند، اما حملات غیرمنتظره داعش به مجلس شورای اسلامی، نماد دموکراسی در ایران و مرقد امام خمینی (ره) خاستگاه انقلاب، معنا و مفهومی خاص داشت. این حملات، حمله به زیربنا و روبری فکری حسن روحانی بود تا طعم پیروزی ۲۴ میلیونی را به کامش تلخ کند. این بار سلول‌های خفته داعش نشان دادند در پس پشت بربریت‌شان اتاق فکری جدی وجود دارد که می‌داند مردم ایران که انقلابی بزرگ و جنگی هشت‌ساله و دوران پرتلاش دهه ۶۰ را پشت سر گذاشته‌اند با انفجارهای مهیب و کشتارهای وسیع و بی‌رحمانه متحد شده و با عزمی جزم برای مواجهه با داعش با نیروهای نظامی خود یک دل و یک صدا خواهند شد از این رو این حملات بیش از هر چیز حمله به دستاوردهای آتی این ۲۴ میلیون رأی است.

قراگاه سایبری عمار

دلیل اعلام نکردن نتایج

اخبار منابع غیررسمی از پیروزی حسن روحانی با کسب حدود ۲۵ میلیون رأی در دور اول انتخابات ریاست جمهوری دوازدهم دارند. این منابع رأی سید ابراهیم رئیسی را حدود ۱۵ میلیون اعلام کردند دلیل اعلام نکردن نتایج آرای ریاست جمهوری، اختلاف ستاد آقای رئیسی با وزارت کشور بر سر موضوع سربرگ رأی‌های مهر نخورده است. بنا به گفته منابع مطلع، تعداد قابل توجهی (حدود پنج میلیون) برگ رأی از آرای رئیسی مهر نخورده و وزارت کشور اصرار به ابطال آن‌ها دارد، از طرفی مسئولان ستاد رئیسی مخالف این کار هستند، زیرا معتقدند این امر ناشی از کوتاهی مسئولان وزارت کشور بر سر صندوق آرا بوده و باید شماره سریال‌های برگه‌های مذکور بررسی و در صورت درست بودن، ابطال نگشته و در شمارش نهایی لحاظ گردند.

هنگامی که شورای نگهبان آقای روحانی را برای ریاست جمهوری صاحب صلاحیت دانست، باورش برای من ساده نبود، به‌خصوص اینکه از سوی هیچ کدام از محافل «اصولگرا» صدای اعتراض و حتی پرسشی از شورای نگهبان بلند نشد که چرا یک آدم (به گمان آن‌ها) غربگرای ثنولیرال را واجد شرایط سخت و سنگین حضور در عرصه انتخابات ریاست جمهوری دانسته است! به‌منظور رفع این تناقض، به‌ناچار حدس زدم لابد همه آن هجمه‌های لفظی و رسانه‌ای از سر شوخی و سهل‌انگاری بوده و با گذر آقای روحانی از فیلتر شورای نگهبان که به‌معنای احراز شرایطی ازجمله حسن سابقه، امانت، تقوا، مدیر و مدبر و مؤمن و معتقد به مبانی جمهوری اسلامی و مذهب رسمی کشور در وی بوده است، غائله هجمه‌ها نیز پایان خواهد یافت.

... هیچ مفری برای رفع این تناقض پیدا نکردم تا اینکه برخی از «اصولگرایان» خود به کمک آمدند و به تلویح و تصریح اعلام کردند که حضور روحانی در انتخابات یک ضرورت است تا پاسنخگوی عملکرد «فاجعه‌بار» خود باشند! یکی از سران آن‌ها نیز گفت شاید شورای نگهبان ترجیح داده است که روحانی و معاون او از سوی مردم رد صلاحیت شوند تا بهانه‌ای برای مظلوم‌نمایی در میان نباشد! و در نهایت سایت نزدیک به محمود احمدی‌نژاد نیز فاش کرد که در بین «اصولگرایان» باخت روحانی در انتخابات چندان قطعی و بدیهی بوده که می‌گفته‌اند «چوب خشک» هم در مقابل او رأی می‌آورد!

این نوع حرف‌ها گرچه از نیست «اصولگرایان» برای رضایت از تأیید صلاحیت روحانی یا سکوت در مقابل آن پرده برداشت، اما رفع تناقض نکرد، چراکه صرف اطمینان به شکست یک نامزد در انتخابات نمی‌تواند توجیه مناسبی برای «صالح» دانستن او از سوی شورای نگهبان باشد!... آقای میرسلیم در پیام خود به روحانی تأکید کرده که به «جبران فرصت‌های سوخته» در چهار سال گذشته بپردازد... اگر قرار باشد روحانی برنامه رقیبان انتخاباتی خود را اجرا کند دیگر چه نیازی به برگزاری انتخابات و به رأی مردم گذاشتن برنامه‌های متفاوت و این همه دلهره و هزینه ... بود؟

تقاضا دارم یکی از «اصولگرایان» مروت کند و پا پیش بگذارد و به‌منظور رفع گیجی امثال من و اگر آن هم برایشان مهم نیست محض رضای خدا به این چند پرسش پاسخ دهند:

- چرا شورای نگهبان آقای روحانی را که به گمان آن‌ها افکار و عملکردش یکسره مردود است، برای ریاست جمهوری ایران صالح تشخیص داده و او را واجد صفاتی چون امانت، تقوا، حسن سابقه، مدیر، مدبر و غیرذلک شمرده است؟
 - اگر تشخیص شورای نگهبان صائب است، چرا آنان از طرح اتهام علیه روحانی دست برنمی‌دارند و اگر صائب نیست، چرا نسبت به آن اعتراض نکرده‌اند؟
 - به نظر آن‌ها صرف شکست‌پذیری یک نامزد انتخاباتی - آن‌گونه که پاره‌ای محافل ادعا کرده‌اند - توجیه مناسبی برای تأیید صلاحیت آن نامزد است؟
 - آیا آن‌ها به‌واقع انتظار دارند که رئیس‌جمهور منتخب، برنامه رقیبان خود را به اجرا بگذارد؟
 - از این پس چگونه می‌خواهند با رئیس‌جمهوری که او را به انواع اتهام‌ها متهم می‌کنند همکاری کنند؟
- اگر به این پرسش‌ها پاسخ داده شود آن‌گاه نوبت طرح پرسش‌های شاید سخت‌تری از آقای روحانی هم فرامی‌رسد!

ظرفیت‌های قانون اساسی از نظر بهمن کشاورز

رأی مردم سهام شرکت‌های سهامی نیست

(شرق، ۹۶/۳/۱۰)

به موجب اصل ۵۶ قانون اساسی حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم کرده است. هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از آنان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طریق که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند. در اصل ۵۹ قانون اساسی آمده است: در مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ممکن است اعمال قوه مقننه از راه همه‌پرسی و مراجعه مستقیم به آرای مردم صورت گیرد. درخواست مراجعه به آرای عمومی باید به تصویب دوسوم مجموع نمایندگان مجلس برسد و بالاخره در اصل ۵۸ قانون اساسی اعلام شده که اعمال قوه مقننه از طریق مجلس شورای اسلامی است که از نمایندگان منتخب مردم تشکیل می‌شود و مصوبات آن پس از طی مراحل که در اصول بعد می‌آید برای اجرا به قوه مجریه و قضائیه ابلاغ می‌شود.

از این مجموعه می‌توان نتیجه گرفت که در نظام قضائی حاکم بر ایران چیزی بالاتر از نظر مردم نداریم. این معنا را می‌توان از اصل هشتم قانون اساسی دریافت که در آن اعلام شده در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکای آرای عمومی اداره شود؛ همچنین از اصل هشتم همان قانون که برای مردم حق امر به معروف و نهی از منکر دولت را پیش‌بینی کرده؛ بنابراین آزادی در انتخاب و شرکت در اداره کشور از این طریق همان حقی است که به موجب اصل نهم قانون اساسی هیچ مقامی حق ندارد حتی به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور و حتی با وضع قوانین و مقررات آن را از مردم سلب کند در مقدمه قانون اساسی نیز آنجا که از شیوه حکومت در اسلام صحبت می‌شود، قانون‌گذار اعلام می‌کند که قانون اساسی زمینه مشارکت در تمام

مراحل تصمیم‌گیری‌های سیاسی و سرنوشت‌ساز را برای همه افراد اجتماع فراهم کرده است تا در مسیر تکامل انسان هر فردی دست‌اندرکار و مسئول رشد و ارتقا و مدیریت شود.

آنچه گاهی مورد بحث و مناقشه قرار می‌گیرد روش و کیفیت اعمال این حق است. در این باره از دیرباز بحث‌های فراوانی مطرح شده و در نهایت متفکران به این نتیجه رسیده‌اند که تا زمان حاضر آنچه به اصطلاح «به عقل بشر رسیده» همانا حاکمیت اکثریت مردم بوده است. این چیزی است که در اصول استنباط نیز ما از آن به عنوان «بنای عقلای عالم» یاد می‌کنیم. گفته شده است اگر روزی روش دیگری ابداع یا کشف شد که تاکنون شناخته نشده بود، عقلا همان را اجرا و اعمال خواهند کرد.

بنابراین همان‌گونه که فرموده‌اند «میزان رأی ملت است» باید همگان بپذیرند و بپذیریم که وقتی با اعمال روش‌های متداول و پیش‌بینی شده در قانون مشخص شد که خواست و رأی اکثریت چیست، آن‌گاه باید همه بر آن گردن نهند؛ حتی اگر سلیقه شخصی و منافع فردی یا گروهی برخی رعایت و تأمین نشده باشد.

قابل شدن صفت برای آرای افراد یا گروه‌های گوناگون در جامعه ما و با توجه به اصول قانون اساسی که اصل تساوی را مقرر اعلام کرده است، پذیرفتنی نیست. رأی مردم سهام شرکت‌های سهامی نیست که احیاناً «سهام ممتاز» داشته باشیم. همچنین بحث از «آرای کیفی» که تلویحاً مردم را از نظر حق رأی به طبقاتی تقسیم می‌کند در شأن ایرانیان نبوده و آن بیان مشهور را به یاد می‌آورد که «همه مردم برابرند اما بعضی برابرترند». سازمان‌ها و نهادها و مؤسسات نظارتی، به هر حال و برحسب مقتضیات، کار خود را انجام می‌دهند و در نهایت باید نتیجه را حتی اگر مطلوب ما نباشد، بپذیریم؛ اما اینکه در موضوع واحد در دو زمان از دو فرد یا دو شخص مطلب واحدی شنیده شود، اما حکم یک مورد گرفتاری و رد انتقاد شدید و حکم مورد دیگر، تأیید یا سکوت باشد به شدت محل تأمل است.

خلاصه اینکه اگر مردم صاحب مملکت هستند - که هستند - باید ولی‌نعمت بودن و سروری آن‌ها را بپذیرفت. والله اعلم.



آیا برای تبلیغات انتخابات گنج پیدا کرده‌اید

(اعتماد، ۹۶/۳/۲۸)

منتخب‌نیا، نماینده سابق مجلس، به هزینه‌های بسیار بالای رئیسی برای رأی‌آوری اشاره کرد و گفت: اصولگرایان و رئیسی تبلیغات بسیار گسترده و ده‌ها میلیارد تومانی برای این انتخابات کردند و مشخص نیست این پول‌ها از کجا آمده است! افرادی که مدام از فساد و مبارزه با فساد صحبت می‌کنند آیا گنجی پیدا کرده‌اند یا از صندوق امام رضا (ع) استفاده کردند؟ یکی از عوامل شکست همین مسئله ولخرجی و حاتم‌بخشی در تبلیغات آقای رئیسی بود.

اصلاح کسی نیست که خودش بیاید وسط!

گزیده سخنرانی استاد آقانه‌رانی در نشست مردمی جبهه پایداری کاشان

مرحوم آیت‌الله خوشوقت به ما می‌فرمودند: «اصلاح کسی نیست که خودش بیاید وسط و بگوید من می‌خواهم بیایم؛ باید پیدایش کرد و رفت در خانه‌اش و با سلام و صلوات آوردش وسط و بعد هم باید برایش رأی درست کرد. به این و آن گفت اگر می‌خواهی اقتصاد درست شود، به این شخص رأی بده. اگر می‌خواهی انقلاب درست شود، به این شخص رأی بده؛ و همین‌طور برایش رأی درست کنیم.»

تفاوت ماهوی میان کارنامه روحانی و رئیسی

فرخ نگهدار: انتخابات ۹۶ عرصه رقابت میان بد و بدتر نیست. این انتخابات عرصه رقابت میان ترس و امید است. تلاش رئیسی ترویج ترس و توقع نان از حکومت است و تلاش روحانی جلب رضایت شهروندان از راه گره‌گشایی از مسائل پیچیده کشور. مقایسه کارنامه ۳۰ ساله «روحانی - ظریف» با کارنامه «رئیسی - علم‌الهدی» تضاد عمیق آنان در مقام ریاست جمهوری را برای رأی‌دهندگان آشکار می‌کند.

یک با م و دو هو

برخی معتقدند علت پیروزی حسن روحانی این بود که چهار سال تبلیغ می‌کرد، اما رقیب او از روز کاندیداتوری تبلیغ را آغاز کرد. این پرسش مطرح است پاسخ انتخابات شورای شهر را چه بدهیم باز هم انکارگری و ندیده گرفتن واقعیات!؟

محمد مهاجری

آقای رئیس‌جمهور! باورم این است که شما هوشمندتر از آنید که در دام بیفتید. با اینکه دادستان محترم تهران طبق وظیفه ذاتی و قانونی‌اش دستور شناسایی هتاکان به شما را صادر کرده، پیشنهاد می‌کنم شما از طریق قانون و اگر راه قانونی ندارد، از طریق خواهش و تمنا نگذارید کسی بازداشت شود.

در میان افرادی که روز قدس شعار می‌دادند هر چند ممکن است عده‌ای با برنامه‌ریزی قبلی آمده باشند، اما قطعاً اکثرشان احساس تکلیف می‌کردند و به همین دلیل عذرشان موجه است.

آقای رئیس‌جمهور! این افراد، آدم‌های عادی جامعه‌اند. غالباً به حقوقشان هم آشنا نیستند. اگر دستگیر شوند بلد نیستند از خودشان دفاع کنند و ناگزیر به زندان محکوم می‌شوند. در دوران حبس، زندگی‌شان مختل می‌شود. معیشتشان به هم می‌ریزد. خانواده‌شان نسبت به جمهوری اسلامی مسئله‌دار می‌شوند و ده‌ها مشکل ریز و درشت دیگر به وجود می‌آید.

آقای روحانی! در طول مدت تبلیغات انتخابات، خبرگزاری‌ها، روزنامه‌ها، سایت‌ها و رسانه‌هایی که عمدتاً با پول مردم اداره می‌شوند، حرف‌های آدم‌های سیاسی را که صداها بدتر از شعارهای جمعه بود منتشر کردند. رسانه ملی مشابه همین‌ها را روی آنتن زنده برد. چرا دور برویم، چند نفر از حضرات نامزدها توهین و تهمت‌هایی که نسبت به رئیس‌جمهور مستقر، فروگذار کرده باشند. شعارهای روز جمعه، ترجمان حرف‌های همین عزیزان بود. کرور کرور آدم‌هایی که مارک ارزشمندی دارند همین حرف‌ها را در تریبون‌های متعدد به کار بردند و کک کسی نگزید.

آقای رئیس‌جمهور! نگذارید زور قانون به ضعیف‌ها برسد. اجازه ندهید ضعیف‌کشی شود. جرم شعاردهندگان روز جمعه حداکثرش این است که روزی که وحدت لازم بود، شعار تفرقه دادند. از بس در این یکی دو روز همه محکومان کرده‌اند مغموم و غصه‌دار شده‌اند و متهمان اصلی راست‌راست راه می‌روند و بشکن می‌زنند.

آقای روحانی! اگر زورتان به آن آدم‌گنده‌ها نمی‌رسد، این آدم ضعیف‌ها را نجات دهید. ممنون.

نحله جدید اخوان المسلمین

مدتی پیش از پیدایش بهار عربی - نحله‌ای از اخوان المسلمین با اتخاذ اسلامی معتدل، قانون‌گرایی، حق‌شهروندی و صندوق رأی را پذیرفتند. این مدل ابتدا سال ۲۰۰۳ در ترکیه به قدرت رسید (حزب عدالت و توسعه) و در سال ۲۰۱۱ در تونس و مصر به قدرت رسید. راشد الغنوشی و محمد مرسی ولی از یک‌سو اسرائیل و از سوی دیگر عربستان سعودی و امارات با چنین مدلی به شدت مخالف بودند و این مدل را از شیعه هم خطرناک‌تر می‌دانستند، چراکه از یک‌سو از اهل سنت بودند و هم‌زمان دموکراسی، قانون‌گرایی، حق‌شهروندی و صندوق رأی را پذیرفته بودند، طبیعی است که چنین مدلی به دلیل اهل سنت بودن حتی در حاکمیت عربستان و امارات نیز نفوذ داشتند و به فروپاشی سلطنت استبدادی و موروثی می‌انجامید. اخوان المسلمین امارات سال‌هاست که در زندان به سر می‌برند و از سه تا ۱۵ سال محکومیت حبس دارند. البته قطر با این نحله از اخوان المسلمین روابط خوبی دارد و این امر یکی از موارد اختلاف قطر و عربستان به‌شمار می‌رود. اشغال نظامی بحرین و کودتا علیه محمد مرسی توسط عربستان در همین راستا بود. البته عربستان از منابع نفتی سرشار برخوردار است که دچار افت فشار شده‌اند و به شدت نیاز به گاز برای تزریق به مخازن دارند، اما این گاز در عربستان نیست، بلکه در قطر وجود دارد و شاید علت بنیادی سیاست خصمانه عربستان علیه قطر دستیابی به منابع سرشار گاز قطر باشد.

۱. سیزده چهارده سال پیش وقتی در سرمقاله کیهان از سازمان بازرسی انتقاد کردم و شما تلفنی و حتی بدون واسطه منشی به خاطر آن نوشته، مرا مرهون لطفان کردید شیفته تواضع و حسن برخوردتان شدم. به خاطر همان سابقه وقتی نامزد ریاست‌جمهوری شدید در جایی نوشتم که گروه خونتان نمی‌خورد به ما اصولگراها. ۲. عده‌ای دوره‌تان کردند و وارد بازار مکاره انتخابات شدید. ادیبانتان تغییر کرد. لحتنان عوض شد. خلقتان تنگ شد. رفتارتان در مناظره‌ها تند شد. این بار در جایی نوشتم چه نزدیک شده‌اید به ما اصولگراها.

۳. دیروز در جلسه تفسیر قرآن کریم دوباره برگشتید به روزهای مناظره. انگارانه‌انگار که ۸-۹ روز گذشته است از انتخابات. کاری به گلایه‌هایتان ندارم. شما قاضی‌اید و ناگزیرم بپذیرم که بر اساس شواهد و قرائن سخن گفته‌اید، اما به‌عنوان یک آدم مطلع ناگزیرم به حضورتان عرض کنم که اطلاعات ارائه‌شده به شما که مبنای قضاوتان شده، شاید «حلال» نباشد. شاید شبهه‌ناک باشد. شاید راست نباشد. شاید آلوده به غرض باشد. شاید بی‌مرض نباشد. همه این شیوه‌های اطلاع‌رسانی، یافت می‌شود، در دکان ما اصولگراها.

۴. آقای رئیس‌جمهور! سید عزیز! مراقب اطرافیان باشید. بسیار بزرگ‌ترها از شما غفلت کردند و فروغلتیدند. تاریخ بعد از انقلاب مشاهد را بخوانید. حتماً برمی‌خورید به کسانی که به حرف نزدیکانشان اعتماد کردند و به سرشان آمد آنچه نباید می‌آمد. برخی از مشاوران و اعضای ستاد شما، آدم‌های کج خلق و تندخویی بودند و هستند که به فکر شأن و منزلت شما نیستند. اگر خواستید برایتان توضیح می‌دهم حال و روز برخی از آن‌ها را که پیش‌تر مدیر دولت‌سازندگی بودند و ۱۲ سال پیش صبح در ستاد احمدی‌نژاد بودند، ظهر به ستاد لاریجانی می‌رفتند و عصر هم خودشان را به ستاد قالیباف می‌رساندند. چنین اعجوبه‌هایی داریم ما اصولگراها.

۵. اسم دکتر لاریجانی آمد. می‌خواهم بگویم سید عزیز! در حرم حضرت معصومه (س) به سمتش کفش پرتاب کردند و خیلی از ما اصولگراها سکوت کردیم. می‌ترسم حواستان را جمع نکنید و دیری نپاید که همان کفش‌ها به مشهد هم بیاید و باز هم سکوت کنیم ما اصولگراها.

۶. حق شماست البته که پیگیر تخلفات انتخابات باشید؛ اما دوروبری‌های شما بعضی‌هایشان بازماندگان همان دولت برآمده از ۸۸ هستند که در گوشه‌ای از فتنه نقش داشته‌اند، اما آن‌وقت با زرنگی سرشان را خم کردند تا دیده نشوند. الآن همان‌ها بلاتشبهه قرآن بر سرنیزه کرده‌اند و حرف همان معترضان به انتخابات ۸۸ را می‌زنند. سید عزیز! قربان جدتان بروم. بازی نخورید از ما اصولگراها.

چرا ابوبکر بغدادی را خدا منصوب نکرده است؟

انصاف نیوز: حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر «محمد مجتهد شبستری» در ارزیابی برخی نظرات درباره نقش رأی مردم در تعیین حاکم، پرسید: «چرا ابوبکر بغدادی را خدا منصوب نکرده است.» بر اساس یک سلسله مبنایی و دلایل کلامی و فقهی مسلم است که حاکم مسلمان در همه عصرها باید از سوی خدا منصوب شود و نه از سوی مردم و احراز منصوب بودن شخص معین هم با همان مبنایی و دلایل ممکن است.

فرشاد مؤمنی: چاره‌اندیشی دولت برای فساد

وقتی به تعاریف کلاسیک فساد بازمی‌گردیم پیشرفته‌ترین تعاریف این است که فساد به‌خودی‌خود اصالت ندارد و بازتاب یک ساختار نهادی است که به مسئله تولید و خلاقیت پشت کرده است و هر چه شدت پشت کردن آن بیشتر شود فساد نیز بیشتر می‌شود و توان رقابت اقتصاد ملی و مقاومت ملی سقوط می‌کند.

«آقای ظریف به امریکا تعهد داده تا سردار سلیمانی را به آن کشور تحویل دهد.» در ادامه به بررسی موضوع از دو منظر حقوقی و فقهی اشاراتی خواهد رفت.

تحلیل حقوقی:

با اینکه آقای نبویان به لحاظ فردی، فاقد منصب قضا بوده و حتی در صورت داشتن این منصب، در محلی خارج از مسند قضایی، اقدام به ایراد اتهام کرده‌اند، اما حتی بر فرض جمع بودن همه شرایط مفقوده، بر اساس ماده ۹۶ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲، انتشار مشخصات مربوط به هویت متهم در کلیه مراحل تحقیقات مقدماتی توسط رسانه‌ها و مراجع قضایی و انتظامی، ممنوع است.

ماده ۶۹۸ قانون مجازات اسلامی، در بخش تعزیرات عنوان می‌دارد: «هر کس به قصد اضرار به غیر یا تشویش اذهان عمومی یا مقامات رسمی به وسیله نامه یا شکوائیه یا مراسلات یا عرایض یا گزارش یا توزیع هرگونه اوراق چاپی یا خطی یا امضا یا بدون امضا، اکاذیبی اظهار کند یا با همان مقاصد، اعمالی را برخلاف حقیقت، رأساً یا به‌عنوان نقل قول به شخص حقیقی یا حقوقی یا مقامات رسمی تصریحاً یا تلویحاً نسبت دهد، اعم از اینکه از طریق مزبور به نحوی از انحاء ضرر مادی یا معنوی به غیر وارد شود یا خیر، علاوه بر اعاده حیثیت در صورت امکان، باید به حبس از دو ماه تا دو سال یا شلاق تا ۷۴ ضربه محکوم شود.» طبق بند ۸ ماده ۶ قانون مطبوعات نیز، افترا و توهین به اشخاص از طریق انتشار عکس یا کاریکاتور منع شده است و بر اساس ماده ۳۰ همین قانون، انتشار هر نوع مطلب مشتمل بر تهمت، افترا، ناسزا و به‌کار بردن الفاظ رکیک یا نسبت‌های توهین‌آمیز و نظایر آن به اشخاص ممنوع است. بر اساس قوانین فوق‌الاشعار، جرم نشر اکاذیب دارای دو عنصر مادی و معنوی است. عنصر مادی این جرم، اظهار و نشر اکاذیب یا نسبت‌دادن عمل خلاف حقیقت به شخص حقیقی یا حقوقی یا مقامات رسمی کشور است که به یکی از راه‌های مذکور در ماده ۶۹۸ محقق می‌شود. جرم نشر اکاذیب، از نوع جرائم مطلق است و تحقق آن مشروط به ورود ضرر خارجی نبوده و به صرف انجام این عمل (نشر اکاذیب)، بدون توجه به اینکه ضرری به مجنی علیه وارد شده است یا نه جرم تحقق می‌یابد. عنصر معنوی جرم نشر اکاذیب، علم مرتکب بر بی‌پایه‌بودن مطالب خود است که اصطلاحاً به آن «سوء نیت عام» گفته می‌شود. هرچند در صدر ماده قانون فوق‌الذکر از «سوء نیت خاص» با عنوان «هر کس به قصد اضرار به غیر...» یاد شده است، اما به اعتقاد علمای حقوق، «سوء نیت خاص»، جزو عناصر معنوی جرم محسوب نمی‌شود. نکته‌ای که باید بدان توجه داشت اینکه، در جرم «نشر اکاذیب»، ضرورتاً باید این اقدام به‌صورت کتبی و نوشته صورت پذیرفته باشد، اما در جرم «انتساب عمل خلاف» (قسمت پایانی

ماده ۶۹۸ قانون مجازات اسلامی)، موضوع جرم منوط به شیوه خاصی نبوده و به هر صورت، چه کتبی یا شفاهی، قابل ارتکاب است.

تحلیل فقهی و اخلاقی:

همچنان که مرحوم شیخ انصاری در کتاب مکاسب بیان کرده‌اند دلایل چهارگانه بر حرمت دروغ دلالت می‌کنند که تمامی این دلایل شامل تهمت نیز می‌شوند. حرمت غیبت در شریعت اسلامی نیز نشان می‌دهد که حتی بیان حقایق در مورد اشخاص، محدودیت دارد. افزون بر این، افترا و تهمت به‌طور مستقل در منابع دینی مورد نهی قرار گرفته‌اند. قبح اخلاقی تهمت نه تنها به دلیل نقض کرامت انسانی، بلکه به دلیل ناجوانمردی مکتون در آن است. حرمت شرعی و زشتی اخلاقی «تهمت» در تعالیم اسلامی تدبیری در راستای پاسداشت ارزش و کرامت انسانی بوده است، از این رو نمی‌توان هیچ نوع مصلحتی را بهانه‌ای برای نقض آن قرار داد. در درجه‌بندی ردایل اخلاقی دروغ از بدترین گناهان دانسته شده است. زشتی و ناپسندی دروغ در آیات فراوان از قرآن کریم و نیز در بسیاری از روایات مورد تأکید قرار گرفته و با ایمان جمع ناشدنی معرفی شده است. تهمت از دروغ زشت‌تر و ناپسندتر است، زیرا همچنان که اشاره شد معمولاً ترکیبی از دروغ و غیبت است و افزون بر اینکه دروغ را در بردارد، به شخصیت و آبروی فرد نیز آسیب می‌رساند و او را بی‌ارزش می‌سازد. از دیدگاه قرآنی هر نوع رفتاری که با بی‌احترامی به فرد دیگر همراه باشد، ناپسند دانسته شده است. اگرچه ظاهر آیات قرآنی و احادیث بر احترام و عزت مؤمنان دلالت دارند و همه موظف به تکریم شخصیت آنانند، ولی با نگاهی عمیق می‌توان دریافت که این احترام محدود به آنان نیست، بلکه همگانی است. مرحوم مقدس اردبیلی با تأکید بر ضرورت حفظ احترام کفار، شیوه برخورد با آنان را چنین بیان داشته است: «مسلمانی که عقیده کافری را مورد نقد و اعتراض قرار می‌دهد، فقط می‌تواند از «دلیل منطقی» علیه او استفاده کند و حق ندارد به او نسبت ناروا داده و او را قذف کند، حتی اجازه ندارد که زشتی‌های ظاهری یا عیوب باطنی‌اش را موجب ناسزا قرار داده و به او خطاب کند: ای جذامی، ولو در واقع هم جذامی باشد، یا او را کودن و پست بنامد! مسلمان حق ندارد، به دین و آیین کفر او دروغ ببندد و زشتی‌ها و ایراداتی که در آن واقعاً وجود ندارد، به آن نسبت دهد. از قواعد شهید هم همین‌طور استفاده می‌شود.»

سخن آخر:

اظهارات آقای نبویان که مصداقی بارز از یک اتهام بی‌پایه و افترای غیراخلاقی بوده و توسط سایت‌ها و انتشارات همسوی جریان‌ات خاص نیز بدان‌ها دامن زده شده، مصداق تهییج و تحریک افکار عمومی و زمینه‌ساز بی‌اعتمادی مردم به مسئولان و خدمتگزاران نظام بوده و از این حیث نقض آشکار فرمایشات مکرر مقام معظم رهبری دایر بر ممنوعیت ناراضی‌سازی مردم از مسئولان است. مقام معظم رهبری در فرمایشات ۶ تیر ۱۳۹۰ در دیدار رئیس و مسئولان عالی‌رتبه قضاییه و جمعی از قضات و کارکنان دستگاه قضایی، ایراد اتهامات بی‌پایه به مسئولان نظام و رسانه‌ای کردن این اتهامات در افکار عمومی قبل از بررسی قضایی را «کاری غلط و اقدامی جهت سلب اعتماد عمومی» دانسته‌اند.

همزیستی مسالمت‌آمیز با غرب نتیجه فعالیت حلقه نیاوران است

(شرق، ۹۶/۳/۱۶)

حجت‌الاسلام علی سعیدی نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با اشاره به فعالیت ۱۰ ساله حلقه نیاوران گفت: «همزیستی مسالمت‌آمیز با غرب نتیجه فعالیت این حلقه است؛ آن‌ها معتقدند نباید با غرب مقابله کنیم، خروش‌چف و گورباچف هم همین اعتقاد را داشتند و با غرب به تعامل پرداختند و نتیجه آن فروپاشی شوروی شد.»

اولویت فراموش نشود

به نظر می‌رسد نیت هتاکان روز قدس علیه رئیس‌جمهور منتخب و نوحه قبل از خطبه‌های روز عید فطر این باشد که وظیفه اصلی رئیس‌جمهور که اجرای قانون اساسی است را تابع جواب‌دادن به این هتاک‌ها نمایند یا این که مجلس شورای اسلامی از تعدیل نظارت استصوابی و تطبیق آن با قانون اساسی بر اساس اظهارات سخنگوی سابق شورای نگهبان آقای دکتر ابراهیمیان صرف نظر کند. دکتر ابراهیمیان معتقد است که رد یا تأیید صلاحیت نامزدها توسط شورای نگهبان به دادگاه انتخاباتی و هم‌زمان به هیئت منصفه نیاز دارد.



قدرت در ایران دارند می‌توانند مانع تولید بی‌ثباتی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی از سوی دیگر بخش‌های قدرت شوند.

محسن رنانی: دولت دنبال رشد اقتصادی ایران نرود، دولت وقتی دنبال ایجاد رشد اقتصادی می‌رود به جای رشد، تورم می‌آفریند. دولت فقط یک کار بکند: در اقتصاد ایران آشوب ایجاد نکند، همین و بس؛ و تغییر نرخ ارز خیلی آشوب به همراه دارد. من اکنون در این جا نمی‌خواهم تفاوت دیدگاه اقتصاد ارتدوکس - که همه دولت‌های بعد از جنگ تحمیلی مطیع دستورات آن بوده‌اند - و اقتصاد نهادی را بیان کنم، این را برای فرصت دیگری می‌گذارم؛ اما عرض می‌کنم دیگر جایز نیست برای اصلاح اقتصاد ایران به راه‌حل‌های پولی و مالی فکر کنید. در واقع ابزارهای متعارف اقتصادی از جمله سیاست‌های پولی و مالی در اقتصاد امروز ایران با ناکارآمدی و فقدان اثربخشی مواجه شده‌اند و حل مسائل اقتصادی نیازمند تحول و تدابیری نو در عرصه سیاست و دست‌یازیدن به برخی تغییرات نهادی است. و نکته آخر، این که بدون حمایت و همراهی مقام معظم رهبری با دولت، موفقیت دولت در زمینه مدیریت اقتصاد ناممکن است. بر «موفقیت اقتصادی» تأکید می‌کنم، چون ایشان مهم‌ترین فردی هستند که نه تنها می‌توانند در سخنان و مواضعشان علائم ثبات و اطمینان یا بی‌ثباتی و نااطمینانی را تولید کنند، بلکه با اشراف و اقتداری که نسبت به سایر ارکان

اقدام عاجل برای رفع حصر خانگی

علی مطهری در نامه‌ای به رئیس قوه قضائیه درخواست کرد (اعتماد، ۱۳/۶/۹۶)

نایب‌رئیس مجلس شورای اسلامی در نامه‌ای به رئیس قوه قضائیه، به اظهارات اخیر وی درباره موضوع حصر و انکس نشان داد و از وی خواست اقدام عاجلی برای رفع حصر انجام دهد. به گزارش ایسنا، در نامه علی مطهری خطاب به آملی لاریجانی آمده است: با اهدای سلام، اخیراً در جمع مسئولان عالی قضایی فرموده‌اید: «نقل کرده‌اند که کاندیدایی در جمع هواداران خود خطاب به آنان گفته است که ما آمده‌ایم حصر را بشکنیم. شما چه کاره‌اید که بخواهید حصر را بشکنید؟» به عرض می‌رساند رئیس جمهور طبق اصل ۱۱۳ قانون اساسی مسئول اجرای قانون اساسی است و وقتی اقدامی مانند حصر خانگی برخلاف اصول ۳۲ تا ۳۷ قانون اساسی است، وظیفه دارد که در دفاع از حقوق شهروندی ملت اقدام کند، خصوصاً که شعارهای مردم در انتخابات اخیر نشان داد که این موضوع خواست اکثریت ملت ایران است. این، ادبیات مناسبی نیست که به رئیس‌جمهوری که مسئول اجرای قانون اساسی است و حدود ۲۴ میلیون رأی داشته و اگر از ادامه رأی‌گیری جلوگیری نمی‌کردند شاید ۲۶ میلیون رأی داشت بگویید شما چه کاره‌اید که بخواهید حصر را بشکنید؟ از شما سؤال می‌کنم شما که کاره‌ای هستید، برای حل این موضوع چه اقدامی کرده‌اید؟ آیا مجازات ادامه حصر خانگی تا زمانی که آن‌ها از دنیا بروند، بدون حکم دادگاه علنی صالح، کار درستی بوده است؟» در ادامه این نامه آمده است: «فرموده‌اید: عالی‌ترین نهاد امنیتی کشور در این زمینه تصمیمی را اتخاذ کرده است.» من عرض می‌کنم اولاً رئیس این عالی‌ترین نهاد امنیتی کشور رئیس‌جمهور است و می‌تواند برای تغییر این تصمیم اقدام کند. ثانیاً این نهاد زمانی که کشور در حال آشوب بود، اضطراباً این حق را داشته است که

به صورت موقت چندماهه تا زمان برقراری آرامش حکم به حصر خانگی بدهد، اما بحث در ادامه آن است. آیا شورای عالی امنیت ملی پس از آرامش جامعه و رفع خطر می‌توانسته است حکم به مجازات ادامه حصر بدهد، یعنی کار قوه قضائیه را انجام بدهد؟ آن هم بدون هرگونه محاکمه‌ای و شنیدن دفاعیات آن‌ها و پرداختن به پرونده سایر طرف‌های فتنه سال ۸۸؟ همچنین فرموده‌اید: «به فرض که شورای عالی امنیت ملی مصوبه خود را ملغی کند و رفع حصر اتفاق بیفتد، در این صورت تازه کار قوه قضائیه برای رسیدگی قضایی به این موضوع آغاز می‌شود و تصمیم در مورد این اتهامات و نحوه رفتار با متهمان با قاضی رسیدگی کننده به پرونده و در چارچوب مقررات قانونی خواهد بود.» همچنین در بخش دیگری از نامه مطهری تأکید شده است: «جالب است، در واقع می‌فرمایید قوه قضائیه پس از مجازات ۷ سال حصر خانگی بدتر از حبس، تازه آن متهم را محاکمه می‌کند تا ببیند مجازات او چیست. مستدعی است این حرف را تکرار نفرمایید که موجب وهن نظام جمهوری اسلامی است. حفظ اقتدار قوه قضائیه که جناب عالی به درستی دنبال آن هستید، با رفتار عادلانه این قوه و دفاع از حقوق آحاد ملت، حتی کسانی که به‌زعم شما فتنه‌گر بوده‌اند به دست می‌آید نه اینکه بخشی از وظایف خود را به شورای عالی امنیت ملی محول کنید و در عوض به اظهارنظر درباره برجام و سفر ترامپ به عربستان و مانند آن بپردازید. البته اظهارنظر درباره این مسائل پس از پاسخ به سؤالات قضایی مردم بی‌اشکال است.» در پایان نامه، مطهری نوشته است: «از جناب عالی می‌خواهم برای رفع ادامه حصر خانگی که می‌رود تبدیل به معضلی برای جمهوری اسلامی شود اقدام عاجل مبذول فرمایید. بجاست که این هفت‌سال حصر خانگی به‌عنوان مجازات طولانی کردن اعتراضات آن‌ها که موجب سوءاستفاده دشمن شد منظور شود و به آن خاتمه داده شود. البته انتظار رسیدگی به اتهامات طرف‌های مقابل نیز به‌جای خود باقی است. برای آن مقام محترم آرزوی توفیق الهی دارم.»



مدیریت اعتدال، تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد

موقعی که طالبان بر کابل پیروز شده بودند ما با فاجعه‌ای روبه‌رو شدیم؛ تصرف مزار شریف. یکی از افرادی که توانسته بود فرار کند ماجرا را گفت و بعد متوجه شدیم بقیه افرادی که داخل سرکنسولگری بودند به شهادت رسیدند.

شهادت خیلی مظلومانه و غم‌انگیزی بود. طبیعی بود که تصمیمات حاد گرفته بشود و عده‌ای بیایند بگویند حالا ما از طالبان هم بخوریم. یکی از تصمیمات این بود که برنامه‌ریزی کنیم و حمله کنیم داخل افغانستان. من به شدت مخالفت کردم. گفتیم خون بین مردم ایران و افغانستان نباید جاری شود. باید از راهش جبران کنیم. من گفتیم آن‌هایی را که عامل قتل بودند می‌توانیم شناسایی کنیم که چه کسانی بودند؟ می‌توانیم ریشه‌یابی کنیم این کار، کار طالبان یا ISI پاکستان بود؟

تقریباً روشن شد چه کسانی عامل بودند، دستگیر کنیم، بیاوریم و این‌ها را محاکمه کنیم و به مجازات برسایم، اما جنگ نه. حمله نظامی خیلی خسارت‌بار. خیلی بی‌گناه کشته می‌شوند. معلوم هم نیست پایان کار چگونه خواهد بود؟ من مطمئن شدم آن‌هایی که اصرار به حمله داشتند پذیرفتند. با خانواده حرکت کردیم برای زیارت‌خانه خدا. طواف تمام شده بود به هتل آمدیم. یکی از دوستان شورای امنیت ملی گفت آن چیزی که تو مخالف آن بودی داره میشه. گفتیم: نگذار تا من برسم. به خانواده گفتیم شب پرواز دارم؛ و آمدیم ایران. دیدم تصمیم گرفته شده و نیروها در حال حرکت هستند و طرح این‌ها طرح ورود به خاک افغانستان است. من به آن‌ها گفتم این از آن کارهایی نیست که اگر ما رقیم برگشت دست خودمان باشد.

این طرح خیلی اشکال دارد. حداقل سه اشکال را نتوانستند جواب دهند. نظر خود را برای مسئولان عالی‌رتبه نوشتیم: انتقام خون چند نفر را گرفتن مساوی با حمله به یک کشور نیست. مردم از جنگ و درگیری خوششان نمی‌آید.

پاسخ آن نامه این بود که: «باید لغو شود.»
وقتی من پاسخ آن نامه را گرفتم دیدم مکه واقعی این بود.

علت جنگ افروزی پنتاگون

قبل از روی کار آمدن اوپاما در امریکا گزارشی منتشر شد که پنج تریلیون دلار مخارج تهاجم امریکا به عراق شده است که از هر شش دلار که هزینه شده پنج دلار آن به جیب پنتاگون و فرماندهان رفته است و از آنجا که این معامله بادآورده بسیار شیرین است. هم‌اکنون درباره نئوکانها و نظامی‌ها اطراف فرد بی‌مایه‌ای چون ترامپ را گرفته‌اند تا به جنگ افروزی جدیدی پردازد و این در شرایطی است که ملت امریکا جنگ نمی‌خواهد.

افول اخلاقی

ترامپ درباره موشک بالستیک کره‌شمالی در توییت خود نوشت آیا رئیس‌جمهور کره کاری بهتر از آن سراغ نداشت؟ این در حالی است که ترامپ اشغال نظامی بحرین و سرکوب و جنایت محرومین یمن و جنگ طلبی عربستان در منطقه را صحنه می‌گذارد. قهقرای اخلاقی تا چه میزان؟!

کنفرانس خبری روحانی - اول خرداد ۱۳۹۶ در سالن اجلاس سران

حسن روحانی در واکنش به سؤالی درباره اظهارات آمریکایی‌ها و هم‌پیمانان آن‌ها درباره نقش ایران در جنگ سوریه، یمن و عراق گفت: ایران و آمریکا در طول ۴۰ سال گذشته مسیر پرپیچ‌وخمی را با هم طی کردند. آمریکایی‌ها از انواع شیوه‌ها علیه ایران استفاده کردند و همواره هم شکست خوردند. از داستان طیس گرفته تا مداخلاتشان در جنگ ۸ ساله تا فشارشان به ملت ایران از طریق تحریم‌ها. شاید آن‌ها یک‌جا موفقیتی نسبی به دست آوردند، آنجا که در مقابل ملت ایران سر فرود آوردند و پای میز مذاکره هسته‌ای نشستند و در نهایت به یک نتیجه برد برد رسیدیم که به نفع همه بود. آمریکا اگر راه دیگری انتخاب کند دوباره شکست می‌خورد. آمریکایی‌ها نسبت به منطقه ما همیشه اشتباه کردند و در حمله به عراق و افغانستان و تحریم ما و ورودشان به سوریه و یمن اشتباه کردند. آمریکایی‌ها منطقه ما را نمی‌شناسند و آن‌هایی که به آمریکایی‌ها مشورت می‌دهند، حاکمانی هستند که با آن‌ها را منحرف می‌کنند یا با پول افرادی را در امریکا خریداری می‌کنند. من امیدوارم دولت آمریکا به فکر منافع ملت خودش باشد اگر به فکر منافع ملت‌های منطقه نیستند.

ضرورت دیجیتالی کردن امور

مدیریت اعتدال، تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد

اگر قرار باشد کشور پیشرفت کند، راه‌حل‌ها بسیار شفاف و ساده هستند. مدیریت نرم‌افزاری بر سیستم بانکی، مالیاتی، گمرکی و ده‌ها مورد دیگر. اگر کشور دیجیتالی نشود، همچنان باید در رابطه با بانکداری، گمرک و غیره همایش برگزار شود، چند وزیر و استاد دانشگاه و کارشناس سخنرانی کنند و در نهایت اظهار امیدواری بر اصلاح امور کنند.

فرمول‌های پیشرفت و توسعه آن‌قدر روشن هستند که می‌شود راحت آن‌ها را گوگل کرد و نیازی به جلسه، همایش و توجیه ندارد. در چهار سال آینده هدف دولت می‌تواند دیجیتالی کردن مدیریت کشور یعنی غیرفردی کردن مدیریت باشد. امروز نسلی که بین ۲۵ تا ۴۰ ساله است بیش از هر امر دیگری در پی ثبات و قابلیت پیش‌بینی در مدیریت کشور است. ثبات در مدیریت، امنیت روانی و اجتماعی به دنبال خواهد آورد. برای رشد، پیشرفت، توسعه، امنیت کشور و حتی برقراری عدالت، هیچ امری بالاتر و دیجیتالی کردن کشور وجود ندارد.

معنای آرای حلال و حرام

شورای نویسندگان روزنامه اعتماد (۹۶/۳/۸)

هرکس که وعده‌های غیرواقعی بدهد یا ماهیت اصلی وعده‌های خود را بپوشاند یا آن‌که از طریق شیوه‌های فریبنده و نیز تطمیع یا تهدید افراد رأی آنان را جذب کند آن رأی حلال نیست. بازار خریدوفروش رأی وقتی حلال است که رأی گرفته شود و به‌ازای آن برنامه ارائه شود. هر چیز دیگر همچون توزیع غذا، کارت‌پول، قول پرداخت وام یا پست و مقام... موجب فساد این معامله شود و آن رأی را از چارچوب آرای حلال خارج می‌کند.

چشم انداز سیاست داخلی



علیرغم برگزاری انتخابات متعدد در ایران، رقابت انتخاباتی ریاست‌جمهوری در ایران همچنان مهم‌ترین محمل برای اعلام اراده جمهور مردم به حاکمیت و نخبگان سیاسی ایران است؛ چنان‌که در تمامی ادوار پیشین، آنجایی که شک و شبهه‌ای در نتایج انتخابات در میان نبوده، مردم به‌روشنی پیام تغییرخواهی خود نسبت به وضع موجود را در پای صندوق‌های رای اعلام کرده‌اند.



انتخابات ریاست‌جمهوری دوره دوازدهم اما از چند جهت واجد اهمیت و تمایز بود؛ نخست به‌لحاظ استراتژی تنش‌زدایی منطقه‌ای و جهانی دولت روحانی که با برجام کوشید با استظهار به پشتیبانی و رای ملت، سایه جنگ و تحریم را از سر ایران دور کند. دیگ منطقه خاورمیانه همچنان جوشان است و سرریز التهابها و ناآرامی‌های منطقه به زندگی مردم ایران مشهود است. لذا حفظ آرامش و ثبات و امنیتی و پرهیز از میدان دادن به جریان‌های سیاسی فاقد درایت و دوربینی و چشم‌انداز منافع ملی نیز عاملی مهم در انتخابات جاری بود. از سوی دیگر، انتخابات ریاست‌جمهوری فعلی بیانگر یک مرحله رشد و تکامل در نگرش و بینش سیاسی مردم نیز بود؛ جایی که مردم فریب وعده‌های کارانه و یارانه را نخوردند و با نگاهی دور‌اندیشانه‌تر فردی را برگزیدند که کمتر به دادن وعده‌های تهی و تبلیغاتی رایج در عرصه انتخاباتی متکی بود.

این انتخابات از حیث پیامدها نیز بی‌اندازه مهم و بیانگر گسل‌های خفته اما چالش‌آفرین سیاسی در ایران است. چنان‌که در دو ماه گذشته، مخالفان به شکل بی‌سابقه‌ای به جای گردن نهادن بر اراده اکثریت مردم تغییر خواه، بر طبل مخالفت و التهاب‌آفرینی سیاسی کوبیده و دولت منتخب مردم را در تنگنا قرار داده‌اند. این اقدامات، آگاهانه یا ناآگاهانه حامل این پیام به مردم است که حضور پرشور آنها در انتخابات بی‌فایده است و مراکز و نهادهای جریان‌هایی هستند که از تمامی امکانات خود برای زمین‌گیر منتخب مردم بهره خواهند جست.

با این وصف، تحلیل رخداد انتخاباتی سال جاری و جمع‌بندی کارشناسان و آگاهان سیاسی از این رخداد، ضرورتی انکارناپذیر است. بخش مهم از چشم‌انداز سیاست این شماره به تحلیل رخداد انتخاباتی، پیامها و پیامدهای آن تخصیص یافته است.

رمز و راز پیروزی روحانی در انتخابات

در میزگردی با حضور محمدحسین رفیعی، کمال اطهاری، عبدالعلی رضایی و لطف‌الله میثمی



دهقان سالخورده و بازیگران سیاست

محمدجواد غلامرضا کاشی



رمز و راز پیروزی روحانی در انتخابات

در میزگردی با حضور محمدحسین رفیعی، کمال اطهاری، عبدالعلی رضایی و لطف‌الله میثمی

انتخابات ریاست جمهوری و شوراهای تمام فراز و فرودهایش به پایان رسید و حال که گردوغبار هیاهوها از این رخداد زدوده شده، وقت تحلیل و بررسی آن فرارسیده است. از زمان مشروطه تا به حال انتخابات در سیاست ایران زمین نقش مهمی داشته است و هر دوره‌ای از آن نیز به تناسب زمان برگزاری آن، از ویژگی‌های مختص به خود برخوردار بوده است. چشم‌انداز ایران نیز در راستای مسئولیت تاریخی و آگاهی بخشی خود، در صدد است که این رخداد منحصر به فرد را واکوی کند و معانی و مختصات وقوع این واقعه را روشن‌تر کند. به همین دلیل لطف‌الله میثمی به سراغ صاحب‌نظران و متفکرانی رفته که در پی شکافتن این رخداد و بازنمایاندن نکات مثبت و منفی آن از جهاتی متفاوت بوده‌اند و در این میزگرد، این کارشناسان، انتخابات را از چشم‌اندازهای گوناگون بررسی کرده‌اند. اکثریت صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که اگرچه این انتخابات قرار نبود به دوگانه و دوقطبی‌سازی ختم شود، اما به هر حال به دوگانه‌های متفاوتی تعبیر شده و این تعبیر همچنان ادامه یافته و هرکسی از ظن خود یار این رخداد شده است. در این میزگرد لطف‌الله میثمی با آقایان کمال اطهاری، عبدالرضا رضایی و محمدحسین رفیعی این دوره از انتخابات را از منظرهای مختلفی بررسی کرده‌اند که مشروح آن در سطرهای پیش‌رو آمده است.

بود که درصد رأی آقای رئیسی بیشتر شده که از پیش هم محل و مقرر هواداران جریانات موسوم به اصولگرا بوده است. در شهرستان‌هایی مانند قدس، اسلام‌شهر، بهارستان و قرچک آقای روحانی رأی بالاتری به دست آورد و این خیلی شگفتی‌آور است. این نشان می‌دهد طبقه کارگری که در این نواحی ساکن هستند و زندگی می‌کنند، فریب شعارهای پوپولیستی طرف مقابل را نخوردند. حدود ۵۰ درصد ساکنان این شهرها کارگران ساده و حتی روزمزد هستند که در تنگنای شدید مالی به سر می‌برند ولی با تمام این احوالات باز هم به روحانی رأی دادند. بعضی از این افراد حتی شغل ثابت هم ندارند و یارانه در تأمین معاش زندگی نقشی بسیار مؤثر ایفا می‌کند و شعار افزایش یارانه برای جلب توجه این اقشار از جامعه برنامه‌ریزی شده بود که البته شکست خورد. هر چه در این نواحی مدنیت و اصول شهروندی بیشتر جا افتاده بود بیشتر به روحانی رأی داده بودند؛ یعنی اسلام‌شهر رأی بیشتری به روحانی داده تا مثلاً بهارستان که در کنار آن قرار داشته است. این نشان می‌دهد که این جامعه به یک بلوغ نسبی رسیده است و این بلوغ در حال کامل کردن خودش است تا بتواند تثبیت شود. به عبارت دیگر جامعه در حال گذرکردن از مرحله بلوغ به مرحله تثبیت خود است. آنتونیو گرامشی معتقد است که یک نوع عقل سلیم بر جامعه حاکم است (Common Sense) و این باید به وسیله روشنفکران ارگانیک به یک عقل ممیزی تبدیل شود (Good Sense)، حصول به این عقل ممیز در نتیجه نبود روشنفکرانی که بتوانند برنامه‌ای شایسته را تعریف کنند و آن را در جامعه جا بیندازند و به درستی آن را ارائه کنند، به تعویق افتاده است و شاید همین موضوع باعث شده است که بعضی‌ها فکر کرده‌اند که این جامعه خودکامه است؛ چون این جامعه انقلاب می‌کند و حقیقت را می‌طلبد پس نتیجه گرفته‌اند که خودکامه است، در حالی که چنین نیست. من پرسش‌م از این افراد این است که این روشنفکر ارگانیک که قرار بوده این عقل ممیز را به جامعه ارائه کند کجا بوده است؟ باید این افراد این سؤال را از خودشان پرسند که تا به حال چه برنامه مشخصی به جامعه ارائه داده‌اند؟ گویی که این افراد، این عقل ممیز را به جامعه داده‌اند، ولی جامعه آن را برتابیده و نپذیرفته است؛ این نوع قضاوت تنها از برج عاج نشینان برمی‌آید و این قضاوت درباره جامعه قوی و شجاع و با فرهنگ ایران کاملاً نادرست است. به نظر می‌رسد که ارتباطات مجازی و فضای اینترنتی که در کشور به وجود آمده

میثمی: برای شروع بحث، من چند نکته‌ای را مطرح می‌کنم. به نظر من این انتخابات در راستای قانون اساسی بود که یک چیز اثباتی است و همچنین ظرفیت‌های خالی قانون اساسی، که هرچند با محدودیت‌ها و رذصلاحت‌های زیاد و مواردی از این دست، روبه‌رو بوده است، اما مردم ما رخداد بزرگی را رقم زدند. مردم ایران حدود بیست سال است که از دل این روابط گوناگون قدرت و بازی‌های سیاسی، انتخابات‌های فرزندم گونه درمی‌آوردند و با مکانیسم‌های خاصی عمل می‌کنند که شگفتی‌آور است. این انتخابات هم به نظر من یک انتخابات فرزندم گونه به‌بار نشست. در این میان بسیاری از مردم می‌گفتند ما دیدیم که این انتخابات به‌نوعی یک همه‌پرسی است و حتی آن‌هایی هم که تا به حال رأی نداده بودند به پای صندوق رأی آمدند.

به یاد دارم آقای موسوی از اجرای بدون تنازل قانون اساسی سخن می‌گفت و بر این مطالبه پافشاری می‌کرد. به نظر من این انتخابات یک گام در راستای این هدف بود، راهی که باید ادامه یابد. این پدیده شگفت‌انگیزی است که در جامعه ما رخ داده و مردم به یک عقلانیتی رسیده‌اند که از هر فرصتی استفاده می‌کنند. شما تصور کنید دریچه کوچکی باز شده و نور جزئی از آن به بیرون می‌تابد و از همان دریچه کوچک، کم‌کم نور بیشتر شده و مردم با چند برابر کردن آن، ناگهان پیروزی عظیم و رخداد بزرگی می‌آفرینند. واقعاً درود بر این مردم باد.

اطهاری: در ادامه سخنان مهندس میثمی عرض می‌کنم که واقعاً باید به این مردم درود فرستاد، زیرا این جامعه ثابت کرد که نه تنها خودش خودکامه نیست، بلکه خودکامگی را هم تاب نمی‌آورد، برخلاف نظر کسانی که فکر می‌کنند که این جامعه به خودکامگی گردن خواهد گذاشت.

این انتخابات اتفاق بزرگی است. حتی می‌خواهم بگویم که نباید این ماجرا را اتفاق نامید، بلکه باید آن را رخدادی بنامیم که برآمده از تاریخ این جامعه بود و در بستر تاریخی آن تکوین یافته و انجام شد. شما به نتایج انتخابات در استان تهران نگاهی بیندازید و ببینید میزان رأی به چه شکلی بوده است. آقای روحانی حدود ۷۰ درصد رأی در استان تهران را به دست آورد و این مسئله به نظر مهم بود، اما مهم‌تر از خود تهران، شهرستان‌های اطراف تهران بود که اگر به آن‌ها نگاه کنید به نتیجه بسیار مهم‌تری می‌رسید. در شهرستان‌های اطراف تهران، فقط دو شهرستان، پیشوا و ورامین

در صحنه سیاسی کشور تأثیر مثبتی داشته است. در گذشته روشنفکران رادیکال ما اسیر «استبداد فضا» بودند؛ یعنی برای رساندن پیام خود به مردم می‌بایست در میان آن‌ها حضور فیزیکی می‌یافتند و کافی بود این امکان از آن‌ها گرفته می‌شد تا هیچ پیامی نرسد، اما در حال حاضر این ارتباط در فضای مجازی به راحتی ایجاد شده و این گروه مرجع می‌تواند با این ابزار بین مردم رفته و حرفشان را بشنود و حرف خودش را هم به گوش آن‌ها برساند. در عین حال این نشان‌دهنده این مطلب است که مردم جامعه ما به چه مقدار دارای عقل سلیم پیشرفته و بالغی هستند. ما در حال گذر نهایی هستیم تا این عقل سلیم به عقل ممیز تبدیل شود و جای خود را تثبیت کند.

به نظر من در این برهه، وظیفه گروه مرجع بسیار مهم است. در عین حال این مطلب هم وجود دارد که این گروه مرجع نتوانسته برنامه جامع و منسجمی برای ارائه به مردم در راستای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ارائه بکند و در این راستا شکست خورده است.

در آستانه انتخابات پیشین، یعنی دور اول انتخاب آقای روحانی، آقای خاتمی، من و تنی چند از کارشناسان و اساتید را (همان عده‌ای که بخشی از گروه مرجع مدنظر را تشکیل داده‌اند)، به بنیاد باران دعوت کرد. جمع خوبی بود و بحث‌های سازنده‌ای از طرف دوستان مطرح شد. نوبت به من که رسید خطاب به آقای سید محمد خاتمی به کوتاهی گفتم: «پولانی» می‌گوید انسان و طبیعت را نباید به بازار سپرد. در دوران آقای هاشمی این ماجرا آغاز شد و با کارهایی از قبیل تراکم‌فروشی، زمین یا به اصطلاح طبیعت به بازار سپرده شد. همچنین این کار با خارج کردن کارگاه‌های کمتر از پنج نفر از زیر نظر قانون کار این رویه تشدید شد و در دوره شما هم این رویه به شکلی ادامه پیدا کرد و حتی کارگاه‌های زیر ده نفر هم با این محدودیت روبرو شدند و همین وضعیت به گونه‌ای در حال ادامه یافتن بود که پوپولیسم سر برداشت و امکان داشت پوپولیسم در نهایت به فاشیسم تبدیل شود، ولی به طور مقدم این طبقه متوسط بود که جلوی این وضعیت را گرفت. در صورتی که طبقه متوسط در کشورهایی مثل ایتالیا و آلمان همین رویه را طی کرده و کارگزار فاشیسم شد و در عین حال طبقه کارگر را هم قانع کرد که به خدمت فاشیسم دربیاید. در ایران وضعیت متفاوتی پدید آمده و این طبقه متوسط بود که جلوی این جریان را گرفت. پس باید از این ملت بزرگ قدردانی و تشکر کنیم. بایستی این کارها را تکرار نکنیم، اما متأسفانه این کارها را در دولت حاضر هم تکرار کردند.

من فکر می‌کنم که روشنفکران رسمی در ایران هنوز بلد نیستند که حاکمیت را اداره کنند و من در قسمت بعدی خواهم گفت که با وجود اینکه روشنفکرهای رسمی ما، از هر دو جناح، هرکدام دانشگاه‌های خاص خودشان را دارند یا مؤسساتی که در آن‌ها فعالیت علمی و پژوهشی دارند دچار این کاستی است و با وجود همه این بودجه‌ها و امکاناتی که در هر جایی در اختیار داشته‌اند، اما هنوز نتوانسته‌اند که نهاد لازم و انتظام‌بخش از نظر اقتصادی و اجتماعی را به وجود بیاورند یا حداقل آن را تعریف و پی‌ریزی کنند. در ایران اقتصاد سیاسی رانتی حاکم شده است و این

دستاورد روشنفکرهای رسمی ما نیز هست زیرا آنان از این نتیجه میرا و برکنار نیستند. به نظر بیشتر این دولت ماست که دارای عقل ممیز نیست نه اینکه جامعه ما دارای آن نباشد، هرچند که هنوز ناقص است.

رضایی: من به چند نکته می‌پردازم که به نظر مهم است و در ادامه هم به معنایهایی خواهم پرداخت که به پیروزی آقای روحانی داده می‌شود؛ یعنی، معنابخشی به وقایع، بخشی از مبارزه اجتماعی برای پیشبرد گفتمان اصلاح‌طلبی و تغییرات مثبت اجتماعی باید در نظر گرفته شود و اهمیت دارد. انتخابات همان‌طور که گفته شد از بعضی جهات استثنایی بود. مثل اینکه میزان مشارکت در استان‌های مختلف از جمله تهران و شهرستان‌های پیرامون آن ققدر بود و همان‌طور که آقای اطهاری هم گفتند در بعضی از شهرستان‌هایی که

محل سکونت اقبال ضعیف‌تر و با درآمد پایین‌تر از خط فقر هستند میزان رأی که آقای روحانی آورده استثناست. به نظر در سطح کل کشور هم حداکثر امکانات و توانایی برای اخذ رأی به شیوه کنونی به اجرا درآمد و حد نهایت این سیستم رأی‌گیری در همین حدود است و نه بیشتر. مشارکت بیش از این در شهرهای بزرگ با این سیستم رأی‌گیری امکان‌پذیر نیست و باید چاره دیگری اندیشید. این سیستم اخذ رأی در این انتخابات نشان داد که قادر به جذب رأی بالاتر از این نیست و باید اصلاح شود. در ساعت‌های پایانی اخذ رأی، در بعضی شعبه‌های مختلف رأی‌گیری همچنان صف‌های طولانی برقرار بود.

میثمی: البته موضوع دیگر انتخابات شوراهای بود که با

ریاست جمهوری همراه بود و همین‌گونه برای اطمینان، شماره ملی را از روی کارت ملی ثبت می‌کردند که خود این موضوع هم زمان زیادی را طلب می‌کرد و برای جلوگیری از تقلب همه این‌ها را چک می‌کردند. **رضایی:** بله خب، این کار هم روند اخذ رأی را مقداری کند کرده بود، ولی من می‌خواهم این نتیجه را بگیری که در حد نهایی ظرفیت، این سیستم اخذ رأی کارایی اش در همین حد است و باید اصلاحاتی برای آن اندیشید، اما نتیجه در هر حال قابل توجه و استثنایی بود. نکته دیگری که می‌خواهم بگویم این است که این انتخابات با تمام تلاش‌هایی که شد تا از قطبی شدن آن جلوگیری شود، در نهایت به شکلی دوقطبی شد و قطبی شدن آن هم از جهات متفاوت از دوره‌های گذشته بود. این دوقطبی شدن حاکی از موضوع دیگری بود که به نظر مهم است. البته چون در این انتخابات از اطلاعات کارت ملی استفاده شد اگر این داده‌ها در اختیار پژوهشگران قرار گیرد می‌تواند منبع خوبی برای تحلیل و توصیف جامعه باشد. ولی

آن اطلاعات که فعلاً در دسترس نیست، اما اطلاعات نظرسنجی‌ها و داده‌های موجود که در دسترس است نشان می‌دهد که تقریباً در دو هفته یا ده روز پیش از رأی‌گیری هویت دو طرف شکل گرفته و تقریباً معلوم شده بود که هرکسی می‌خواهد به چه کسی رأی بدهد. متغیرهای زمینه‌ای که با انتخابات رابطه تنگاتنگی داشتند هم مشخص شده بودند. از یک طرف شاغلان، جوانان، بازنشسته‌ها، افراد با تحصیلات بالاتر از دیپلم، ساکنان مناطق بالای شهرها و طبقه متوسط و افرادی از این دست بیشتر در یک چارچوب هویتی با نام اصلاح‌طلبی و اعتدال‌گرایی خودشان را تعریف می‌کردند و انتخابشان را انجام داده بودند که آقای روحانی بود و در طرف دیگر که گزینه‌های دیگری را انتخاب کرده بودند معیارهای متفاوتی وجود داشت.

متغیرهایی مانند بیکاری، میان‌سالان و بعضی مناطق کمتر برخوردار شهرها و افراد ناراضی از وضع موجود به‌طور میانگین بیشتر به نامزد اصولگرایان رأی دادند. رابطه بین این متغیرها و رأی دو طیف، رابطه معناداری بود. این طیف‌بندی یک‌جور قطبی شدن را نشان می‌دهد که من آن را این‌طور تعبیر می‌کنم که افشاری که برای خودشان به‌نوعی آینده‌ای متصورند در این سیستم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و رفاهی موجود کسانی هستند که در طیف اصلاحی و اعتدالی قرار گرفتند. ولی افرادی که چشم‌انداز مثبتی برای خود در این وضعیت متصور نبودند یا بیشتر به جناح مقابل رأی دادند و یا اصلاً رأی ندادند. این افراد از وضعیت موجود به ستوه آمده و یک‌جور حالت خستگی از

در گذشته روشنفکران رادیکال ما اسیر «استبداد فضا» بودند؛ یعنی برای رساندن پیام خود به مردم می‌بایست در میان آن‌ها حضور فیزیکی می‌یافتند و کافی بود این امکان از آن‌ها گرفته می‌شد تا هیچ پیامی نرسد، اما در حال حاضر این ارتباط در فضای مجازی به راحتی ایجاد شده و این گروه مرجع می‌تواند با این ابزار بین مردم رفته و حرفشان را به گوش آن‌ها برساند

وضع موجود در آن‌ها به چشم می‌آید؛ یعنی رأی طرف مقابل آقای روحانی بیشتر رأی اعتراضی است. نکته دیگر اینکه نوع کاندیداهایی که معرفی شدند، در تقسیم‌بندی فضای سیاسی کشور خیلی مهم بود. من نمی‌دانم این انتخابات چگونه انجام گرفته بود و چگونه به این کاندیداها رسیده بودند. از همان ابتدا هم این مسئله برای من خیلی جالب بود. دو کاندیدای اصلی جریان اصولگرا به دو نهاد بزرگ و مهم در کشور، یعنی قوه قضائیه و شهرداری، منتسب بودند. در اکثر کارهای پیمایشی و نظرسنجی‌هایی که طی این سال‌ها انجام شده، نشان داده شده که این دو نهاد از جاهایی هستند که میزان ناراضیاتی از آن‌ها به‌طور نسبی بالاست، صرف نظر از اینکه این ناراضیاتی چه دلایلی دارد یا درست است یا نیست.

میثمی: این مسئله‌ای بود که آقای جهانگیری هم در مناظره‌ها به آن اشاره کرد و انتقادات فراوانی نسبت به این نهادها در این سال‌ها بیان شده است. **رضایی:** بله انتقاداتی نسبت به عملکرد این نهادها

وجود دارد و نظرسنجی‌ها این مسئله را نشان می‌داد که نارضایتی از این دو نهاد، به هر دلیلی بالاست و این دو در جایی در بالای لیست قرار دارند. اینکه چرا اصولگرایان سمبل‌های این نهادها را برای انتخابات بر دیگر کاندیداها ترجیح دادند نکته مهمی بود که از ابتدا نظرم را به خود جلب کرد و پاسخی برای آن نداشتم. اتفاقی که در مناظره‌ها افتاد و به نظرم تقابل بین دو جریان را تشدید کرد، این بود که هم در مناظره‌ها و هم در فضای مجازی این کاندیداها بیشتر به واسطه انتسابشان به آن نهادها و تاریخ آن‌ها مطرح شدند تا توانایی‌ها و ویژگی‌های شخصی خودشان.

موضوع دیگری که در این انتخابات برجسته شد و آن هم این است که «عصر تلویزیون»، یعنی دوره انحصار تلویزیون به عنوان رسانه مسلط در کمپین‌های انتخاباتی، تمام شده است و این هم یک پدیده جهانی و در تمام کشورهاست. به بیان دیگر، در تمام کشورها، از ایران گرفته تا امریکا، دیگر این تلویزیون نیست که انحصار اطلاعات را در دست داشته باشد و کم و کیف عرصه گفت‌وگویی را شکل دهد بلکه مردم از مجاری دیگری به اطلاعات دست می‌یابند و این موجی است که به وسیله شبکه‌های مجازی در تمام دنیا به راه افتاده است. این مسئله در انتخابات اخیر امریکا هم خودش را نشان داد. علاوه بر این موضوع، نوع مناظره‌ها و فرمت برگزاری مناظره‌ها به گونه‌ای بود که هیچ کاندیدایی نمی‌توانست وجهه خوبی از خودش نشان دهد. به نظر من این موضوع درباره همه کاندیداها اجتناب‌ناپذیر بود و بیشتر وجوه منفی هر کاندیدا بود که برجسته می‌شد تا توانایی‌ها و وجوه مثبت؛ و در این مناظره‌ها، این کاندیداها اصولگرا بودند که منفی‌تر ظاهر شدند. در این شکل از مناظره، به هیچ وجه امکان پرداختن به مسائل در سطح کارشناسی وجود نداشت. در حالی که اگر فرمت برنامه جور دیگری طراحی شده بود شاید می‌شد که مسائل مهم‌تری از طرف کاندیداها مطرح شود.

اینکه کاندیدا برای پاسخ به یک سؤال دو دقیقه یا حداکثر چهار دقیقه وقت داشته باشد کاری از پیش نمی‌رود. این را در نظر داشته باشید در طرف مقابل هم کارشناس ننشسته است که در جواب بگوید این

پاسخ به سؤال چه ربطی داشت و برنامه شما برای حل مشکلات واقعی جامعه چیست و چه راهکاری دارید؟ نکته آخری که به نظرم درباره این انتخابات اهمیت داشت این است که از انتخابات چه معنایی برداشت خواهد شد. این تعبیر و تفسیرها که از هر انتخاباتی بعد از آن به وجود می‌آید اهمیت فراوانی دارد. یک نوع از معنابخشی همان است که آقای اطهاری در سخنانشان گفتند. تعبیر دیگری هم در این زمینه مطرح شده است. به نظرم چشم‌انداز سیاسی کشور ما در چهار سال آینده تا حدودی بر اساس همین تعبیر شکل خواهد گرفت و منازعه و رقابت بین این تفسیرها گوشه‌ای از چشم‌انداز آینده ما را به وجود خواهد آورد. از این انتخابات تفسیرهای متعددی شده است. یکی اینکه آن‌هایی که به کاندیداها اصولگرایان رأی دادند رأی حلال به صندوق‌ها ریختند که در اقلیت هستند، اما اهمیت و تأثیرگذاری این افراد از نظر کیفی، بیشتر از آن افرادی است که شمارشان بیشتر است ولی توده منسجمی را تشکیل نمی‌دهند. تعدادشان بیشتر است اما اهمیت چندانی ندارند. تعبیر دیگر در مقابل این تعبیر اول، این است که آن بخش اکثریت آگاهی بیشتری داشته و آن عقل‌میز در وجودشان شکل گرفته است. این بخش از مردم آگاهی بیشتری دارند و با عقلانیت‌میز این انتخاب را انجام دادند؛ یعنی مطابق این تعبیر، انتخابات عرصه رقابت دو نوع عقلانیت - یکی متکی به مصالح عام کشور و دیگری خاص‌گرا و متکی به منافع اقلیت - بود. این تعبیری است که به گفته‌های آقای اطهاری هم نزدیک است. یکی از تعبیرهای دیگر این است که این انتخاب مردم نشان‌دهنده پیروزی تجدد و مدرنیته بر سنت بود که تقلیل یک موضوع پیچیده، به امر فرهنگی و تأکید بر شکاف‌های فرهنگی است تا یک امر پیچیده و چندلایه را به یک وجه فرو بکاهند. اتفاقاً کسانی بیشتر این تعبیر را به کار می‌برند که در فضای چند هفته پیش از انتخابات به شدت از این موضوع می‌ترسیدند که وعده پارانها و افزایش آن بین مردم مؤثر باشد و بتواند مردم را جذب کند؛ یعنی آن وقت به عوامل اقتصادی بیشتر بها می‌دادند اما در روزهای بعد از آن که فضا تغییر کرد و این نتیجه به دست آمد این تعبیر پیروزی فرهنگ مدرن و تجدد و

این‌ها را به کار می‌گیرند. فکر می‌کنم این نوع تعبیر نوعی ساده‌سازی و فرار از تحلیل عمیق مسئله است. به هر حال نتیجه این انتخابات محصول مجموعه‌ای از عوامل در یک ماتریس پیچیده است که شکاف‌های طبقاتی جامعه هم در آن نقش مهمی داشت. ما داده‌های مهم و جزئی که نسبت موقعیت افراد در سلسله‌مراتب برخورداری از مزایای اجتماعی و ثروت را با رأی آن‌ها نشان بدهد در اختیار نداریم اما داده‌های پراکنده، در جاهایی و نه همه‌جا، روابط بین موقعیت برخورداری و فرودست و نوع رأی را نشان می‌دهد. تا اطلاع ثانوی یعنی تا وقتی که داده‌های مربوط به وضع شهر و روستا و منطقه مسکونی در سلسله‌مراتب برخورداری یا محرومیت در دسترس نباشد نمی‌توان در این مورد اظهار نظر کرد اما در همین نگاه اول هم می‌توان گفت که این نوع عوامل هم در زیر لایه‌های این انتخابات در جریان بوده است. تقلیل این پدیده پیچیده به تعبیر فرهنگی، راهی است برای اینکه این مسئله را به کلی کنار گذاشته و از آن فرار کنید.

من در اینجا به کتاب توماس پیکتی می‌خواهم اشاره‌ای بکنم که به نظرم کتابی مفید است. به کتاب پیکتی اشکالاتی را می‌توان وارد کرد اما این کتاب اهمیتش در این است که می‌گوید روندهای درازمدتی هست که نابرابری را تشدید می‌کند و در چارچوب راه‌حل‌های بیان‌شده مطرح در همین سیستم سرمایه‌داری واقعاً موجود امروز، نمی‌توان درمانی برای این مسائل و معضلات پیدا کرد و راهی به جز افزایش نابرابری و تشدید این شکاف‌ها وجود نخواهد داشت. به نظرم سیستم‌های سیاسی در غرب، مثلاً از نوع سیستم سیاسی در امریکا این موضوع را تشخیص می‌دهند و چون برای آن راه‌حلی هم ندارند، بنابراین مجبورند که یک دنیا مجازی و به شکلی موازی بسازند و در آن دنیا فضا را با خبرهای کذب و پسرورسدا (Fake News) انباشته کنند و ذهن مردم را با آن خبرسازی‌ها و ساختن مقوله‌های کلی فاقد هویت اجتماعی مشخص، مثل «توده‌ها در برابر نخبگان جهان‌گرا» و از این قبیل، مشغول نگه دارند. تقلیل بحران‌های واقعی و چندبعدی اجتماعی به بعضی امور فرهنگی یا ویژگی‌های شخصی نامزدها ساده‌سازی واقعیت پیچیده است.

شما مسلماً به خاطر دارید که چیزهایی در زمان قدیم می‌فروختند که پشمک نام داشت و این به اصطلاح خوردنی، انبوه زیادی از هیچ بود و با دو ریال می‌شد آن را خرید و آن حجم انبوهی که می‌خریدیم در اصل هیچ نبود. خبرها و ماجراها هم مانند حباب‌ها و مواردی از این دست در هر دوره‌ای ساخته می‌شوند و مردم را سرگرم می‌کنند. یک روز مسئله این می‌شود که در یک پیتزافروشی در فلان شهر سر آدم‌ها را می‌بریدند و به خورد ملت می‌دادند و این پیتزافروشی به گونه‌ای به کمپین هیلاری کلینتون ربط پیدا می‌کند و کلی بر سر این ماجرا جنجال و هیاهو به پا می‌شود و طرفداران ترامپ این مسئله را روی فیس‌بوک و توئیتر و بقیه شبکه‌های مجازی مطرح می‌کردند. این ماجرا چند روزی مردم را سرگرم می‌کرد. در دوره بعد این موضوع مطرح می‌شد که در روز سخنرانی مراسم تحلیف ترامپ، آیا باران می‌آید یا نمی‌آید و اگر باران می‌آمد چطور شده که روی سر وی آبی نریخته است؟



بر سر این موضوع باز هم چند روزی جنجال و هیاهو بر پا می‌شود و رسانه‌ها راستی‌آزمایی می‌کنند و به سراغ پیش‌بینی‌های وضعیت آب‌وهوای آن روز نقشه‌های ماهواره‌ای می‌روند تا معلوم شود که ادعای ترامپ در این باره که با شروع سخنرانی وی ناگهان باران قطع شده درست یا نادرست بوده است. فقط این یک مورد نیست و ترامپ به‌طور منظم این کار را می‌کند. کاملاً روشن است که بر سر ماجراهایی بی‌اهمیت این همه بحث موضوعیت ندارد. مسئله این است که منازعه انتخاباتی به موضوع و مشکل اصلی جامعه نمی‌پردازد. بحث اینجاست که این اتفاق به شکلی سامان‌مند در حال رخ دادن است.

یک تعبیر دیگری هم وجود دارد که در این انتخابات دو مدل متفاوت حکمرانی به مردم ارائه شد. شاید هم این مسئله از ابتدا این شکل را نداشت ولی با گذشت زمان در ذهنیت عمومی جامعه به این شکل پایانی درآمد که دو مدل حکومتداری در مقابل هم قرار گرفتند. این ذهنیت این بود که مدلی از حکمرانی هست که به دنبال آرامش است و در پی تثبیت شدن سیاست‌هاست و عقلانیتی در آن وجود دارد که این عقلانیت، در چارچوب همین جامعه دور از عدالت موجود، مشکلات را بیشتر نمی‌کند و در پی رساندن مردم به ساحلی است که بوی آرامش بیشتری از آن به مشام می‌رسد یا لاقط صحنه جنگ نیست.

ما چند دهه است که در «این مقطع حساس کنونی» زندگی می‌کنیم و یک اکثریتی از مردم نشان دادند که دوست دارند این وضع به سمت آرامش و ثبات بیشتر حرکت کند و لاقط در ذهن این اکثریت، طرف مقابل روحانی، چندان دیدگاه آرامش‌بخشی را نمایندگی نمی‌کند؛ چه در عرصه سیاست خارجی و چه در عرصه سیاست داخلی. به‌خصوص تئوری جنگ طبقاتی که در کمین آقای قالیباف نهفته بود و سعی می‌کرد که با ۴ درصدی‌ها و ۹۶ درصدی‌ها آن را بازنمایی کند، از این نوع نبود که باید حقوق اجتماعی طبقات پایین جامعه و توانمند شدن آن‌ها محقق شود یا اینکه آن‌ها باید حق تشکیل اتحادیه و شرکت در مذاکره دسته‌جمعی در مورد میزان دستمزد یا شرایط کار داشته باشند؛ بلکه یک جور تئوری منازعه طبقاتی بر اساس کینه از «بالایی‌های ۴ درصدی» بود و نوعی دافعه ایجاد می‌کرد. این دیدگاه به جامعه این سیگنال را می‌فرستاد که احتمالاً ناآرامی در پیش است.

این دو الگو دو جریان اصلی را نمایندگی می‌کرد و اکثریت به الگویی رأی دادند که فکر می‌کردند کارایی بیشتری دارد و این در پیروزی آقای روحانی نقش مؤثری ایفا کرد. تبلور و شکل‌گیری این دوگانه در دو هفته پایانی کمپین‌های انتخاباتی بود که به شکل کاملاً روشن خودش را نشان داد. این موضوع از نظر من آنقدرها به لحن سخنان آقای روحانی در سخنرانی‌های مختلف ربطی نداشت و تند یا کند شدن ایشان، ویژگی‌ای نبود که در جذب بیشتر آراء به‌نحو تعیین‌کننده‌ای نقش آفرینی کند. حتی بعضی از نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که در مواقعی که لحن سخنان ایشان خیلی تند می‌شد میزان آرای وی افت می‌کرد. اتفاقاً بعد از واقعه معدن یورت و حوادثی که در آنجا پیش آمد، آقای روحانی مقداری عصبانی شد و در

سخنرانی ارومیه و در یک دو مورد دیگر سخنان تندی بر زبان آورد. پس از این واقعه بود که در نظرسنجی‌ها افت آرای وی به مدت چند روزی نمایان شد.

میشمی: البته موضوع دیگری هم مطرح بود و بعضی گفته بودند که ممکن است ایشان رد صلاحیت شود.

رضایی: بله این مسئله خیلی مهمی است. این عکس‌العمل هم در تأیید همین نظر من است که مردم به دنبال یک‌جور آرامش و ثبات نسبی فضا هستند و ترجیح می‌دهند کسی روی کار بیاید که از تنش بیشتر جلوگیری کند، نه اینکه خودش فضا را به تشنج بکشد. مردم به دنبال مکانیسم‌ها و راه‌حلی‌هایی می‌گردند که از بحران‌ها و تشنج‌های پشت سر هم پیشگیری کرده و فضای جامعه به سمت‌وسوی نوعی آرامش برود. نکته آخر اینکه خود انتخابات، در غیاب مکانیسم‌های حل منازعه در جامعه و نبود نهاد‌های مربوط، به مینا و اساسی تبدیل شده که به آن به چشم یک مکانیسم حل منازعات اجتماعی نگریسته می‌شود و جایگاه کلیدی

در کشور ما پیدا کرده است. این نوع دیدگاه از سال ۷۶ تا امروز پررنگ‌تر شده و این نکته به نظر من این دلیل مهم است که نقش انتخابات را خیلی مهم‌تر در جامعه جا انداخته است. اهمیت انتخابات در کشور ما به قدری زیاد شده که نمی‌توان بدون تحمل هزینه‌های سنگین آن را تغییر داد و از میزان اهمیت آن کاست.

رفیعی: دوستان عوامل مثبت را گفتند و من می‌خواهم یک نکته منفی که در این انتخابات خودش را نشان داد بیان کنم. این انتخابات ضعف جناح راست را به شکلی واضح و روشن نشان داد و من این جنبه از موضوع را می‌خواهم کمی بیشتر توضیح بدهم. جناح راست پیش از انتخابات، با استفاده از اهرم قانونی خود، یعنی رد صلاحیت کاندیداها، پوپولیسم احمدی‌نژادی را از صحنه رقابت حذف کرد ولی همان پوپولیسم به شکل دیگری خودش را بروز داد. به‌عبارت بهتر همان‌طور که دوستان هم در سخنانشان اشاره‌ای کردند، هر سه کاندیدای جناح راست بحث کارشناسی یا احتجاجی مطرح نمی‌کردند بلکه بحث‌های پوپولیستی را طرح می‌کردند.

من از این موضوع نگرانم که جناحی که وابسته به نهادهای انتصابی حاکمیت است و قدرت در دستان این‌ها متمرکز است، اصلاً دنبال کار کارشناسی نیستند و نیازی هم به آن احساس نمی‌کنند. خاطرهم هست که در یکی از مناظرات آقای جهانگیری به آقای میرسلیم گفت شما که در مجلس تشخیص مصلحت حضور دارید چرا آمارها را مطالعه نمی‌کنید؟

اگر قائل باشیم که در کشور دو جریان غالب وجود دارد که یکی از آن دو وابسته به جریان اعتدالی و اصلاحی و این سر طیف قرار دارد، به میزانی به مشکلات توجه

دارد و به مسائل فکر می‌کند و با مسائل و مشکلات کشور تخصصی برخورد می‌کند. جریان دیگری هم در آن سر طیف هست که ظاهراً نیازی نمی‌بیند که چنین کارهایی انجام دهد و نیازی برای کارهای کارشناسی و این چنینی در خود احساس نمی‌کند. درباره این مطلب یک بار هم آقای روحانی چیزی

گفت با این مضمون کسانی که در چهل سال گذشته چنین کارهایی می‌کرده‌اند و اعدام و بازداشت را در دستور کار خود داشتند حالا آمده‌اند که کشور را به همان رویه اداره بکنند. این سخنرانی یکی از تندترین موضع‌گیری‌های آقای روحانی بود و البته معنای بسیار مهمی در برداشت.

نگرانی دیگر این است که در آن جناح افراد مناسب‌تری بودند که می‌توانستند به صحنه بیایند و مشخص نیست که چرا این سه نفر را به میدان آورده بودند. به‌عبارت دیگر می‌توانستند آدم‌های معتدل‌تر، باسوادتر و مقبول‌تری را بیاورند و این مطلب، نگرانی مدنظر را تشدید می‌کند که شاید در

فکر این طیف این بوده که می‌خواستند مملکت را به همان سبک و روش قبلی اداره بکنند و به همان شکل به‌اصطلاح نظامی، امنیتی و قضایی جامعه را اداره بکنند. این مسئله نه‌فقط برای ما، بلکه برای افرادی در جناح مقابل هم نگران‌کننده است.

اگر بخواهم مسئله را بیشتر باز بکنم باید به فلسفه انتخابات اشاره کنم، شما می‌دانید که فلسفه انتخابات در اصل این است که تغییرات اجتماع در حاکمیت منعکس بشود. دلیل اینکه می‌گویند در چهار الی پنج سال در هر کشور باید انتخاباتی برگزار شود این است که طی این مدت‌زمان جامعه تغییراتی کرده و با برگزاری انتخابات این تغییرات در حاکمیت هم دیده شود که جامعه با مدیران به تضاد، تناقض یا درگیری نرسند. انتخابات باعث می‌شود که تغییرات جامعه در حاکمیت هم منعکس بشود.

به نظر می‌رسد این دیدگاه وجود داشته که چون نهادهای انتصابی، قضایی، امنیتی و نهادهای وابسته به آن‌ها در اختیار آن جناح است و در آنجا بدون هیچ برنامه‌ای پیش رفته‌اند، پس در اداره بقیه موارد هم می‌توانند چنین کنند. در صورتی که در این طرف طیف، یعنی طیف اصلاحی و اعتدالی، علی‌رغم تمام مشکلاتی که دوستان گفتند آمار و ارقام برایش اهمیت داشت و سعی داشت که به شکل متفاوتی عمل کند.

این انتخابات پنج ویژگی داشت. یکی مسئله طبقاتی بود و چون در سخنان دوستان پیش‌تر اشاره شد، من خلاصه‌وار بیان کردم. مسئله طبقاتی در این انتخابات پررنگ بود و دلیل آن هم این بود که مردمی که فقیر بودند و مشکلات اقتصادی در زندگی آن‌ها فراوان بود باز هم به آقای روحانی رأی دادند. البته بیشتر این افراد

ما چند دهه است که در «این مقطع حساس کنونی» زندگی می‌کنیم و یک اکثریتی از مردم نشان دادند که دوست دارند این وضع به سمت آرامش و ثبات بیشتر حرکت کند و لاقط در ذهن این اکثریت، طرف مقابل روحانی، چندان دیدگاه آرامش‌بخشی را نمایندگی نمی‌کند؛ چه در عرصه سیاست خارجی و چه در عرصه سیاست داخلی



محمدحسین رفیعی - عکس از احمد شریف

برای تخریب دولت دارند و در این چهارساله هیچ موفقیتی را قائل نیستند. برای مثال آقای میرسلیم حتی معلومات مهندسی خویش را هم نادیده گرفت و در طول مناظرات به آقای روحانی گفت که چرا ما امروزه ۱۳ میلیارد دلار قاچاق در کشور داریم؟ درحالی که واقعیت این بود که در ابتدای شروع به کار دولت، قاچاق به میزان ۲۵ میلیارد دلار بوده و الآن به ۱۳ میلیارد در سال رسیده است. اینکه یک مهندس چنین حرف‌هایی بزند بعید و دور از انتظار است و من از این حرف‌های وی شگفت‌زده شدم.

مطلب دیگری که آقای میرسلیم گفت این بود که طرح راه‌اندازی گاز پارس جنوبی، ۵۰ درصد در زمان دولت احمدی‌نژاد انجام شده و ۵۰ درصد بقیه در زمان دولت روحانی انجام شده است؛ درحالی که احمدی‌نژاد کارکنان ۱۰۰ هزارنفری آنجا را به ۸ هزار نفر تقلیل داد و قسمت‌های مختلفی از طرح‌های آنجا را به دلیل سوءمدیریت به تعطیلی کشانید و در این دولت بود که کارکنان شاغل در آنجا به ۸۰ هزار نفر رسید. این یک واقعیت است که گاز پارس جنوبی به شکل عمده در این دولت راه‌اندازی شد و به‌غیر از آن، یک لایه نفتی هم در پارس جنوبی وجود دارد که در دولت قبلی کاملاً نادیده گرفته شده بود و در این دولت به بهره‌برداری رسید. این لایه نفتی بین ایران و قطر مشترک است و من در همان زمان، در نوشته‌های خودم به آقای احمدی‌نژاد این پیشنهاد را دادم که پول یارانه‌ها را از همین لایه نفتی تأمین کند و نه از خزانه بانک مرکزی و کم کردن بودجه عمرانی و زیربنایی کشور؛ چراکه میزان انرژی موجود در پارس جنوبی به حدی است که در صورت راه‌اندازی کامل بتواند هزینه‌ها را تأمین کند. پیشنهادم از این جهت بود که مردم هم در مالکیت یک مخزن نفتی و گازی ملی سهیم شوند که اتفاقاً با کشوری دیگر هم مشترک است. بهره‌برداری و راه‌اندازی این فاز از پارس جنوبی در این دولت انجام شده و منافع ملی را تا حد زیادی برای ملت تأمین کرد. تصورم بر این است دلیل اینکه این‌ها نتوانستند این تخریب‌ها را به ثمر برسانند و در نتیجه به بن‌بست رسیدند، این بود که دولت در چهار

نظام موجود را تبلیغ می‌کرده‌اند و فقط احمدی‌نژاد بوده که در تقابل با آن بوده است و حتی اگر رهبری از آن‌ها در سال ۸۸ حمایت نمی‌کرد، ۳۰ میلیون رأی می‌آوردند. ترامپ هم کاری مشابه انجام داد و کل ساختار موجود آمریکا، اعم از دو حزب موجود و ساختار سیاسی در واشنگتن را زیر سؤال برد و خود را کاندیدای ساختار شکن نشان داد. مردم آمریکا هم که از وضعیت موجود آن کشور ناراضی بودند فکر کردند که ترامپ آن‌ها را از مشکلاتی که دارند خلاص می‌کند و این باعث شد که به وی رأی بدهند. این ترغیب ابتدا در مناظرات تلویزیونی به کار گرفته شد و آن‌ها در گفته‌هایشان تمام کارهای چهارساله دولت را زیر سؤال بردند. پرسش‌هایی که مطرح می‌شد اصلاً ناظر به برنامه‌ها نبود بلکه کاملاً تخریبی بود. گویی در کشور تمام نهادهای تحت مسئولیت آنان، بدون خطا و مقصد هستند و دولت مستقر در این چهارساله هیچ کاری انجام نداده و کاملاً به‌خطا رفته است. مسائلی مثل بیکاری، رکود، تورم و مشکلات معیشتی مردم را به‌گونه‌ای بیان می‌کردند که بیننده گمان می‌کرد با دولت جنایتکاری طرف است که در طول این مدت هیچ کاری برای مردم و جامعه انجام نداده است؛ در حالی که در واقعیت چنین نبوده است. البته سازمان صداوسیما هم نقش مؤثری در جا انداختن این دیدگاه بازی کرد و به‌سان ارگان سیاسی یک حزب عمل کرد. این جانبداری از طرف صداوسیما هم از زمان خیلی پیش‌تر از انتخابات شروع شده بود، اما در میانه مناظره دوم یک تحولی رخ داد. آقای روحانی خطاب به آن‌ها گفت یعنی هیچ کاری را ما در این چهار سال انجام نداده‌ایم؟! به‌عبارت دیگر یعنی شما قبول ندارید که برخی از مشکلات کشور حل و فصل شده است؟! اصلاً قبول ندارید که دولت گندم را از کشاورزان بیشتر از قیمت بین‌المللی خریده و پول آن‌ها را هم پرداخت کرده است؟! یا قبول ندارید که در طی دو سال اخیر از نظر تولید گندم خودکفا شده‌ایم؟! این را قبول ندارید که در پارس جنوبی تولید گاز بالا رفته است؟! این مسئله مهمی بود و مطرح شد. بعد از این جریان بود که معلوم شد این‌ها سناریوی از پیش تعیین‌شده‌ای

هم به سیستم اطلاع‌رسانی جدید دسترسی نداشتند و با همان گردش کم اطلاعات در این انتخابات شرکت کردند. این‌ها با وجود کمبود امکانات و باوجود شعارهای افزایش یارانه بعضی به آقای روحانی رأی دادند. من می‌خواهم طیف مقابل را در نظر بگیریم که چون مسئله طبقاتی در جامعه جدی است، پس شعار سه‌برابر کردن یارانه در بخشی از جامعه کارگر افتاد و آن‌ها را جذب کرد و آن‌ها به آقای رئیسی رأی دادند. مسئله طبقاتی امروز خیلی پررنگ‌تر از زمان‌های گذشته است. شما می‌دانید که اگر مسئله طبقاتی با آگاهی پیوند نخورد فاجعه‌بار خواهد شد. شما اگر لیست آرا در روستاهای مختلف را بررسی کنید، خواهید دید که برای مثال روستاهای خراسان جنوبی بیشتر به آقای رئیسی رأی داده‌اند. ولی در جاهایی که احتمالاً دانشجویهای بیشتری وجود داشته‌اند یا دسترسی به فضای مجازی بیشتر وجود داشت مسئله برعکس بود، یعنی با وجود اینکه مسئله طبقاتی در روستاهای دیگری هم وجود داشت اما همیشه مسئله آگاهی باعث شده بود که در آنجاها مردم به آقای روحانی رأی بیشتری بدهند و مسئله طبقاتی به نتیجه نامناسبی ختم نشد. موضوع دیگر مسئله ایدئولوژی بود که در این انتخابات به چشم می‌خورد، یعنی اهل سنت و درویش‌گنابادی، به دلیل اینکه رهبران مذهبی‌شان گفته بودند به آقای روحانی رأی بدهند، به وی رأی دادند. به‌عبارت دیگر وجه ایدئولوژیک قضیه غالب شد.

میشمی: با وجود فشارهایی که در سال‌های گذشته تحمل کرده بودند، باز هم به روحانی رأی دادند.
رفیعی: البته و همین وجه ایدئولوژیک ماجرا را نشان می‌دهد. بخش دیگر به‌نظم فرهنگی - استراتژیک بود و این همان قشر متوسطی بود که آقای اطهاری هم بر آن خیلی تأکید کردند. مقایسه‌های فرهنگی که بین مردم در جامعه رواج داشت و مسائلی که برای آن‌ها توجیه عقلانی نداشت، مثلاً اینکه در مشهد هیچ کنسرتی نباید برگزار شود و زنان نباید به ورزشگاه بروند و مسائلی از این دست. نتیجه این شد که مردم به آرمان‌ها فکر نمی‌کردند، بلکه به کابوسی که احتمال وقوع داشت فکر می‌کردند. دیگر کسی باور نمی‌کرد که ما قرار است ژاپن اسلامی بشویم، بلکه همه دعا می‌کردند که خدا کند شبیه سوریه نشویم.

مورد تأثیرگذار بعدی هم بحث از دموکراسی و استبداد بود که دوگانه آن در این انتخابات بسیار پررنگ شد و بحث پنجم اینکه این انتخابات عوامل مثبتی هم داشت که در بخش بعدی صحبت‌هایم به آن اشاره خواهم کرد.

میشمی: من فکر می‌کنم که در این انتخابات، جناح موسوم به اصولگرا از دو مدل متفاوت وام گرفت تا بتواند پیروزی خود را در انتخابات رقم بزند: یکی مدل احمدی‌نژاد در سال‌های ۸۴ و ۸۸ بود و دیگری، مدل ترامپ در سال ۲۰۱۶ و روش‌هایی که این دو به کار گرفتند. هم احمدی‌نژاد کل نظام را زیر سؤال برد و هم دوستش رحیم مشایی، هر دو این‌ها کلیت نظام را به چالش کشیدند و حتی آقای رحیم مشایی نامه‌ای نوشته بود که در آن گفته بود که دلیل اینکه در دو دوره انتخابات‌های سال ۸۴ و ۸۸ رأی آورده‌اند این بوده که در مقابل نظام موجود بوده‌اند و بقیه کاندیداها ساختار

سال گذشته کار کرده بود و مردم هم کارهای دولت را به چشم دیده بودند. اینکه کارهای دولت نتایج و ثمراتی به مردم رسانده باعث شده بود که با آن همه هجمه به دولت باز نتوانند به مقصود برسند. نشانه اینکه کاندیداهای جناح رقیب، پیش از اعلام نتایج به شکست خود آگاه شده بودند این بود که وقتی خبرنگاری با آقای رئیسی مصاحبه کرد و از وی درباره شرایط پرسید، او شکست خودش را این جوری اعلام کرد و گفت ما در هر روستایی که رقیتم و شعار بهبود معیشت دادیم دیدیم مؤثر نیست؛ زیرا روستاییان به ما گفتند که دولت محصولات را به موقع خریده و بهای آن را هم پرداخته است و در این رابطه مثلاً چای، گندم و برنج ما را خریده‌اند و پولش را داده‌اند و کود هم به موقع به ما داده‌اند و مسائلی از این دست. پس تا حدودی مشکلات معیشتی مان رفع شده است. به هر حال این‌ها خودش به نوعی اعلام بن‌بست بود. این موضوع باید در نظر گرفته شود که دولت در چه شرایطی سکان اداره مملکت را به دست گرفت و چه شرایطی بدی بر کشور حاکم شده بود. قیمت دلار به دلیل تحریم‌های نفتی سه برابر شده بود و این برای تأمین هزینه‌های کشور صرف شده و قیمت‌ها هم رشد سریع و شتابانی یافته بود. این دولت این شتاب بالا رفتن قیمت‌ها را تبدیل به سرعت کرد و سپس هم سرعت آن را کند و کندتر کرد و البته این مستلزم مقداری اندک از گرانی نیز می‌شد. صد اوسوما برای تخریب دولت روی این گرانی مانور فراوان می‌داد و در تمام گزارش‌های خود از آن حرفی به میان می‌آورد ولی در عین حال مردم هم می‌فهمیدند که قضیه از چه قرار است. از آن زمان بود که کاندیداهای رقیب فن خود را عوض کرده و هم دستاوردهای دولت را بیان می‌کردند و هم از آن انتقاد می‌کردند. آقای روحانی هم روش خود را تغییر داد و دستاوردهای دولتش را با دولت‌های قبلی مقایسه کرد و حتی در جایی خطاب به آقای رئیسی گفت شما خودت احمدی‌نژاد هستی، چرا با او مناظره کنم، شما بیایید که با هم مناظره کنیم.

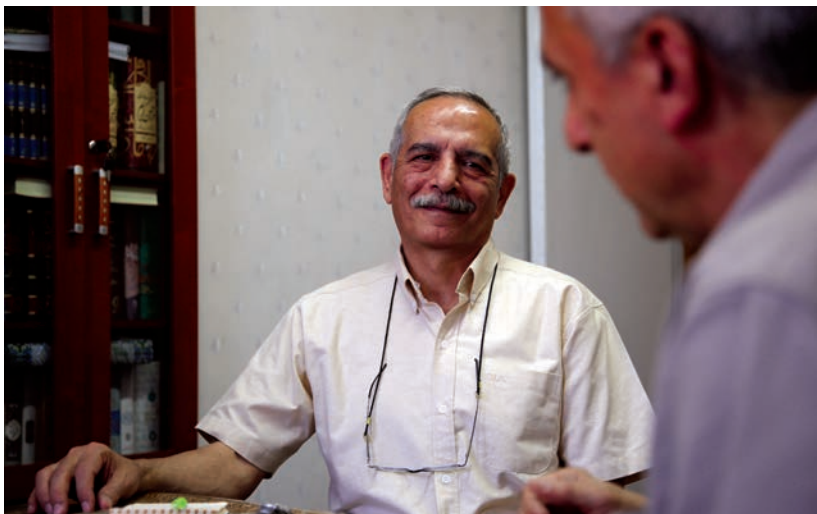
مسئله مهم دیگر حمله به سفارت عربستان بود و آقای روحانی در اواخر مناظره دوم آن را مطرح کرد. از اواسط مناظره دوم آقای روحانی به سناریو انکارگری رقیب پی برد و تاکنیکش عوض شد و آن‌ها هم در مقابل خط‌مشی‌شان عوض شدند. این مسئله باعث شد که این برنامه از پیش تعیین شده بر همه عیان و روشن شود. گویا پیش از آن برنامه هم مقام رهبری همه کاندیداها را دعوت کرده و به همه هشدار داده بودند که از تخریب همدیگر دست برداشته و به اعلام برنامه‌های خودشان بپردازند. آن‌ها به گونه‌ای دیگر این کار را ادامه دادند و بعداً هم مشخص شد که در اشتباه بوده‌اند.

من اسم این نوع رویکرد را انکارگری و ندیده گرفتن واقعیات گذاشتم. در عین حال این انکارگری و ندیده گرفتن مسائل پاشنه آشیل آنان نیز بود. این در تمام زمینه‌ها هم صدق می‌کند. برای مثال در شماره‌های پیشین نشریه در سرمقاله‌ای من این مسئله را توضیح دادم که روزنامه کیهان در خرداد ۸۸ تعداد نفرات در راهپیمایی را چند هزار نفر بیان کرد و بعد از آن همین‌طور به ترتیب کم و کمتر کرد تا به جایی

رسید که در ۱۶ آذر گفت چند صد نفر بیشتر نبودند و در روز عاشورا اعلام کرد که چندین نفر فقط در خیابان‌ها بوده‌اند. این انکار واقعیت باعث شده بود که خودشان هم واقعیت را درست نبینند و در پایان به این جمع‌بندی رسیده بودند که این افراد مخالف واقعاً عددی نیستند و در بین مردم جایی ندارند. وقتی که سردار نجات، قائم‌مقام اطلاعات سپاه شد با خبرگزاری فارس مصاحبه‌ای کرده و در آنجا حرف‌های مهمی را مطرح کرده بود. این مطلب خیلی مهم بود که گفته بود عصر ۲۵ بهمن ۸۹ مقام رهبری همه را در دفتر خودشان احضار کردند و به همه اخطار دادند که چرا از جامعه شناخت درستی نداشتی و اطلاعات درستی در اختیارشان نمی‌گذاری. ایشان به فرماندهان و افراد حاضر در جلسه گفته بودند که شما گفته بودید این افرادی که در خیابان‌ها هستند و جنبش سبزی‌ها، هفتاد الی هشتاد نفر بیشتر نیستند که دستگیر شده‌اند، اما حالا در گزارش‌های خود می‌گویید ۸۰۰ هزار نفر در ۲۵ بهمن در خیابان بوده‌اند. این چه وضعی است؟ انکار کردن واقعیت، ساختار حاکمیت را ضربه‌پذیر کرد.

یک پدیده دیگر این است که در این انتخابات هم مانند زمان انتخاب آقای احمدی‌نژاد همه نهادهای انتصابی و قضایی با جریان ره‌برو متحد بودند، کاندیداها هم مثل وی، هم شعار طبقاتی می‌دادند و هم شعار تشکیلاتی می‌دادند و نهادهای قدرت هم کمابیش مثل سال‌های ۸۴ و ۸۸ تمام‌قد از آقای رئیسی حمایت می‌کردند؛ پس چه تفاوتی بین امسال با آن دوران وجود داشت که آن زمان شعارها و حمایت‌ها تأثیر گذاشت ولی در این انتخابات چنین تأثیری نداشت؟ به نظرم علتش این است که در جامعه ما یک پدیده‌ای اتفاق افتاده که این پدیده اتفاقاً پدیده‌ای طبقاتی است. از ابتدای انقلاب در جناح مقابل، ریزش‌هایی وجود داشته و افرادی به جناح قانون‌گرا پیوسته‌اند ولی این اتفاق اندک‌اندک رخ داده است؛ درحالی‌که از سال ۹۲ به این طرف، پس از برجام و انتخابات مجلس در سال ۹۴ و ادامه این روند در انتخابات امسال، یک ریزش طبقاتی اتفاق افتاده است و جریان اصولگرایان منطقی و معتدل با جریان اصلاحات و اعتدالی متحد شده‌اند و در یک

جناح قرار گرفته‌اند. این ریزش نقطه عطفی داشت و آن زمانی بود که فشار غرب بر کشورمان به میزان قابل توجهی افزایش یافته و این مقام رهبری بود که ابتدا دستور داده و مذاکرات با غرب زیر نظر خودشان شروع شده و ادامه پیدا کرد. به یاد دارم که یک بار دکتر علی لاریجانی مطلبی بدین مضمون بیان کرد که کل نظام به این نتیجه رسیده بودند که باید با غرب با مذاکره و تفاهم به نتیجه رسید و این نتیجه‌گیری در تمام ارکان نظام به‌دست آمده بود و برجام برای ایران یک پیروزی بود. مقایسه نتایج برجام با عملکرد دولت نهم و دهم در سال‌های ۸۴ تا ۹۲ کار تبلیغاتی جناح مقابل را خراب کرده بود. برجام برای مردم پیام روشن و واضحی داشت و آن پیام این بود که حفظ برجام و تفاهم با غرب به حفظ جوانان این سرزمین می‌انجامد و حفظ جوانان برای اقتصاد بیشتر مفید است تا اعمالی مانند پرداخت یارانه، زیرا با ادامه رویکرد دولت قبلی کشور به ورطه جنگ فرومی‌افتاد و ممکن بود جوانان زیادی کشته شوند. حفظ و پرورش جوانان کشور باعث می‌شود که چرخ‌های اقتصادی بهتر به گردش درآیند. پرداخت یارانه نتایج فاجعه‌بار خود را در گرانی اقلام خوراکی و پوشاک نشان داده و با افزایش هزینه حامل‌های انرژی و هزینه‌های دیگر، یارانه‌ها عملاً دردی از مردم دوا نمی‌کند. در روستاها هم این تفکر جا افتاده بود و من در بعضی از حرکت‌های میدانی آن را از نزدیک مشاهده می‌کردم. در واقع در روستاها هم این تفکر که صلح به جنگ ارجحیت دارد و جوانان این سرزمین باید حفظ شوند جا افتاده و به همین دلیل هم در شهرها و روستاها تقریباً یکدست به روحانی رأی دادند. مردم می‌دیدند که در شعارهای روحانی اثری از جنگ و رویارویی دیده نمی‌شود و این در حالی بود که بعضی از حمله‌کنندگان به سفارت عربستان در ستادهای تبلیغاتی رقبای آقای روحانی فعالیت داشتند و خودشان هم به دنبال رویارویی با غرب بودند. موضوع حمله به سفارت و تشدید کشمکش منطقه‌ای با عربستان، مسئله کوچکی نیست و چون این مسئله باعث دردسر مردم و تشنج بیشتر شده، حساسیت بیشتر مردم را برانگیخته است. این انکارگری در تحلیل‌های درون‌سازمانی خودشان هم باعث به دردسر افتادنشان



کمال اطهاری

شد. کاندیداهای رقیب به دلایل مختلفی نتوانستند از الگوی ترامپ و احمدی‌نژاد استفاده کنند و پیروز انتخابات شوند، در عین حال مردم هم در طی این سال‌ها تغییرات بارزی کرده‌اند و به‌سادگی تحت تأثیر قرار نگرفتند. تمام این شرایط جناح رقیب را ضربه‌پذیر کرده و شکستشان در انتخابات را رقم زد و به‌نظم تأثیر فراوانی بر مردم داشت.

اطهاری: مارتین دال بر کتاب ماکس وبر، درباره شهر، مقدمه‌ای نگاشته است و در آن مقدمه چنین می‌گوید: «شهر جایگاه خرد است و کلان‌شهر جایگاه خرد آزاد» و این یک واقعیت مشهودی است که در ایران هم خودش را نشان داده است.

همان‌طور که پیش‌تر هم گفتیم این روند نشان‌دهنده این است که مجموعه این خرد و عقل سلیم، در حال تبدیل شدن به نوعی از عقل ممیز است. این مسئله آسیب‌هایی هم در درون خودش دارد، یعنی در غیاب روشنفکران ارگانیک بخشی از آرمان‌ها به شکل صحیح منتقل نخواهد شد.

در جهان واقعی، عینیت‌گرایی بر آرمان‌گرایی غلبه دارد و نمی‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که تنها این مردم ایران هستند که بدون آرمان شده‌اند بلکه این پدیده در جاهای دیگر دنیا هم دیده می‌شود. این بخشی از عقل سلیم است که ایدئولوژی را به کناری می‌نهد و هم از جنگ دوری می‌کند و هم از آشوب‌ها و تضادهای درونی و بیرونی. اگر بخواهیم جنبه اکونومیستی قضیه را ببینیم بیشتر در روستاها و شهرهایی که فرهنگ روستایی غلبه داشته و با توجه به اینکه می‌دانیم یارانه نقدی برای اقتصاد مردم روستایی خیلی مهم است این آراء به سمت کاندیدای آن جناح ترغیب شد. من این مطلب را در ابتدای پرداخت یارانه‌های نقدی نوشتم که

با پرداخت نقدی پول به مردم، مشکلات آن‌ها حل نخواهد شد بلکه دو سه دهک پایینی جامعه پول بیشتری به دست خواهد آورد و این به خاطر اقتصاد معیشتی روستایی است و موقتی خواهد بود و نباید آن را به حساب از بین بردن شکاف طبقاتی گذاشت. این موضوع از همان موقع مشخص بود و بعدها هم دیدیم که این اتفاق افتاد و اندکی که گذشت شکاف طبقاتی به شکلی عمیق‌تر خودش را نشان داد. در این دوران هم که برخی کاندیداها وعده یارانه بیشتر دادند باز در مناطق کلان‌شهر و جاهایی که ارتباطات وجود داشت، حتی کارگرانی که به‌شدت نیازمند یارانه بودند به آن جناح رأی ندادند و این نشان از عقل سلیم مردم بود.

مردم عقل سلیم دارند و تشخیص می‌دهند که چه باید بکنند. افراد موسوم به اصولگرا می‌خواهند از مدرنیسم تنها به‌مثابه یک سلاح

جدید (مانند تفنگ در مقابل شمشیر) بهره‌برند و با گرفتن قدرت، دیگر وجوه آن را کنار بگذارند، اما دیگر مردم این موضوع را می‌فهمند. اشتباه بزرگ کاندیداهای جناح رقیب این بود که تصور کردند مردم این موضوع را نمی‌فهمند. طبقه کارگر در جامعه ما که حتی از طبقه روستایی هم ممکن است محتاج‌تر باشد به یارانه بیشتر رأی ندهد، زیرا این مسئله را می‌فهمد که با این کار، باز هم مشکلات و بیکاری بیشتر عاید جامعه می‌شود. گفته می‌شود که قدرت انسان را کور می‌کند و به‌نظم این انتخابات این مسئله را به‌وضوح نشان داد. من بارها این مسئله را گفتم که این جناح را اصولگرا نمی‌دانم، بلکه اصولگراها در تاریخ ایرانی اسلامی سرزمین ما عقلی بودند و رشته اصولیون که از شیخ انصاری در قرن ۱۳ هجری قمری در نیمه دوران قاجار شروع می‌شود و با ادامه یافتن اصولیون، آن‌ها اخباریون را به کناری می‌گذارند. به نظر من این افراد اخباری‌های جدیدی هستند که عقل در تحلیل‌های آنان جایی ندارد و چه برسد به مدرن بودن یا فرهنگ مدرنیته. بحث بر سر استفاده از عقل است، مگر داعش قشری، همین امروزه از سلاح مدرن برای جنگ با دنیای مدرن استفاده نمی‌کند؟

جامعه ما از ابتدا به‌گونه‌ای بوده است که اخباریون آن هم داعشی نبوده‌اند. جنگ حیدری و نعمتی هم از دوران مشروطه به بعد کنار گذاشته شده است و بازگشت به آن جنگ حیدری و نعمتی ممکن نیست و این‌ها متوجه این مطلب نمی‌شوند که امکان انجام دادن چنین کاری وجود ندارد. این جنگ‌های حیدری و نعمتی در کشورهای دیگر منطقه ما، مانند عراق و سوریه کنار گذاشته نشده و به همین خاطر است که این اتفاقات در آن کشورها در حال وقوع است. در این

کشورها مدرنیسم از بالا بوده و این نتیجه‌اش شده. فوکویاما در کتاب خویش این مطلب را می‌گوید که دموکراسی در خاورمیانه از ایران شروع شده و تحقق پیدا می‌کند و به این دلیل که این روند در ایران از پایین است و برای بقیه از بالاست. این به‌نظم مرور کوتاهی بود بر خصایص و ویژگی‌های این جامعه که برای ادامه بحث مفید است و گفتن این الزامی است که جامعه ما، جامعه‌ای است که فتوای مشروطه آن را نائینی داده نه آنتورک یا عبدالکریم قاسم و این تفاوت بزرگی است که بین جامعه ما و همسایگان ما به چشم می‌خورد. این افراد حتی در سوءاستفاده از مدرنیسم به‌قدری ناشیانه عمل می‌کنند که به سراغ فردی مثل امیر تلو می‌روند و می‌خواهند از این حرکات برای جذب رأی استفاده کنند، در حالی که این به‌وضوح بازتولید لمپنیسم در سطحی‌ترین شکل آن است. جامعه ما

در حال مدرن شدن است و برای ترکیب خلاق بین فرهنگ ما و مدرنیته باید مرزبندی‌ها روشن باشد. مدرنیته جز با نقد و پالایش سنت ممکن نیست و یکی از اشتباهات ما در گذشته، البته به نظر من این بوده که تجدد، خودش را در نفی سنت و نه نقد آن می‌دیده، درحالی که این چنین نیست. در جامعه ما که امروزه بین مدل‌های متفاوت اندیشه نزاع وجود دارد باید محل نزاع‌ها را خیلی واضح‌تر بیان کرد تا بتوان به نتایج مفیدی رسید.

من در حال حاضر ابایی ندارم که از عدم موفقیت همه ما و از آن جمله دوستان نهادگرا در ارائه یک برنامه ایجابی سخن بگویم اصولاً باید پرسید که پس از گذشت چهل سال روشنفکران رسمی چه سخن اثباتی و عملی‌ای برای پیشبرد برنامه‌ها و توسعه کشور در اختیار دارند. اینکه پشت سرهم شعارهای متفاوت از قبیل جامعه مدنی و آزادی را بیان کنیم که دردی از ما دوا نمی‌کند و مسائل بنیادی کشور همین‌طور به‌آسانی حل و فصل نمی‌شود. اکنون دیگر همه روشنفکران رسمی و غیررسمی باید با هم دست به کار شوند وگرنه اینکه صبر کنیم تا همه آزاد شوند و حداکثر مطالبات برآورده شود تا تازه بنشینیم و فکر کنیم که مسئله حل نمی‌شود. هیچ کدام از جناح‌های موجود داخل و بیرون حاکمیت برنامه خاصی برای اداره کشور نداشتند و چیزی را ارائه ندهادند. باید این پرسش را مطرح کنیم افرادی مثل ما که اپوزیسیون هستیم چرا نباید چنین برنامه‌ای داشته باشیم و به این مسائل فکر کرده باشیم؟ این موضوع مهمی است و حداقل ما مجرا این است که با استفاده از این بحث‌ها برنامه‌های پژوهشی‌ای را تعریف بکنیم که در طول مدت معین به نتایج لازم برسیم و حرفی برای گفتن باشد. حداقل این است که چنین برنامه پژوهشی‌ای روبه‌روی ما باشد، اما حتی این هم تعریف نشده است.

باید به فکر برنامه‌ای برای اقتصاد توسعه کشور باشیم ولی در دانشگاه‌های ما، با این اساتیدی که وجود دارند چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. وقتی که تحزب نباشد، اقتصاد توسعه پدید نمی‌آید. ما یک استاد اقتصاد توسعه داشتیم که نامش زنده‌یاد عظیمی بود و در دوران بعد از انقلاب، وی را غیررسمی کردند و به‌جز او فرد دیگری در این زمینه با تخصص و تعهد کافی نداشته‌ایم. همین کمبود هم باعث آرمان‌گرایی در ساحت جامعه و در ساحت مدیران حکومتی می‌شود، زیرا برای آرمان‌گراهای اپوزیسیون همان‌قدر اقتصاد توسعه اهمیت ندارد که برای صاحبان قدرت. در حال حاضر در دانشگاه‌های ما اساتید چنین تخصصی ندارند... مشکل اینجاست که همه ما فکر می‌کنیم دانای کل هستیم، اما در مقام توضیح فقط به آسیب‌شناسی می‌پردازیم و چنان عمل می‌کنیم که گویی الان نیز مانند زمان شاه است و اپوزیسیون کاری جز نقد ندارد، درحالی که جامعه و توسعه آن به برنامه اثباتی و دقیق اقتصادی نیاز دارد. مشکل اینجاست که سیستم جریان دانش در کشور ما وجود ندارد. جناح‌های اپوزیسیون رسمی که دانشگاه و مؤسسه پژوهشی و امکانات لازم را در اختیار دارند، باید به این سؤال پاسخ بدهند که چرا چنین برنامه‌ای را در دستور کار قرار ندارند یا اصلاً اهمیتی به آن نمی‌دهند.

باید به فکر برنامه‌ای برای اقتصاد توسعه کشور باشیم ولی در دانشگاه‌های ما، با این اساتیدی که وجود دارند چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. وقتی که تحزب نباشد، اقتصاد توسعه پدید نمی‌آید. ما یک استاد اقتصاد توسعه داشتیم که نامش زنده‌یاد عظیمی بود و در دوران بعد از انقلاب، وی را غیررسمی کردند و به‌جز او فرد دیگری در این زمینه با تخصص و تعهد کافی نداشته‌ایم



عبدالکریم رضایی

و این الگوی آتاتورک نوعی قرارداد اجتماعی است که در آن حقوق اجتماعی و سیاسی باید به میزان زیادی کنار گذاشته بشود تا امنیت و توسعه اقتصادی در کشور تأمین شود. به عبارت دیگر نخبگان مدرن‌ساز یا نخبگان نوسازی‌کننده از بالا به شکل اقتدارگرایانه نوید یک جامعه بهتر، عقلانی‌تر، غربی‌تر و از نظر فناوری پیشرفته‌تر و سکولارتر و متمدن‌تر را به مردم می‌دادند و در عوض از مردم می‌خواستند که از سنت و بسیاری از تعلقات گذشته خود و نیز حقوق سیاسی و اجتماعی خود چشم‌پوشی کنند. می‌گفتند به این دلیل که ما عقب‌افتاده‌ایم و باید زمان را تسریع کنیم و دموکراسی وقت‌گیر است و ما چون از قافله تمدن بشری عقب افتادیم، باید فعلاً حقوق اجتماعی و سیاسی را رها کنیم و سعی کنیم پیش برویم. در دموکراسی الگوهای تخصیص و بازتوزیع منابع، لااقل در کوتاه‌مدت، لزوماً کارآمدترین از نظر اقتصادی نیستند و الگوهای اقتدارگرایانه از لحاظ اقتصادی و توسعه در مواردی کارآمدترند و دلایلی از این دست باعث می‌شد که آنان بیان کنند که فعلاً چنین نظام اقتدارگرایانه‌ای برای جامعه مفیدتر است. این الگو از اواخر دهه ۶۰ میلادی و به‌خصوص بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ در وضعیت بحرانی قرار گرفت، در انقلاب ۱۳۵۷ ایران به لرزه افتاد و در اتفاقاتی که به بهار عرب معروف شد کاملاً ناکارآمدی خودش را نشان داد و عمر آن به نظر می‌رسد که حتی در موطن اولیه‌اش یعنی ترکیه به پایان رسیده است. علاوه بر اکثریت مردم عادی این کشورها، دو دسته کنشگران در آن خیزش‌های جهان عرب یا در واکنش به آن، در دو شکل متفاوت آن الگو را با جدیت به چالش کشیدند. یک نوع نیروهای ماورای ملی از نوع داعش بودند که این الگو را به چالش کشیدند و این دسته شامل افراد و گروه‌هایی است که مفاهیمی مانند ملت، مرز و دولت-ملت برایشان اصلاً معنا ندارد. در اولین ویدئوی تبلیغاتی خودشان هم این موضوع به روشنی مشهود بود و یک بولدورز آمده و مرز را تخریب کرده بود و یک نفر هم لَب مرز عراق و سوریه نشسته بود و پاسپورت‌ها، مدارک بین‌المللی عبور و مرور را که سبمل نظام دولت-ملت

به حق طلب خواهد کرد و دست به اعتراض می‌زند. خواسته‌های ملت خواسته‌هایی منطقی و درست است و چیزی نیست که از روی ناآگاهی شکل گرفته باشد. این جامعه مطالبات و خواسته‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی و حتی سیاسی خود را هنوز مطرح نکرده است.

رضایی: نکته آخری که آقای اطهاری گفتند از اهمیت زیادی برخوردار است. مسئله این است که به‌طور کلی چه چشم‌انداز و تصویر کلی از آینده داریم و صرف آسیب‌شناسی ارکان حکومت و دولت ما را به پاسخ نمی‌رساند.

مسئله‌های حل‌نازده در جامعه نداریم و به علت ضعف نهادی، در سطوح مختلف از پایین‌ترین سطوح تا بالاترین سطوح تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری عمومی، به علت همین نداشتن نهادهای حل‌وفصل منازعات سیاسی یا کم‌بودن تأثیر و نتیجه آن در نهادها با مشکل روبه‌رو هستیم و به این دلیل است که در جامعه ما انتخابات به‌عنوان یک سیستم حل‌وفصل موقت منازعه عمل می‌کند.

در اینجا دو نوع الگوی حکومتداری، دو نوع قرارداد اجتماعی و به‌اصطلاح دو نوع دولت روبه‌روی هم قرار می‌گیرد و مردم به یکی از آن دو رأی خواهند داد. در اینجا دولت به معنای قرارداد اجتماعی مطرح است. می‌خواهم به سطح بالاتری توجه شما را جلب کنم و به‌اصطلاح آن بستر و زمانه‌ای را نگاه کنیم که این وقایع در آن رخ می‌دهد. اتفاقی که در منطقه ما و جهان، یعنی در کل دنیا به‌طور اعم و در منطقه ما به‌طور اخص در حال وقوع است تغییرات بنیادین و بسیار عمیقی برای شکل‌گیری نوعی نظم جدید است. نظم امروز خاورمیانه‌ای ما محصول فروپاشی امپراتوری عثمانی در ابتدای قرن گذشته و موازنه‌ای است که در دوره جنگ سرد پدیدار شد. نخستین الگوی دولت-ملت در این منطقه الگویی بود که از طرف آتاتورک بنیان‌گذاری شد و این موضوع هم در ترکیه و هم در زمان رضاشاه در ایران و هم در کشورهای دیگر از قبیل مصر و تونس برقرار بوده است. الگوی غالب در این منطقه برای مدتی طولانی الگوی آتاتورک بوده است

بینید پس از یک جنگ بنیان‌کن، میزان صادرات ویتنام طی ۱۵ سال از ۵ میلیارد دلار به ۱۵۰ میلیارد دلار رسید؛ یعنی ما به‌اندازه ویتنام هم نمی‌توانیم عمل کنیم؟ ما که زمانی از بقیه کشورها در آسیا جلوتر بودیم و برای آن‌ها الگو محسوب می‌شدیم، حال چطور شده است که از لحاظ اقتصادی به قهقرا رفته‌ایم؟ حتی اگر در کوتاه‌مدت هم نشود، آیا طی گذشت ۱۰ سال یا ۲۰ سال نباید اتفاق بیافتد؟ مسلماً چنین کاری نیاز به برنامه‌ریزی فشرده و منسجمی دارد که از تمامی نیروهای کارآمد و متخصص در تهیه آن استفاده شده باشد. بالاخره روشنفکر مرجع در ایران باید یک حرفی برای گفتن داشته باشد. اگر پس از گذشت این چهل سال این اتفاق نیفتاده، می‌توان از دانش جهانی در این زمینه بهره برد. دولت باید از اقتصاددانان توسعه در کشورهای دیگر دعوت کند تا به ایران بیایند و مدل‌ها و برنامه‌های طراحی کرده‌شان را به بحث بگذارند و اساتید و برنامه‌ریزان ایرانی هم از آن‌ها بیاموزند جناح‌های مختلفی از حاکمیت می‌توانند برای چنین کاری اقدام کنند. روشنفکران رسمی و اساتید دانشگاه که مرتب از وضعیت موجود و مشکلات از قبیل بیکاری، فساد و دیگر آسیب‌های اجتماعی انتقاد می‌کنند چند دانشمند در این زمینه‌ها به ایران دعوت کنند تا اصول و روش‌های اداره کشور را با هم به اشتراک گذاشته و از تجربیات آن‌ها بیاموزیم، نه اینکه مرتب حرف‌های تکراری و انتقادهای بی‌فایده را دوباره و دوباره تکرار کنیم.

من در ابتدای دولت آقای روحانی این مسائل را طرح کردم و پیشنهاد کردم که پس از بازگشت دوباره ایران به جامعه جهانی و شکسته شدن انزوی کشور، باید از اساتید دانشگاه‌ها دعوت کرد که به ایران بیایند اما در کمال ناباوری چیزی که دیدیم این بود که دولت از سرمایه‌داران دعوت کرد به ایران بیایند. در برنامه سوم هم گفته شده بود که نهادسازی مقدم است بر برنامه و پروژه، پس ابتدا برای برنامه‌ریزی صحیح باید از اقتصاددانان و اساتید علوم انسانی دعوت کرد تا به کشور بیایند نه از سرمایه‌دارها و تجار.

وقتی که هنوز نه برنامه‌ای وجود دارد و نه نقشه راهی، دعوت کردن سرمایه‌دار کمی خنده‌دار به نظر می‌رسد. جناح مقابل هم به‌جای اینکه اقدام مؤثری انجام دهد، تنها به اتهام زدن و ایجاد حاشیه تمایل دارد؛ پس با این شرایط اینکه انتظار داشته باشیم جامعه به سمت توسعه برود، انتظاری بیهوده‌ای است. اگر اوضاع همین‌طور باقی بماند بیم آن می‌رود همان‌طور که حکومت اتحاد جماهیر شوروی در اوج قدرت و صلابت خویش به فروپاشی رسید، بعید نیست در جامعه ما نیز به شکلی ناگهانی اتفاقاتی پیش‌بینی نشده بیفتد.

میشی: حتی بعد از این انتخابات؟

اطهاری: بله تصور این است که حتی بعد از این انتخابات؛ چراکه جامعه پس از تنفس نسبی بعد از رهاشدن از شرایط بحرانی اقتصادی به دنبال خواسته‌های دیگر خود خواهد بود. ملت هنگامی که در تنگناست عقل سلیمش حکم می‌کند که از خطر اجتناب کرده و در پی رفع مشکلاتش باشد، اما هنگامی که کمی جا برای تنفس باز شد و شرایط رو به بهبودی اقتصادی رفت، آنگاه جامعه حقوق دیگرش را

جدید است، در آتش ریخته و می‌سوزاند و به این صورت نشان می‌داد که این‌ها برایشان بی‌معناست. این‌ها نیروهای به‌اصطلاح فراملی هستند که معتقدند این مرزهای موجود تقلبی است و می‌گویند این‌ها نتیجه استعمار است؛ بنابراین باید این مرزها را برهم زد و دوباره خلافت را احیا کرد. یک‌جور بازگشت به دوره عثمانی ولی از نوع رادیکالیزه شده و «اصیل» آن (به نظر خودشان) مدنظر این نیروهاست. گروهی دیگر نیروهای مادون ملی هستند که آن‌ها هم با مبانی و اصول خاص خودشان معتقدند که این نظم منطقه‌ای برپاشده پس از جنگ جهانی اول نادرست بوده و به روشی دیگر این نظم را زیر سؤال می‌برند. این بحث تحت عنوان بالکانیزه کردن خاورمیانه و شکل‌گیری کردستان عراق و مناطقی از این قبیله، طرح و بیان می‌شود. در حال حاضر هم در کردستان عراق می‌بینیم که مسعود بارزانی بحث فراندوم و استقلال کردستان را به هر بهانه‌ای پیگیری می‌کند.

البته این الگو از جهات دیگری هم به چالش کشیده شده و از جمله در خود ترکیه، یعنی ستون‌های اصلی الگوی آتاتورک که متکی بود به طبقه نخبه کمالیست، سکولار، غرب‌گرای متمایل به اروپا و ستون آرامش‌بخش ارتش، اقتدار خود را از دست داده‌اند. به‌خصوص این اواخر اردوغان به‌شدت دنبال ساختن یک نوع قرارداد اجتماعی جدید است. اینکه نتیجه این روند چه خواهد بود معلوم نیست ولی به نظر می‌رسد که برخلاف زمان شروع به کار حزب عدالت و توسعه که در تلاش بود چهره‌ای دموکراتیک از خود به نمایش بگذارد، رفته‌رفته حاکمیت این حزب به شکل اقتدارگراییانه نزدیک‌تر می‌شود. حزب عدالت و توسعه

در ابتدا سعی داشت با نزدیک شدن به اروپا و نمایش چهره‌ای کثرت‌گرا و باثبات، صلح با کردها و توسعه اقتصادی، به نوعی الگو در منطقه تبدیل شود؛ اما روزبه‌روز آن چهره جای خودش را به چهره‌ای اقتدارگرایانه می‌دهد. حزب عدالت و توسعه در تلاش بود که حقوق اقلیت‌های از جامعه که حشمان قبلاً پایمال شده را به آن‌ها بازگرداند و در سطح جامعه نوعی از کثرت‌گرایی را جا بیندازد. اقلیت مذهبی‌ای که در دوره آتاتورک به‌اجبار تحقیر شده بودند، اهل کسب‌وکار سنتی در آنتولی و گروه‌هایی از این دست به حقوق و

امتیازات بیشتری در دوره حکومت این حزب دست یافتند و مواردی از این دست باعث شده بود که نگاه امیدوارانه‌ای نسبت به این حزب به وجود بیاید، اما این اواخر نگاه اردوغان و اطرافیانش نسبت به جامعه ترکیه و منطقه تغییر کرده و به دنبال یک قرارداد اجتماعی جدید است که به نوعی اقتدارگرایی دوران عثمانی را در فرم ایدئولوژی‌های جدید بازسازی کرده و اهدافش را در منطقه پیش ببرد. به هر حال وقتی این الگو

دچار چالش‌های جدی‌ای می‌شود ما در جامعه طالب الگوهای جدید خواهیم داشت و این کاملاً طبیعی است.

همه جامعه‌ها در خاورمیانه منتظر آن میهمان هستند که روزی بیاید و در بزند، اما چگونگی این نظم جدید، مسئله اساسی و محوری ما در سال‌های آتی خواهد بود. این طلب و خواست در سراسر این منطقه به‌وجود آمده و مردم به دنبال قرارداد اجتماعی جدیدی هستند. در انتخابات سال ۹۲ این ماجراها و جنبش‌های موسوم به بهار عرب در نیمه راه بودند و حتی ویرانی‌هایی که با آمدن داعش در عراق و سوریه واقع شد هنوز به این شدت پدید نیامده بود و حتی هنوز ترکیه وارد بحران‌هایی که الآن مشاهده می‌کنیم نشده بود و کودتایی هم اتفاق نیفتاده بود.

در این وضعیت جدید، به‌جز الگوی موردنظر تروریسم داعشی، دو الگو را می‌بینیم که در مقابل هم طرح می‌شوند. اولی یک‌جور الگوی اقتدارگرایی است که به ما می‌گوید ما امنیت شما را در این جهان نامن تضمین و تأمین می‌کنیم ولی اقلیت ممتاز از نظر ما و افرادی که امنیت را برقرار می‌کنند، باید از امتیازات خاصی بهره‌مند باشند و حقوق اجتماعی و سیاسی هم فعلاً اولوی‌تری ندارد. مردم عادی و توده‌های فاقد تشکل در این الگو به‌رسمیت شناخته‌شده و به نوعی به آن‌ها تقدس داده می‌شود و این در حالی است که حقوق اجتماعی همین توده‌های مردم قرار نیست برآورده شود. این به‌اصطلاح یک نوع از قرارداد اجتماعی و یک الگوی دولت است. الگوی دومی هم به شکل ایده و نطفه در تقابل با الگویی که ذکر کردم در حال شکل‌گیری است همان خواستی که در ابتدای

جنبش‌های بهار عرب هم دیده می‌شد. این خواست در جنبش اصلاحات در ایران هم مطرح شد. این خواسته و مطالبه عمومی را هر چه مایل هستید بنامید. مردم‌سالاری دینی یا اصلاحات سیاسی یا ... نامش مهم نیست. این الگو به یک نوعی تنوع اجتماعی - تاریخی موجود، اعم از قومی، زبانی، دینی، مذهبی، سلیقه، سبک زندگی و گرایش‌های فکری را به‌عنوان متعلقات شهروندان با حقوق برابر را به‌رسمیت می‌شناسد؛ یعنی اصل تنوع و تفاوت‌ها را، نه اینکه کدام برحق است. این گروه‌ها دارای حقوق اجتماعی هستند. دولت

به‌معنای کل نظام سیاسی نیز عرصه بروز و ظهور رقابت‌ها و صحنه حل و فصل تفاوت‌های موجود در میان علائق این گروه‌های متنوع است؛ منتها به شکل نهادینه‌شده و با پرهیز از روش‌های خشونت‌آمیز و روش‌های براندازانه و جنگ؛ البته منازعه گفتمانی، یعنی کارزار معنی‌دهی به رفتار انتخاباتی و سیاسی مردم، هم از این بعد بین این دو الگو خواهد بود. نظم جدیدی که زمانی در منطقه استقرار می‌یابد از

لحاظ گوناگونی قابل‌بررسی است: از لحاظ مدل‌های توسعه، مدل‌های مدیریت بحران‌های زیست‌محیطی و بحران آب، فقر، تأسیسات زیربنایی و الگوهای کاربرد تکنولوژی و تخصیص منابع، الگوهای روابط جامعه و دولت و نظام‌های سیاسی. شما طرح کشور چین را در نظر بگیرید که آن را طرح جاده و کمربند می‌نامند. در این طرح، بحث از این است که چین ۴۰۵ هزار میلیارد دلار سرمایه‌گذاری خواهد کرد و این سرمایه‌گذاری‌ها، هم به‌طور مشترک و هم به‌تنهایی، در کشورهای مختلف خواهد بود تا راه‌های تجاری شرق آسیا، از جاده‌های زمینی گرفته تا خطوط دریایی، خطوط هوایی، شاهراه‌های اطلاعاتی، بندرها و تأسیسات تبادل انرژی را بسازد تا در سال‌های آینده، مثلاً سال‌های بعد از ۲۰۳۰ یا دیرتر بتواند همه راه‌های تجارت جهان را به گونه‌ای پی‌ریزی کند که به پکن در چین ختم شود تا چین بتواند موقعیت قدرت جهانی خودش را به‌اصطلاح ارتقاء بدهد و در جایگاه اول قرار بگیرد. ژاپن هم در سطح کوچک‌تری طرح مشابهی دارد که در آن ابعاد و اندازه طرح و رقم‌های سرمایه‌گذاری کمتر است و آن کشور هم در تلاش است به گونه‌ای جایگاه خود در جهان را ارتقا ببخشد. طرح ژاپن نیز به همین شکل و به‌اصطلاح در تلاش است که اتصال شرق و غرب آسیا را به گونه‌ای سازمان دهد که موقعیت ممتاز ژاپن حفظ شود یا ارتقا یابد.

ترکیه هم در این زمینه طرح‌های مشابهی در دست بررسی دارد که تمام خطوط انتقال انرژی از آسیا به اروپا از طریق ترکیه انجام شود و به‌اصطلاح ترکیه تبدیل به هاب انرژی منطقه‌ای و بین‌قاره‌ای شود. این جریان حتی شامل روسیه هم می‌شود و به «جریان جنوب» مشهور است که از طریق دریای سیاه و جنوب روسیه خط انتقال انرژی از ترکیه عبور کرده و به اروپا جریان پیدا کند. این طرح که باعث برتری ترکیه در مذاکره با اروپا خواهد شد در مذاکرات آینده ترکیه را در جایگاه ممتازی قرار خواهد داد. با چنین طرحی ترکیه از نظر ساختاری و زیربنایی قدرت بسیار بالایی پیدا می‌کند. طرح‌هایی از این دست به‌وفور یافت می‌شود و نمونه‌ها فراوان است. ما در منطقه خودمان در دوره تحول عظیم به سر می‌بریم و تمام این مسائل به خاطر قرار گرفتن در همین دوران گذار است. ما در کشور ایران، صرف‌نظر از اینکه چه کسی رئیس‌جمهور آن خواهد بود و چه کسانی در مواضع قدرت اثرگذار خواهند بود، باید درباره این انتخاب‌ها فکر کنیم و یک جایی برای خودمان در این تحول عظیمی که در حال وقوع است پیدا بکنیم. اینکه چه موقعیتی پیدا می‌کنیم به میزان زیادی به ثبات سیاسی، اقتصاد و جامعه توانمند و دولت کارآمد و قدرت مالی و تصمیم‌گیری بالا بستگی دارد. ما در این پروسه‌های منطقه‌ای و جهانی، به شکل‌های متفاوتی می‌توانیم شرکت کنیم، ممکن است مانند برزیل و هند در این پروسه‌ها شرکت کنیم، مثل آرژانتین شرکت کنیم و قدرت ملی‌مان تقویت یابد، یا کاملاً خودمان را از این عرصه به کناری کشیده و مثل کره شمالی از تعامل با این تحول‌ها حتی الامکان اجتناب کنیم. گزینه دیگر این است که در این فرآیندها تضعیف و تخریب شویم. چون اگر نتوانیم در این میان برای خودمان جای مناسبی بیابیم تنزل قدرت و موقعیت

همه جامعه‌ها در خاورمیانه منتظر آن میهمان هستند که روزی بیاید و در بزند، اما چگونگی این نظم جدید، مسئله اساسی و محوری ما در سال‌های آتی خواهد بود. این طلب و خواست در سراسر این منطقه به‌وجود آمده و مردم به دنبال قرارداد اجتماعی جدیدی هستند

ساختاری پیدا می‌کنیم و از عرصه قدرت کنار گذاشته خواهیم شد. این‌ها تصمیماتی است که باید گرفته شود. نکته مهم این است که در ایران امروز، هیچ جناح و گفتمانی قادر نیست به‌تنهایی چنین تصمیماتی را به شکل بهینه و مناسب برای جامعه اخذ کند.

دنیای امروز دنیای دشوار و پیچیده است و به مشارکت تمام مردم در جامعه نیاز است تا بتوان تصمیمات عاقلانه و بهینه برای جامعه اتخاذ کرد. باید راه‌های مشارکت نهادینه گسترش پیدا کنند. از این طریق هم قدرت ساخته شود و هم قدرت مشروعیت پیدا کند، یعنی بازسازی مشروعیت نظام دولت-ملت نیز در این پروسه اتفاق می‌افتد. در زمانه ما نقش انسان فعال متفکر خیلی زیاد است و بنابراین امکان تغییر مثبت وجود دارد. مهم‌ترین بخش آن چشم‌انداز مثبت و آن وجه اثباتی، این مسئله است که کجا می‌خواهیم برویم که مورد بحث قرار بگیرد، نه صرفاً آسیب‌شناسی شود. در آن بحث اگر ایران با تمام قوای فکری و تنوع گسترده اجتماعی‌اش درگیر شود شاید آن وقت بشود به نتایج مثبتی دست یافت.

رفیعی: من ابتدا می‌خواهم نگاه دوباره‌ای به منطقه بیندازیم و آن را در کلیت مشاهده کنیم. منطقه ما منطقه‌ای است که در آن افغانستان، عراق، سوریه، یمن و پاکستان کشورهای هستند که در آن‌ها الگویی که آقای رضایی گفتند در حال اجراست و اینکه این اجرا به کجا برسد موضوع دیگری است؛ چون همان افرادی که در تلاش هستند که منطقه را به اجزای کوچک‌تر تقسیم کنند که تحت عنوان خاورمیانه بزرگ از آن نام می‌برند، خودشان می‌گویند که در این روند قیامت به پا خواهد شد. ما تازه در حال مشاهده اوایل قیامت هستیم.

وقتی که شما فیلم‌های سوریه و عراق را مشاهده می‌کنید یا یمن و افغانستان و اعمال و رفتاری را ملاحظه می‌کنید که در آنجا در حال انجام است این الگو را مشاهده می‌کنید. این خطر بیخ گوش ماست و فاصله‌ای با ما ندارد. اینکه گفته می‌شود مردم ما به کابوس می‌اندیشند و نه به آرمان، منظور همین مقوله است. دلیلش این است که مردم کابوس را بسیار نزدیک به خود احساس می‌کنند. در این انتخابات یک مسئله‌ای هم نشان داده شد، اینکه جناح اصولگرایی ما، نه تنها رشد نکرده بلکه بسیار هم تنزل پیدا کرده است. شما به ادبیات آن جناح نگاه کنید. برای مثال: تحریم فرصت است. یکی باید پرسد که اگر تحریم فرصت بود، پس چرا برجام را قبول کردید؟ اگر تحریم فرصت بود، پس همان را ادامه می‌دادید تا به جنگ برسیم و ببینیم که تحریم چگونه فرصتی برای کشور است. وقتی که برجام را پذیرفتید پس بنابراین این نتیجه حاصل می‌شود که اجماعی بر توافق برجام بوده است. مورد دیگر بحثی بود که آقای روحانی در مناظره‌های انتخاباتی مطرح کرد و گفت که ما در حال مذاکره با غرب بودیم تا بر سر اصول برجام به توافق برسیم و یک‌دفعه شما شهرک‌های زیرزمینی ما را به نمایش گذاشتید و بر روی موشک‌ها شعارهای مختلف نوشتید و بلافاصله پس از آن اقدام به آزمایش موشکی کردید. جالب اینجاست که بلافاصله ستاد نیروهای مسلح بیانیه‌ای داده و عنوان می‌کند که هیچ کس نباید

نیروهای مسلح و سپاه را تضعیف کند. این مسئله که تضعیف نیروهای کشور نیست و این واکنش نادرست است زیرا هیچ کس تقویت نیروی نظامی یک کشور برای توان دفاعی آن را به‌هیچ‌عنوان نمی‌تواند نفی بکند یا زیر سؤال ببرد. جناحی که امروزه خود را اصولگرا می‌نامد به قول آقای اطهری اصلاً اصولگرا نیست، زیرا کسی از پایبندی به اصول بدش نمی‌آید بلکه مشکل جای دیگری است. اگر این جناح خودش را اصولگرا دانسته و در ضمن اصولگرایی خودش را هم نشئت گرفته از اسلام و قرآن می‌داند باید این پرسش را پاسخ دهد که در برابر اصل‌های مشخص اسلام

مانند عدالت، صلح، آشتی یا ممنوعیت دروغ‌گویی یا اصولی از این دست چرا واکنشی نشان نداده و تنها منافع خود را تحت عنوان اصولگرایی دنبال می‌کنند. در اینجا مايلم بادی کنم از مرحوم عسگر اولادی که بعد از فوت او جناح اصولگرا شکافی جدی پیدا کرد. یک طرف این تقسیم‌بندی بخش عقلانی جناح اصولگراست که می‌توان آقای علی لاریجانی را نماینده آن دانست و همین‌طور آقای ناطق نوری و افرادی از این دست که از بخش دیگر اصولگراها جدا شده و به شکلی به جناح اعتدالی پیوستند. پس از جدا شدن این

افراد از بدنه جناح مقابل و بدنه اجتماعی آن‌ها با ریزش مواجه شده و در عین حال ضعیف‌تر شد. ما نشانه این ضعف را در این سه کاندیدای جریان مقابل به‌وضوح مشاهده می‌کنیم.

همه ما به دلیل شرایط موجود به جناح اعتدالی اصلاحی رأی داده‌ایم، اما در عین حال باید گفت که نگرانی‌هایی جدی درباره این بخش نیز وجود دارد. برای ما از دموکراسی، تنها لحظه رأی دادن باقی مانده است. در کشور ما نه حزب آزاد وجود دارد و نه نهادهای آزاد که فعالیت کنند. اگر یک فعال سیاسی یا فرهنگی هم در جامعه پیدا شود که حرف جدیدی برای گفتن داشته باشد، آن وقت برای وی پرونده‌سازی می‌کنند. در این شرایط باید وضعیت را رصد کرده و تصمیم عاقلانه اتخاذ کرد. خوشبختانه بعد از این مدت این بخش اعتدالی و اصلاحی به رسمیت شناخته شده است. در ضمن آقای جهانگیری هم بارها در مناظره‌ها اعلام کرد که نماینده جریان اصلاح‌طلب در کشور است و این به معنای به‌رسمیت شناخته شدن این جریان در ساحت سیاسی کشور است. نگرانی که معطوف به این بخش اعتدالی و اصلاحی وجود دارد این است که آیا نباید یکسری اتاق‌های فکری تشکیل شود که به این نگرانی‌ها و سؤالات پاسخی داده بشود. الگویی شما چیست؟ طرح شما برای ده سال آینده چیست؟ ما در کشورمان هیچ چیزی کم نداریم، طی این چهل سال به میزان ۲۰۵ تریلیون دلار از منابع طبیعی وارد سیستم اقتصادی کشور شده است و این مبلغ پول کمی نیست.

یکی از رهبران کشورهای اروپایی گفته بود که با چنین پولی می‌توانستیم ۶ کشور اروپایی را تخریب کنیم و دوباره از نو بسازیم. ما در کشور ۱۰ میلیون تحصیلکرده دانشگاهی داریم و ۴ تا ۵ میلیون نفر هم مهاجر در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند. همه این مهاجران هم کارآفرین، فن‌آفرین، تحصیلکرده و افراد نخبه هستند که گفته می‌شود در حدود ۲ هزار میلیارد دلار هم این افراد در کشورهای محل سکونتشان سرمایه دارند. در داخل کشور هم نقدینگی کم نیست. بانک‌ها به‌جای اینکه در تولید اقتصادی نقش داشته باشند، در رباخواری فعالیت دارند.

رضایی: و صدا البته که پشتیبان آن‌ها هم اصولگراها هستند.

رفیعی: بله درست است. برای مثال شما اگر به بانک فلان بروید و بگویید که من ۲ میلیارد تومان پول دارم، سریعاً با شما قراردادی با سودی ۲۷ درصد منعقد می‌کنند و این امر کاملاً خلاف مصوبات بانک مرکزی است. این مسئله مطرح است که چه کسی باید فکر کند و پاسخگو باشد. جریان مقابل که به این فکر نیست و در این انتخابات هم با شعارهای انتخاباتی‌شان نشان دادند که به کارهای تحلیلی و تکیه بر آمار و اطلاعات اعتقادی ندارند و در عوض به اراده‌گرایی

می‌اندیشند. آن‌ها بیشتر به نهادها و تشکیلات رسمی انتصابی فکر می‌کنند. این جریان که اتفاقاً با توده مردم ارتباط دارد و کسانی چون آقای روحانی و خاتمی و ناطق نوری در رأس آن‌ها هستند، گروه و جریانی‌اند که کمابیش با مردم در ارتباط‌اند. پرسش اینجاست که این گروه دوم آیا به این فکر افتاده‌اند که اتاق‌های فکری برای پاسخ به چنین پرسش‌هایی لازم است و آیا در فکر تشکیل آن هستند یا خیر؟

ما در منطقه در منجلا ب و بحران عظیمی گرفتار شده‌ایم. اینکه به چه صورتی از این منجلا ب خارج شویم و این دوره را به سلامت بگذرانیم و از چه سمتی حرکت کنیم، مسأله‌ای است که نیازمند کار تشکیلاتی و اندیشه‌ای در اتاق‌های فکر است. باید در تأیید سخنان آقای اطهری بگویم که متأسفانه این بخش هم هنوز به این الزام نرسیده است و فقط دنباله‌روی پیشه کرده است. برای اینکه گفتمانی ارائه شود که متناسب با تمدن ایرانی و اسلامی ما در جهان امروز باشد، اراده‌ای در این بخش دیده نمی‌شود.

تمدن ما در منطقه یک تمدن کاملاً مستقل و منحصر به فرد است. برای مثال گفته می‌شود که کشور چین الگویی مختص به خودش را دارد. هند و ژاپن هر کدام الگویی تمدنی دارند. پس چطور است که ایران، با هویت ایرانی و اسلامی، با این پشتوانه هفت‌هزارساله تمدن ایرانی و پشتوانه ۱۴۰۰ ساله تمدن اسلامی و همچنین این فرهنگ و تمدن غربی که حدود پانصد سال است به ایران وارد شده، تا به حال الگویی

همه ما به دلیل شرایط موجود به جناح اعتدالی اصلاحی رأی داده‌ایم، اما در عین حال باید گفت که نگرانی‌هایی جدی درباره این بخش نیز وجود دارد. برای ما از دموکراسی، تنها لحظه رأی دادن باقی مانده است. در کشور ما نه حزب آزاد وجود دارد و نه نهادهای آزاد که فعالیت کنند

مستقلی ارائه نشده است؟ یعنی در این کشور امکان این وجود ندارد که یک الگوی مستقلی بسازد که گفتن ایجاد کند، جامعه را بسیج کند و در پی حل مسائل برآید؟ این خطری است که بیخ گوش اصلاح‌طلبان و اعتدالیون وجود دارد و به چشم می‌خورد. زمانی که آقای خاتمی رئیس‌جمهور شدند، مهندس سبحانی نامه مفصلی به ایشان نوشتند و آن نامه چندین بار هم منتشر شده است و گفته می‌شد که آقای خاتمی آن نامه را پسندیده بود و در بعضی از بخش‌ها زیر خطوطی از نامه را خط کشیده بوده است.

در آن نامه یکی از بحث‌های مهندس سبحانی این بود که باید به تشکیل سازمان‌های افشار آسیب‌پذیر و حقوق آن‌ها توجه زیادی کرد و این مسئله به خصوص خودش را در مقوله عدالت اجتماعی به‌روشنی نشان می‌داد. به نظر اگر همین یک توصیه مهندس سبحانی را به کار گرفته بودند که از صندوق آرای انتخابات سال ۸۴ آقای احمدی‌نژاد بیرون نمی‌آمد. در مواقعی که بحران‌ها در جامعه تشدید می‌شود عقلانیت به‌شدت ضربه می‌خورد. وقتی که آن مسئله را رعایت نکردند و همان جریان نتولیرالی، از نوع جهان‌سومی آن که در دوران آقای هاشمی پیش رفته بود، ادامه پیدا کرد. در سال ۸۴ احمدی‌نژاد روی دو محور مانور می‌داد: یکی مبارزه با فقر بود؛ و دیگری مبارزه با فساد که هر دو هم در جامعه وجود داشت. همین الان اگر هر رئیس‌جمهوری سکان اداره امور در کشور ما را به دست بگیرد با سه مشکل عمده مواجه است. مشکل اول مبارزه با فساد است. برای این مسئله چه طرحی وجود دارد؟ اگر همچنان می‌خواهند با زندان و قوه قضائیه و حبس و همان کارهای گذشته با فساد مبارزه کنند باید بدانند که این کارها در هیچ جای دنیا مؤثر نبوده است و راهکارهای دیگری باید جست. مشکل دوم تعامل با جهان است که برای آن نیز طرحی مشاهده نمی‌کنیم. آقای روحانی که وعده آن را داد ولی از طرح خود سخنی نگفت و بقیه هم که اصلاً این موضوع برایشان مسئله نبود و گویی جهان را به هیچ حساب می‌کردند. مشکل بعدی مبارزه با فقر و اختلاف طبقاتی و مشکل بیکاری و مسائل مربوط به این‌هاست. همه با این سه دست‌به‌گریبان‌اند. حال باید پرسید که کدامیک از آقایان برای حل و فصل این بحران‌ها راه‌حلی دارند. این موضوع است که باعث

می‌شود من بابت این مسائل از طرف جناح اصلاحی و اعتدالی هم احساس نگرانی داشته باشم. گویی که همه به روزمرگی دچار شده‌ایم.

حال که انتخابات تمام شده همه به خانه‌هایشان می‌روند و تا دو سال دیگر که موعد برگزاری انتخابات دیگری است، هیچ کس هیچ کاری نمی‌کند. این دموکراسی ما، از نظر من دموکراسی لحظه‌ای است که تنها در انتخابات‌ها جان می‌گیرد و این یک نگرانی جدی است که من در ذهن دارم. چون این دفعه ممکن است پوپولیسم سرکار نیاید، بلکه تخریب کل تمدن ایرانی به‌بار بیاید.

میشمی: در این چهل سال اتفاقات زیادی افتاده است که باعث شده امید داشته باشم که بشود بر اساس این اتفاقات برنامه‌ای پیاده کرد. برای مثال اینکه امام خمینی یک بار مطرح کردند که شورای امنیت حق توحش است و این در حالی بود که در سال ۶۷ پس از هشت سال جنگ، ما قطعنامه همین شورا را پذیرفتیم و این به آن معناست که رویکرد از تقابل به تعامل تغییر یافته بود. از آن به بعد ما با بستنی در حوزه راهکارهای سازمان ملل کار می‌کردیم و این در حالی بود که ما از این مسئله عدول کردیم. مورد دیگر مسئله التقاط جهانی بود که ایشان معتقد بود باید با آن مبارزه کرد و باید التقاط داخلی را هم از ریشه برکند و با این حربه تمام گروه‌های داخلی را هم به جرم التقاط حذف کردند و این شامل همه گروه‌ها می‌شد، از طرفداران شریعتی گرفته تا مجاهدین و نهضت آزادی. در پایان جنگ هم که دیدند از میان روشنفکران کسی به جبهه نمی‌رود، امام مطلبی را بیان کرد به این مضمون که شعار التقاط از خود التقاط خطرناک‌تر است و افرادی که متدین هستند را نباید با شعارهای این‌گونه از جامعه طرد و حذف کرد و به نظر این نشان‌دهنده تغییر نظر امام نسبت به این مسئله است. در ابتدا به نظر می‌رسد که یک نوع تقابلی بوده و در طی زمان به‌نوعی از تعامل بدل شده است. مثال دیگر احمدی‌نژاد بود که موضوع هولوکاست را از اساس نفی کرد و دیدیم که چه هزینه‌هایی مانند بی‌اعتمادی به‌بار آورد. در سال ۶۰ ملی‌گرایی کفر اعلام شد اما الان می‌بینیم که مقام رهبری در سال ۹۲ خطاب به مردم گفتند که اگر به جمهوری اسلامی رأی نمی‌دهید به خاطر ملت و مملکتتان به‌پای صندوق‌های رأی آمده و رأی بدهید.

ایشان بحث از این کردند که رأی مردم در حکم حق‌الناس است و بیان این مطلب از طرف ایشان به نظرم جای امیدواری دارد. در اوایل انقلاب آیت‌الله طالقانی، بنیان‌گذاران مجاهدین و دکتر مصدق منافق نامیده می‌شدند، درحالی‌که امروزه دیگر چنین نیست و به آن‌ها افتخار هم می‌کنند.

من تصور می‌کنم که بحث از تقابل تا تعامل تبدیل به یک شعار همگانی شده و مردم فهمیدند که اگر با دنیا سر جنگ نداشته باشیم، ضرر نمی‌کنیم و می‌توان برجام را یکی از ثمرات چنین دیدگاهی دانست. مردم هم به یک عقلانیتی رسیدند که با وجود شرایط منطقه و اوضاع عراق، سوریه، افغانستان و پاکستان در پی ثبات و نوعی آرامش نسبی هستند. در سال ۹۲ وقتی که اعلام شد که آقای روحانی رأی آورد همه مردمی که به روحانی رأی داده بودند و کسانی هم که رأی نداده بودند همه با هم به خیابان آمده و تظاهرات کردند و حتی به یک مأمور نیروی انتظامی هم توهین نشد و حتی بعضی مأموران در شادی مردم سهیم شدند. این واکنش به نظر نشان‌دهنده نوعی عقلانیت در ملت است که می‌فهمند که منافع ملی در کجای طیف تأمین می‌شود و باید به چه کسی رأی بدهند و هیچ کس هم به آن‌ها توصیه‌ای نکرده بود که رفتارشان چگونه باشد یا در ۲۵ خرداد سال ۸۸ که به نظر چندین میلیون آدم در خیابان‌ها بودند کسی پا را از حد و حریم خود فراتر نگذاشت.

اگر در آن روز مردم می‌خواستند کاری انجام دهند هیچ نیروی مسلحی جلودار آن‌ها نبود ولی خود مردم در پی کاری فراتر از حقوق قانونی خود نبودند. در ملت ایرانی یک نوع تحول رخ داده و به یک عقلانیتی رسیده‌اند که مراقب‌اند مثل سوریه و کشورهای همسایه نشوند. ترس از مردم راه به‌جایی نمی‌برد. یکی از کارهای ما باید این باشد که مقامات امنیتی را به این نظر برسائیم که بدانند مردم برانداخته نیستند و در عین حال توجهی هم بر نیستند. نقد خود را مطرح می‌کنند و حق آن‌هاست که حاکمیت صدایشان را بشنود. این شعار تعامل را هم باید تئوریزه کرد. در ذهن بیشتر افراد این جافتاده است که تعامل به معنای سازش است در حالی که چنین نیست. این بحث از تعامل را باید به تئوری منقح و راهگشایی بدل کرد و این وظیفه بر دوش نخبگانی مانند شما دوستان است. این امیدواری‌هایی که بیان کردم را به نظرم باید در بستر چارچوب قانون اساسی راهبری کرد و تجدیدنظر در قانون اساسی را هم به صلاح نمی‌دانم و به نظرم هر تجدیدنظری این قانون اساسی را ضعیف‌تر خواهد کرد.

رفیعی: البته من در کنار مسائلی که مطرح کردم مایلم نکات مثبت موجود در انتخابات را هم بیان کنم. انتخابات یکی از معدود فرصت‌هایی است که ما می‌توانیم صدای مردم را بشنویم و این فرصت در کشور ما کمتر وجود دارد. من جریان احمدی‌نژادی را جریان لمپن-پوپولیسیم می‌نامم و جالب اینجاست که این جریان با ابزار قانونی و توسط خود حاکمیت در این انتخابات حذف شد.

میشمی: البته نوع حذفش اصلاً خوب نبود، زیرا به‌گونه‌ای حربه و سلاح مظلومیت را برایش فراهم می‌کند.



رفیعی: بله البته من با شما مخالفتی ندارم ولی آن بحث بعدی است. بالاخره حاکمیت خودش با دست خودش این جریان را از صحنه سیاست در ایران حذف کرد و این به نظر من یکی از نکات مثبت این انتخابات بود. کافی است شما سال ۹۶ را با سال ۸۸ مقایسه کنید و ببینید که در سال ۸۸ احمدی نژاد در چه جایگاه و اوجی بود و بعد در سال ۹۶ چگونه و به چه وضعیتی مبتلا شد.

عامل دیگر از نظر من بیان مشکلات جامعه از زبان کاندیداهای تأیید صلاحیت شده شورای نگهبان از طریق صداوسیما و رسانه ملی بود. مشکلاتی از قبیل فقر، فساد، بیکاری، تورم، فرار مالیاتی، حاشیه‌نشینی، اختلاف طبقاتی و دیگر مشکلات از طریق تریبون‌های رسمی کشور و از زبان کاندیداهای ریاست‌جمهوری به گونه‌ای افشاگرانه بیان می‌شد و این مسئله کوچکی نبود.

میشمی: حتی مقام رهبری در سخنرانی عید بر این مشکلات انگشت تأکید نهادند.

رفیعی: بله شما در نظر داشته باشید که این مسائل قبلاً به این صراحت و علنی بیان نمی‌شد و همه این مشکلات موجود در کشور را پذیرفتند. اینکه مشکلی به نام حاشیه‌نشینی یا قاچاق وجود دارد از جمله مسائلی بود که همه کاندیداها آن را تأیید کردند. اگر این حرف‌ها را افراد دیگری مثلاً ۴ الی ۵ سال پیش می‌گفتند حداقل چند سالی حکم زندان نصیبشان می‌شد.

میشمی: حتی در حال حاضر به نظر می‌آید که یک نوع دیالوگ قانونی بین روحانی و مقام رهبری برقرار شده است که از این بابت باید به حاکمیت تبریک گفت و از این واقعه شاد و خرسند بود. این دیالوگ‌ها در چندین مورد پی‌درپی بین این دو نفر رویداد شده است که جای شکر دارد و امیدوارم که گفت‌وگوهایی چنین بین مقامات برقرار گردد.

رفیعی: بله اتفاقاً من هم می‌خواستم در ادامه به همین نکته اشاره کنم که این پدیده میمون و مبارکی است. این هم یکی دیگر از نکات مثبت این انتخابات بود.

میشمی: مطالبی که آقای مطهری درباره موضوع حصر بیان می‌کند هم از این دست نمونه‌هاست که تمام کارهایی که می‌کند بر اساس قانون است.

رفیعی: زمانی جناح راست معتقد بود که نقد رهبری مصداق بارز کفر است و بارها هم این مسئله را شنیده‌ایم. البته جلساتی دارند که در آن محافل خصوصی، خودشان مقام رهبری را نقد می‌کنند اما در حوزه عمومی این کار را کفر می‌دانستند. ما که امکانات آن‌ها را نداریم باید در عرصه عمومی انتقادات خودمان را بیان کنیم.

میشمی: حتماً به یاد دارید که نامه بدون بسم‌الله هاشمی رفسنجانی چه غوغایی و بلوایی به پا کرد.

رفیعی: این نتیجه مهمی است که حاصل آمده و این بار آقای روحانی، مستقیماً با خود آقای خامنه‌ای احتجاج کرد و دیالوگی را با وی برقرار ساخت. برای مثال خطاب به ایشان گفت که شما می‌گویید که حضور مردم باعث شد که جنگ رخ ندهد، این درست است اما کدام دولت بود که نتوانست از حضور مردم استفاده لازم را در مذاکرات ببرد؟ این مطلب

باعث شد که این گفته رهبری را نقد نکند و این کار کمی نیست. یکی دیگر از موارد مثبت، توجه مردم به یک امر استراتژیک بود.

میشمی: در آن زمان که در مطبوعات ارزیابی می‌کردند، می‌گفتند که ما حرف‌هایی که در مطبوعات می‌زنیم زیر سایه سخنان حسن روحانی است. روحانی یک راه را می‌گشاید و ما در پناه اوست که داریم حرف‌های خودمان را می‌زنیم. این مسلم است که ما

در مطبوعات نمی‌توانیم به اندازه سخنان حسن روحانی حرف بزنیم. همین حرف‌هایی که گفت مثلاً در زمان زمامداری افرادی همه کار آن‌ها اعدام و زندان بوده و حالا دوباره آمده‌اند که کشور را همان‌طور بچرخانند. ما چنین حرف‌هایی در نشریات نمی‌توانیم بنویسیم و از عواقب آن در امان بمانیم. **رفیعی:** نکته مثبت دیگر ورود آگاهی به روستاها بود. این موضوع در انتخابات اخیر خودش را خیلی خوب نشان داد. در خیلی از روستاها، ساکنان روستا در تلگرام گروه دارند و از این طریق با هم تبادل اطلاعات و آگاهی می‌کنند و این باعث می‌شود که یک خبر به‌سرعت گسترش پیدا کند. اختلاف مهم این انتخابات با انتخابات‌های گذشته از جمله

انتخابات سال‌های ۹۲ و ۹۴ این است. این موضوع در انتخابات ۹۶ کاملاً واضح و روشن شد که هیچ راهی برای حذف یا کنترل اطلاعات وجود ندارد. کافی است که وقتی دو نفر در شورای شهر با هم دعوا می‌کنند کسی با گوشی خود نزدیک ماجرا باشد و از آن فیلم تهیه کند، بلافاصله تمام جهان در عرض چند دقیقه از این واقعه باخبر می‌شوند. این نعمت خیلی بزرگی است.

یک امر مثبت دیگر در انتخابات اخیر این بود که حاکمیت تا حدودی نسبتاً شفاف‌سازی شد. صنف روحانیت یکی از خصوصیات که دارد این است که رازنگهدار است و طبقه روحانیت طبق سنت، طبقه‌ای سرنگهدار هستند. روحانیان همیشه اسرار مردم را پیش خودشان نگاه می‌داشتند و از قدیم‌الایام به این ویژگی معروف بودند. همان تفکر در امر حکومت‌داری هم رسوخ کرده است و همیشه در پی این هستند که مردم بعضی چیزها را نفهمند. در این انتخابات اما بخشی از آن اطلاعات که سعی در پنهان نگاه داشتن آن تلاش می‌کردند افشا شده و شفاف‌سازی شد.

میشمی: این انتخابات را به گونه‌ای می‌توان شکست روحانیت دانست، زیرا دو جریان اصلی هر دو کاندیدایی روحانی داشتند و یکی سید بود و دیگری عام؛ هرکدام هم به دیگری تهمت‌ها و اتهاماتی مطرح می‌کرد.

رفیعی: این انتخابات نشان داد که در روحانیت دو

جریان عمده وجود دارد و هرکدام هم نماینده خود را داشتند. این مسائل نشان داد که هر کسی که با مردم به‌طور نسبی صادق باشد، مثل آقای خاتمی، از طرف مردم اقبال پیدا کرده و طرفداران فراوان می‌یابد و برعکس. افرادی مانند آقای خاتمی توانایی این را دارند که میلیون‌ها رأی را جابه‌جا کنند. شما ببینید که آقای خاتمی هم ممنوع‌التصویر است و هم از تمام امکانات اجتماعی محروم شده، اما با یک اشاره می‌تواند آرای زیادی را جابه‌جا کند. یک نفر

از خارج‌نشینان هم این مسئله را به این صورت مطرح کرده بود که این انتخابات اخیر در ایران، انتخابات نبوده است، بلکه انتصابات از طرف خاتمی بوده است. یک کلیپ چند دقیقه‌ای از آقای خاتمی می‌تواند چنین نتیجه‌شگرایی را به‌جای بگذارد که این به نظر من بی‌نظیر است. امیدواری من در این است که این نکات مثبت و این جریان‌ات فعال بتوانند در جامعه ما تأثیرات مثبتی گذاشته و بتوانیم از این مرحله به سلامت عبور کنیم.

میشمی: البته نظر من این است که نیروهای امنیتی به‌شدت از حضور مردم می‌ترسند و همین باعث سردرگمی آن‌ها می‌شود. مردم وقتی در آزادی باشند هیچ ترسی ندارند و نه به‌جایی حمله خواهند کرد و نه شورش

در کار خواهد بود. اگر مردم را آزاد بگذارند، مردم خودشان نظم و مقررات را لحاظ خواهند کرد.

اطهری: نسل جدیدی در ایران امروز به‌مرور به صحنه اجتماعی می‌آیند که با نسل ما بسیار متفاوت هستند و از آرمان‌گرایی و ایده‌های آرمانی و ایدئولوژیک دوری کرده و به مسائل دیگری توجه دارند. این نسل درک و دریافت دیگری از صحنه اجتماعی و سیاسی کشور دارند که نشان‌دهنده و تأییدکننده سخنان آقای میثمی است. این نسل وقتی هم که به خیابان می‌رود به دنبال آرمان‌ها و سر دادن شعارهای آن‌چنانی نیست، بلکه به‌گونه‌ای دیگر پیگیر مطالبات و خواسته‌های خویش است. در ضمن این نسل در صرفه‌جویی در وقت و انرژی هم از نسل ما بهتر عمل می‌کند. صرفه‌جویی در انرژی برای حفظ محیط‌زیست هم تأثیر مثبت و خوبی خواهد داشت. برای همین مسائل است که ما باید طراحی برنامه را دستور کار خود قرار بدهیم و یک برنامه اثباتی را طرح‌ریزی و تدوین بکنیم و دیگر نمی‌توانیم به این اکتفا بکنیم که بگوییم این فاسد است و آن یکی سالم است و چه و چه... باید حرفی مثبت و ایجابی برای طرح کردن داشته باشیم.

میشمی: البته متن قانون اساسی، یک چارچوب ایجابی و اثباتی است که می‌توان از آن در این زمینه بهره‌های فراوان برد و از تمام ظرفیت‌هایی که در آن هست می‌توان استفاده‌های مهم کرد. ■

در خیلی از روستاها، ساکنان روستا در تلگرام گروه دارند و از این طریق با هم تبادل اطلاعات و آگاهی می‌کنند و این باعث می‌شود که یک خبر به‌سرعت گسترش پیدا کند. اختلاف مهم این انتخابات با انتخابات‌های گذشته از جمله انتخابات سال‌های ۹۲ و ۹۴ این است. این موضوع در انتخابات ۹۶ کاملاً واضح و روشن شد که هیچ راهی برای حذف یا کنترل اطلاعات وجود ندارد



تحلیلی بر فرآیند انتخابات

گفت‌وگو با علی شکوری‌راد

انقلابی عمل می‌کنیم، در حالی که کل جامعه یک حرکت انتقالی به سمت جلو انجام داده است تلاش آن‌ها در جهت برگشت به عقب است. اگر بخواهیم ریزش و رویش را بسنجیم در مجموع حرکت بیشتر از جانب اصولگرایی به سمت پذیرش معیارهای اصلاح‌طلبی است. جامعه رشد زیادی کرده است و تجربیات سیاسی به‌دست آمده تجربیات شگرفی است که مبتنی بر حوادث و رخداد‌های متراکم گذشته است.

در ایران انتخابات منشأ تحولات عمده است، لذا هر جناح سیاسی که بخواهد مؤثر باشد باید اکثریت را با خود همراه کند و بزرگ‌تر شود و چون بزرگ می‌شود هویتش ممکن است به‌طور قهری رقیق شود. طیف اصلاح‌طلب این‌طور شده است. طیف مقابل هم همین را ایراد می‌گیرد که چرا برای جلب آرای مردم هویت خود را رقیق می‌کنید. این امر اجتناب‌ناپذیر است. این انتقاداتی که به اصلاح‌طلبان صورت می‌گیرند بعضاً ناوارد نیست اما با انگیزه‌های سیاسی خیلی بزرگ‌نمایی می‌شود. اصولگرایان به ما می‌گویند شما اگر یک قدم در جهت گسترش شمول حرکت کردید، هویت شما رقیق شد یعنی هویت خود را از دست داده‌اید. البته این فقط در جناح اصلاح‌طلب نیست. نمونه‌اش ملاقات آقای رئیسی با تلوست. پیشینه این نوع حرکات از زمان آقای احمدی‌نژاد است؛ یعنی این‌ها هم برای افزایش دامنه شمول خود حاضر شدند از برخی جنبه‌های هویتی خود عدول کنند. جناح مقابل ادعا می‌کند اصلاح‌طلبان مجموعه‌ای اقلیت‌اند که اکثریت کسانی را جذب می‌کنند که نظام را قبول ندارند. بعد با خود می‌گویند اگر این‌ها این کار را می‌کنند چرا ما نکنیم؟ چقدر به اصلاح‌طلبان فشار آوردند که مرزهای هویتی خود را مشخص کنید، به‌خصوص پس از سال ۸۸. در حالی که اصلاح‌طلبان همواره بر هویت خود تأکید کرده بودند. بیانی شماره ۱۷ مهندس موسوی در حقیقت پاسخ به همین فرارها بود. هدف آن‌ها این است که شمول اصلاح‌طلبان کمتر شود تا راحت‌تر بتوانند با آن‌ها برخورد کنند. اگر نتوانستند در برخورد حذفی موفق شوند به خاطر این بود که اصلاح‌طلب‌ها خیلی بزرگ و اکثریت بزرگی شدند و آن‌ها زورشان نرسید.

روحیه اصلاح‌طلبان تکیه بر آرای مردم در قانون اساسی است. این هویت بزرگ‌تر از آن است که بشود جلوی آن ایستاد.

بله اما فشار طرف مقابل این بود که اصلاح‌طلب‌ها عده‌ای را از خود طرد کنند نه اینکه بعد بگویند حالا که طرد کردید موردقبولید و سَلَمْنَا. نه، می‌خواستند آن‌ها کوچک شوند و در انتخابات شکست بخورند. من احساس می‌کنم اصولگرایان دچار یک بن‌بستی شده‌اند. مردم چیزی را می‌خواهند که با اصول آن‌ها سازگاری ندارد؛ بنابراین به این صرافت افتادند که به هر شیوه‌ای قدرت را حفظ کنند. بخش اعظم آن‌ها برای رأی مردم اعتبار قائل نیستند، اما چون نظام جمهوری است و مرحوم امام رأی مردم را ملاک و میزان اعلام کرده‌اند آن‌ها نمی‌توانند به راحتی این را ابراز کنند. در این چالش اگر رهبری با آن‌ها بیشتر همراهی می‌کردند نظر حقیقی‌شان را می‌گفتند، اما رهبری در خط امام حرکت می‌کند و میزان را رأی اکثریت مردم می‌داند. برخی از آن‌ها صراحتاً گفته‌اند اگر رهبر بر حضور حداکثری مردم تأکید کند و مردم

طبقه متوسط از زمان جنبش مشروطه یک طبقه مولد، مبارز و آگاه بود، اما اگر به دوره ریاست جمهوری احمدی‌نژاد مراجعه کنیم می‌بینیم این طبقه آگاهانه یا ناآگاهانه در حال نابود شدن بوده است، اما از انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۲ و بعد هم انتخابات سال ۹۴ و ۹۶ به نظر می‌آید این طبقه متوسط مولد، مبارز و آگاه جان تازه‌ای گرفت و روند رو به رشد خوبی داشت و عقلانیت زیادی از خود نشان داد. به نظر می‌رسد یکی از عوامل تأثیرگذار بر این روند این است که عملکرد اصولگرایان افراطی و اعضای جبهه پایداری و مانند آن‌ها به حدی نادرست بود که طبقه اصولگرای منطقی با اعتدالیون و اصلاح‌طلبان متحد شدند و ریزش طبقاتی در بین اصولگرایان به وجود آمد و اصلاح‌طلبی را بارور کرد. البته از ابتدای انقلاب ریزش اندکی در بین اصولگراها وجود داشت، اما این ریزش در سال ۹۴ و ۹۶ یک ریزش طبقاتی برگشت‌ناپذیر بود. شما نیز نظرتان را درباره این انتخابات بیان کنید.

تقسیم‌بندی سیاسی جامعه ایران را نمی‌توان تحلیل طبقاتی کرد. از همه طبقات اقتصادی در هر دو جناح حضور دارند. تحولات لایه‌های مختلفی دارد که بر هم تأثیر می‌گذارند. اگر عمیق‌تر نگاه کنیم چالش پایه‌ای که در ایران وجود دارد و منجر به جناح‌بندی می‌شود، چالش سیاسی بین حق و تکلیف است. منظور از حق همان حقوق شخصی و اجتماعی افراد است. نیروهایی که ایدئولوژیک‌تر هستند بیشتر به تکلیف، آن هم تکلیف شهروندان در برابر خدا و حکومت، توجه می‌کنند و آن‌هایی که کمتر ایدئولوژیک هستند بیشتر به حق؛ یعنی حق شهروندان در جامعه و در مقابل حکومت و به بیان دیگر تکلیف حکومت نسبت به تأمین حقوق مردم توجه می‌کنند؛ البته این چالش بین حق و تکلیف در ایران مطلق نیست. ما در ایران پیروان مطلق حق و یا مطلق تکلیف نداریم. نیروهای سیاسی ایران درجانی از حق و تکلیف را توأمان قبول دارند و بسته به میزان پذیرش هر یک از این دو لایه‌بندی و طبقه‌بندی می‌شوند. پس از انقلاب و به‌خصوص پس از آغاز جنگ و حوادث سال ۶۰ تکلیف‌انگاری بیشتر بوده ولی پس از دوران اصلاحات هر چه می‌گذرد جامعه به سمتی می‌رود که تکلیف‌انگاری کاهش پیدا می‌کند و حق‌مداری بیشتر نضج می‌گیرد. اصولگرایان بیشتر به تکلیف و اصلاح‌طلبان بیشتر به حق توجه می‌کنند. لذا برخی از آن‌ها بر اساس دیدگاه خود اصلاح‌طلبان را متهم می‌کنند که شما در حال سکولاریزه شدن هستید و تکالیف خود را به خاطر حق‌مداری فروگذار می‌کنید.

ریزش‌ها و رویش‌ها در هر دو جناح صورت می‌گیرد: اصلاح‌طلبان متناسب با زمان و سیر تحولات پایه، بیشتر حرکت کرده‌اند و جلو آمده‌اند، ولی اصولگرایان اگرچه جابه‌جایی داشته‌اند، ولی کمتر بوده و زیاد جلو نیامده‌اند. اصولگرایانی که شتاب حرکتشان بیشتر است نهایتاً به اصلاح‌طلبان ملحق می‌شوند، اما برخی از آن‌ها اصرار دارند به دوران انقلاب با تفسیر یک‌سویه‌ای که از آن دارند برگردند و برای همین مرتب می‌گویند ما بر اساس چارچوب‌های

به صورت گسترده به پای صندوق بیایند همیشه ما شکست می‌خوریم.

آقای رسایی و آقای علم‌الهدی گفتند که انتخابات پایه‌های اصولگرایی ما را سست می‌کند.

چالشی که در ظاهر پدیدار است چالش اصلاح‌طلبان و اصولگرایان است که اصولگرایان خود را منتسب به رهبری می‌کنند؛ اما چالش بزرگ‌تر این است که در بین اصولگرایان افرادی هستند که به معیارهای انقلاب پایبندند و کسانی هستند که به آن‌ها پایبند نیستند. معیار مهم انقلاب همراهی و رأی مردم است و این همان چیزی است که با ادعای انقلابی‌گری-اصولگرایی آن‌ها نمی‌خواند. به نظر من انتقادات صریح و بعضاً هجمه‌هایی که به دولت روحانی می‌شود منظور اصلی‌اش حفظ نیروهای اصولگرایی است که مسئله‌دار شده‌اند؛ یعنی می‌خواهند چالش درونی اصولگرایی پررنگ نشود. چون ریزش اصولگراها به سوی اعتدال‌گرایان و اصلاح‌طلبان است. سال گذشته در افطاری آقای روحانی اصولگرایان هم بودند. آقای باهنر هم بود. سکوت چند هفته وی نشانه همین متمایل شدن به سمت اعتدال و اصلاح است.

بله گفتند کسی که آقای روحانی را تضعیف کند به نظام خیانت می‌کند.

شروع این ماجرا از زمانی بود که آقای عزیز جعفری فرمانده سپاه شد. وی چون سیاسی نبود به صورت برهنه و علنی بیان کرد که دو جناح اصلاح‌طلب و اصولگرا در کشور وجود دارند و از آنجا که به‌زعم وی اصولگرایان معیارشان نظام و انقلاب است لذا سپاه برای دفاع از نظام و انقلاب از اصولگرایی حمایت می‌کند و به این ترتیب ورود رسمی سپاه در جناح‌بندی‌های سیاسی را توجیه کرد. صراحت در بیان این موضع‌گیری جناحی آن‌قدر زیاد بود که حتی کیهان آن را نقد کرد. بعد از آن سردار جعفری ظاهراً حرفش را پس گرفت.

به انتخابات ریاست جمهوری بپردازیم. به نظر می‌رسید جناح مقابل تحمل آقای روحانی را برای یک دوره دیگر نداشته باشد ولی مانعی پیش نیامد و ایشان برای بار دوم انتخاب شد.

بله. غافلگیر شدند. آن‌ها فکر می‌کردند با تبلیغ علیه روحانی و ایجاد اجماع در جناح اصولگرا می‌توانند به یک پیروزی تمیز دست پیدا کنند و طومار اصلاح‌طلبان و اعتدال‌گرایان را یک جا بیچند ولی در این پروژه شکست خوردند.

گویا آقای روحانی معتقد بودند کسی غیر از خودشان کاندیدا نشوند، آن‌قدر به پیروزی خودشان اعتماد داشتند.

در انتخابات خوف و رجاها وجود داشت. آن‌ها می‌توانستند روحانی را به راحتی رد صلاحیت کنند، اما ابتدا به نظر می‌رسید خط این باشد که

احمدی‌نژاد نیاید، ولی روحانی بیاید و رقیب جدی هم نداشته باشد، لذا دوباره با رأی معمولی انتخاب بشود چرا که پذیرفته بودند که منافع ملی این‌گونه بهتر تأمین می‌شود. تحلیل من این است که عده‌ای بر آن شدند که هدف دیگری را دنبال کرده و در یک انتخابات حتی المقدور سالم و تمیز روحانی را پس بزنند. مقام رهبری در انتخابات ارتقاع خود را حفظ کردند و توصیه به افزایش مشارکت و تأکید بر رعایت حق‌الناس در انتخابات کردند. از یک سال پیش از انتخابات، صدا و سیما بر روی مسائلی مانند اشرافی‌گری و فساد دولت کار کرد و پرفشار هم کار کرد. آن‌چنان که برخی ناامید بودند که بتوان در بین مردم از روحانی دفاع کرد. یادم هست در جلسه‌ای یکی از اصلاح‌طلبان گفت روحانی که کاری نکرد! یا در جای دیگری وقتی بحث کردیم که باید تماماً از روحانی حمایت کنیم برخی تردید داشتند که بتوان این کار را کرد و می‌گفتند تبلیغات منفی صدا و سیما در باورهای مردم نشسته و نمی‌توان کاری کرد. ما گفتیم خیر. روحانی کار کرده و دفاعمان از ایشان سرفرازانه است. تحلیل‌مان هم این بود که تا یکی دو ماه مانده به انتخابات، تبلیغات منفی صدا و سیما تمام می‌شود و حالا آن‌ها حرفی برای گفتن ندارند و ما می‌توانیم حرف بزنیم؛ مانند یک منحنی سینوسی که این منحنی موج وارونه‌اش روی انتخابات می‌افتد و این کاملاً به نفع ماست که موج و فضا برگردد. همین اتفاق هم افتاد و رأی روحانی شگفتی‌ساز شد. در مجموع یک مؤلفه از استراتژی اصولگرایان این بود که عملکرد روحانی را ناموفق جلوه دهند و تبلیغات منفی کنند و مؤلفه دیگر این بود که به کاندیدای واحد برسند. تا یک سال پیش از انتخابات آقای رئیسی فکرش را هم نمی‌کرد که کاندیدا شود. حتی دو ماه قبل از انتخابات گفت که من در انتخابات شرکت می‌کنم و رأی هم می‌دهم اما کاندیدا نمی‌شوم!

این‌ها برای ردگیم کنی نبود؟

خیر. او را به صحنه آوردند. کسانی که پروژه‌شان رساندن اصولگرایان به کاندیدایی واحد

بود با احمدی‌نژاد آن‌طور برخورد کردند. بعد هم جمن را آوردند تا اصولگرایان به تشکیلات مشترک روی بیاورند و بعد هم همه را پشت سر آقای رئیسی جمع کردند. درباره اینکه قالیباف چقدر رودست خورد یا چقدر از ابتدا در این پروژه مشارکت داشت تردید دارم. ولی فکر می‌کنم همه‌چیز را به او نگفتند، چون در نهایت با دلخوری و کدورت کنار کشید.

فیلم‌هایی هم که برای تبلیغات ساخته شد همه در همین راستا بود؛ مانند ماجرای نیمروز که بگویند برخورد‌های دهه ۶۰ کار خوبی بود و در جهت دفاع از مملکت بود.

به نظر من خیلی خوب شد که اصلاح‌طلبان وارد این ماجرا نشوند، موضوع این فیلم می‌توانست ناگهان تله شود. اصلاح‌طلبان اگر وارد موضوع می‌شدند با این همان‌سازی‌های بی‌ربط تاریخی، به راحتی بینشان شکاف می‌افتاد و طرفداران امام و آقای منتظری در مقابل هم قرار می‌گرفتند. به همین دلیل انتشار نوار آقای منتظری می‌توانست به شکاف تبدیل شود، اما قضیه در نهایت خوب جمع شد. در مورد انتخاب آقای روحانی هم تحلیل من این بود که نظام مخالف انتخاب مجدد ایشان نیست و ایشان رأی می‌آورد.

سند ۲۰۳۰ به چه منظور مطرح شد و انتقادات شدید نسبت به آنچه هدفی داشت.

آن‌ها از قبل در جریان سند ۲۰۳۰ بودند؛ چرا که همسر آقای رئیسی مسئول بررسی سند تحول آموزش و پرورش در کمیسیون شورای عالی انقلاب فرهنگی بود. این موضوع مستمسکی به دست هواداران آقای رئیسی داد که علیه دولت کار کنند. بحث تلو هم زمانی بود که به استیصال رسیده بودند. البته تلو سوژه تبلیغاتی قالیباف بود. برای قالیباف شاید جواب می‌داد و می‌توانست برای او رأی جمع کند، اما برای رئیسی نمی‌توانست. از نظر رویکرد تبلیغاتی کاری درست بود، اما محاسبه آن‌ها غلط بود. تلو تأثیری در رأی مردم نگذاشت. آن‌ها



عکس از احمد شریف

رأی چندانی از دست ندادند اما حیثیتشان را باختند.

برخی می‌گویند مطرح کردن سند ۲۰۳۰ به سود اصلاح طلبان شد.

تیلیغات تا حدی تأثیر مثبت دارد. از حد که بگذرد تأثیرش منفی می‌شود. اگر چیزی را زیاد تبلیغ کنید و مردم احساس تحمیل بکنند واکنش منفی نشان می‌دهند.

البته شنیدیم در برخی مساجد که روحانی رأی داشت، در شب انتخابات خانمی که تجربه تشکیلاتی داشت می‌آمد و به خاطر سند ۲۰۳۰ رأی‌ها را برمی‌گرداند.

این موضوع را نشنیده‌ام و نمی‌دانم چیست؛ اما مردم احساس کردند چیزی دارد بر آن‌ها تحمیل می‌شود لذا واکنش نشان دادند. آرای اصولگرایان در جاهایی که فکرش را نمی‌کردند ریزش داشت. شاید ۲۰ سال پیش تبلیغات این چنینی درباره ۲۰۳۰ جواب می‌داد ولی شبکه‌های اجتماعی مجازی امروزه حرف اول و آخر را می‌زنند. ضریب نفوذ اینترنت بالا رفته و سرعتش زیاد شده، لذا پیام‌های مجازی تا اعماق روستاها می‌رفت. میزان تسلط سخت‌افزاری اصولگرا در فضاهای مجازی شاید حدود ۶۰ درصد و برای اصلاح‌طلبان حدود ۴۰ درصد است. اصلاح‌طلبان بخش اعظم کارشان داوطلبانه و خلافتانه است، اما اصولگرایان بخش اعظمشان سازمان‌یافته، فرمایشی و با بودجه کار می‌کنند؛ اما تفاوت در این است که پیام‌های اصولگرایان گیرایی ندارد. سومین کارشان هم این بود که تا جایی که می‌توانند اصلاح‌طلبان را زمین گیر کنند و علیه‌شان فعالیت کنند. مثلاً بحث حقوق‌های نجومی را پیش کشیدند؛ اما دستاوردش همگرایی در این انتخابات بود.

اصولگرایان معتقد بودند ۱۹ میلیون رأی روستایی برای آن‌هاست اما این گونه نشد، چرا؟

یکی به علت شبکه‌های اجتماعی بود، دیگری وارونه شدن همان منحنی سینوسی که قبلاً توضیح دادم و دیگری کار بسیار خوبی بود که جهاد کشاورزی کرد. تمام کشاورزها از تعاملی که با آن‌ها شد راضی بودند. جالب است که هیچ‌کس درباره موضوع صحبت نکرده بود و در محاسبه‌ها هم وارد نشده بود. طرح تحول سلامت هم تأثیر زیادی در جلب رأی روستاییان و مردم داشت.

رأی ۱۶ میلیونی را چطور ارزیابی می‌کنید؟ آن‌ها همیشه بین ۴ تا ۶ میلیون هوادار دارند، ولی این ۱۰ الی

۱۲ میلیون نفر چطور اضافه شدند؟

به نظر من آن‌ها این رأی را اجماً دارند.

در قطب‌بندی نادرست بله. در تیرماه سال ۸۴ هم با دوقطبی شدن، احمدی‌نژاد با ژست تغییر این میزان رأی آورد.

میزان افزایش رأی‌دهنده‌ها را هم حساب کنید. تعداد رأی‌دهنده‌ها ۴۰ میلیون نفر شده است. آن زمان با شرکت حدود ۳۰ میلیون نفر ۱۶ میلیون رأی آوردند، با ۴۰ میلیون نفر هم همین میزان رأی آوردند. با اینکه تمام زورشان را زدند، نهادهای مختلفی کار کردند، توزیع پول و امکانات کردند و بخش‌هایی را این‌گونه با خود همگام کردند. دفاع آن‌ها از آقای رئیسی با تردید بود. رأی جاندارشان این میزان نیست و در مجموع این ۱۶ میلیون در مقابل رأی ۲۴ میلیونی آقای روحانی رأی زیادی نیست.

در تداوم مصاحبه قبلی که گفتیم کشور زیر فشار است و نیاز به وفاق کلی داریم، بهتر نیست پروژه گفتمان قانون اساسی را دنبال کنید و تضادهای را مطابق قانون اساسی معین کنید؟

الآن شرایط فراهم‌تر است. برای نمونه نامزد حزب مؤتلفه به انتخابات آمد، حسابش را هم جدا کرد و تا آخر هم ماند. این خوب است. بعد از سال ۹۲ اصولگراها کمتر توانستند گروه‌های فشار خود را وارد عرصه و کف خیابان‌ها کنند. در جامعه مردم همدیگر را می‌شناسند. می‌دانند که این کتک زده و این کتک خورده است. شرمند می‌شوند. می‌گویند اختلاف ما در این حد نبود که یکدیگر را کتک بزنیم. شرمندگی برای اصولگرایان باقی مانده است.

موسوی و کروبی و رهنورد در حصرند. با فشار سنگین سال ۸۸ اصلاح‌طلبان گفتمان خود را تغییر نداده‌اند. آقای تاج‌زاده و بهزاد نبوی به زندان رفتند و آزاد شدند اما به هر جمعی، حتی در بین اصولگرایان وارد شوند، مورد احترام‌اند. آقای خاتمی درست است که ممنوع‌التصویر است، اما احترامش حتی بین اصولگرایان همچنان محفوظ است. کاری که آقای خاتمی می‌کند چیزی است که امام می‌گوید، فتح دل‌ها که فتح الفتوح است.

درباره لیست شورای شهر هم بگویم که در بهترین شرایط می‌توانستیم لیست را ۱۵ درصد بهتر ببندیم. لیست اتلافی هرگز حداکثری نمی‌شود و پایین‌تر از لیست بالقوه مطلوب است. این ۱۵ درصد را بر اساس اطلاع از شرایط می‌گویم.

وقتی مردم به لیست رأی دادند یعنی تحلیلشان این بود که لیست درست است؟

مردم به پیروزی لیست رأی دادند؛ یعنی به نتیجه رأی دادند. انتقادات هم انتقادات توده مردم نیست. بخشی و عمدتاً رسانه‌ای است. عده‌ای به بخشی از لیست اعتراض دارند.

در چهار سال آینده فشارهایی روی دولت است که اجازه نمی‌دهد دولت کار کند. دولت یا باید پای رأی مردم بایستد و کوتاه نیاید و از اجماع مردم استفاده کند یا مصالحه کند که مردم دلسرد می‌شوند و ممکن است سراغ اصولگراها بروند.

مردم سمت اصولگرایان نمی‌روند، بلکه ممکن است مشارکتشان کم شود و در آن صورت بله نتیجه‌اش خوب نیست. آقای روحانی مستقل است. حتی زمانی که آقای هاشمی بود ایشان استقلال خود را داشت. از هر طرفی به ایشان فشار بیاید در همان جهت مقاومت می‌کند. ما چهار سال تلاش کردیم با دولت ایشان تعامل کنیم و کمک کنیم نه اینکه به ایشان فشار بیاوریم. حتی در بحث حصر. برعکس طرف مقابل خیلی به ایشان فشار آوردند، ولی نتیجه عکس گرفتند ولی درس نگرفتند. ما از فشارهایی که آن‌ها می‌آوردند استفاده می‌کنیم. نگران اینکه ایشان بر اثر فشارها سست شوند نیستیم. ایشان سال‌ها با رهبری کار کرده‌اند و روحیه یکدیگر را می‌شناسند و در مجموع می‌دانند دارند چکار می‌کنند و نیازی نیست ما چیزی بگوییم. اگر جایی کوتاه بیاید، می‌فهمیم و درک می‌کنیم؛ مانند حصر. در مجموع چالش‌هایی که به آقای روحانی وارد می‌شود برای حفظ نیروهای اصولگراست.

این فشارها در تشکیل کابینه هم اعمال می‌شود؟

حتماً. اصلاً هدف این فشارها این است که آقای روحانی در تشکیل کابینه محافظه‌کار شود و وی هم می‌داند که چنین برنامه‌ای وجود دارد. اگر اصولگرایان می‌توانستند فتیله را پایین بکشند بهره عملی بیشتری می‌بردند اما اولاً انسجام تشکیلاتی برای تصمیم واحد ندارند و ثانیاً ترس دارند که نیروهایشان ریزش کنند.

سناریوی اولیه این بود که روحانی نامزد نشود؟

اول اینکه نامزد نشود، دوم رد صلاحیت شود. ما فکر می‌کردیم اول رد می‌شود و بعد حکم حکومتی داده می‌شود اما به هر حال در همان اول تأیید شد.

گویا شورای نگهبان نظرش را به رهبری داده و رهبری ۶ نفر را تأیید کرده‌اند.

نشینده‌ام؛ اما قاعدتاً نظر رهبری را می‌گیرند. ■

یک مؤلفه
از استراتژی
اصولگرایان این بود
که عملکرد روحانی
را ناموفق جلوه
دهند و تبلیغات
منفی کنند و مؤلفه
دیگر این بود که
به کاندیدای واحد
برسند

رفتارشناسی مقایسه‌ای فراشد دورای دهی در دو انتخاب ۱۳۸۴ و ۱۳۹۶

محمد رضا جلالی

مقدمه

تکاپوی همه گیر و پی گیرانه نیروهای ملی در رقابت‌های انتخابات ریاست جمهوری اردیبهشت سال ۱۳۹۶ در تحریض و ترغیب آحاد جامعه برای مشارکت فعال در انتخابات و رأی دادن به حسن روحانی و طرد گزینه رسمی و سرانجام پیروز و مؤثر این تحرک اصلاح طلبانه، مجدداً این نقد مطروحه در گذشته را به میدان آورده که اگر آن گونه که مشفقان و نیک خواهان آن زمان در سال ۱۳۸۴ می گفتند مردم می پذیرفتند و از حضور مجدانه در انتخابات ریاست جمهوری آن سال سر باز نمی زدند، آن انتخابات نیز به گونه ای این چنین رقم می خورد و آن زمان و تا هشت سال پس از آن، آن سان که رقم خورد و شد رقم نمی خورد و نمی شد. نوشتار حاضر در صدد آن است که همچنان این خوانش و زاویه نگرشی را ناروا بخواند و از پی تحلیلی روان شناختی نشان دهد این دو دوره از سازوکار کاملاً متمایزی برخوردار بودند و چنان که فراشد روان شناختی امور و رفتار بازیگران سیاسی این اقتضا را کرد، آن اقتضا را هم داشت.

۱. فراشدهای روان شناختی در روندی تکوینی محقق می شوند و وقتی متغیرهای متعدد متعین در طی آن فراشد روان شناختی نقش مند گردند، چاره ای در بازداری از آن فراشد موجبیتی نخواهد بود. از این رو ضروری است کسانی که به این نوع بازداری ها معطوف می شوند و از تکوین

برخی روندهای ناخوشایند نگران می شوند در بازداری و خنثی سازی آن متغیرهای متعین و موجب عمل کرده یا عمل می کردند. در واقع فریاد برای بازداری فراشدهی که تمهیدات آن فراهم شده، به نوعی فراقکتی تقصیر و دلیل تراشی برای ناکارآمدی به هنگام بوده و بدتر آنکه، همچنان آن کسان را در توهم بی تقصیری و طلبکاری نگاه می دارد.

۲. این روزها و روزهای پیش از انتخابات، ترقی خواهان فعالی

که برای پیروزی حسن روحانی تکاپوی مجدانه می کردند و به مخاطبان هشدار می دادند که غفلت نکنند و از خطر احتمالی پیش رو غافل نشوند تا ماجرای تکراری به سان سال ۱۳۸۴ عارضشان نگردد، مستقیم و غیرمستقیم به نیروهای فعال این زمان و منفعل آن زمان و مردمی که می شد از رهگذر فعال سازی به میدان آیند و مانع از آن شروع شوم شوند، طعنه می زدند و می زدند که مبادا باز به آن غفلت بگریند و هشدار این زمان را به سان هشدار آن زمان ایشان نشنیده گیرند و باز خود و مردم و مملکت را دچار عوارض آن غفلت سازند. این ترقی خواهان که بر نیک خواهی ملی شان تردیدی نیست، هنوز هم به نحوی اطلاق متصورند که این ایراد شکست اصلاح طلبان و غلبه اقتدارگرایان در آن زمان متوجه کسانی است که هشدارهای آن زمان آنان را نشنیده و کارگر نساخته اند.

۳. اگر قبول غفلتی در نیروهای مترقی منفعل شده آن زمان باشد، تعرضی نیست و به اقتضای نسبی گرای متعین باید پذیرفت، اما مطمئناً این پذیرش به آن معنا نیست که معترضان آن زمان و هشداردهندگان این زمان خود دچار غفلت نبوده و کاملاً درست و به جا می گفته اند و ایراد آن زمان تنها بی تحرکی نیروها و مردمی بوده که این هشدارهای ضروری برای تحرک را شنیده و تبعات اندازی انفعال این نیک خواهان را گوش کرده اما وقعی ننهاد و همگان را مصیبت زده دورانی هشت ساله ساخته اند. به این روی خیرخواهان آن زمان چون عقل کل و دانای کلی این بار نیز پای به میدان گذارده و می گویند این بار بشنوید و عمل کنید و به هشدارهای ما در ترسیم آینده ای مبهم و تاریک و خطرناک که می دانیم جناح مقابل این زمان به سان آن زمان برایتان رقم زده اند توجه کنید و از آن ماجرا درس و عبرت بگیرید و به این توجه و عبرت این بار خطا نکنید و از تکرار آن فاجعه تلخ ممانعت به عمل آورید.

۴. حال که این هشداردهی های فعلی که شباهت صوری گفتاری کاملی با هشدارهای آن زمان داشته و مؤثر واقع شده و موجب به میدان آمدن بیشتری از نیروهای محرک و مؤثر در برانگیزی مردم شده و نتیجه این تحرک متقابل مثبت و تقویت کننده بوده، بیشتر ممکن است آن کسان خیرخواه بر حقانیت خود در



آن زمان باورمند شوند و با آنکه خیرخواه مردم‌اند و قصدی بر سرزنش آن بخش از مردم ندارند، اما در درون خود بر خطای نیروهای فعال و مردم ایقان و ایمان بیشتری می‌آورند و البته بر مبنای بزرگواری و خطاپوشی خود خطای آن مردم را می‌بخشند. آسیب‌تحلیلی در این است که این کسان به تقویت و پیشرفت راه هشدار و متری و ملی این زمان‌شان متصور شوند، راه هشدار متری و ملی آن زمان‌شان نیز درست بوده است و اگر آن راه به تقویت و پیشرفت نینجامیده صرفاً به علت نانیوشایی مردمی بوده که به آوای بلند اینان گوش نداده‌اند.

۵. مشخصاً، وجه اشتراک اصلی این دو زمان یعنی سال‌های ۱۳۸۴ و ۱۳۹۶ بر همان مضمون نفی و طرد و بازداری از به قدرت رسیدن کسان و گروه‌هایی است که افکار تنگ و صوری و انحصارطلبانه داشته و دارند و به اقتدارگرایی امنیتی و نظامی راغب‌اند و در بازداری از آزادی‌های فردی و اجتماعی و فرهنگی که آن را از جنس ارزش و باور دینی نمی‌دانند خشنود می‌شوند. چرخه هشدارهای آن کسان نیک‌خواه نیز بر محور تنبها و هشدارهای سلبی است: مراقب باشید به دام کارگردانی‌ها و مهندسی‌هایی که بنیادگرایان تدر و اقتدارگرا برایشان تدارک دیده‌اند نیفتید و با ما و با خود و با دیگران بر سر گزینه ایجابی بحث و نقد انتقادی و مخالفتی نکنید، ما هم در بخش بسیاری از این انتقادها با شما مشترکیم. اگر دموکراسی ایجابی را نمی‌شود پیش برد، نباید که از دموکراسی سلبی غافل شد و در اعمال آن اهمال ورزید، دست کم میدان را به مخالفان آزادی که این زمین را برای سالیان متمادی شخم زده و ناکاشته یا بدکاشته باقی می‌گذارند باز نگذارید.

۶. این نیک‌اندیشان سیاسی و هنری و ادبی می‌گویند در سال ۱۳۹۶ ما آمدیم، تئیه دادیم، شما نیز همچون ما توجه کردید و ترسیدید، به تکاپوی چاره‌جویی‌ها افتادید، همه با هم به اهمیت این تحرک سلبی در بازداری قدرت‌گیری مجدد تدر و پوی بریدیم و واقف شدیم، تحرک را روزافزون نمودیم، مردم بیشتر و بیشتر متقاعد و مجاب به حضور شدند و این حضور عملاً امکان هرگونه عمل رقیب را برای پیروزی، زمین‌گیر ساخت. احترام‌گزینه و گزینه‌هایی ایجابی به‌جای خود، اما همه می‌دانستیم و به خود و به جمعیتی که برای حضور مؤثر فرامی‌خواندیم می‌گفتیم مواظب باشید جنس آنان که

در برنامه‌های چهارساله هدفی چهل‌ساله به قالب ریخته و دنبال می‌کنند از جنس همان دوازده سال

پیش است، همان افراد در ستادها فعال‌اند، از همان شعارهای عوام‌گرایانه و عوام‌فریبانه می‌دهند و نگاه نظامی و امنیتی و ارشادی و محدودسازنده به جامعه دارند. این فهم و درک و شناخت اجتماعی صورت بست‌وکار خود را در بازداری جناح اقتدارگرا که مهم‌ترین دستاورد پیروزی نیروهای ملی بوده است، پیش برد. گزینه سلبی موردنظر با رأی قاطع مردم به گزینه ایجابی از میدان به در رفت و دست کم چشم‌اندازی غیرتاریک از آینده در پیش‌روی مردم قرار داد. خب چرا همه این هشدارها و تنبها را که آن زمان هم بر زبان و قلم رانیدیم آنگاه نشنیدند، آن زمان هم که نیروهای مللی و خیرخواه به‌سان عزت‌الله سحابی یا محمود دولت‌آبادی می‌آمدند و می‌گفتند کاری به گزینه ایجابی نداشته باشید، فرآیند خطرناکی را که طی شده تا گزینه‌ای آسیب‌زا بر مردم تحمیل شود، ناکام گذارید.

۷. این نیروها از اینکه روند و انتخابات سلبی همیشه مؤثر در ایران، در آن زمان در قالب تعبیر و انتظاری که آن‌ها تمهید می‌کردند مؤثر نشد، از یکسو و از اینکه این روند انتخابات سلبی اینک و در سال ۱۳۹۶ چنان‌که در سال ۹۲ و ۹۴ و در سال ۷۶ پاسخ داده است، از سوی دیگر بیشتر از شنیدن‌ها و ناشنیدن‌ها عصبانی می‌شوند که چرا همین تنبها بر حذر دارنده از گزینه رسمی و رهنمون‌دهنده به رأی سلبی، آن زمان شنیده نشد و به اجرا گذارده نشد تا این همه مصیبت تحمیل بر جامعه نشود و این همه مصائب را مردم متحمل نشوند. البته چون نیک‌خواه ملت‌اند و اینک هم پیروزند و به حافظه بخشایش‌گر فعلی ایرانی خود بر گذشته صلوات می‌فرستند، خطای مردم در آن زمان را مورد اغماض قرار می‌دهند و رفتار جبرانی‌شان را در این سال و این

سال‌ها کافی برای غرامتی که باید بپردازند، می‌دانند. طبعاً این مسئله هم بر آن باورمندی اصراری بر خطا ماندن می‌افزاید و مزید بر علت می‌شود؛ و اصرار زمان‌مند در باقی ماندن بر خطا خطر تولید توهم را در بر دارد؛ از این‌رو لازم است نقد و مقابله‌ای در این موضوع برای ایضاح شروع شده و شکل گیرد.

۸. حال به مصداق‌النهائیات رجوع الی بدایات به وجه‌الاتم به سراغ بحث برمی‌گردیم، آن فرآیند روان‌شناختی که در سال ۱۳۸۴ تکوین گرفته بود و بازداری از آن ممکن نبود چه بود؟ متغیرهایی که پیش از این تکوین فرآیند و زمینه‌سازی فعلیت‌یابی آن حادثه ناگوار ملی نقش داشتند چه‌ها بودند؟ آیا این

متغیرها همه ناشی از زمینه‌های موجبتی ایجابی و تحرک جناح محافظه‌کار و کارگروهی آن‌ها بود

که آن سال به قدرت رسیدند و یا ایفای نقش‌های منفی و نومیدکننده و حضور شخصیت‌های نقش‌مند منفی جناح اصلاح‌طلبی و اعتدالی نیز در شکل‌گیری آن وضعیت و فضا مؤثر بودند؟ چرا نمی‌شد آن فرآیند تکوینی و پوی‌مند را به نگاهی مقطعی و ایستا بازداری کرد؟ خلاصه آنکه آیا در آن زمان رأی ایجابی، گروه مقابل را به پیروزی رسانید یا تحقق رأی سلبی که در غالب انتخابات ایران مصداق دارد در آن زمان هم محقق شد، منتهی نه به سود اصلاح‌طلبان که بر له مهندسانی که به قول خود لایه‌لایه کار کارگردانی شکست اصلاح‌طلبان را پیش برده بودند؟ البته تحقق آن رأی سلبی به هیچ وجه با دادن رأی ایجابی به گزینه‌های غیررسمی آن‌گونه که در سال‌های ۷۶، ۹۲ و ۹۴ و ۹۶ دنبال شد، همراه نبود.

۹. آن فرآیند روان‌شناختی سرخوردگی نسبی مردم و حتی نیروهای ترقی‌خواه و روشنفکری بود که از حاکمیت هشت‌ساله اصلاح‌طلبان عایدشان شده بود، اینکه مسبب آن سرخوردگی‌ها توطنه هر ۹ روزه مخالفان بود یا نبود، چیزی را تغییر نمی‌دهد. به هر صورت هرگاه هر فرد و گروهی همه علت شکست و ناکارآمدی خود را بر عهده قدرت و توانایی دشمن بیندازد، ما روان‌شناسان در توجیه و دلیل‌تراشی بودن این فرافکنی‌های تقصیری تردید نمی‌کنیم. فرض بر آن است که همه دشمن دارند و دشمن هم در تدارک شکست حریف است. دوست باید کارآمدی مقابله‌گری داشته باشد و الا هیچ‌گاه پیروزی برای دوست در کار نخواهد بود. یادمان باشد با استناد به مخالفت بازدارنده‌ها که سابقه عملشان در دولت چهارساله روحانی را می‌شناسیم، نمی‌شود عدم تحقق وعده‌ها را توجیه کرد. مردم دشمنی‌های دشمن‌ها را می‌شناسند و به‌رغم آن‌ها اقدام کرده‌اند و امید دارند دوستانی که محل اعتماد و انتخاب واقع شده‌اند کارآمدی برتری داشته و ایران و ایرانیان را دچار آن فرآیندهای منفی دشمن خواسته نسنازند. در واقع آنکه فرآیند روان‌شناختی بیش از هر چیز ناشی از ناکارکردی‌های اصلاح‌طلبان در زمانی است که متصدی دولت بوده‌اند و ندیدن آن ناکارکردی‌ها که ثمره‌اش اعراض مردم بوده و به مردم ایراد وارد کردن که چرا همچنان پای‌آنانی که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند به وعده‌هایشان عمل کنند نمی‌ایستند، بی‌ثمر است؛ یعنی اگر در این فرآیند باز مردم بینند که وعده‌های تصریحی به کناری گذارده می‌شود، خواه‌وناخواه روندی طی خواهد شد که اعتماد از میان می‌رود و اگر صدها روشنفکر و نویسنده و هنرمند و ترقی‌خواه و نیک‌خواه فریاد بزنند که بگذرید و بیایید، به‌سان آنچه در سال ۱۳۸۴ اتفاق افتاد شاید بگذرند، اما حتماً نخواهند آمد و میدان را برای اقتدارگرایان باز می‌گذارند. می‌دانیم میدان مطلوب اقتدارگرایان نیامدن و عدم حضور مردمی است که پایه و بنیان کم و مشخصی در آن دارند.

۱۰. پس متغیرهای مؤثر در آن فرآیند روان‌شناختی قابل‌تفکیک‌اند و جدای از سهم مهم شیر و گریک مخالف، هیچ‌یک از گروه‌های اصلاح‌طلب

مشخصاً، وجه اشتراک اصلی این دو زمان یعنی سال‌های ۱۳۸۴ و ۱۳۹۶ بر همان مضمون نفی و طرد و بازداری از به قدرت رسیدن کسان و گروه‌هایی است که افکار تنگ و صوری و انحصارطلبانه داشته و دارند و به اقتدارگرایی امنیتی و نظامی راغب‌اند و در بازداری از آزادی‌های فردی و اجتماعی و فرهنگی که آن را از جنس ارزش و باور دینی نمی‌دانند خشنود می‌شوند

نباید سهم تأثیرگذار خود را در شکل گیری آن فرآیند ناگوار نادیده گیرد. خود عدم اتفاق نیروهای اصلاح طلب حاکمی از آن افتراق نظرها در پیش برد امر اصلاحات بود. شعار برخی نیروهای اصلاح طلب پیشگام توزیع نقدی پول یعنی برنامه‌ای که بعداً رقیب به اجرا گذاشته بود، تکرار راه ندادن به یکدیگر در برخی کاندیداهای اصلاح طلب و اعتدالی بیاد می‌کرد. همه نیز از بی‌عملی دولت اصلاح طلب بر سرکار معترض بودند. به زعم آن‌ها انفعال دولت در اینجا نیز تسری داشت. در آن زمان حتی هیچ اصلاح طلبی به سود اصلاح طلبی دیگر کنار نرفت. فرآیند دیگری باید طی می‌شد که نه تنها اصلاح طلبان به نفع اعتدالیون کنار بروند و مردم را ترغیب به رأی دهی به او کنند، بلکه محافظه کاران معتدلی نیز شکل گیرد که با راه اقتدارگرایان و راست‌گرایان تدریج در نظر و عمل افتراق داشته باشند.

۱۱. در عین حال نباید منفی‌بافی‌های غیرنسبی‌گرایانه را در این نوع تحلیل‌ها و در تحلیل حاضر وارد ساخت؛ مثلاً کسانی که در آن روزگار گفته‌اند «همه‌شان مثل هم‌اند»، یا «فایده‌ای ندارد»، «نتایج از قبل معلومه و کاری از پیش نمی‌رود»... منظور نیست. صرفاً تحلیل‌هایی در این زمان و آن زمان مقبول است که به فرآیند روان‌شناختی معطوف بوده است و نه اینکه در رقابت‌های نسبی میان دو یا چند گزینه متفاوت گفته‌اند، باید همه‌شان را سر و ته یک کرباس شمرد و کنارشان نهاد. این تحلیل‌ها و مواضع منفی‌گرایانه صرفاً نویدکننده و مأیوس‌کننده و درمانده کننده‌اند و نتیجه آن رفتارها و گفتارها آن خواهد بود که شأنس رأی از گزینه بهتر گرفته شده و گاهی گزینه بدتر را جلوتر می‌برد. در این انتخابات اگر باز هم معطوف بر بدی‌های یکی می‌شدیم - که این بدی‌ها در هر فرد به اقتضای نسبی گزینی بالاتر دید است - از بدتری می‌ماندیم.

۱۲. یک نکته نیز نباید فراموش شود که رگه‌ای از خلیقیات مردم ایران در ترکیب با ناشناختگی امر سیاست‌ورزی در ایران سبب آن می‌شود که گزینه فعلی و شناخته‌شده مورد دلزدگی و مخالفت قرار گیرد و گزینه تازه و ناشناخته با تحریک حس کنجکاوی موضوع توجه و گرایش واقع شود. معمولاً مردم، کاستی‌ها را بر گردن فرد و دولت مستقر می‌گذارند و متصورند و یا امیدوارند دولت تازه بعدی با رفع این کاستی‌ها، شق القمر کند. در سال ۱۳۸۴ و در مرحله دوم گزینه محافظه کاران فرد ناشناخته‌ای بود که شعارهای عوام‌گرایانه و محروم‌خواهانه می‌داد و رگ خواب محرومان را می‌شناخت و گزینه اعتدالیون و اصلاح‌طلبان در این مرحله فرد شناخته‌ای بود که عامی و نامی او را نماد همه تقصیرات در نظر می‌آوردند.

۱۳. پیش از انتخابات سال ۱۳۸۴ هشت سال ریاست اصلاح‌طلبان، انتظارات وسیع محقق‌نساخته را پراکنده و بالا برده بود، دولت اصلاح طلب برگزارکننده انتخابات در سال ۱۳۸۴ محل تعرض و مسئول برآورده نشدن این انتظارات بود. توجه داشته باشیم که رأی‌های وسیع مردم در دو انتخابات

ریاست جمهوری سال‌های ۷۶ و ۸۰ و دو انتخابات مجلس و شوراها در سال‌های ۷۸ و ۸۰ به هدف‌های به‌جا و نابه‌جای درشتی دامن زده بود و تأمین

تغییرات انتظارات زیادی را پدید آورده بود و توقعات تغییرات بسیار را شکل داده بود که عملکرد بازدارنده جدی مخالفان از یک‌سو و عدم تحرک فعال دولت از سوی دیگر تحقق آن‌ها را ناکام ساخته بود. به هر رو، با آنکه هنوز نیروهای متوسط آمادگی آن را داشتند به‌رغم ناکامی در تحقق خواسته‌ها از نیروهای اصلاح‌طلب حمایت کرده و از به قدرت رسیدن نیروهای محافظه کار تندر و اقتدارگرا ممانعت کنند، اما مجموعه نیروهای اصلاح طلب در چنین توافقی برای حضور قرار نداشتند. ۱۴. خامی آشکاری بود که تصور می‌کردیم رأی‌دهندگان انگیزه‌مند کروی در مرحله دوم رأی خود را به حساب

هاشمی خواهند ریخت، حتی در خود کروی چنین انگیزه و شوری برای ترغیب در کار نبود و یا رأی‌دهندگان دموکراسی‌خواه معین که واگرایی‌های زیادی از انحصارطلبی‌های معمول می‌جستند، به هاشمی که آن زمان نماد رسمی مصر همه‌جا حاضر نظام محسوب می‌شد رأی می‌دادند. در رفتار جاه طلبانه و سکناریستی مهرعلیزاده نیز که به تجزیه غیرضرور رأی اصلاح‌طلبان در نوبت اول انجامیده بود، تحولی پدید نیامده بود. در مقابل، پیروان شکست‌خورده دو فرد محافظه‌کار (لاریجانی و قالیباف) آمادگی داشتند که به هر صورت اولین دولت داعیه‌دار محافظه‌کاری را پیروزی دهند، این آمادگی بر رأی سلبی مردم به نماد رسمی، عملاً باید بر رأی ایجابی به دولت پوپولیستی و دماغ‌گوزیک و بر آمادگی گرایش رأی‌دهی کنجکاوانه به مدعی جدید دولت‌مداری و بر شور هواداران اغوا شده معجزه‌گر هزاره سوم که به‌سادگی و انقلابی‌گری و احیای اول انقلاب مشهورش ساخته بودند، افزوده گردد. چهار سال وقت لازم بود که اغوا شدگان به پیغمبری احمدی‌نژاد سرخورده شده و برکنار بمانند، حامیان مهم و حکومتی او نیز از بی‌ملاحظه‌گری‌هایش خسته و مستأصل شوند و نیروهای معتدل امثال هاشمی در تصمیمی مصمم برای طرد و رفع و حذف شر او پشت سر کسانی دیگر که با احساس خطر چهارساله از وجود این پدیده به میدان آمده بودند، جمع شدند. چون هنوز به پرداخت یارانه هم اقدام نشده بود، عوام طماع هم دیگر امیدی به او نمی‌بردند، اجماع رأی سلبی که به دولت مستقر تعلق می‌گرفت در کنار رغبت ایجابی به نیروهای جدیدالورود اختصاص می‌یافت

و وزن اصلاح‌طلبان را بالا می‌برد، این‌ها هیچ‌یک در چهار سال پیش از آن یعنی سال ۸۴ فراهم نبود. در سال ۹۲ کم‌وبیش همین حال باقی بود، رأی مردم نمی‌توانست به محافظه‌کارانی

چهار سال وقت لازم بود

که اغواشدگان به پیغمبری

احمدی‌نژاد سرخورده شده

و برکنار بمانند، حامیان

مهم و حکومتی او نیز از

بی‌ملاحظه‌گری‌هایش خسته

و مستأصل شوند و نیروهای

معتدل امثال هاشمی در

تصمیمی مصمم برای طرد و

رفع و حذف شر او پشت سر

کسانی دیگر که با احساس

خطر چهارساله از وجود این

پدیده به میدان آمده بودند،

جمع شدند

که مختصر زاویه‌ای با دولت مستقر داشتند یا بی‌شبهت به او نبودند و کلی قطعنامه برای به ایران سوغاتی آوردند تعلق گیرد. برعکس به گزینه افتراقی کامل از او تعلق می‌گرفت. هاشمی ۹۲ برعکس هاشمی ۸۴ که آن زمان نماد رسمی بود، نماد معترض به موقعیت رسمی بود و از پس هشت سال تعرض به دولت مستقر بیرون می‌آمد. بعد از کنار گذاردن هاشمی از سوی حاکمیت رسمی تنها چند روز کافی بود که اقبال به او به گزینه‌های افتراقی جایگزین تعلق گیرد. این آمادگی آن‌ها را ترغیب به همگرایی می‌کرد و حاضر بودند با این فهم و درک سیاسی انتخاباتی، در آخرین روزها به تعدیل خود به سود هر یک از گزینه‌های افتراقی دیگر روی آورند.

۱۵. حال این فرآیند روان‌شناختی را در سال ۹۶ مدنظر قرار دهید. این بار دولت مستقر به‌سان سال ۱۳۸۰ گزینه غیررسمی است، حامیان به‌رغم آنکه به او معترض‌اند تأمین وعده‌هایش را هشت‌ساله می‌دادند، از پس تجربه‌های ۸۴ و ۸۸ به در آمده و واگرایی غیرضرور شخص‌گرایانه و خودخواهانه که در سال ۸۴ کردند، نمی‌کنند، در عین حال نگران اقبال به گزینه رسمی اما تازه کار و غیر دولت مستقر و کنجکاوی برانگیزند. این بار می‌شود توجه عمومی را متوجه دولت اعتدالی و اصلاح‌طلب ساخت و رأی سلبی را متوجه آن گزینه رسمی نمود. به تعبیری روشن انتخابات ۹۶ هم‌آورد دو گروه بود که در واقع هر دو بر تحریک و ترغیب مردم برای رأی‌دادن سلبی متمرکز بودند. گروه محافظه‌کار، دولت را مسئول همه مشکلات واقعی و اتهامی می‌شناسانید و بر تنور طمع حامیان جناح خود که این بار یکپارچه‌شان هم کرده بودند برای بیرون کشیدن قدرت از دست مخالفان می‌دمید و با به میدان آوردن همه چیز به‌سان سال ۷۶ قصد یکسره کردن و یک‌دوره‌ای کردن کار دولت اعتدالی اصلاحی را داشت؛ در مقابل جناح اعتدالی و اصلاحی همه را نگران از تمهیدات پس‌زمینه‌ای اقتدارگرایان می‌کرد که با وعده‌های پوپولیستی و دماغ‌گوزیک قصد تکرار هشته شوم گذشته را داشتند و دور ساختن خطر این مجموعه را که دیر به شخم زدن ایران ویران شده آمده‌اند، واجب عینی ملی می‌شمارد. فرآیند روان‌شناختی در این کارزار به سود اصلاح‌طلبان بود. رأی‌دهندگان



تجربه عملکردی پوپولیست‌ها را در پشت سر داشتند. گزینه همه‌جانبه‌گزینش شده راست‌گرایان نیز بر کوهی از انگیزه‌های سلبی مردم برای رأی‌دهی می‌افزود.

۱۶. بنابراین مقایسه دو زمان ۱۳۸۴ و ۱۳۹۶ و نتیجه‌گیری به این که آن زمان اگر این گونه عمل می‌شد به همین سان می‌شد که شد قیاسی مع الفارق است که بی‌توجه به این زمینه‌ها و فراشدهای روان‌شناختی، تنها به مصادره امر مطلوب می‌انجامد و صرفاً مقایسه‌کننده را خشنود می‌سازد. اراده‌های افراد و یا حتی گروه‌هایی خاص و تصور غالب آمدن اراده‌ورزی‌های درونی آن‌ها به‌رغم روندهای دترمینیستیک عینی و واقعی که به‌ویژه از فراشدهای روان‌شناختی به درآمده‌اند، ساده‌انگاری خوش‌بینانه و خیال‌پردازی‌های خام است. این افراد و گروه‌های خاص که خود به بخشی از آن ابر و باد و مه خورشید و فلک اجباری تبدیل شده بودند نمی‌توانستند متصور باشند که در مقاطع پایانی آن ترازوی طراحی‌شده لایه‌لایه با اعلام نظر رهنمودی و بخشنامه‌ای و عقل کلی خویش ورق روزگار را به‌گونه‌ای دیگر و به کامی دیگر برگردانند. اجباریت و یا موجیبت بیرونی که به تمهیدات فراشدهی تکوین می‌یابند تحمیل می‌شوند. این تحمیل‌ها از جنس تحمیل‌های طبیعت‌گرایانه‌اند و بعضاً بسیار ناگوارند. بعضاً بسیاری ناظران آگاه از پیش به تلخی و بی‌چارگی به مشاهده روند مستولی شدن این تحمیل‌ها می‌نشینند و جز حسرتی از آن دست که بر جان سهراب و اسفندیار می‌خورد کاری از دستشان ساخته نیست. از جمله نمی‌شود فراشد و اگرایی نیروهای اصلاح‌طلب و غیرمحافظة‌کار را در یک زمان کوتاه به شفقت‌خواهی نیک‌خواهان تغییر داد و به فرض تغییر آن را در ده‌ها میلیون هواداران پراکنده تسری داد و درونی آن‌ها ساخت و آن‌ها را به ضرورتی که خود نیز به آن نرسیده بودند، واقف نمود.

۱۷. طبعاً و ارسسی پدیدارشناسانه، مخالف مقایسه نیست، اما حتماً مخالف تحلیل‌های پس‌رویدادی است که با قیاس مع الفارق و به‌صرف یافتن یکی دو وجه شباهت دو امر ذاتاً مغایر را یکسان تفسیر می‌کنند. بافت پدیداری سال ۱۳۸۴ در تحلیل پدیدارشناسانه آن واقعه شناخته می‌شود و نه از تعمیم و تسری بافت پدیداری سال ۱۳۹۶ به آن واقعه که از پس شناخت علل آن واقعه و پس‌آیندهای منفی آن واقعه و خطاهای آن واقعه به دست می‌آید و هیچ‌یک در آن زمان معلوم عاملان نبوده است.

۱۸. از این رو وقتی به تحلیل پدیدارشناختی واقعه ۱۳۹۶ به‌سان چنین تحلیلی در خصوص ۱۳۸۴ مبادرت می‌جویم و به فراشدهای روان‌شناختی تفکیکی و متعین هریک به نحوی مستقل می‌پردازیم، می‌بینیم روند همگرایی به تجربه آن و اگرایی به ضرورتی رفتاری در اصلاح‌طلبان و اعتدالیون بدل شده، بر دفع خطرات مشابه سال ۱۳۸۴ و رفتار سلبی پیش‌رونده تمرکز اصلی صورت گرفته و خواسته‌ایجایی در ذیل این خواست سلبی تعریف شده است. بر خود آگاهی بخشی از مردم

و نابرجمی و سند ۲۰۳۰ مردم آمدند و به جناح مقابل رأی سلبی دادند و کار آن‌ها را پیچیدند و لوله کردند. این تمهیدات کثیر مقهور آن فراشد روان‌شناختی طی شده از سال ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۶ بود. بنابراین اوصاف، لازم است تمام تکاپوهایی که در جهت به عرصه‌آوری مردم برای افزایش آرا و به تبع طرد و دفع اقتدارگرایان و بالطبع تعیین پیروزی اصلاح‌طلبان صورت می‌گیرد، به‌جای تمرکز بر نتیجه و تحلیل حضور و عدم حضور مردم به شکلی نتیجه‌گرایانه، بر روندها و فراشدهایی متمرکز باشند که زمینه‌های اقتضایی و ایجابی شرایطی خاص در دلسردی و نومیدی و درماندگی مردم را رقم می‌زنند. در این چنین شرایطی است که مردم به ادبار و اعراض و رویگردانی روی می‌آورند و اسباب ناخواسته‌ای برای جناح مقابل تدارک دیده می‌شود.

به این تعبیر کنترل و مدیریت روند و فراشد روان‌شناختی منفی علیه اصلاح‌طلبان که بی‌تردید طی شدن آن به سود اقتدارگرایان و زبان ایران و ایرانیان خواهد بود زمانی در دست خود اصلاح‌طلبان در است که اختیار و نفوذ مردم در شوراها و مجلس و ریاست‌جمهوری یعنی تقریباً تنها مناصبی که احتمال حضورشان در قدرت هست باشد. انتخابات سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۹۶ نشان داد که جناح محافظه‌کار اگر تمام اختیارات و امکانات حکومتی است در اختیار گیرد و بسیج نماید، با حضور مردم راه به جایی نبرده و دچار شکستی محتوم خواهد بود. پس این اصلاح‌طلبان‌اند که با پای‌بندی به وعده‌ها و اصرار در فعلیت‌بخشی به آن‌ها می‌توانند اعتماد مردم را جلب کنند و آن را حفظ کنند و نگاه دارند و سرمایه‌پیروزی خود و پیشرفت کشور سازند. این عمل را بعد از سال ۱۳۷۶ نکردند و به سرانجام ۱۳۸۴ دچار آمدیم. آن تجربه سبب شد در سال ۱۳۹۶ تجربه سال ۱۳۸۴ تکرار نشود، ولی باید مراقب بود به تجربه تلخی به‌سان سال ۱۳۸۴ در سال ۱۴۰۰ دچار نشویم. ■

از پس تجربه کردن وعده‌های پوپولیستی ویرانگر تأکید شده است. در اثر تغییر تجربی حافظه ضعیف تاریخی که در بخشی از ایرانیان پدید آمده قدرت بازسازی و انعکاس گذشته‌های مربوط به ده‌های آغازین انقلاب ممکن شده است. از سوی دیگر رفتار لایه‌لایه پنهان و پیچیده جناح حامی سال ۱۳۸۴ کجا و رفتار آشکار جابه‌جایی‌های اتوبوسی و ایجاد تجمعات بزرگ که بر همگان آشکار بود کجا؛ مشت خالی رقیب اقتدارگرایی پوپولیست‌شده ۱۳۹۶ که به دادن وعده‌های نخ‌نماشده اشتغال داشتند و به‌سادگی از سوی گزینه‌های اعتدالی اصلاحی لوله می‌شدند کجا و مشت پر عوام‌گرایانه تجربه‌نشده سال ۱۳۸۴ کجا و واگرایی رفتاری پاک‌دست‌نمایانه و محروم‌گرایانه سال ۱۳۸۴ که به قول مارکس به‌نحو مضحکی می‌خواست در سال ۱۳۸۸ هم تکرار شود کجا و واگرایی ۴ درصدی و ۹۶ درصدی مدعیان سال ۹۶ کجا؛ باورمندی ساده‌گرایانه و اغواشده بخشی از عوام مردم سال ۱۳۸۴ که به شیوه‌ای اقتدارگرایانه و تندخویانه در سال ۱۳۸۸ دنبال می‌شد کجا؛ غیر از خواصی خاص کسی بر سابقه سوء آن تازه به میدان آمده یا به میدان آورده شده واقف نبود و خلاصه طمع‌ورزی سطحی‌گرایانه بخشی از سوداگران رند به سال ۹۶ کجا، یکی حاکم بر تراستی عظیم، بری از مالیات و حسابرسی از فرار مالیاتی می‌گفت و یکی با توزیع املاک عمومی و پرونده هشتاد و چهاری و انبان رانت‌های کثیر از محرومان ۹۶ درصدی می‌گفت، ۹۶ درصدی که فقط در دوره چهارساله ریاست روحانی پدید آمده بودند!

همه این عواملی که انگیزه عمومی حضور و رأی به اصلاح‌طلبان را اقتضا کرده و با این حضور و رأی عملاً جناح مقابل را به شکست می‌کشاند در سال ۱۳۹۶ بود، مقتضی موجود بود و مانع مفقود بود و تقریباً هیچ‌یک از این عوامل در سال ۱۳۸۴ نبود. از این رو در این سال به‌رغم همه آن تمهیدات نباتی، یارانه‌ای، کارانه‌ای، امنیتی، اتوبوسی، متینگ،

جهش رسانه‌ای و ارتباطاتی

بررسی کارزار تبلیغاتی دوازدهمین انتخابات ریاست جمهوری ایران از دریچه ارتباطات

کارزار تبلیغاتی در زمینه‌های گوناگون میدان بروز ایده‌ها، طراحی راهبردها، ارائه تاکتیک‌ها و به‌کارگیری ابزارها و رسانه‌هاست. تبلیغات انتخاباتی نمود سیاسی این پیکار است. در این نوشتار از دریچه «ارتباطات» به انتخابات دوازدهمین دوره ریاست جمهوری ایران می‌پردازیم.

نسل جدید رسانه‌ها

مسعود صادقی*

تمرکززدایی، قدرت تصمیم‌گیری انحصاری را از این رسانه و دیگر رسانه‌های رسمی از جمله خبرگزاری‌ها و روزنامه‌ها گرفته است. برای درک قدرت هم‌زمانی رسانه تلگرام، به یادآوری سه رویداد برجسته در ماه‌های اخیر بسنده می‌کنم: یکی خبر درگذشت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی بود که ۴۵ دقیقه زودتر از صداوسیما در تلگرام منتشر شد؛ دیگری گزارش‌های لحظه‌ای در حادثه پلاسکو بود که خبر این رویداد پیش از حضور خبرنگاران صدا سیما، خبرگزاری‌ها و رسانه‌های خبری با گزارش‌های شهروندی آغاز شد؛ و سومین نمونه، اقدام قضایی برای بازداشت محمود صادقی نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی بود. صادقی گزارش لحظه‌به‌لحظه را در تلگرام منتشر کرد و با واکنش مردم و شخصیت‌ها بازداشت او ناکام ماند.

پیدایش پیام‌رسان‌های تلفن همراه ارزش «تازگی» را از روزنامه‌ها ستانده است؛ بنابراین بسیاری از این رسانه‌ها از کهکشان گوتنبرگ به دنیای مجازی مهاجرت کرده‌اند.

در نسل پیشین رسانه‌های گروهی مانند تلویزیون و رادیو اختیار گزینش و زمان‌بندی انتشار اخبار در دست رسانه بود، اما در فضای مجازی مخاطب طبق برنامه زمانی خود به گزینش محتوای مورد نظر می‌پردازد؛ بنابراین مخاطب به شکلی فعال در فرآیند دروازه‌بانی خبر سهیم می‌شود و بدین ترتیب مدل «وستلی و مک‌لین» نمود روشنی پیدا می‌کند چرا که مخاطب برخی خبرها را برای خواندن و دیدن گزینش نمی‌کند و از سوی دیگر برخی اخبار حذف شده را از منابع دیگر دنبال می‌کند. در این فضا رسانه‌ها جدای از سیاست‌های ایدئولوژیک به دنبال جذب مخاطبان بیشتر هستند، از این رو تلاش می‌کنند درک خوبی از گرایش‌ها، علایق و نیازهای مخاطبان پیدا کنند تا بر همین اساس به تولید و انتشار محتوا بپردازند و نظریه «استفاده و رضایتمندی»^۱ مطرح می‌شود که در شکل مسئولیت مدار آن به «روزنامه‌نگاری مدنی»^۲ می‌انجامد. در پیام‌رسان‌های تلفن همراه به سبک شبکه‌های اجتماعی سه گونه فضا وجود دارد که عبارت‌اند از: فضای شخصی؛ کانال؛ و گروه. بدین ترتیب نه تنها در گروه‌های همسو «همگان»^۳ ملموس و قابل مشاهده شکل می‌گیرد بلکه در گروه‌های متکثر امکان پیدایش «سپهر عمومی»^۴ وجود دارد و سرانجام اینکه ارتباط بر پایه تلفن همراه است و مخاطب از محدودیت زمان و مکان رها شده است.

توسعه زیرساخت‌های ارتباطی نوین از اقدامات برجسته دولت روحانی است، اما ایستادگی در برابر فیلترینگ تلگرام و اینستاگرام هم بخش تکمیلی این اقدام ارزشمند است که نه تنها به سود جامعه مدنی است، بلکه برگ برنده روحانی در انتخابات بود که حاکمیت رسانه‌های فراگیر انحصاری را به چالش کشید و رسانه‌ای قدرتمند در اختیار هواداران اصلاحات قرار داد.

یکی از تفاوت‌های چشمگیر تبلیغات این دوره انتخابات در ایران، گذار از رسانه‌های چاپی به نسل نوین رسانه‌های الکترونیک بود. دوره تبلیغات انتخاباتی در ایران همواره با انبوه پوسترها، تراکت‌ها، بروشورها، برچسب‌ها و بیلборدهای شهری نمود می‌یافت، اما در این دوره توفان افلام چاپی فروکش کرده بود.

رسانه‌های چاپی ظرفیت محدودی داشت و به‌کارگیری آن از زمان طراحی تا چاپ و انتشار نیازمند هزینه و انرژی بود. فرآیندی که با ریسک زمان و کیفیت نیز همراه بود و پس از انتشار هم یک هزینه جمع‌آوری به مدیریت شهری تحمیل می‌کرد با این همه کسی با دیدن تصویر و شعار یک نامزد قانع نمی‌شد که به او رأی بدهد؛ بنابراین کارکرد افلام چاپی عمدتاً در «اطلاع‌رسانی» صرف محدود می‌شد و جنبه اقناعی تنها در بروشورها لحاظ شده بود که حاوی زندگی‌نامه، پیشینه و اولویت‌های راهبردی نامزدها بود، اما بروشورها هم به دلیل حجم مطالب، نوع محتوا و جنس رسانه برای عموم مردم جاذبه‌ای نداشت و در نتیجه کارکرد اقناعی پیدا نمی‌کرد.

در این دوره اما نرم‌افزار تلگرام به‌عنوان پیام‌رسان متداول تلفن همراه در ایران امکان رسانه‌ای شگفت‌آوری در تبلیغات پدید آورد. توزیع فراگیر مطالب در قالب محتوای چندرسانه‌ای و جذاب روی تلفن‌های همراه تک‌تک افراد جامعه، ظرفیت بالای محتوا، هم‌زمانی، انعطاف‌پذیری و فضای تعاملی بستر بی‌ظنری برای تعاملات تبلیغاتی فراهم کرده بود. پیام‌رسان‌های تلفن همراه نه تنها رسانه‌های چاپی که رسانه‌های گروهی چون رادیو، تلویزیون و حتی وب‌سایت‌ها و وبلاگ‌ها را پشت سر نهادند. پیش‌تر تلویزیون ایران یک رسانه فراگیر با قدرت بلامنازع و انحصاری به شمار می‌رفت، اما در این سال‌ها تلگرام با ویژگی



در گردهمایی بیست هزار نفری هواداران روحانی در سالن مجموعه ورزشی آزادی تهران، روحانی در پاسخ به شعارهای اعتراضی نسبت به عملکرد صداوسیما گفت: «با زیرساخت‌ها کاری خواهیم کرد که تک تک شما جوانان با گوشی خود، صداوسیما باشید.»

رویکرد اقناعی استدلالی

مدل کلاسیک ترغیب مخاطب بر پایه جریان یک‌سویه محتوای پیام‌هاست، در این مدل تحریک سیستم احساسی مخاطب نقش محوری دارد. نامزدها از واژه‌های پرفضیلت برای شعارها بهره می‌گیرند و وعده‌های انگیزنده می‌دهند اما

لازم نمی‌بینند که برای وعده‌ها و شعارها دلیل بیاورد و مخاطب را متقاعد کنند. بهره‌گیری از موسیقی، آواها، سرودها، اشعار، جاذبه‌های هنری، شمایل‌ها و آیین‌های سنتی در جهت ایجاد جاذبه‌های احساسی و پیوند معنایی ضمنی است.

با رشد شاخص‌های توسعه اجتماعی-فرهنگی از جمله افزایش سطح تحصیلات افراد جامعه و همچنین پیدایش و گسترش رسانه‌های متکثر تعاملی، رفته‌رفته سیستم ادراکی مخاطبان رشد کرد و در معادلات تبلیغی اهمیت فراوانی یافت، از این رو مبلغان امروزی تلاش می‌کنند تا محتوای پیام را در چارچوب‌های علمی و بر پایه آمار، ارقام، استدلال، برهان و قیاس ارائه کنند و به جای رابطه یک‌سویه با مخاطب وارد بحث و مفاهمه بشوند. امروزه در روش‌های اخلاقانه تبلیغات سیاسی، چارچوب پیام بر استدلال‌های دو طرف رقیب بنا می‌شود اما در نهایت پیام به شکلی ظریف جانب طرف اول را می‌گیرد. طبق مطالعات مشهور «کارل هاوولند» پیام‌های یک‌سویه عمدتاً در افرادی که از ابتدا موافق هستند بیشترین تأثیر را دارد اما پیام‌های دوسویه که منصفانه‌تر به نظر می‌رسند در اشخاصی که در ابتدا مخالف پیام هستند دارای بیشترین تأثیر است؛ بنابراین پیام‌های یک‌سویه صرفاً کارکرد «تقویت نگرش» دارد اما پیام‌های دوسویه افزون بر «تقویت نگرش» کارکرد «تغییر نگرش» نیز دارند. دیگر اینکه پیام‌های دوسویه در افرادی که سطح تحصیلات بالاتری دارند بیشترین تأثیر را دارد این ویژگی با رشد سطح تحصیلات جامعه و همچنین تأثیر گروه‌های تحصیل‌کرده بر سایر گروه‌ها همخوانی دارد. امتیاز سوم پیام‌های دوسویه مقاوم ساختن مخاطب در برابر کوشش‌های اقناعی بعدی (ضد تبلیغات) است.

بر پایه آنچه رفت در فضای انتخابات اخیر رویکرد اقناعی در تبلیغات پررنگ‌تر شده بود، اما شدت و ضعف آن در دو جناح یکسان نبود، بهره‌گیری از روش‌های سنتی مبتنی بر انگیزش‌های احساسی و پیام‌های یک‌سویه همچنان در کمپین تبلیغاتی اصولگرایان جایگاه برجسته‌ای داشت.

شبکه ارتباطات بین فردی

شبکه ارتباطات بین فردی در سال‌های ابتدایی پس از انقلاب در ایران بر اثر آزادی نسبی فعالیت احزاب گوناگون فعال بود. پس از آن دوره، نخستین نمود شکل‌گیری دوباره شبکه روابط بین فردی در کارزار انتخابات به سال ۱۳۷۶ و هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری بازمی‌گردد. در آن دوره دانشجویان واحدهای مختلف سراسر کشور در قامت کنشگران انسانی به سود سید محمد خاتمی وارد کارزار انتخابات شدند. سال ۱۳۸۸ ستاد میرحسین موسوی، ایده «هر شهروند یک ستاد» را در دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری مطرح کرد، این ایده بر پایه بهره‌گیری هوشیارانه از شبکه ارتباطات بین فردی در کارزار تبلیغات انتخابات بود و بدین ترتیب در برابر رسانه‌های فراگیر و انحصاری به‌ویژه تلویزیون، شبکه ارتباطی کارآمدی شکل گرفت و توانست تأثیر القایی و تزیینی این رسانه را به چالش بکشد. روحانی برای بهره‌گیری از شبکه ارتباطات بین فردی ایده ۱۱+۱ را مطرح کرد، او از عدد دوره دوازدهم ریاست جمهوری بهره گرفت تا هم مفهوم‌سازی کند و هم چارچوب عملیاتی ارائه کند.

ارتباط چهره‌به‌چهره دست کم چهار مزیت دارد که ضرب اثر بخشی شبکه ارتباطات بین فردی را افزایش می‌دهند: نخست آنکه ارتباط رو در رو و عمیق است؛ دوم آنکه فرستنده تأثیر پیام را مشاهده و درک می‌کند (دریافت آنی بازخورد) بنابراین فرصتی برای تحلیل رفتار مخاطب فراهم می‌شود؛ مزیت سوم امکان اصلاح پیام است؛ و سرانجام ویژگی چهارم فرصت جابه‌جایی نقش فرستنده و گیرنده و شکل‌گیری یک فضای تعاملی و دوسویه که در جذب نیروهای ناهمسو مؤثر است.

این شکل از ارتباطات بین فردی تابعی از نظام رهبران فکری و جریان دومرحله‌ای است. در این الگوی تبلیغاتی مفاهیم و رویکردها از هسته مرکزی ستادها به رسانه‌های همکار، رسانه‌های

همسو و کنشگران انسانی منتقل می‌شود و بدین ترتیب هم‌زمان با فعالیت رسانه‌ها از ظرفیت نیروی انسانی و نفوذ رهبران فکری در انتشار پیام‌ها بهره‌گیری می‌شود، نیروهای انسانی ستادی به‌صورت سازمان‌یافته و خودجوش در یک فراگرد ارتباطی با جامعه هدف ارتباط برقرار می‌کنند بدین ترتیب شبکه‌های از روابط انسانی شکل می‌گیرد تا فرآیند تعاملی تبلیغ، ترغیب و اقناع صورت بگیرد. در این روش نظامی از پیام‌های کلامی و غیرکلامی شکل می‌گیرد، بنابراین طراحی یک الگوی ارتباطی، آموزش نیروی انسانی و جهت‌دهی به سبک تعاملات ضروری است، چه یک رویکرد ناشیانه و نامناسب تأثیر معکوس در پی دارد.

*مدیر و مشاور ارتباطات

پی‌نوشت:

۱. در نظریه «استفاده و رضایتمندی» مخاطب فعال انگاشته می‌شود بر نیازها و انگیزه‌های وی در استفاده از رسانه تأکید می‌شود و بر آن است که ارزش‌ها، علایق و نقش اجتماعی مخاطبان مهم است.
۲. در سبک روزنامه‌نگاری مردمی یا مدنی، مطبوعات درباره نیازهای مردم تحقیق می‌کند تا در گزینش اخبار نیازها و منافع مردم را ملاک قرار بدهند.
۳. همگان جمعی معنوی و نامجاور هستند که می‌توانند با خواندن یک روزنامه در لحظه‌ای واحد و اندیشه‌ای واحد پدید آیند، در واقع افراد عضو همگان از دید فیزیکی از هم جدا هستند، همستگی جمعی آن‌ها جنبه معنوی و فکری دارد. اصطلاح همگان را گابریل تارد مطرح کرد.
۴. سپهر عمومی که حوزه عمومی، گستره همگانی و عرصه عمومی هم نامیده می‌شود. امکانی در زندگی جمعی انسان‌هاست که با تحقق آن، افراد جامعه می‌توانند آزادانه و به دور از تحمیل‌ها و اجبارها، امر عمومی را به بحث و مفاهمه بگذارند، نظریات یکدیگر را مورد ارزیابی قرار بدهند و بدین ترتیب امکان رسیدن به یک توافق جمعی واقعی را به بالاترین سطح برسانند.

منابع:

- ورنر جی سورین و جیمز تانکارد، نظریه‌های ارتباطات، ترجمه: علی‌رضا دهقان، تهران: موسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۹۲.
- هرمز مهرداد، مقدمه‌ای بر نظریات و مفاهیم ارتباط جمعی، تهران: موسسه فرهنگی-پژوهشی فاران، ۱۳۸۸.



بیایم خام نشویم

نکاتی درباره ترندهای امریکا برای ایجاد قطب‌بندی‌های کاذب

لطف‌الله میثمی

هرچند ملت شریف و رشید ما از آزمایش‌های سیاسی راهبردی و نظامی زیادی سربلند بیرون آمده است، ولی به نظر می‌رسد با توجه به شرایط ویژه منطقه و جهان و شدت و تنوع توطئه‌ها و ائتلاف‌هایی که علیه ایران در شرف تکوین است یادآوری نکاتی چند ضروری باشد.

● می‌دانیم در دوم خرداد ۷۶ تحول سیاسی چشمگیری در انتخابات هفتمین دور ریاست‌جمهوری ایران رخ داد. مطبوعات جهان آن را به یک زلزله سیاسی تشبیه کردند و در پرتو آن کلیه مسائل امنیتی حادی که علیه ایران طراحی کرده بودند به شکل بی‌سابقه‌ای به هم خورد. سفرایی که ایران را ترک کرده بودند به ایران بازگشتند. بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت امریکا، که بایستی بر اساس ادعای دموکراسی‌خواهی خود این تجربه دموکراتیک ایران را ارج می‌نهاد، تلاش کرد تا ترند جدیدی را مطرح کند تا ایران به قطب‌بندی کاذب دیگری وارد شود. در تبلیغات چنین وانمود کردند که طرفدار آرای هستند که در سبب خاتمی ریخته شده است و متأسفانه بخشی هم خام شدند و فکر کردند خاتمی سر و سری با امریکا دارد و به دام این فتنه یعنی قطب‌بندی کاذب افتادند، اما خاتمی فرزند انقلاب و امام بود. سال ۶۶ انشعابی به نام روحانیون مبارز از روحانیت مبارز شکل گرفت که مورد تأیید مرحوم امام نیز واقع شد، این انشعاب جهت‌گیری ضداستکباری و ضد اسلام امریکایی نیز داشت.

خاتمی توانست در دوران ریاست‌جمهوری خود با تمام همسایگان ایران قراردادهای امنیتی و عدم تجاوز متقابل ببندد و رادیو صدای امریکا اعتراف کرد که خاتمی دست ما را بسته است. به‌طوری که نمی‌توانیم علیه ایران اقدامی کنیم. در واقع این اقدامات خاتمی را اعمالی ضد امریالیستی تعبیر می‌کردند. همان آقای کلینتونی که در بدو روی کار آمدن خاتمی سعی داشت قطب‌بندی کاذبی ایجاد کند، دولت خاتمی را با بحران جدیدی روبه‌رو کرد. بدین معنا که بدون دلیل و بدون اینکه ایران اقدامی کرده باشد، در مرحله اول سرمایه‌گذاری

بیش از ۴۰ میلیون دلار در صنعت نفت ایران را تحریم کرد و در مرحله دوم این رقم را به بیش از ۲۰ میلیون دلار کاهش داد. این در حالی بود که دولت خاتمی با ترفندی به نام کاهش فاحش درآمد نفت نیز مواجه بود.

تا قبل از روی کار آمدن دولت هفتم اصلی‌ترین خط‌مشی امریکا در منطقه خاورمیانه و خاور نزدیک «مهار دوجانبه ایران و عراق» بود. به این معنا که امریکا با هزینه‌های سیاسی راهبردی خود سعی می‌کرد که هم ایران و هم عراق را مهار کند. در مطبوعات جهان آمده بود که کلینتون به دولت خاتمی پیشنهاد کرده بود که این مهار دوجانبه (Dual Containment) به «مهار دوجانبه ایران علیه عراق» تبدیل شود. به این معنا که در طول نهمصد کیلومتر مرز غربی ایران گروه‌هایی تشکیل شوند که در داخل خاک عراق مشغول جنگ و گریز شوند و از طرف ایران لجستیک شوند و این همان ترفندی بود که امریکا علیه نیکاراگوئه به کار بسته بود تا سان‌دنیست‌ها را از پای درآورد. واکنش خاتمی هم در مطبوعات آمده بود که ورود در خاک عراق یک تاس‌لغزنده است که بعد از ورود، بیرون آمدن از آن مشکل بوده است و تن به این توطئه نداد.

جورج سوروس در کتاب رؤیای برتری امریکایی می‌نویسد نئون‌ها یا محافظه‌کاران جدید امریکا که تشکیلات منسجمی بودند در سال ۱۹۹۸ پیشنهاد حمله امریکا به عراق را به کنگره داده بودند و کنگره هم آن را تصویب کرده بود، ولی کلینتون اقدامی در این باره نکرد. کلینتون می‌خواست که این حمله امریکا به ایران با هزینه اجتماعی سیاسی ایران انجام شود که خوشبختانه دولت هفتم زیر بار آن نرفت.

● در سال ۲۰۰۰، جورج بوش پسر به ریاست‌جمهوری امریکا رسید و سعی کرد خط‌مشی‌های یازده سپتامبری خود را به بهانه حمله به برج‌های دوقلو به سراسر جهان تعمیم دهد، حمله به افغانستان، عراق، ایران، لبنان، سوریه، سودان و کره شمالی. امریکا در سال ۲۰۰۳ نیز با حمله به عراق این کشور را به ویرانه‌های تبدیل کرد. خاتمی اعلام کرد در عراق القاعده‌ای وجود ندارد و با حمله امریکا به

عراق و در واکنش به آن القاعده به وجود خواهد آمد. پیش‌بینی او به واقعیت پیوست. بوش بعد از حمله به عراق به دولت خاتمی لقب محور شرارت داد. معلوم نیست آن‌هایی که در نماز جمعه مطرح کردند که خاتمی علی‌الحساب یک میلیارد دلار پول از عربستان گرفته تا اقداماتی علیه مصالح ایران انجام دهد چگونه خام شده بودند. ادعا نیز می‌کردند که خاتمی قرار است ۴۹ میلیارد دیگر نیز بعد از اقداماتش دریافت کند. معلوم نیست چگونه نماز جمعه جایگاهی برای چنین سخنانی شد.

● از دولت نهم و دهم به سرعت عبور می‌کنیم چراکه شعارهای مطرح‌شده چون نفی هولوکاست از یک طرف و اعلام تقابل با جهان بیش از آنکه به نفع ملت ما باشد، بهره‌اش را اسرائیل و نتوکان‌ها بردند. طی هشت سال طبقه متوسطی که مصداق مکتب مبارز و مولد بود و از جنبش تنباکو تا آن زمان ادامه داشت، به نابودی کشانده شد. چرخ صنایع نیز فلج شد. تورم به بیش از ۴۰ درصد رسید و رکود تورمی منفی ۶ درصد را تجربه کردیم.

● در انتخابات دهمین دوره ریاست‌جمهوری و آنچه به خرداد ۸۸ معروف شد امریکایی‌ها بیکار نشستند و سعی کردند قطب‌بندی کاذب دیگری را در ایران به وجود بیاورند به این معنا که همان نتوکان‌ها یعنی محافظه‌کاران جدید که خاتمی را محور شرارت می‌دانستند، سعی کردند دولت او با ما را به دخالت و حمایت از جنبش معروف به جنبش سبز وادارند. سعی این نتوکان‌ها این بود

که می‌خواستند بین جنبش سبز و هواداران مهندس موسوی از یک‌سو با جریان مقابل درگیری کاذبی به وجود بیاورند و طبیعی بود که چنین درگیری اگر به وقوع می‌پیوست، هر دو طرف بازنده بودند و سود آن را نتوکان‌ها و اسرائیل می‌بردند، آن‌ها هرچند سعی کردند او با ما را به دخالت وادارند اما او با ما از تعریف دموکراسی پا فراتر نگذاشت که دو مؤلفه دارد: یکی ترتیبات اکثریتی؛ و دیگری عدم سرکوب مخالف. نویسنده این سطور چند مقاله از انگلیسی به فارسی ترجمه

و آن‌ها را نزد مهندس موسوی برد تا ایشان را از این توطئه آگاه کند، ولی متوجه شد که مهندس موسوی از هوشیاری کامل برخوردار است و به دام چنین توطئه‌ای نخواهد افتاد. درحالی که دیدگاه‌های مهندس موسوی مکتوب و اعلام شده بود ولی برخی خام شدند که او سر و سری با امپریالیسم دارد. شرح این موضوع مطلب مستقلی می‌طلبد که از آن می‌گذریم.

● دولت یازدهم با انتخابات سال ۹۲ روی کار آمد، به محض اعلام نتایج انتخابات علاوه بر آن

۱۸ میلیون رأی که به سید دکتر روحانی ریخته شده بود بخش زیادی از آن ۱۴ میلیون نفری که رأی نداده بودند نیز در سراسر کشور به خیابان آمدند و به جشن و پای کوبی پرداختند و از عقلانیت نیز برخوردار بودند. دولت یازدهم هم‌زمان بود با چند نقطه عطف سیاسی راهبردی:

الف) تعامل سازنده با جهان به جای تقابل با جهان؛
ب) مذاکرات اتمی مربوط به برجام با ۵+۱؛
ج) انتخابات دموکراتیک با شعار اعتدال و بدون عوارض و گله‌مندی‌های انتخاباتی (البته به‌جز رد صلاحیت‌ها که حتی سخنگوی وقت شورای نگهبان نیز از آن گله‌مند بود).

متأسفانه برخی بدون جمع‌بندی هزینه‌های سیاسی اجتماعی که در دوران تقابل پرداختیم دوران تعامل سازنده را دوران «سازش» تعبیر کردند و زمزمه‌ها علیه دولتی که در شرایط بسیار بحرانی مملکت را تحویل گرفته بود، شروع شد. جریانی در مجلس با مخالفت با مذاکرات اتمی که با رهبری و هدایت مقام رهبری شروع شده بود دو سال برجام را عقب انداختند؛ اما در مناظره‌های سال ۹۶ همه نامزدها همان برجام را تأیید کردند. انگ و برچسبی نبود که به رئیس‌جمهور روحانی نزنند. خوب است به سرمقاله شماره ۸۵ چشم‌انداز ایران «از تقابل تا تعامل سازنده با جهان» رجوع کنید و ببینید ما چه هزینه‌هایی بدون دلیل پرداختیم. جالب اینکه این جناح افراطی حتی توصیه‌های مقام رهبری را هم بر نمی‌تافتند. مردم هوشمندانه به‌خوبی تشخیص دادند که حفظ فرزندان‌شان

در شرایط تعامل و صلح، اقتصادی‌تر و مولدتر از ثمن بخشی به نام یارانه است که موجب می‌شود حامل‌های انرژی و قیمت نهایی کالاها گران شود و این تشخیص خود را در مقطع برجام و انتخابات ۹۴ و ۹۶ نیز به عرصه عمومی رساندند. انتخابات چشمگیر و حیرت‌انگیز اردیبهشت ۹۶ و به عبارتی سرنوشت خود را با دست خود و اختیار خود رقم زدند. متأسفانه عناصر تأثیرگذاری نیز بودند که معتقد بودند که مشارکت زیاد مردم در انتخابات باعث می‌شود که جناح موسوم به

آن‌ها موفق نشود و حتی مردم خطرناک‌اند. این‌ها کسانی هستند که خود را به مقام رهبری بسیار نزدیک می‌دانند و طبیعی است که گله‌مند باشند که چرا مقام رهبری مردم را به مشارکت بالا تشویق می‌کند. معلوم نیست این رفتارها چه سنخیتی با آموزه‌های مرحوم امام درباره اهمیت آراء مردم دارد؟ کار این گروه به جایی کشیده شد که وقتی داعش به نقطه‌ضعف حفاظتی ما حمله می‌کند آن را به پای دولت روی کار نیامده دوازدهم می‌گذارند و آن را به فال بد تعبیر می‌کنند و یا روز جهانی قدس را که

نقطه وحدت اصولی بین تمامی ملت‌ها و نخله‌های فکری است به روز مقابله با رئیس‌جمهوری تبدیل می‌کنند که علاوه بر رأی بی‌نظیر مورد تأیید شورای نگهبان و مقام رهبری نیز بوده است و در نماز عید فطر آن مداح معروف آن اشعار کناذی را خواند که بسیار عجیب می‌نمود. سخنگوی قوه قضائیه نیز مطالبی را در پیش خطبه نماز جمعه ایراد کردند که حتی مورد مخالفت آقای باهنر قرار گرفت و دکتر علی لاریجانی نیز در همایش قوه قضائیه نسبت به آن مطالب واکنش نشان داد.

نویسنده این سطور در اوایل انقلاب که به وزارت اطلاعات احضار شده بود درباره دولت موقت به آن‌ها گفت اگر مهندس بازرگان و سایر دولتمردان دولت موقت به عربستان بروند مشمول چندین بار اعدام می‌شوند چراکه نخست سلطنت موروثی را قبول ندارند، دوم اینکه استبداد و به‌ویژه استبداد سلطنتی را قبول ندارند، سوم اینکه به آزادی‌های مصرح در قانون مشروطیت و قانون جمهوری اسلامی الزام عملی دارند، چهارم اینکه وابستگی به امریکا و انگلیس و اسرائیل را قبول ندارند. متأسفانه در آن زمان هم دیدگاه‌های مناسبی نسبت به نیروهای ملی وجود نداشت حتی برخی که تأثیرگذار هم بودند، طالقانی، مصدق و حنیف نژاد را در زمره منافقین ارزیابی می‌کردند و بعداً که فهمیدند ارزیابی آن‌ها نادرست بوده است و به نفع تشکیلات مسعود رجوی تمام‌شده، به خطای خود پی بردند آن هم بعد از صرف هزینه‌های زیاد.

با کمی دقت می‌توان ملاحظه کرد که دکتر حسن روحانی از ابتدای انقلاب مسئولیت‌های حساس امنیتی، سیاسی، راهبردی و جنگی داشته است و اگر قرار باشد این اتهامات به او وارد باشد، بایستی نسبت به همه مسائل از ابتدای انقلاب تجدید نظر کرد. آیا عوارض چنین مسئله‌ای را ارزیابی کرده‌ایم؟ ایشان در اولین دور مجلس شورای اسلامی با گروهی از نمایندگان تشکلی را به وجود آوردند که به «گروه عقلای مجلس» معروف شدند و ورود نیروهای مسلح به خاک عراق را ارزیابی می‌کردند.

این موضوع در گفتگوی مستندسازان جنگ با مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی^۱ آمده است، سردار محسن رضایی فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به مرحوم امام گله می‌کنند که وجود چنین تشکلی در مجلس تردیدهایی در ادامه جنگ به وجود می‌آورد. در پی آن مرحوم امام درباره این تشکل از آیت‌الله هاشمی پرس‌وجو می‌کند. آقای هاشمی هم به‌نوبه خود این مطلب را به آقای روحانی منتقل می‌کند. در نتیجه این تشکل کم‌رنگ و بی‌رنگ می‌شود. سال‌ها بعد یعنی در سال ۱۳۹۵ سردار محسن رضایی به این نتیجه رسیده است که ورود به خاک عراق کار درستی نبوده است؛ بنابراین بیایید همه با هم در راستای قانون اساسی ثمره انقلاب و توسعه پایدار گام برداشته و خام نشویم. ■

پی‌نوشت:

۱. «پس از خرمشهر» شماره ۹۶ چشم‌انداز ایران اسفند ۹۴ و فروردین ۹۵.

مردم هوشمندانه به خوبی تشخیص دادند که حفظ فرزندان‌شان در شرایط تعامل و صلح، اقتصادی‌تر و مولدتر از ثمن بخشی به نام یارانه است که موجب می‌شود حامل‌های انرژی و قیمت نهایی کالاها گران شود و این تشخیص خود را در مقطع برجام و انتخابات ۹۴ و ۹۶ نیز به عرصه عمومی رساندند

دهقان سالخورده و بازیگران سیاست

مقایسه‌ای میان سیاست‌ورزی محمد مصدق و حسن روحانی

دکتر محمد مصدق محبوب‌ترین چهره سیاسی روزگار خود بود. به‌عنوان قهرمان و یک آزادیخواه بزرگ و مبارز علیه استعمار، روزی به این نتیجه رسید که بوروکراسی و قانون و مجلس، دست و پای او را می‌بندد. در همان یکی دو ماه آخر عمر نخست‌وزیری‌اش، مردم را به صندوق‌های انتخاباتی دعوت کرد، رفراندومی برگزار کرد و مجلس شورا را منحل کرد. شصت و چند سال از آن روز می‌گذرد. در حالی این یادداشت را می‌نویسم که مدت کوتاهی از انتشار خبر پیروزی حسن روحانی می‌گذرد. او به‌خودی‌خود فاقد محبوبیت سیاسی است. فی‌نفسه نماد هیچ آرزوی بزرگی محسوب نمی‌شود. قهرمان نیست، اما روز و روزگاری رسیده است که مردم به این نتیجه رسیده‌اند که از ظرفیت‌های اندک موجود در ساختار قانونی و بوروکراتیک کشور استفاده کنند و با انتخاب او خود را به ساختار سیاسی تحمیل کنند. تصور می‌کنم این دو ماجرای واژگون، نمایانگر دو وضعیت در نسبت میان مردم و حیات سیاسی است. مقایسه آن‌ها به گمانم تأمل‌برانگیز خواهد بود.

بود، اما الهام‌بخش بسیاری از مبارزان سیاسی بود. یک نمونه‌اش نامه‌ای است که دکتر علی شریعتی از پاریس برای او می‌نویسد. از محتوا و طنین این نامه می‌توان به فضایی رفت که عرصه سیاست، با قهرمان شناخته می‌شود و کسانی که عهده‌دار هدایت مردم به سمت افق‌های تازه‌اند. شریعتی در بخشی از این نامه می‌نویسد: «ای دهقان سالخورده ما... کاش می‌توانستی دیوارهای قلعه‌ای را که در آن به زنجیر کشیده‌اند بشکافی و بیرون آیی تا به چشم خویش ببینی از بذری که در مزرعه اندیشه‌ها افشانده‌ای، نسلی روییده است که جز به جهاد نمی‌اندیشد و جز به راه تو گام نمی‌گذارد و تو آنگاه می‌دیدی نهضتی را که تو رهبری کردی و او تو را پرورش داد امروز دارای فرهنگی غنی است. فرهنگی که صفحاتش با خون نگاهشته شده است و داستانش داستان شکنجه‌ها، زندان‌ها اسارت‌ها و محرومیت‌هاست و امروز نسلی که پس از هشت سال پیکار و لوله در جهان انداخته است، از این فرهنگ الهام می‌گیرد.»

رهبران سیاسی و روشنفکران بذری می‌افشانند، در مزرعه اندیشه‌ها و فرهنگ مردم نهال‌های مقاومت و ایستادگی می‌نشانند و به مردم می‌آموزند که باید از سر فرود کردن در زندگی و نیازهای روزمره دست بردارند و در مقابل ظلم و استعمار ایستادگی کنند. دکتر مصدق در پرتو چنین منظری نمی‌توانست لنگ ضوابط حقوقی و قانونی بماند. به‌خصوص هنگامی که رقیب و دشمن او از این ضوابط و قواعد حقوقی و قانونی به نفع خود استفاده می‌کند و بر تحصیل آنچه خیر مردم تلقی می‌شود مانع تراشی می‌کند. او به نیروی نام خود که مسبوق به پشتیبانی مردم است، اراده خود را پیش می‌برد که ساختار قانونی و بوروکراتیک مانع اقدامات او باشد، این حق محفوظ است که از آن عدول کند. البته انحلال مجلس با ظواهر قانونی اتفاق افتاد. او انحلال مجلس را با برگزاری یک رفراندوم عملی کرد، اما مورخان کم و بیش متفق‌القول‌اند که مصدق از وجاهت و قدرت نامش استفاده کرد، رفراندومی صوری برگزار کرد و ماجرا چندان واجد مشروعیت قانونی نبود. انحلال مجلس اما چیزی از وجاهت دکتر مصدق نزد مردم و نیروهای رادیکال حامی او نکاست. او قهرمان ملی باقی ماند؛ حتی پس از وفات او در تبعیدگاهش.

در فضای انقلابی که قهرمانان عهده‌دار امورند، بروکراسی و قانون اساساً مجالی برای مشروعیت ندارد؛ چرا که آن‌ها ساختارهای برساننده وضع موجودند. قهرمان تداعی‌کننده گذر است. گذر از محدودیت‌های وضع موجود. تداعی‌کننده روز و روزگاری تازه است. مصدق چنین بود.

حسن روحانی و مردم

نسبت حسن روحانی و مردم را نمی‌توان فهمید مگر اینکه سیاست در فضای مابعد ایدئولوژی‌ها در ایران را فهم کنیم. سیاست در خلأ ایدئولوژی‌ها به معنای فقدان

دکتر مصدق و مردم

نمی‌توان نسبت میان دکتر مصدق و مردم را فهمید، مگر اینکه اوج‌گیری و جاهت ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی و چپ را در آن روزگار فهم کرده باشیم. در دوره مدرن، مردم در پرتو ایدئولوژی‌ها درکی یکپارچه از خود و مسیر و هدف جمعی خود پیدا می‌کنند. ایدئولوژی‌ها مولد یک ادراک مشترک جمعی و حس و عاطفه‌ای عمومی‌اند. الگویی از حس عشق و نفرت می‌پراکنند. الگویی بالنسبه هم‌شکل از کنش مقاومت یا اعمال قدرت خلق می‌کنند.

دستگاه‌های ایدئولوژیک، همیشه در میدان عمل در شخصیت‌هایی تجسد پیدا می‌کردند که خصلت‌های استثنایی داشتند. بزرگ و مبارز و پیگیر بودند، در مقابل ساختارهای قدرت داخلی یا بین‌المللی ایستادگی می‌کردند و به این طریق سمبلی از اراده جمعی مردم به‌حساب می‌آمدند. مردم هم به خیابان می‌آمدند، حمایت می‌کردند و برای تصمیمات و ایستادگی رهبران خود یک پشتوانه عملی محسوب می‌شدند. در آن سامان‌های ایدئولوژیک، مردم به‌خودی‌خود قدرت بزرگ اما بالقوه بودند. به مدد رهبران سیاسی این قدرت بالقوه، صاحب زبان، جهت‌گیری و معنا و اثرگذاری می‌شد. اصولاً رهبر سیاسی، آن کسی بود که قدرت بالقوه مردم را فعلیت می‌بخشید.

در این روایت از حیات سیاسی، همیشه عرصه‌ای برای نقش‌آفرینی قهرمانانه بازیگران بزرگ گشوده است و مردم اصولاً به تماشا می‌روند، گاه مشتاقانه فریاد می‌کشند و گاه جمعی در سوگ و اندوه می‌نشینند. در آن روزگار، اساساً یکی از مضامین منازعه سیاسی، بر سر احراز مقام رهبری مردم بود. درست پس از کودتای بیست‌و‌هشتم مرداد و برکناری دکتر مصدق، این شاه بود که تلاش کرد موقعیت قهرمانی و رهبری مردم را به عهده بگیرد. با فاصله یک دهه، یک‌بار خود را یک رهبر انقلابی معرفی کرد. برنامه یک انقلاب تحت عنوان انقلاب سفید شاه و ملت را عنوان کرد و با افتخار در مقابل دوربین‌ها و نورافکن‌ها سینه سپر کرد تا مانند یک قهرمان ملی دیده شود؛ اما موفق نشد. کسی او را به این دید نگرفت، اما مخالفان او همچنان در تلاش بودند تا مقام هدایت و رهبری مردم را به عهده بگیرند. تئوری‌های لنینیستی در دهه چهل و باور به حزب پیشستاز انقلابی، تلاش‌هایی برای احراز رهبری مردم بود، اما نه با تکیه بر نام و شخصیت، بلکه با تکیه بر ساختارهای تشکیلاتی.

در این میان دکتر مصدق تنها نام و شخصیتی بود که از دهه بیست تا زمان مرگ در تبعیدگاه، نقش قهرمان را به خود اختصاص داد. او در تبعیدگاهش منزوی و تنها نشسته



محمدجواد غلامرضا کاشانی*

افق مشترک است. مردم درکی یکپارچه از خود ندارند. چندان تصویری از هدف مشترک نیز در کار نیست. در چنین فضایی اساساً سیاست به‌خودی‌خود موضوعیت، تقدس و اهمیت ندارد. اولویت با زندگی است و حفظ حریم‌های خصوصی و فردی. در چنین فضایی، افق‌های نگاه و ارزیابی در چارچوب پنجره‌های کوچک خانه‌هاست. خبری از چشم‌اندازهای بزرگ تاریخی در کار نیست.

آنچه سیاست را در همان پنجره‌های کوچک خانه پدیدار می‌کند، آسما و آرزوهای جمعی نیست. مخاطراتی است که آسایش و امنیت زندگی در خانه را مخدوش می‌کند. آبارتمان‌نشینی در روزگار ما چنان است که گاهی سال‌های سال، دو همسایه کنار یکدیگر زندگی می‌کنند اما یکدیگر را نمی‌بینند یا در حد سلام و علیکی رسمی با هم سر و کار پیدا می‌کنند، اما یک‌باره اگر خبری حاکی از خرابی تأسیسات ساختمان برسد، یا تَرکی نگران‌کننده در گوشه‌ای از ساختمان به چشم بخورد، همسایه‌ها از لاک خصوصی خود بیرون می‌آیند و برای رفع خطر یکدیگر را ملاقات می‌کنند. دوگانه فضاهای ایدئولوژیک، عشق و نفرت است، اما دوگانه فضاهای خالی از ایدئولوژی، احساس خطر یا امنیت است.

در روزگار ما، فضای خالی از احساسات ایدئولوژیک مردم را به فضاهای خصوصی کشانده است، اما این واقعیت مانع از حضور جمعی آن‌ها در فضای عمومی و حیات سیاسی نیست. به‌خصوص وقتی با ایران و مقتضیات نظام جمهوری اسلامی مواجهیم. نظام جمهوری اسلامی بر ساختاری استوار است که تفکیک جدی حریم خصوصی از حریم عمومی را بر نمی‌تابد. کم‌یا زیاد به‌عنوان پاسداری از امر عمومی در همه خانه‌ها و حریم‌های خصوصی حضور دارد. البته جناحی از آن مانند میهمانی است که هر شب و هر دقیقه در خانه نشسته است و جناح دیگری که هر از چندی در فضای خصوصی پیدا می‌شود. به‌علاوه بر مبنای مقتضیات ایدئولوژیکش مسئولیت‌ها و رسالت‌هایی دارد که خیلی بزرگ‌تر و مهم‌تر از تأمین رفاه و کار و

معاش مردم است. هر چه جناح‌های درونی آن، کمتر خود را مسئول آرمان‌های بزرگ بشمارند، رفاه و برخورداری در زندگی در عرصه خصوصی فراخ‌تر خواهد شد؛ بنابراین، مردم این بار نه با منطق آرمان‌های جمعی، بلکه با منطق حفظ رفاه و آزادی در حریم خصوصی خود، در صورت ضرورت در عرصه سیاست حاضر می‌شوند.

مردم در صحنه سیاسی حاضر می‌شوند، اما در زمانی که احساس می‌شود خطری امنیت جمعی‌شان را تهدید می‌کند، یا فرصتی به دست آمده و می‌توان از آن برای کاستن از بار تهدید استفاده کرد. انتخابات از این حیث، بهترین فرصت است. مردم بی‌اعتنا و سرد به زندگی خصوصی خود مشغول‌اند، اما یکی دو ماه پیش از انتخابات، بحث و گفت‌وگویی میان مردم جریان پیدا می‌کند. مردم سر از پنجره‌های خانه‌ها بیرون می‌آورند و همسایه را خطاب قرار می‌دهند. مردم از هم می‌پرسند، آیا در این انتخابات، امکان

تازه‌ای برای رفع یک محدودیت یا تهدید پیدا خواهد شد؟ آیا می‌توان با شرکت در انتخابات و به نفع این یا آن رأی دادن، می‌توان فرصتی تازه برای رفع محدودیت‌ها یا گشایش در کار و بار زندگی گشود؟ یکی از دیگری می‌پرسد ممکن است با شرکت نکردن خود، فرصتی برای یک تهدید فراهم کنیم؟

در این گپ‌وگفت‌های خصوصی و همسایگی، مردم درک محدودی از مختصات منازعات سیاسی پیدا می‌کنند. اگر معلوم شود که اصولاً چیزی قرار نیست با انتخاب این یا آن تغییر کند، پنجره را می‌بندند و اصولاً به هیچ چیز توجه نمی‌کنند، اما اگر بفهمند خطری در کار است، یا فرصتی برای رفع یک خطر، تصمیم به مشارکت می‌گیرند. در خانه می‌نشینند تا روز موعود. یک‌باره می‌بینی سیل وار مردم به سمت صندوق‌های رأی روانه شده‌اند.

در این چشم‌انداز، مرد قهرمان سیاسی مطرح نیست. صحنه‌ای برای بازی قهرمانانه وجود ندارد. اساساً مردم تماشاگر بازی قهرمانان نیستند. خودشان به‌عنوان بازیگر به میدان می‌آیند. شخصیت‌هایی هم اگر هستند که نامدارند و در میان جمع می‌درخشند، بیشتر نقش نشانه دارند. مثل کسانی که در تظاهرات خیابانی، روی یک بلندی می‌ایستند و صدای این سو را به آن سو می‌رسانند، از وجود پلیس خبر می‌دهند، مردم را به آرامش دعوت می‌کنند. آن‌ها به‌جای اینکه هدایت‌گر باشند، مددکار جماعت‌اند. چنین شخصیت‌هایی لازم نیست متصف به صفات عالی، هیبت‌زا و بزرگ باشند. مهم این است که چه کسی نزدیک‌تر است به نقشی که مردم می‌خواهند. کافی است تشخیص دهی مردم چه می‌خواهند و همان نقشی را بازی کنی که مطلوب مردم است. اگر مردم نقش تو را باور کنند و مطمئن شوند که همانی هستی که می‌خواهند همراه می‌شوند. نه خیلی از پیشینه‌ات می‌پرسند نه چندان از چندوچون شخصیت فردی‌ات سؤال می‌کنند. مهم هنر و قدرت ایفای نقش در میدان پیچیده بازی سیاست است. حسن روحانی با این مشخصات مرد سیاست امروز ایران است.



قواعد و قوانین و بروکراسی در این چشم‌انداز از حیات سیاسی، تابع هیچ حکم کلی نیست. نه به دلیل حراست از یک وضع غیرعادلانه محکوم است و نه به دلیل حفظ نظم و قانون محترم تلقی می‌شود. ساختار حقوقی و قانونی و نظم بوروکراتیک، یک واقعیت پیش‌روی میدان کنش است. مردم به صحنه می‌آیند و با ساختار حقوقی همان‌طور رفتار می‌کنند که بازیکن فوتبال با مشخصات چمن یک زمین بازی. شاید در وهله اول محدودیت‌ها و معایب و مشکلات به نظرشان برسد و احساس یاس کنند؛ اما کافی است از یک گوشه کسی فریاد بزند در همین وضعیت ناگوار چمن، امکان‌هایی هست که می‌توان با استفاده خوب، یک بازی موفق را پیش برد. آنگاه همه یک‌باره متوجه یک فرصت و امکان‌اندک در دنیایی از محدودیت‌ها می‌شوند و از همان منفذ و امکان کوچک، استفاده بهینه می‌کنند. کسی به فکر انحلال قانون نیست، به فکر استفاده از قانون در خلاف جهتی است که قانون‌گذار برای محدود کردن میدان بازی طراحی کرده است.

سخن آخر

الگوی حیات سیاسی به آن شیوه که مصدق چهره نامدار آن است، الگویی است متکی بر نخبگان و قهرمانان بزرگ؛ اما الگویی که حسن روحانی چهره نامدار آن است، متکی است بر توده مردم که تصمیم‌گیر و اثرگذار و نقش‌آفرین هستند. در یکی چهره تابناک شخصیت‌های اسطوره‌ای می‌درخشند و در دیگری مردم خود می‌درخشند. این هر دو داشته‌ها و نداشته‌هایی دارند. در الگوی نخست سیاست با اخلاق و مسئولیت پیوند می‌خورد. چشم‌اندازهای بزرگ در کار است. مردم به یک مای بزرگ تبدیل می‌شوند، اما تک‌تک مردم و خرد و پسند و عقلانیت فردی‌شان موضوعیت ندارد. در الگوی دوم، سیاست با نفع و عقلانیت‌های فردی پیوند می‌خورد، اما چشم‌اندازی در کار نیست. گویی یکی پر عظمت و خطی است، اما پشت کرده به زندگی به معنای طبیعی آن است، دیگری دور و کم‌فروغ است اما ضرورت و شورمندی زندگی طبیعی در آن موج می‌زند. یکی از سنخ دوردست‌های تاریخی است، دیگری از سنخ نیازمندی‌های نزدیک، لمس کردنی و جلو چشم.

محمد مصدق و حسن روحانی تفاوت‌هایی از زمین تا آسمان دارند. به همان میزان نیز، نماینده شرایطی هستند که از زمین تا آسمان با هم تفاوت دارد. به گمان نگارنده این تفاوت لزوماً به معنای تحول خطی جامعه ایران از جایی به‌جای دیگر نیست. نداشته‌های حیات سیاسی از سنخ دکتر مصدق و ناکامی او در مقطع تاریخی‌اش، از راه رسیدن سیاست‌ورزی از سنخ حسن روحانی را ایجاد کرد. بی‌تردید نداشته‌های سیاست‌ورزی از سنخ حسن روحانی نیز، حیات سیاسی از سنخ دکتر مصدق را ایجاد خواهد کرد. به‌ویژه اگر سیاست‌ورزی حسن روحانی در عمل توفیق پیدا نکند و نتواند تأمین‌کننده خواست عمومی باشد. ■

*دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

همه با هم ...

انتخابات ریاست جمهوری و تحکیم وفاق ملی



فضل الله صلواتی

احساسشان این بود که آن‌ها بهتر می‌توانند کشور را اداره کنند، ولی نظر اکثریت مردم ایران دکتر حسن روحانی بود. برنده‌های انتخابات باید به خواسته‌های این اقلیت هم توجه کنند، خواسته‌های مشروع آن‌ها را برآورده سازند، آن‌ها هم عزیزند و شهروند ایرانند، دولت حال و آینده، مال آن‌ها نیز است.

۱۵ میلیونی هم که رأی ندادند یا آن‌ها که رأی باطله دادند نیز جزو ملت بزرگ ایران هستند و برای سازندگی کشور باید تلاش کنند، مبدا کسی آنان را غریبه ندارد. در جامعه مردم‌سالار همه یکسان هستند و همه در شرایط مساوی زندگی می‌کنند و همچنان که از نعمات الهی برخوردارند، از مزایای سیاسی کشور در هر شرایطی همه باید مثل هم بهره‌مند گردند، سیاه و سپید، سید قریشی و بنده حبشی در جامعه اسلامی همه یکسان‌اند، همه عزیزند، چه موافق و چه مخالف، وقتی پیروزی رئیس‌جمهوری اعلام شد، دیگر مخالف مفهوم ندارد، همه ملت ایران بر اساس قانون اساسی تابع اکثریتند و مطیع دولت و مجلس منتخب مردم، جای چون‌وچرا برای کسی باقی نمی‌ماند، همه یکدست‌اند، با انگشت‌های مختلف، برای سازندگی ایران عزیز همه یک‌مشت‌اند و برای کوبیدن بر سینه دشمن متجاوز، اگر سستی کنیم، همسایگان عرب، خانم ترزا می، نخست‌وزیر انگلستان یا آقای ترامپ رئیس‌جمهور آمریکا را به منطقه می‌آورند و مدال لیاقت می‌دهند و در جلسات دوستانه خود حاضرشان می‌کنند و توطئه‌هایی علیه ایران می‌چینند و ایران را دشمن و یار تروریست‌ها! می‌خوانند و از اسرائیل و دیگر دشمنان برای سرکوب دوست کمک می‌گیرند! و تقاضای خرید صدها میلیارد دلار اسلحه می‌کنند برای کشتن زنان و کودکان مظلوم یمن، سوریه و افغانستان و احتمالاً حمله دیوانگان به ایران! و افسوس که برخی معاریف ما هم با توطئه‌هایی علیه روحانی و با سخنان شبه‌انگیز، آب به آسیاب دشمن می‌ریزند.

تاکنون کدام دشمن توانسته بر ایران مسلط شود و کدام مهاجم توانسته به ایران قدرتمند دست یابد؟

آیا از خود پرسیده‌ایم که چرا ترامپ را به عربستان آورده‌اند؟ آیا می‌خواهند برای کشتن مردم یمن و بمباران و ویرانی آن کشور فقیر از وی مجوز بیشتر بگیرند؟ آیا می‌خواهند برای پایمال کردن حقوق بشر در عربستان یا با خرید اسلحه و دادن

به یاری خداوند و همت مردم شریف ایران، در ۲۹ اردیبهشت‌ماه، ملت شریف ایران حماسه‌ای جاودانه آفرینند و با پایداری و قدرتمندی، عشق و ایمان خود را به ملک و ملت و انقلاب اثبات کردند و از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ شب در صف‌های طولانی ایستادند، در بعضی مناطق حتی در زیر آفتاب گرم برای رأی دادن به رئیس‌جمهور منتخب و لایق، مقتدر و پیشرو و نمایندگان شوراها اسلامی شهر و روستا با شور و نشاط، آرای باارزش خود را به صندوق‌های رأی انداختند و ثابت کردند که لایق دموکراسی و مردم‌سالاری هستند. مردمی که از گذشته‌های دور استقامت و پایداری خود را برای انتخاب بهترین‌ها نشان داده بودند. هر وقت مردم ایران با همت همگانی پا به میدان سیاست، اقتصاد و تحول بگذارند، گوی پیروزی را از آن خود می‌سازند، در نهضت مشروطه، در نهضت ملی و قیام ملی کردن صنعت نفت، در پیروزی انقلاب اسلامی، در دفاع در برابر جنگ تحمیلی هشت‌ساله و بیرون راندن دشمن از خاک کشور، بالاخره احیای صنعت و کشاورزی و تولید و بالاخره انتخاب برترین‌ها برای ریاست‌جمهوری و مجلس و شوراها اسلامی شهر و روستاها؛ که باعث شد افرادی مانند خاتمی و روحانی برگزیده شوند.

این اقدامات آن هم در بحران معنویت نشان‌دهنده لیاقت و اقتدار ملت است. در این دوره نیز کسی را که فکر می‌کردند بهترین است با رأی بالا تأیید کردند، هر چه مخالفان جوسازی کردند و از فقر و ناداری گفتند! تهمت زدند! آزادی خواهی و آزادمردی مردم ایران را زیر سؤال بردند و با وعده کمک‌های بلاعوض، ملت بزرگ ایران را تحقیر کردند، آگاهان و دوراندیشان همه چیز را درک می‌کنند و همه اقدامات و تلاش‌های دولت را می‌فهمند و با سکوت و رأیشان، حقیقت را فریاد می‌کنند، مشکلات، تحریم‌ها و دشمنی‌های ابرقدرت‌ها را به دقت می‌بینند و سنگ‌اندازی داخلی‌ها و خارجی‌ها را ملاحظه می‌کنند.

بیش از ۴۱ میلیون انسان واجد حق در تأیید برجام و حمایت از تعامل دولت روحانی، با امید و ایمان، آراء خود را در صندوق‌های رأی انداختند و با اکثریت آراء رئیس‌جمهور محبوب خود را انتخاب کردند و حدود بیش از ۱۵ میلیون نفر هم به دیگران رأی دادند،



ناکار آمدی نخبگان سیاسی در ایران

با الهام از مدل پارتو

مقدمه

نیچه در شرح نظریه انسان برتر می گوید: «تاریخ بشر عبارت است از تاریخ مبارزه بین نژادهای عالی و پست، میان توانایان و ناتوانانها و اینکه جهان و جامعه، عرصه عمل آبرمدها و نواغی است که با تمام نیرو به سوی اوج و نبرد و پیروزی می روند. فقط آنها هستند که سازنده تاریخاند و به هیچ قاعده در این سیر به اوج مقید نیستند» (آقابخشی، ۱۳۶۳، ۲۵۷).

تجربه‌های تاریخی نشان می دهد که تحول در هر جامعه‌ای به نقش نخبگان سیاسی وابسته است و اندیشه و تفکر آنها در اجرای برنامه‌های سیاسی-اجتماعی و چگونگی تحقق خواسته‌های مردم به میزان تعیین کننده و سرنوشت‌سازی مؤثر است. چراکه کنش‌های سیاسی این دسته از افراد جامعه می تواند بر کنش‌های سیاسی کل جامعه تأثیراتی را بگذارد، اما چرا در جهان سوم به طور اعم و ایران به طور اخص این گروه تأثیرگذار نبودند.

برای رسیدن به این فرضیه لازم بود دو کار صورت پذیرد. ابتدا تعریف دقیقی از نخبگان سیاسی به میان آید - چراکه این کلمه در صورت تعریف نشدن می توانست کل جریان کار را زیر سؤال ببرد؛ در اینجا ملاک از نخبگی صرفاً بار علمی یا ویژگی‌های ذاتی و فردی خاص نیست چون اگر این معنا مدنظر بود از ۸۰ میلیون جمعیت ایران ۷۹ میلیون خود را نخبه می دانند؛ بلکه منظور معنای خاص یعنی «الیت حاکم» یا به عبارتی طبقه حاکم است - سپس موانع کارایی آنها در قالب عدم چرخش نخبگان و وجود عصبیت نوین بررسی می شود.

۱-۱ تحلیل فرهنگ نخبگان سیاسی

به طور کلی شش رویکرد مفهومی و نظری در مورد جایگاه نخبگان وجود دارد:

۱. رویکرد کلاسیک: این رویکرد با اندیشمندانی همچون افلاطون، ارسطو و فارابی شناخته می شود. در این رویکرد نخبه، فرد برگزیده، یا نبی فیلسوف است که وظیفه‌اش تهیه شرایط دستیابی به کمال و سعادت است.

۲. رویکرد دوره میانی: که با نام پارتو عجین شده است. در این رویکرد، نخبه فرد یا گروهی است که برگزیدگی‌های بسیاری دارد و مسئول فرضیه‌سازی برای جابه‌جایی قدرت است.

۳- سنت مارکسیستی: که مارکس و گرامشی متفکران اصلی آند. در این رویکرد نخبه همان نیروی انقلابی است که شرایط را برای انقلاب کارگری آماده می کنند.

۴. سنت دورکیمی: که با اندیشه‌های دورکیم و پارسونز شناخته می شود: در این رویکرد، نخبه نیروی متخصص و سازمان یافته‌ای است که با عمل سازمانی و نهادی به دنبال ایجاد نظام بوروکراتیک در جامعه است.

۵- سنت تلفیقی اعم از وبر و هابرماس: در این رویکرد، نخبه اهل فرهنگ و اندیشه و وظیفه‌اش تولید اندیشه است.

۶- سنت جهان‌سومی اسلامی-ایرانی: این سنت حاصل نظریات افرادی چون لنین، مائو و مدرنیست‌های ایرانی است. در این رویکرد، نخبه همان نیروی آگاه و مسئولی است که به دنبال نقد و اقدام و ساماندهی برای انقلاب است.

در این راستا شاید بتوان جمهور افلاطون را قدیمی‌ترین متنی دانست که در آن مستقیماً بر وجود و نقش و کارکرد یک گروه ویژه اجتماعی به نام نخبه اشاره شده است:

شبهه شبسواری فردا

دلارهای نفتی برای حمایت از تروریست‌ها، داعش و القاعده و طالبان، به او حق‌السکوت بدهند؟ ترامپ چه رابطه‌ای با شورای همکاری خلیج فارس دارد؟ آمده است که با هم برقصند و بر سر خوردن پول‌های بیت‌المال مردم مسلمان با هم توافق به عمل آورند و اندیشه ایران‌هراسی را توسعه دهند. برای ایران نقشه بکشند و خدای ناخواسته ملت ایران را به جنگی ناخواسته بکشانند.

آنها که در انتخابات رأی ندادند، برای نسل‌های آینده چه جوابی دارند که بدهند؟ اگر خدای ناکرده اتفاقی افتاد، آنان چگونه پاسخگوی وجدان خود و همسر و فرزندان خود هستند؟ اگر نامزدها را ناصالح می دانند، چرا سعی نمی کنند که افراد صالح را برگزینند، کسی که با خانواده، با پدر و مادر خود نمی تواند قهر کند، آنها که برای رئیس‌جمهوری به فرد صالح مورد تأیید ملت رأی ندادند، در آینده چه خواهند کرد؟ آیا در خطاها و جرم‌های مسئولان ناصالح شریک نیستند؟

۱۵ میلیون عدم رأی کم نیست، یعنی ۱۵ میلیون بی تفاوت در برابر بی عدالتی، گرانی، احتمال جنگ و ... انسان‌ها باید تحرک داشته باشند بر سرنوشت خود مسلط باشند، کم توجهی به سرنوشت کشور و مردم درست نبوده و بی عدالتی، ظلم به خود و جامعه است. باید از خواب غفلت بیدار شد، باید با مشکلات به مبارزه برخاست، باید کشور را ساخت، باید جامعه‌ای پر نشاط و باطراوت ایجاد کرد، آنها که مخالف بودند و مشارکت نکردند و رأی ندادند، می خواهند چه چیز را ثابت کنند؟ در مقابل ۷۵ درصدی که رأی داده‌اند، می خواهند چه بگویند؟ آیا خود را برتر و شایسته‌تر و فهم‌تر از ۷۵ درصد رأی‌دهنده ایرانی احساس می کنند؟ آیا احساس خودبرتری بینی دارند؟ آیا بدان باورند که طاووس علیین شده‌اند؟! خدایمان به راه راست هدایت فرماید.

امروز سازندگی جامعه، پذیرفتن دگرگونی در بستر قانون اساسی و حرکت در مسیر توسعه و ترقی از طریق همین انتخاب‌ها است، در همین شرایط موجود و حتی با نظارت استصوابی! از همین حداقل امکانات باید استفاده کرد و ایرانی بلندآوازه ساخت، امنیت را حفظ کرد، در راه سلامت جامعه کوشید، رئیس‌جمهوری دانا و خردمند برگزید، نمایندگانی آگاه و جهان‌شناس انتخاب کرد که «خدایان سرنوشت هیچ ملتی را تغییر نمی دهد، مگر آنکه خودشان تغییرش دهند» (سوره رعد: ۱۱).

گروه‌های اصلاح طلب و دیگر دلسوزان جامعه و اصولگرایان خردمند که در سطح کشور به ریاست جمهوری دکتر حسن روحانی و شوراهای اسلامی شهرها رأی دادند و نمایندگان شایسته و لایق را انتخاب کردند، نمایندگانشان در دوران مسؤولیت و در چهار سال خدمت باید کاردانی و لیاقت و توان خود را نشان دهند، باعث افتخار و سربلندی اصلاحاتی‌ها و دیگر رأی‌دهنده‌ها شوند، با درستکاری و صداقت، مردم ایران را نسبت به اصلاحات مردمی و سران محبوب آن خوش بین نمایند و در سازندگی شهرها و روستاها بر هم سبقت گیرند و ایرانی پیروز و موفق بسازند.

همه با هم برادر و وطنیم مهربان همچو جسم با جانیم

«شما که اهالی این شهر هستید، همه برادرید، اما از میان شما آنان که لیاقت حکومت بر دیگران را دارند، خداوند نهاد آن‌ها را از طلا سرشته است؛ بنابراین ارزشمندترین و لایق‌ترین افرادند، اما خداوند در سرشت ننگهبانان نقره به کار برده و در طبیعت برزگران و پیشه‌وران آهن و مس» (افلاطون، ۱۳۷۴: ۲۰۲).

اما نخبه‌گرایی به شکل نوین از اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم در اروپا و آمریکا در نوشته‌های سیاسی-اجتماعی محققان و گاه در آثار عده‌ای از فلاسفه مطرح شد و در سال‌های بین دو جنگ جهانی، متأثر از اندیشه‌های برخی متفکران ایتالیایی بسط و گسترش یافت. آنچه در ابتدا برای بیان کیفیت کالاهایی به کار برده می‌شد که دارای مرغوبیت و برتری خاصی نسبت به کالاهای مشابه بوده‌اند، در این سده‌ها به گروه‌هایی از افراد جامعه اطلاق گردید که جایگاه یا مقام و منزلت سیاسی، اجتماعی، روحانی و یا اقتصادی ویژه‌ای نسبت به دیگران داشتند (گولد، کلب، ۱۳۷۶: ۸۳۵). پارتو برای این مفهوم دو تعریف ارائه می‌دهد: در یکی، همه برگزیدگان اجتماعی را در برمی‌گیرد و در دیگری که معنای محدودتری دارد فقط شامل برگزیدگان حکومت است... که در مسابقه زندگی نمره‌های خوبی گرفته‌اند یا اینکه در «لاتاری» زندگی «اجتماعی»، شماره‌های برنده‌ای نصیبشان شده است (آرون، ۱۳۷۰: ۵۱۹)؛ بنابراین مفهوم «نخبه» از دو جنبه مورد توجه قرار گرفت:

۱. نخبه کسی است که در جامعه دارای شهرت است؛
 ۲. نخبه کسی است که در جامعه از نظر موقعیت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی «بهترین»^۳ محسوب می‌شود (خواججه‌سروی، ۱۳۹۰: ۱۹۲-۱۹۱)
- با این توصیف بر اساس نظریه نخبه‌گرایی «پارتو و موسکا»، به تحلیل عملکرد نخبگان سیاسی در ایران پرداخته شده است. هرچند نظریه‌پردازان در این حیطه بی‌شمارند و به چهار طیف با رویکردهای متفاوت تقسیم می‌شوند.

نظریه‌پردازان نخبگان

نظریه‌پردازان نخبگان	آثار اصلی	رویکرد	نظریه حاکم
الف) موسکا (۱۸۹۵-۱۹۴۱)	طبقه حاکم	سازمانی	وجود نخبگان و سلطه آن‌ها بر جامعه مبتنی بر موقعیت و توانایی‌های سازمانی آن‌ها است
روبرت میشلز (۱۸۷۶-۱۹۳۶)	احزاب سیاسی: مطالعه جامعه‌شناختی از منظر الیگارشسی دموکراسی مدرن	سازمانی	در تمامی جوامع دو طبقه از مردم مشاهده می‌شوند: طبقه‌ای که فرمان می‌راند و طبقه‌ای که فرمان می‌برد. طبقه نخست قدرت را در انحصار خود دارد. در حالی که طبقه دوم که مرکب از تعداد افراد بیشتری است، توسط طبقه نخست اداره و کنترل می‌شود
ب) ویلفردو پارتو (۱۸۴۸-۱۹۲۷)	ذهن و جامعه	روان‌شناختی	او ضمن تقسیم جامعه به دو گروه معتقد است که جامعه به ناگزیر تحت چیرگی گروه کوچکی از نخبگانی است که برگزیدگی‌های بسیاری دارد و مسئول فرضیه‌سازی برای جابه‌جایی قدرت است... اگر تمایز طبقاتی را در جامعه‌شناسی مارکس امری بنیادی در نظر بگیریم، بی‌شک در جامعه‌شناسی پارتو تمایز توده‌ها از نخبگان تمایزی قاطع است.
ج) جیمز برنهام (۱۸۰۵-۱۹۸۷)	انقلاب مدیران	اقتصادی	او با مارکس در این مسئله توافق دارد که قدرت در دست کسانی است که وسایل تولید را کنترل می‌کنند بنابراین در جامعه صنعتی قدرت به نحو فزاینده‌ای به دست مدیران، فن‌سالاران، متخصصان و دیوان‌سالاران می‌افتد که به دانش و تخصص فنی مجهز هستند،
د) سی. رایت میلز (۱۹۱۶-۱۹۶۲)	نخبگان قدرت	نهادی	قدرت در آمریکا در دست یک مجتمع صنعتی- نظامی- سیاسی است که مرکب از مقامات بلندپایه حکومت فدرال، سرآمدان شرکت‌های بزرگ و افسران بلندپایه ارتش است گروه‌های نخبه‌ای که در هم تداخل و بر ایالات متحده مسلط است او مدعی است نظام سیاسی آمریکا علیرغم تصور عمومی، فاقد خصلت دموکراتیک است، زیرا به جای حکومت مردم بر مردم، اقلیت قدرتمند بر اکثریت ناتوان حکم فرماست.

با این حال نخبه در کشورهای در حال توسعه از جمله ایران هنوز با تعاریف پارتو و موسکا همسویی بیشتری دارند؛ زیرا این دو بیش از هر محقق دیگری، عالمانه گروه نخبه سیاسی را به مثابه مفهومی کاملاً کلیدی در علوم اجتماعی جدید مطرح کرده‌اند و بر خصلت عینیت‌گرا و علمی تحقیقات خویش تأکید دارند (ازغندی، ۱۳۸۵: ۱۳). البته طرح نظرات آن‌ها، فقط در حد ضرورت فهم و درک بهتر ماهیت نخبگان سیاسی معاصر در ایران است و به هیچ وجه قصد تحلیل کامل و جمع نظرات آنان مطمح نظر نبوده است. تنها کوشش شده است با حفظ وفاداری به چارچوب اصلی نظریه بر آن بخش از نظرات و مفروضات آنان تکیه کنیم که ضمن انطباق بیشتر با ویژگی‌های سیاسی جامعه ایران معاصر، توانایی تحلیل عملکرد نخبگان را در راستای وظایف خود را داشته باشد... چون جای تردیدی نیست که از لحاظ شرایط اجتماعی- اقتصادی بین جوامع مورد بحث پارتو با ایران تفاوت‌هایی وجود دارد.

۱- در جوامع غربی تعامل نخبه با ماهیتی رقابتی کاملاً در چارچوب قانون و مداراگونه است در حالی که در جامعه ایران، تعامل نخبگان با ستیز، درگیری و حذف یکدیگر همراه است؛

۲- جامعه ایران نه قائم به سیستم است و نه متکی به فرد، بلکه جامعه‌ای گروهی است، در حالی که در جوامع صنعتی به‌عنوان جوامعی قانونی- عقلانی واحد اقدام اجتماعی فرد است؛

۳- جوامع صنعتی دارای نظام اجتماعی باز هستند و بر تعدد و تنوع نخبگان تأکید دارند. گروه نخبه در جامعه ایران با یک نظام اجتماعی بسته و نسبتاً ثابت است؛

۴- تشکیل گروه نخبه در ایران و رفتار و کردار آن‌ها بیشتر از سنت‌های فرهنگی خاص حاکم بر جامعه ایران متأثر است و تأثیرگذاری‌شان بر پویای تحولات سیاسی- اجتماعی الزاماً زائیده هوش، ذکاوت، دانش و تجربه نیست.

با تمام تفاوت‌ها بین جوامع احساس می‌شود این مدل مدل مناسب‌تری باشد، هرچند ممکن است گروهی خرده بگیرند تا جایی که معیار عقل وجود دارد احساس را مینا قراردادی بی‌پایه‌و‌اساس است اما بگذاریم یک‌بار تنها یک‌بار در این راستا به نظریه احساس‌گرایان از جمله ژاک روسو استناد شود آن‌ها در نکوهش عقل معتقدند انسان عاقل حیوانی است فاسد عقل اشتباه می‌کند، اما احساس هیچ‌گاه اشتباه نمی‌کند چون مشروعیت دارد! (دادبه، ۱۳۸۷: ۲۳۰)

۲-۱ عوامل ناکارآمدی نخبگان سیاسی

● عدم چرخش نخبگان

با شناخت مفهوم نخبگان سیاسی باید گفت در پویا نبودن این قشر عوامل مختلفی چون فقدان قانون، روحیه و خصلت تمامیت‌خواه بازیگران سیاسی، وابسته بودن طبقات و نخبگان به حکومت حاکم و بالاخره عدم چرخش نخبگان نقش اساسی دارد، اما دو عامل که مورد توجه خاص محققان سیاسی قرار گرفته در کنار ساخت دولت، عدم چرخش نخبگان و حاکم بودن عصبیت نوین است.

زمانی که نخبگان حاکم به‌عنوان بازیگران اصلی قدرت سیاسی، موقعیت برتر خود را به خاطر جاه‌طلبی یا در اثر تحجر و ناکامی در تجدید و جلب نیروهای جدید از میان توده‌ها از دست بدهند و در نهایت به‌وسیله نخبگان جدید و نیرومندی کنار گذاشته شوند، این پویا را جابه‌جایی یا گردش نخبگان می‌نامند. در واقع، گردش نخبگان، به‌عنوان عامل تعادل‌بخش در نظام سیاسی و کنترل‌کننده دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در ثبات نظام سیاسی داشته باشد؛ بنابراین، چنانچه در جامعه‌ای گردش نخبگان صورت نپذیرد یا به‌صورت ناقص و غیردموکراتیک انجام گیرد و شخصیت‌های لایق و کارآمد نتوانند از طریق نهادهای مشارکت قانونی یا با به‌کارگیری روش‌های مسالمت‌آمیز در گروه نخبه حاکم شرکت کنند، در این صورت خود را مجبور می‌بینند از طریق مبارزه سیاسی یا مسلحانه نخبگان نالایق را از اریکه قدرت به زیر کشند.

خلاصه بسته بودن نظام نخبه‌گرایی در جامعه ایران در تمام دوران اولاً، نشان از عدم چرخش گروه نخبه یا قشر بیرونی جامعه دارد و ثانیاً، حکایت از بی‌تفاوتی و بی‌تحریکی در بازیگران اصلی قدرت سیاسی می‌کند در این راستا ما شاهد یک چرخش ادواری هستیم (شکل ۱-۱) که وجه متمایز چرخش نخبگان در جهان سوم است، در حالی که مدل درست چرخش تکمیلی است (ازغندی، ۱۳۷۶: ۶-۱۷۵).

(شکل ۱-۱) ساختار «هم‌مرکز» رابطه گروه‌های نخبه و حکومت در کشورهای جهان سوم



به این معنا که همه گروه‌های نخبه حیات و موقعیت خود را مدیون شخص حاکم، حزب حاکم یا طبقه حاکم هستند. قدرت حاکم که در فردی خاص، حزبی خاص یا طبقه‌ای خاص متجلی می‌شود عامل اساسی و بنیادی در شکل‌گیری، تداوم یا سقوط و اضمحلال نخبگان در حیطه‌های گوناگون است. در بسیاری از کشورهای جهان سوم از آن‌رو که نظامی از ارزش‌های مشترک در کار نیست، سیطره ایدئولوژیک وجود دارد، هستی نخبگان برآمده از خواست هیئت حاکم است. در نتیجه تا زمانی بخشی از طبقات نخبگان به‌شمار می‌آیند که اطاعت از حکومت برجا باشد وگرنه موقعیت اجتماعی خود را از دست می‌دهند. در این جوامع، در سایه نبود پیوندهای طبقاتی، سازمان سیاسی و از همه مهم‌تر مراکز قدرت رقیب، شاهد نخبگان وابسته به مرکزیت یک ساختار شخصی یا حزبی یا طبقاتی صاحب قدرت هستیم.

این ساختار، با تعیین ترکیب، ماهیت و عملکرد نخبگان در جامعه دست به مهندسی اجتماعی در جهت پیشبرد اهداف خود می‌زند و چنین است که نخبگان به ابزار اصلی قدرت تبدیل می‌شوند. در چنین ساختاری، نخبگان با یکدیگر رقابتی ندارند و تنها وجه مشخصه آنان سرسپردگی به قدرت حاکم است. در حالی که چرخش درست، مدل تکمیلی است.

(شکل ۲-۱) ساختار «خودمحور» رابطه گروه‌های نخبه در کشورهای جهان اول



در کشورهای غربی، ماهیت، ترکیب و عملکرد نخبگان بسیار متفاوت است و به همین سبب گردش نخبگان برخلاف کشورهای یادشده به‌گونه‌ای دیگر انجام می‌گیرد. در این کشورها، نخبگان پایگاه خود را نه در سایه تأیید قدرت حاکم، بلکه در پرتو فرایند تقابل نیروهای اجتماعی و از بطن جامعه به دست می‌آورند و به همین جهت مکمل و درعین حال رقیب یکدیگرند (شکل ۲-۱). موقعیت نخبگان در جامعه بر اساس عملکردشان تعیین می‌شود نه بر اساس درجه وابستگی آنان به مرکز قدرت.

برخلاف نخبگان در جهان سوم که غالباً از یک قشر یا طبقه خاص هستند، نخبگان در کشورهای غربی از یک طبقه خاص برخاسته‌اند و برای اینکه در جامعه پایگاه ممتازتری پیدا کنند، با هم رقابت دارند. در این کشورها، نخبگان مختلف در عین رقابت باهم توازن دارند؛ طبقه یا پیشینه تاریخی نیست که گروه‌های نخبه را شکل می‌دهد، بلکه عملکرد آنان است که موقعیت و پایگاه‌هاشان را در جامعه تعیین می‌کند (دهشیار، ۱۳۸۱: ۴-۱۷۱).

● ورود به عصبیت نوین

در دوران معاصر زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و حتی سیاسی قدرت‌های قبیله‌ای از میان رفته است، اما ممکن است که فرهنگ قبیله‌ای و به‌طور خاص، فرهنگ سیاسی قبیله‌ای در سازگاری کم‌وبیش با شرایط نوین اجتماعی به بقای خود ادامه دهد.

ایران از کشورهایی است که به لحاظ جغرافیایی از دوران باستان، هم‌خاستگاه شیوه تولید و زندگی ایلی بوده و هم در دورانی بسیار طولانی تحت حاکمیت اقتدار ایلی بیگانه قرار داشته است. از این لحاظ می‌توان در تبیین هزار سال تاریخ دوران فراز و فرود اقتدار ایلی در ایران از مفهوم عصبیت این‌خلدون^۴ سود برد. فروپاشی اقتدار ایلی در ایران اما به معنای گسست ایران از جامعه و فرهنگ سنتی خود نبوده است. این گسست که از دوره تدارک انقلاب مشروطه شروع شده و هنوز پایان نیافته با تداوم جنبه‌هایی از جامعه سنتی و سازگاری کم‌وبیش آن‌ها با شرایط جامعه معاصر همراه است. از عناصری که از جامعه سنتی کهن به دوران معاصر راه یافت می‌توان عصبیت را تشخیص داد که در سیمای نوین خود ماندگار شد.

می‌توان برخی از ویژگی‌های عصبیت نوین را چنین برشمرد:

● خاستگاه عصبیت کهن، همبستگی خویشاوندی - نسبی، قبیله‌ای یا ایلی بود. خاستگاه عصبیت نوین عمدتاً همبستگی برآمده از جنبش نخبگان نظامی یا جنبش توده‌وار است.

● یکی دیگر از تمایزات عصبیت نوین نسبت به عصبیت کهن ماهیت نیروهای نگه‌دارنده آن است. عصبیت اقتدار ایلی عمدتاً به حمایت نیروی نظامی ایلات و عشایر از قدرت مرکزی متکی بود، اما در عصبیت نوین، نیروی نظامی منظم و یکپارچه و به‌ویژه پلیس امنیتی در سطح ملی و یا باندهای خاصی عامل اصلی حفظ نظام حکومتی‌اند.

● از منظر سیاسی عصبیت نوین به جامعه همچون یک ایل بزرگ می‌نگرد و یا آن را همچون یک ایل



سخن پایانی

هرچند مفهوم نخبه مشکل ساز است اما به طور کلی منظور از نخبگان سیاسی افرادی هستند که در موقعیت‌های، قدرت رسمی یا غیررسمی بالاتری قرار دارند و نسبت به تصمیم‌گیری‌ها و تحولات سیاسی در حوزه کار خود مطلع‌تر از بقیه محسوب می‌شوند.

در جوامع صنعتی نهادهای مشارکت قانونی یعنی احزاب، سندیکاها، مطبوعات، دانشگاه‌ها و مجالس مقننه مهم‌ترین کانون‌های نخبه‌ساز را تشکیل می‌دهند؛ برعکس در ایران به دلیل نوع ساختار، عدم چرخش نخبگان و وجود رگه‌هایی از عصیبت این کانون‌ها نقش اصلی و تعیین‌کننده‌ای در تربیت فکر نخبگان سیاسی نداشته است. استفاده از مفهوم عصیبت نوین برای توضیح برخی از جنبه‌های تاریخ معاصر ایران، برای این است که تأکید شود هنوز گذار از جامعه سنتی به جامعه متجدد در ایران به انجام نرسیده است و تا با استقرار جامعه مدنی، تجدد در ایران تحکیم نیابد راهی از بقایای ارجعای جامعه سنتی ممکن نیست.

بنابراین، فرهنگ سیاسی الیت همواره پاترمونیالیستی و تابعیتی بوده است. این فرهنگ به گونه‌ای است که حتی روی سیاست‌گذاری عمومی تأثیر شگرف گذاشته است. سیاست‌گذاری عمومی در ادبیات علوم سیاسی جزء مصادیق مفهوم تصمیم‌گیری است؛ که عام بوده و هر نوع تصمیمات حتی تصمیمات روزمره را شامل می‌شود. سیاست عمومی در خلأ شکل نمی‌گیرد و از اوضاع اقتصادی-اجتماعی، ارزش‌های سیاسی، هنجارهای فرهنگی-محلّی-ملی تأثیر می‌پذیرد. ■

پی‌نوشت:

۱. استادیار دانشگاه آزاد سیرجان/دکتری علوم سیاسی sh.shahsavari1@gmail.com
۲. الیت یعنی برگزیده و خاص که در ابتدا برای بیان کیفیت کالا به کار برده می‌شد.
۳. البته «بهترین» مفهومی ارزشی و نسبی است. نخبگان الزاماً قوی‌ترین‌ها، باهوش‌ترین‌ها، حيله‌گرترین‌ها و... نیستند، بلکه بهترین‌ها هستند. (دوروزه، ۱۳۶۹: ۱۹۱).
۴. مفهوم «عصیبت» در فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی سیاسی این خلدون (۸۰۹-۷۲۲ هجری- ۱۴۰۶-۱۳۳۲ میلادی) به‌عنوان عنصری پایه‌ای در کنار طبیعت، عمران، پادشاهی و... مطرح شد. ابن خلدون، «عصیبت» را به‌عنوان عامل اصلی در تبیین و توضیح فراز و فرود قدرت‌های قبیله‌ای و حکومت‌های منبعث از اقتدار قبیله‌ای به کار برد.

منابع:

- دادبه، اصغر، ۱۳۸۷، مبانی و کلیات فلسفه؛ تهران: انتشارات پیام نور.
- ازغندی، علیرضا؛ ۱۳۷۶، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران؛ تهران: نشر قومس.
- افلاطون؛ ۱۳۷۴، جمهور؛ ترجمه فؤاد روحانی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- باتامور، ت بی؛ ۱۳۶۹، نخبگان و جامعه؛ ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر شیراز.
- خواجه سروی، علیرضا؛ ۱۳۹۰، رقابت سیاسی و ثبات سیاسی در ایران؛ تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- دوروزه، موریسی؛ ۱۳۶۹، جامعه‌شناسی سیاسی؛ ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، نشر دانشگاه تهران.
- دهشیار، حسین؛ سیاست خارجی آمریکا و همزونی؛ تهران، انتشارات خط سوم.
- ریمون، آرون، ۱۳۷۰، مراحل اندیشه در جامعه‌شناسی؛ ترجمه باقر پرهام، تهران، نشر علمی-فرهنگی.
- شرابی، هشام، ۱۳۸۵، پدرسالاری جدید؛ ترجمه احمد موثقی، تهران، انتشارات کویر.
- لاسول، هارولد، ۱۳۹۰، مقایسه تطبیقی نخبگان؛ تهران، نشر قومس.
- قاضی مرادی، حسن، ۱۳۹۰، استبداد در ایران؛ تهران، نشر نی.
- گولد، جولیوس، ویلیام کلب؛ ۱۳۷۶، فرهنگ علوم اجتماعی؛ ترجمه باقر پرهام، تهران، انتشارات مازیار.

می‌خواهد. از این‌رو مقوله سیاست را نیز در همان چارچوب سیاست ایلی می‌سنجد.

● از نظر حقوقی باید گفت مطابق با نظریه ابن خلدون حفظ قدرت قبیله‌ای متکی به عصیبت است و نه به نهاد و قانون و قرارداد اجتماعی. در واقع، قانون ابزار دست خداوندان عصیبت بوده و مطابق با منافع و مصالح شخصی آن‌ها وضع و اعمال می‌شد، اما عصیبت نوین که در شرایط استقرار قانون، نهادهای قانونی، حوزه عمومی زندگی اجتماعی و اعتلای حقوق دموکراتیک مردم زندگی می‌کند هیچ‌گویی ندارد که یا از تأسیس و استقرار نهادهای اجتماعی و مدنی جلوگیری کند و یا در صورت ناتوانی از اجرای این امر، عمل مؤثر آن‌ها را به بن‌بست کشاند.

عصیبت نوین کردار قانون‌شکنانه‌ای دارد. حتی به قوانینی که خودش وضع می‌کند پایبند نیست. ابزار بسیار مهمی که عصیبت نوین به اتکای آن کردار فراقانونی یا قانون‌شکنانه‌اش را ممکن می‌گرداند تعدد مراکز تصمیم‌گیری در زمینه‌های مختلف فعالیت اجتماعی است. می‌توان این را سیاست چند دولتی دانست؛ دولت در دولت، دولت در کنار دولت، دولت بر فراز دولت، دولت نگاهبان دولت و...

● از نقطه نظر فرهنگی مهم‌ترین محور تبلیغات عصیبت نوین، پدرسالاری است.

«هشام شرابی، از جمله نظریه‌پردازانی است که در کتابش تحت عنوان پدرسالاری جدید، به‌طور مفصل در این زمینه بحث کرده است. از نظر شرابی، پدیده پدرسالاری جدید، آن‌گونه که در تاریخ رخ می‌نماید، معنایش را از دو اصطلاح یا واقعیت می‌گیرد که ساختار واقعی آن را تشکیل می‌دهند: مدرنیته و پدرسالاری. به‌زعم وی، ساختارهای پدرسالارانه به‌جای اینکه تغییر و تبدیل یابد یا واقعاً نوسازی شود، تنها تقویت شده و در اشکالی ناقص نوسازی شده حفظ گردیده است» (شرابی، ۱۳۸۵: ۲۷-۲۶).

سرچشمه‌ها و منابع این پدرسالاری نیز در گذشته وجود دارد. این گذشته‌گرایی فرهنگی در عصیبت کهن و نوین یکسان است. البته اگر عصیبت کهن با زوال عصیبت به گذشته می‌گراید تا مشروعیت یابد، مشروعیت‌طلبی عصیبت نوین از منظر فرهنگی اساساً به گذشته‌گرایی‌اش متکی است. گذشته‌ای که اسطوره‌پردازی و تقدیس می‌شود تا سپر ایدئولوژیکی عصیبت شود. نمایشی از این نوع مشروعیت‌طلبی فرهنگی را می‌توان در تبلیغات ناسیونالیستی رژیم پهلوی مشاهده کرد. در این تبلیغات، گذشته باستانی ایران از نظر فرهنگی، اسطوره‌پردازی می‌شد.

● از نظر روان‌شناختی اتکای عصیبت برای تسلط خودکامانه بر مردم بر ترس استوار است، اما تمایز عصیبت کهن و نوین در این است که اولی بر یک ترس طبیعی متکی است؛ ترس انسان ایلی از جدا افتادن از ایل خود. از ایل که منشأ امنیت و پناه اوست، اما کارکرد ترس در عصیبت نوین بسیار پیچیده است. یک سر آن حاصل ترس از استیصال، رهاشدگی، بی‌هویتی و... بی‌تعلقی است که او را وامی‌دارد رضایتمندانه به سران عصیبت نوین متوسل شود (قاضی مرادی، ۱۳۹۰: ۳۶۲-۳۵۱).

به سوی جامعه تولیدی و صنعتی

امیرسعید موسوی حجازی

جمعیت ایران به حدود هشتاد میلیون نفر رسیده است. اگر رشد جمعیت در نظارت قرار گیرد، نمودار سنی جمعیت استوانه‌ای است و اگر در نظارت نباشد نمودار مخروطی است. در هر دو صورت یک‌سوم جمعیت در سن کار و فعالیت‌اند که بخشی در کار «تولیدی» و بخشی در کارهای «خدماتی» خواهند بود، ناچار با یک حساب سرانگشتی باید در ایران بین ۲/۵ تا ۳ میلیون نفر در خدمت تولید باشند. اگر ما بتوانیم صنایع را به نوعی گسترش دهیم که کارگر تولیدکننده داشته باشیم جامعه خود شرایط اشتغال در بخش خدمات را فراهم خواهد کرد؛ بنابراین برنامه‌ریزی و کوشش ما باید در ایجاد اشتغال صنعتی و تولیدی برای ۳ میلیون نفر متمرکز گردد. البته ما افرادی را که در کارخانه‌ها به کار خدمات مشغول‌اند کارگر تولیدکننده نمی‌دانیم. فرض ما بر این است که تمام افرادی که در سن اشتغال‌اند باید دانش و مهارت لازم برای کار را متناسب با تراز ابزار جامعه بیابند. تراز ابزار در یک جامعه نشان‌دهنده سرمایه‌گذاری برای «ابزار کار» یک نفر متناسب سطح اقتصاد جامعه یا سطح زندگی مردم یک جامعه است. جامعه صنعتی تولیدکننده فناوری و دانش محور است و رشد آن درونی و جامعه‌ای خودافزا است. در چنین جامعه‌ای تراز ابزار یعنی سرمایه‌گذاری به ازای یک کارگر تولیدکننده در حال رشد است. در مراحل اولیه بهبود کیفی ابزار درون کارخانه لازم است و سپس نیازمند همکاری دانشگاه و صنعت خواهد شد. تأمین سرمایه در یک کشور واپس‌مانده (در معنای وسیع سرمایه) نیازمند وام و سرمایه‌گذاری خارجی است و چه جنبه مالی و چه جنبه فنی آن دقت و آگاهی زیادی می‌طلبد. ما پول نفت را به‌طور مستقیم وارد مصرف کرده‌ایم و بخش خدمات را گسترده و نیاز خود را به تولید از بین برده‌ایم و چون این روش درون‌زایی ندارد خود را محکوم به پایین نگه‌داشتن سطح زندگی ساخته‌ایم. اینکه به مردم یارانه می‌دهیم بسیار خطرناک است و این معنی را می‌دهد که ما نه تنها دنبال کار و کوشش و تولید و توسعه نخواهیم رفت و قرار است همچنان واپس‌مانده بمانیم و در مسابقه پیشرفت جهانی نام‌نویسی نکنیم بلکه همین مکانیسم و نیمه‌نظمی که در جریان نظام دلالی برقرار کرده‌ایم از هم بیاشانیم و

جامعه‌ای به‌طور کامل بی‌نظام و مؤلفه‌ای داشته باشیم پرداخت یارانه نقدی پیشرفت کرده و سرمایه‌گذاری را باطل کند. هنگامی بود که سطح درآمد نفت ما برای سرمایه‌گذاری و تهیه ابزار تولید کافی بود اما امروز کافی نیست و نه تنها نیازمند سرمایه‌گذاری و وام خارجی به شکل فن‌آوری و مهارت هستیم بلکه سرمایه‌گردش کار را هم باید وام بگیریم. اما - در فرض بودن سرمایه مالی در شرایط کنونی باید از چه صنعتی آغاز کنیم و مباشر کار چه دستگاه‌هایی باشند. در صنعت کنونی، خط تولید بخش بزرگی است. ما خط تولید به‌طور مثال پژو را از فرانسه می‌آوریم. چرا خط تولید پژو را از روی خط تولید موجود نمونه‌برداری نمی‌کنیم، هم دانشگاه‌های ما دانش لازم را دارند و هم کارگرانی که با این خط تولیدها کار می‌کنند مهارت لازم را در نگهداری، تعمیر و بالاخره بازتولید آن را دارند. اگر ما خط تولید کارخانه را در ایران بسازیم؛ البته هنوز در جریان تحولات فن‌آوری اتمیبل قرار نخواهیم گرفت ولی می‌توانیم طراحی را خودمان انجام دهیم و شکل اتمیبل را مطابق ذوق خودمان تغییر دهیم. دانش و مهارت لازم را داریم، البته پیشرفت در این زمینه شرایطی را به وجود خواهد آورد که دانش‌آموختگان ایرانی در خارج به کمک آیند. ما ذخیره انسانی فراوانی برای صنعت و فن‌آوری در خارج از ایران داریم اما این ذخیره را نمی‌توان با نامه فدایت شوم به ایران بازگرداند باید فضا آماده شود. برای حصول به جامعه تولیدی مسائل مختلفی مطرح است که در این مختصر نمی‌توان به آن پرداخت و رابطه کارگر و کارفرما مهم‌ترین مسئله است و همراه با آن مدیریت فرآیند صنعتی شدن نیز مطرح است. در کشورهای صنعتی در مدیریت کار و روابط کارگر و کارفرما مطالعات و تجربیات فراوان وجود دارد - در ایران در حالی که نه کارخانه و نه کارگر صنعتی داریم (در حدی که این مطالعات معنی داشته باشند) بیشتر این دانش و رفتارهای مرتبط با آن در بخش خدمات، که به‌طور عمده دولتی است، وارد شده است و این خود از موانع پیشرفت است و سرمایه‌گذاری خصوصی نمی‌تواند با سرمایه‌گذاری و خدمات دولتی رقابت کند و بازی را خواهد باخت و سرمایه‌گذار جرئت ورود در عرصه را نخواهد داشت زیرا روابط کارگر و کارفرما و دستمزد و مزایای کارگران در آن حد که در خارج میسر است در تولید خصوصی ایران ناممکن است. حتی کشورهای فرانسه و یونان در تأمین خواسته‌های کارگران درماندند و کوشش برای تعدیل روابط موجود با بحران‌ها و اعتصاب‌ها مواجه شد. به باور نگارنده فعالیت توسعه صنعتی و ایجاد صنعت باید به عهده وزارت کار باشد. از آغاز کارگران را در آن سهم کنند و کارگران در آن حوزه دانش آگاهی را به‌دست آورند تا تولید صنعتی برای رفع نیازهای خود را بدانند و از مطالبات خود بکاهد مشروط بر اینکه به بازی گرفته شوند. متأسفانه آثاری مشهود است که سهام عمده واردات در اختیار مدیران دستگاه دولتی است که یا مصرف‌کننده این کالاها هستند یا به مصرف آن در بازار نظارت دارند. منافع این گروه‌ها مانع از آن است که جامعه ما از یک جامعه واردکننده و مصرفی به جامعه تولیدمحور استحاله بیابد. ■

درس‌های هجده تیر برای دانشجویان امروز

کمال رضوی

برای بسیاری از ناظران و آگاهان، حادثه ۱۸ تیر ۷۸ کوی دانشگاه تهران، چیزی بیش از یک مسئله دانشجویی و محدود به مرزهای دانشگاه بود. این حادثه هم یک نقطه عطف در جنبش اصلاحات را رقم زد و هم بزنگاهی در رابطه اصلاح‌طلبان با بال دانشجویی جنبش اصلاحات بود. به علاوه، این حادثه نقطه‌عطفی برای حاکمیت نیز بود و بر همین اساس، فراتر از یک رویداد دانشجویی، باید به آن به‌عنوان یک رخداد ملی و بزنگاه تاریخ معاصر ایران نگریست.

برخلاف تصور متعارف، نقاط عطف و رویدادهایی نظیر ۱۸ تیر نه یک‌شبه خلق می‌شوند و نه یک‌شبه به فراموشی سپرده می‌شوند. این رویدادها نتیجه برهم‌کنش زنجیره‌ای از تحولات و زمینه‌های علی‌خفته هستند که ناگاه در یک بزنگاه تاریخی بروز و ظهور و تجلی عینی می‌یابند. نه فقط ۱۸ تیر که تمامی اتفاقات تاریخی را می‌توان از این منظر نگریست. در تحلیل اتفاقات تاریخی از این دست همیشه از صورت‌بندی بسیار مفید دانیل لیتل استفاده کرده‌ام.^۱ به گفته این فیلسوف اجتماعی، زمینه‌ها و شرایط علی‌خفته‌ای وجود دارند که وجود یک عامل کلیدزننده، باعث فعال شدن آن زمینه‌های علی‌خفته می‌شود. لیتل تصریح می‌کند جرقه خشونت‌های جنگ جهانی اول از ترور فرانتس فردیناند، از مقام‌های سلطنتی اتریش، در سال ۱۹۱۴ زده شد. این ادعا می‌تواند با رهگیری رویدادهای بعد از آن به اثبات برسد. ترور، جرقه جنگ بود. اما ترور همیشه منجر به جنگ نمی‌شود؛ بعضی وقت‌ها ممکن است بشود، ولی بعضی وقت‌ها ممکن است نشود. نکته این است که عوامل ساختاری بسیاری در طول سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ در کار بودند تا احتمال وقوع جنگ را افزایش دهند؛ نظیر کشمکش‌های اقتصادی و جغرافیایی بین قدرت‌های بزرگ، برنامه‌ریزی‌های نظامی برخی از قدرت‌ها، نبرد تسلیحاتی و غیره. بنابراین جنگ اجتناب‌ناپذیر بود، چه ترور اتفاق بیفتد و چه اتفاق نیفتد. اگر این اتفاق (ترور) رخ نداده بود، محرک‌های دیگری نیز می‌توانستند نافوس جنگ را به صدا درآورند؛ هرچند نه هر محرکی. با این تحلیل، ترور مذکور، نقطه اوج مسیری بود که به جنگ ختم می‌شد، اما مسیرهای فرضی دیگری را می‌توان مطرح کرد که همگی ممکن بود به جنگ ختم شوند؛ بنابراین در اصل، این شرایط ساختاری پشت‌پدیده‌های ظاهری بود که باعث جنگ شد، نه واقعیت تصادفی ترور در سال ۱۹۱۴. هرچند آن ترور نقش کلیدزننده یک زمینه خفته علی را داشت.

رخدادهای مهم دانشجویی را نیز می‌توان با همین تبیین علی توضیح داد. ۱۶ آذر ۱۳۳۲ رخدادی نبود که بر اساس یک جو احساسی و به یک‌باره رقم بخورد. دانشگاه از چند سال قبل به‌عنوان بال اجتماعی نهضت ملی فعال بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز دست از مقاومت برنداشته بود. برخورد با دانشگاه در آن مقطع از جانب رژیم کودتایی شاه اجتناب‌ناپذیر می‌نمود؛ گریم که بهانه این اتفاق سفر نیکسون به ایران و اعتراض دانشجویان نبود؛ دیر یا زود، رخداد دیگری جرقه این تقابل و سرکوب دانشگاه را رقم می‌زد.

در تحلیل ۱۸ تیر ۷۸ نیز لازم است به پس‌زمینه‌ها و علل دوردست و نزدیک دستی بازگردیم که حمله به کوی دانشگاه و جنبش دانشجویی فعال و پیشروی آن برهه را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. در پیدایش جنبش دوم خرداد، دانشگاه و جنبش

دانشجویی نقشی بی‌بدیل داشت. هرچند این نقش بی‌بدیل در مسیر درستی هدایت نشد و چندی بعد میوه‌های تلخ این کج نهادن بنای تعامل دانشجویان با نیروهای سیاسی، بر درخت سیاست ایران پدیدار شد که موضوع این نوشته نیست. اما هر چه بود تا آن مقطع، دانشجویان به‌عنوان یکی از بال‌های اجتماعی جنبش دوم خرداد، حضوری پویا و مؤثر در صحنه سیاسی کشور داشتند و عن‌قرب بود که نیروهای اقتدارطلب درصدد مهار دانشگاه برآیند.

افزون بر این، جنبش دوم خرداد، توازن قدرت سیاسی در ایران را دگرگون کرد و نقطه آغاز کشمکش‌های جدی در بخش‌هایی مختلف حاکمیت شد و دیری نپایید که مطالبات برآمده از این جنبش، منافع و قدرت جناح حافظ وضع موجود را به چالش کشید. افشای مدخلیت وزارت اطلاعات وقت در قتل‌های زنجیره‌ای نویسندگان و فعالان سیاسی توسط رئیس‌جمهور خاتمی، به‌نوعی ورود جنبش دوم خرداد به فاز جدیدی بود. شاید اصلاح‌طلبان هنوز آمادگی لازم برای ورود به این فاز را نداشتند و تمهید ذهنی و تشکیلاتی لازم را برای مهار عوارض ناشی از این افشاگری ندیده بودند. مشخص بود که این افشاگری، هزینه‌هنگفتی بر گرده اصلاح‌طلبان - و به بیان دقیق‌تر پایگاه اجتماعی و حامیان دسترس‌پذیر آنان برای فشار - بار خواهد کرد. التهاب ناشی از این اقدام دولت خاتمی، همه آگاهان را در انتظار بروز یک حادثه نگاه می‌داشت. هجده تیر از این زمینه نیز برخاسته بود. بازیابی علل و زمینه‌های دوردست و نزدیک دست‌رخداد ۱۸ تیر می‌تواند موضوع یک پژوهش جدی باشد و بیش از این در نوشته کوتاه پیش رو نمی‌گنجد. به‌طور خلاصه باید اشاره کرد که اولاً در یک چشم‌انداز دوردست، تصادم دانشگاه به‌عنوان کنشگری تحول‌خواه در نقاط عطف جنبش‌های تحول‌خواهی ایران با جریان‌های مدافع تک‌صدایی و استبداد، یک قاعده تاریخی مکرر است و این دوردست‌ترین زمینه رویداد ۱۸ تیر در تاریخ معاصر ایران است. در گام دوم باید به تحولات ناشی از دو سال آغازین جنبش دوم خرداد، بر هم خوردن تعادل حاکمیت و توازن نیروها و شکل‌گیری آرایش جدیدی در فضای سیاسی ایران اشاره کرد که جناح حافظ وضع موجود را به لزوم قطع تدریجی بال‌های حامی رقیب (ازجمله جنبش دانشجویی برای اصلاحات) فرامی‌خواند. در بازیابی علت نزدیک دست‌تر باید به عوارض ناشی از افشای قتل‌های زنجیره‌ای به‌عنوان عامل بروز رخداد ۱۸ تیر اشاره کرد. در نهایت جرقه تجمع اعتراضی دانشجویان در اعتراضی به توقیف روزنامه سلام، تنها در حکم یک رخداد کلیدزننده این زمینه علی خفته وسیع و پر دامنه بود.

۱۸ تیر برای همه درس‌هایی برای آموختن دارد؛ هم برای حاکمیت و جریان نظامی-امنیتی، هم برای دولت تحول‌خواه و هم برای نیروهای سیاسی و دانشجویان. اجازه دهید در این بین برای جلوگیری از اطاله کلام تنها به برخی درس‌های این رخداد اشاره کنیم.

درس اول این رخداد برای بخشی از حاکمیت این بود که در پیش گرفتن روش خشونت‌بار در مواجهه با حرکات دانشجویی - آن هم در عریان‌ترین وجه آن که حمله به خوابگاه‌های دانشجویی است - ممکن است در کوتاه‌مدت و به شکل مقطعی موجب انفعال دانشگاه و خارج شدن بال دانشجویی یک جنبش سیاسی از مدار شود، اما هم هزینه‌های تبلیغاتی و ملی و بین‌المللی هنگفتی برای حاکمیت



دارد که او را مجبور به برانگیز شدن از عوامل و آمران می‌کند و هم اساساً در درازمدت، موجب تشدید تنش‌ها و احیای قنوس‌وار جنبش دانشجویی در شکل و شمایل تازه و چه بسا پرخاشگرتر از قبل شود. دانشگاه در ۱۸ تیر ۷۸ تحت فشار قرار گرفت و جریانی تدریجی در حاکمیت به اهداف نزدیک دست خود مبنی بر خاموش کردن نسبی دانشجویان و ایجاد شقاق تدریجی میان آنان و اصلاح‌طلبان تا حدی دست یافت، اما هم در نزدیک دست شکست سختی در انتخابات مجلس ششم متحمل شد و هم در میان مدت بار دیگر اعتراضات دانشجویی در اشکال دیگری چون خرداد ۱۳۸۲ و جنبش اعتراضی سال ۱۳۸۸ نمودار شد. هر حاکمیتی برای مواجهه با دانشگاه نیاز به یک مدل گفت‌وگویی دارد، نه مدل انکار، توطئه‌انگاری، تهدیدانگاری و فشار سیاسی. اگر دانشگاه منتقد بخشی از حاکمیت است، باید سخن دانشگاه را شنید و به جای دامن زدن بر جنگ و قطب‌بندی نظامی و افسر‌سازی در دانشگاه برای مهار آن، لازم است گفت‌وگویی ملی با نخبگان دانشگاهی را رقم زد. تحقیقات علمی نشان می‌دهد یکی از علل لازم و ترکیبی^۲ فروپاشی یک دولت، ناتوانی در جذب نخبگان جدید است. دانشگاه محل پروراندن نخبگان برای هر حاکمیتی است. رویه طرد و حذف و فشار به‌جای جذب و ادغام و گفت‌وگو، چشم‌انداز روشنی برای یک حکومت ترسیم نمی‌کند.

درس دوم این رخداد برای دولت اعتدال‌گرای فعلی و رئیس آن (حسن روحانی) که به لحاظ گفت‌وگو و جهت‌گیری اشتراک‌هایی با دولت سید محمد خاتمی دارد این است که هرگونه تغییر فزایی از جنس افشاگری قتل‌های زنجیره‌ای، نیاز به آمادگی روانی رهبران، نیروهای حامی و سازمان‌دهی پایگاه اجتماعی در تراز این تغییر فاز دارد. ورود به فاز تقابلی و درافتادن با کانون‌های قدرت، بدون فراهم کردن پیش‌شرط‌ها تنها به آسیب دیدن ضعیف‌ترین مدارها و لایه‌های یک جنبش سیاسی (که اغلب دانشجویان و روزنامه‌نگاران هستند) می‌انجامد. بدون تمهید مقدمات، باید از دامن زدن بی‌مهاری به سطح درگیری‌ها با بخش انتصابی پرهیز کرد. در شرایطی که فضای سیاسی بدون مهار و مقدمات لازم ملتهب شود، تدریجی‌هایی که مایل هستند به‌سان دو لبه قیچی جنبش سیاسی جاری را برکنند، موقعیت و میدان می‌یابند.

اما درس این رویداد برای دانشگاه بسیار جدی‌تر است. به نظر می‌رسد که دانشجویان در جریان ۱۸ تیر تا حدی اسیر حرکات خودبه‌خودی و نیندیشیده شدند. علی‌رغم حضور نهادهای دانشجویی که می‌کوشیدند رهبری تحصن دانشجویان را در دست بگیرند و از حرکات نسنجیده جلوگیری کنند، شرایط به گونه‌ای رقم خورد که برخی تک‌عناصر ناپخته (اگر نگوییم مشکوک) موج‌سواری کنند و توصیه‌های دلسوزانه کسانی چون مرحوم مهندس سحابی و بسیاری از شخصیت‌های دیگر اغلب نادیده گرفته شود، اما ای کاش بنا بر آن ضرب‌المثل مشهور عرب و

قرار می‌گرفت و به‌جای ویرترین تاریخی که هر از گاهی رجوعی نوستالژیک و تأسف‌بار بر آن صورت گیرد، محل فرودآمدن تازیانه نقادانه دانشجویان بعدی می‌شد، ۲۵ خرداد ۸۸ با آن ابعاد ناگوار رخ نمی‌داد. کم‌حافظگی تاریخی، فقدان جمع‌بندی و عدم مستندسازی رخدادها، همچنان پتانسیل آن را در جریان دانشجویی فراهم می‌کند که تن به ورود نیندیشیده در بزنگاه‌های پرهزینه دهد و ۱۸ تیرها و ۲۵ خرداد‌های دیگری برای دانشگاه رقم بخورد. هرچند هزینه دادن برای اهداف و آرمان‌ها ضروری و گاه اجتناب‌ناپذیر است؛ اما بسی فرق است میان این هزینه دادن حساب‌شده و اندیشیده، با هزینه‌های بی‌مهاری ناشی از حرکت خودبه‌خودی در بزنگاه. اگر قرار است هر جرعه‌ای به فعال شدن یک زمینه خفته علی‌المنجر شود، دانشجویان چه باید بکنند که آن‌ها سوژه این جرعه‌افکنی نشوند و آتش حاصل، دامن آن‌ها را نگیرد؟ این پرسشی است که باید دامن به آن اندیشید و مسئولانه پاسخ‌هایی برای آن فراهم کرد. ■

پی‌نوشت:

۱. D. Little, *New Contributions to the Philosophy of History*, Methodos Series ۶, Chapter ۵, Causal Mechanisms.

در ترجمه بخش مذکور از کتاب لیتل از کار دوست خوب آقای وحید کشفانی‌نیا (منتشرنشده) بهره گرفته‌ام.

۲. در بحث علت اجتماعی، علت ممکن است «لازم»، «کافی»، «لازم و کافی» یا «نه لازم و نه کافی» باشد. همچنین علت ممکن است منفرد یا مرکب باشد. در خصوص عدم چرخش نخبگان و ناتوانی یک حکومت در همانندسازی و جذب نخبگان جدید به‌عنوان عامل فروپاشی بنگردید به:

Clement, Caty. ۲۰۰۵. "The Nuts and Bolts of State Collapse: Common Causes and Different Patterns? A QCA Analysis of Lebanon, Somalia and the former-Yugoslavia", Harvard University, COMPASS WP Series ۳۲-۲۰۰۵. Published online ۷ July ۲۰۰۵. Available from: <http://www.compass.org/wpseries/Clement2005.pdf>

۳. تلاشی اولیه در این زمینه در شماره ۸۱ چشم‌انداز ایران انجام گرفته است.

مورد ارجاع امام علی - (لَوْ كَانَ يَطَّاعُ لَقَصِيرَ أُمَّرٍ) - دانشجویان جوان در این بزنگاه‌ها توصیه‌های پیران صادق سیاست و شخصیت‌های ملی و بی‌طمع قدرت و مقامی که تنها به حفظ و آینده و استقلال ایران می‌اندیشند، بشنوند و اسیر حرکات خودبه‌خودی نشوند. تصور اینکه با حرکات دانشجویی بی‌مهاری می‌توان قدرت نامحدود را به چالش کشید، همچنان در ذهنیت برخی دانشجویان هست و هر از گاهی باعث بروز هزینه‌های هنگفت می‌شود. حال آنکه دانشگاه مدار تأثیرگذاری خود را بشناسد، رابطه‌اش را با نیروهای سیاسی تنظیم کند و اشکال ایفای نقش و حضور اجتماعی‌اش را متناسب با امکان و فرصت و ظرفیت واقعی خود سامان دهد. ۱۸ تیر ۷۸ برای سامان‌دهندگان آن تا جایی در کوتاه‌مدت ثمری در پی داشت که نیروهای سیاسی و دانشجویی بر ضعف و نقصان استراتژیک و تاکتیکی میدان گشودند. چه‌بهر که دانشجویان همیشه و تحت شرایط مشخص و متناسب با امکان و فضا، اصولی کلی برای مدیریت بزنگاه بی‌روانند تا در این مواقع اسیر حرکات خودبه‌خودی نشوند و این وظیفه سنگین بر عهده فعالان دانشجویی است. ***

ده سال بعد از ۱۸ تیر ۱۳۷۸، کوی دانشگاه تهران بار دیگر در سحرگاه ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ مورد تهاجم نیروهای لباس شخصی و ظاهراً انتظامی قرار گرفت؛ اما ۲۵ خرداد ۸۸ کوی هیچ‌گاه مانند حادثه ۱۸ تیر مورد مستندسازی، بازخوانی و تحلیل قرار نگرفت. ۱۸ تیر علی‌رغم تمامی جفاهایی که طی آن بر دانشگاه رفت، لاقال در حافظه تاریخی دانشجویان ماندگار شد، موضوع بازخوانی نیروهای سیاسی قرار گرفت و چتر حمایتی برای آسیب‌دیدگان آن به‌طور نسبی گسترانده شد؛ اما زخم ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ بر پیکر دانشگاه همچنان گشوده است. هنوز بازخوانی جدی از آن صورت نگرفته و ۸ سال پس از آن حادثه، از ابعاد هزینه‌های دانشجویی آن رخداد، چیزی برای دانشجویان نسل نو بازگو نشده است.^۳ شاید اگر ۱۸ تیر ۷۸ با تمامی ابعاد مورد بازخوانی، نقادی و جمع‌بندی جریان‌های دانشجویی وقت

چشم انداز اندیشه



دکتر علوی شریعتی اکنون

شریعتی روشنفکر و اندیشمند ایرانی که به واسطه گستره نظریه‌پردازی، یکی از معدود چهره‌های فکری ایران است که در سطح منطقه و جهان مطرح است با گذشت چهار دهه از شهادت در غربت، در ایران نیز علی‌رغم تمامی مخالفت‌ها از مواضع فکری مختلف، همچنان با فاصله‌ای زیاد، تأثیرگذارترین روشنفکر معاصر ایرانی به شمار می‌رود. امسال و مقارن با چهلمین یادمان هجرت وی، جمع وسیعی از اساتید و روشنفکران ایرانی در ساحت‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی درصدد تبیین ابعاد مختلف گفتمان نوشریعتی برآمدند.

په‌رغم لغو ناگهانی سمپوزیوم علمی «اکنون، ما و شریعتی» در ساعات منتهی به برگزاری آن در دانشگاه تربیت مدرس، تمهید و درایت و کوشش‌های پیشین بنیاد فرهنگی شریعتی مانع از آن شد که چهلمین یادمان شریعتی عاری از هرگونه دستاورد فکری باشد. بدین ترتیب که با پیش‌همایش‌های تدارک دیده‌شده از چند ماه پیش از برگزاری سمپوزیوم، شمار زیادی از اندیشمندان به طرح دیدگاه‌های خود در مورد گفتمان نوشریعتی و امکان کاربست میراث فکری شریعتی در دوران ما پرداختند. این دیدگاه‌ها به تدریج در رسانه‌های جمعی منتشر شد، اما پراکندگی آن‌ها در رسانه‌های متعدد، نیاز به ارائه مجموعه‌ای منسجم‌تر از این مباحث در کنار یکدیگر را مطرح می‌کرد.

اکنون که سمپوزیوم «اکنون، ما و شریعتی» به سبب مخالفت‌ها و مانع‌آفرینی‌ها معلق مانده و تنها امیدواری این است که در سالگرد تولد دکتر شریعتی (دوم آذرماه سال جاری) امکان برگزاری آن فراهم شود، بی‌مناسبت ندیدیم که دیدگاه‌های طرح‌شده توسط اندیشمندان در چند ماه منتهی به موعد سمپوزیوم لغوشده را به صورت خلاصه در اختیار خوانندگان چشم‌انداز ایران قرار دهیم. در کنار این دیدگاه‌ها، نوشته‌ای از دکتر احمد علوی با عنوان «شریعتی به‌مثابه کارآفرین سیاسی» از مجموعه مقالاتی که در کتاب شریعتی، امروز و آینده ما (منتشرشده توسط کمیته برگزاری چهلمین یادمان شریعتی در خارج کشور) گرد آمده‌اند، تقدیم خوانندگان می‌شود.

اکنون، ما و شریعتی؛

پاسخ اندیشمندان به پرسش از
مسئله دوران و ظرفیت‌های میراث
فکری شریعتی



چهار اصل جلیل معنوی در نهج البلاغه

ناصر مهدوی



اکنون، ما و شریعتی

پاسخ اندیشمندان به پرسش از مسئله دوران و ظرفیت‌های میراث فکری شریعتی

از چند ماه پیش از برگزاری سمپوزیوم «اکنون، ما و شریعتی» که قرار بود در میانه تیرماه سال جاری برگزار شود و با لغو موقت به آذرماه امسال موکول شده، کمیته برگزاری سمپوزیوم برای فراهم آوردن زمینه فکری و ذهنی لازم اقدام به طرح دو پرسش کلیدی با شماری از اندیشمندان و شریعتی‌پژوهان کرد و از آن‌ها خواست تا پاسخ خود به این دو پرسش را عرضه کنند: پرسش نخست ناظر بر شناخت مسئله دوران از منظر این اندیشمندان؛ و پرسش دوم، ناظر بر امکان استخراج پاسخی برای این پرسش با کاربست و الهام از میراث فکری شریعتی بود. محصول این پرسش و پاسخ به‌طور متناوب در روزنامه‌ها و نشریات جاری منتشر شد. گزارش پیش‌رو به شکل موجز به ارائه چکیده‌ای از مباحث مذکور می‌پردازد. طبیعی است که با توجه به صفحات محدود نشریه، ناگزیر از تلخیص و روح‌بابی بوده‌ایم و خوانندگان برای تفصیل می‌توانند به اصل مطالب در سایت چهلمین یادمان شریعتی (<http://40.drshariati.org>) مراجعه کنند. ترتیب ارائه مطالب برحسب تاریخ انتشار آن‌هاست.

مقصود فراستخواه: شریعتی و دین‌گرایی خشونت‌آمیز و افراط‌گری مذهبی

حداقل یک مسئله که می‌توان گفت هم از مهیب‌ترین مسائل زمانه ماست و هم روشنفکری دینی در قبال آن به‌طور ویژه مسئول دانسته می‌شود «بازخیز دین‌گرایی خشونت‌آمیز و افراط‌گری مذهبی» است. شاهد انواع افراط‌گرایی مذهبی و دین‌اندیشی و دین‌گرایی خشونت‌طلب بودیم که هم در حوزه‌های دینی مسیحی و یهود (امریکا و اسرائیل) و هم با مقیاس‌های به‌مراتب بیشتر در حوزه‌های اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا و جنوب آسیا و هم حتی احیاناً در ادیان دیگر آسیایی خود را نشان می‌داد. در اینجا نباید همه‌چیز را به عوامل معرفتی و روانی و تاریخی و رفتاری و منفعتی و منزلی در خود افراط‌گرایی مذهبی نسبت داد؛ زیرا یک‌طرف دیگر قضیه نیز عملکردها و ساختارهای مدرن بود که در آن‌ها انواع نواقص و کژی‌ها لانه داشت مثل ماده‌گرایی، بی‌بندوباری و از همه مهم‌تر گرایش آشکار یا پنهان به راندن دین از حوزه عمومی به حوزه خصوصی به‌علاوه خطاهای سیاسی فاحش و خاصی مثل طرفداری از اسرائیل در برابر اعراب و فلسطینیان، یا حمایت از دولت‌های فاسد و سرکوبگری در آسیا و آفریقا که در برنامه‌های مدرنیزاسیون و توسعه خود نیز حساسیت کافی به عدالت و به متوازن‌سازی منافع برابر برای همه گروه‌های اجتماعی در شهرها و روستاها و به برخورداری آن‌ها از بخت‌های زندگی نشان نمی‌دادند.

می‌گویند روشنفکری مذهبی در قبال پیدایش و گسترش این نوع افکار و گرایش‌ها و رفتارها مسئولیت دارد؛ حتی اگر هم خود نمی‌توانست این نوع پیامدهای سیاسی و اجتماعی را پیش‌بینی بکند و چنین افکار و گرایش‌هایی

را اصلاً نداشت و نمی‌خواست، اکنون که پیش آمده است روشنفکری دینی در قبال چنین دین‌گرایی‌های افراطی مسئول است و باید در جمع‌وجور کردن اطراف و دامنه‌های این قضایا به‌طور جدی سهیم شود.

در دل میراث فکری شریعتی چند رهیافت جدی متمایزی هست که به نظر من می‌توان با آن مسئله «دین‌گرایی خشونت‌آمیز و افراط‌گری مذهبی» را توضیح رضایت‌بخشی داد. نخست اینکه بازخیز دین سیاسی افراطی، در واقع عکس‌العملی بود نسبت به فرض تحکیم‌آمیز «خصوصی‌سازی دین» در مشهورات مدرن غربی. این مشهورات از زمینه‌های خاص غربی و تاریخت دین مسیحی برخاست و تبدیل به یک جزمیت جهان‌روا شد و بر مباحث آکادمیک و روشنفکری ایران سایه انداخت. این در حالی بود که جوامع خاورمیانه، تاریخ و زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی متفاوتی داشتند و دین در تاریخ آن‌ها واقعاً امری خصوصی نبود. نخستین رهیافت در میراث فکری شریعتی نگاه به دین



به‌مثابه امری مدنی و اجتماعی به‌جای تقلیل آن به سطح خصوصی بود. گذشته از این، شریعتی به یک نظر، پیش‌رو فکر جماعت‌گرایانه در اندیشه اجتماعی ایران است. او با هوشمندی دریافته بود که اصولاً نمی‌توان از «فرد انسانی» به‌طور انتزاعی و به دور از جامعه سخن گفت. شریعتی در مقام یک روشنفکر از مسؤولیت شایع لائسیسته در اخراج دین از حوزه عمومی و پیامدهای آن در تحریک به شورشگری دینی حقیقتاً مبزاً ماند. شریعتی در آرای خود خیلی هم چشم‌پسته دین را به حوزه عمومی فرانتخوانده بود، آن‌را همه‌کاره حوزه عمومی ندانسته بود، نهادهای مافوق سایر نهادها نخواست بود و یکسره آن را بر حوزه عمومی مسلط نساخته بود. در اینجا است که باید به دومین رهیافت در میراث فکری شریعتی اشاره بکنم. که «دین، یک مسئله است و در همان حال راه‌حل نیز هست». دین‌باوری و دین‌داری و دین‌خویی و دین‌اندیشی در مسیر تاریخی خود با انواع جزمیت‌ها و با گریز از عقلانیت انسانی و با جهالت و تعصب و استبداد و پدرسالاری فکری و اجتماعی درآمخته است؛ اما تمام هنر روشنفکری از نوع شریعتی این است که می‌گوید دین در همان حال که یک مسئله است راه‌حل نیز هست. تنها با تحول و تجدد درک دینی و بازنوآفرینی زندگی دینی است که انسان‌های دین‌دار و اجتماعات دینی خواهند توانست حضور خلاق و مثبت درون‌زایی در دنیای معاصر و جدید خود داشته باشند، خردورزی بکنند که دین نیز در آن و در کنار دیگر ساحت‌های انسانی مانند عقل و علم و اخلاق و هنر، بتواند سهم خلاق و سازنده و نجیبانه‌ای در تعالی حوزه عمومی داشته باشد. رهیافت سوم در میراث شریعتی، روی آورد پدیدارشناختی

او به دین بود. کوشش برای فهم دنیا از چشم یک مؤمن، سعی برای فهم نیات فاعلان دینی و سپس به دست دادن تفسیری بدیل از اعمال دینی. نقد شریعتی از امر دینی، نقدی «درون ماندگار» بود.

رهیافت چهارم صورت‌بندی ایدئولوژیک شریعتی از دین بود. او با عبور خود آگاهانه از مذهب سنتی موجود طرحی ایدئولوژیک از دین برای پروژه اجتماعی و سیاسی و حیات فرهنگی دین‌داران و برای پروژه تحول و تغییر در این زمانه به دست داد. یک ایدئولوژی چپ عقل‌گرا، انسان‌گرا، آزادخواه، عدالت‌خواه و در عین حال با فحویبی از الهیات و معنویت و عرفان. تعبیرهای بدیع و نوآوارانه ایدئولوژیک شریعتی از مذهب تشیع به مثابه طرحی اجتماعی، کارایی خود را در بسیج اجتماعی نشان داد، اما بیشترین استفاده‌ای که از صورت‌بندی ایدئولوژیک شریعتی از دین در ایران شد، در مسیری غیر از و متفاوت با اندیشه انسان‌گرا و دموکراتیک و برابری‌خواه و عرفانی خود شریعتی بود.

در عین حال به نظر من اگر شریعتی نبود هر چند امکان داشت انقلاب در ایران به رهبری روحانیت سیاسی شیعی به آن زودی‌ها و در سال ۵۷ توده‌گیر و کامیاب نشود، ولی به احتمال زیاد ادامه مدرنیزاسیون و سکولاریزاسیون اقتدارگرایی پهلوی به انقباض و تراکم هرچه بیشتر بنیادگرایی شیعی در ایران می‌انجامید و می‌توانست در یکی دو دهه بعد فوران شدید و مخرب‌تری پیدا بکند.

عباس منوچهری: شریعتی و عرفان مدنی



امروزه، مفاهیم توسعه ناعادلانه و مبادله نابرابر، که در دهه شصت میلادی به دنبال برجسته کردن تفاوت ریشه‌های سطح بهره‌کشی بین کشورهای جهان اول و سوم بود، در این پرسش تداوم یافته است که «چرا کشورهای ثروتمند، ثروتمند و کشورهای فقیر، فقیر مانده‌اند.» به عبارت دیگر، «توسعه ناعادلانه شرح می‌دهد که چگونه کشورهای برتر جهان با پشتیبانی و هزینه کشورهای فرودست رژیم‌های بسیار پیشرفته‌تری از بهره‌کشی و سود را به وجود می‌آورند.» در زمانه‌های این چنینی شریعتی چشمه‌زاینده اندیشه چالش‌گر بود که دغدغه رنج و مصیبت‌های مردمان را داشت و اسطوره‌های زمانه و سراب‌های زمینه را به صورتی عصبان‌گرایانه به چالش کشید. میراث او اکنون نیز همین نسبت را با زمانه سرمایه‌داری و سیاست خشونت‌دار؛ یعنی با زمانه بی‌ریشگی‌ها و سرگردانی‌ها، محرومیت‌های مادی و معنوی، تهیدستی و گذرانندن زندگی در اوج سختی و رنج و ملالت برای عده‌ای، در کنار دارندگان و صاحبان «همه چیز» در عین پوچی و بی‌معنایی.

هابرماس لزوم برقراری گفت‌وگو میان تفکر مذهبی با تفکر سکولار را با نام پسا‌سکولار خاطر نشان می‌سازد، اما حدود نیم قرن پیش از هابرماس علی شریعتی از چنین ضرورتی سخن گفته بود. وی با وجود اینکه مثاله نبود بلکه مورخ و جامعه‌شناس بود بیش و پیش از هر چیز اندیشمندی دینی بود. وی تقلید کورکورانه و از سر ناآگاهی را با نفی الوهیت، همسان می‌دانست. شریعتی بر این باور بوده است که تعین‌های تاریخی این دو [تقلید ناآگاهانه و نفی الوهیت] موجب تمایزشان از همدیگر شده است. به تعبیر وی، هر تبع و اندیشه‌ای، چه دینی چه فلسفی و علمی، که به مقابله با سلطه و ستم کمر نبسته باشد، نقاب‌ی است که بر چهره جهل پوشانیده شده است. با این تعبیر، پیروزی نیروهای ستمگر در طول تاریخ، تراژدی هستی انسانی است که در قاموسی کنایت‌آمیز، توانایی انسان به منظور برگزیدن و ساختن را سلب کرده است.

شریعتی با اتکالی بر چنین خوانشی از مفاهیم دینی، و همچون روشنفکری که در وضعیت مدرن می‌زیست، با فراگرفتن مفاهیم مدرنی نظیر عقلانیت، آزادی، وجود و همچنین با تجربه اشکال مدرن استبداد، استعمار و همانندسازی، گونه ویژه‌ای از الهیات رهایی‌بخش پسا سکولار را تمهید نظری نمود.

شاید بتوان میراث شریعتی را که خود وی «اومانیزم راستین» نامیده است، با تعبیری چون «عرفان مدنی» یا «عرفان زیستمانی (اگر زیست‌نیالی)» در زمانه و عالم زیست خشونت زده و پرعسرت امروزی بازاندیشی کرد. تعبیری که جوهره آن‌ها آگاهی اجتماعی در نسبتی جالب‌توجه با آزادی زیستمانی، از یک سو، و مسئولیت اجتماعی و دغدغه‌های متعالی، از سوی دیگر است. میراث شریعتی سرمایه‌تهدستان و سراب‌زدگان در زمان خود بوده و «به همین خاطر» امروز نیز هست؛ و دقیقاً به همین خاطر مورد هجوم سراب‌سازان و ثروت‌اندوزان و نام‌جویان قرار گرفته است، همان‌گونه که در زمان خود شریعتی نیز این چنین بود.

احسان شریعتی: نو شریعتی و ترسیم چشم‌انداز رهایی‌بخش



میراث شریعتی علاوه بر مجموعه آثار او که عبارت باشد از «اسلامیات، اجتماعیات و کویریات»، یک سنت، سیره و منشی است که در آن نوعی «یک‌تویی»، اخلاص، گشودگی به افق‌های فکری مختلف، چندساحتی بودن و همچنین، نوعی زبان معلمی وجود دارد به گونه‌ای که می‌تواند به راحتی با مردم ارتباط برقرار کند. پس منظور از میراث شریعتی، مجموع میراث اندیشگانی و منش شخصی اوست؛ اما ما یلم تا میراث فکری دکتر را در چند محور تبیین کنیم. آخرین نظریاتی که شریعتی دارد از این نظر مهم است که این‌ها مجموعه‌ای هستند که عمدتاً پس از زندان طرح شده‌اند. دکتر در آن ایام، مباحثی کلیدی مثل «عرفان، برابری، آزادی» مطرح می‌کند که بسیار مهم است. این مباحث، یک طرح «مانیفست‌وار» برنامه‌ای بودند برای آینده. ویژگی این مباحث این است که در اندیشه دکتر شریعتی، خیلی رادیکال مطرح می‌شود. هم آزادی، هم جهت‌گیری طبقاتی و هم بُعد عرفانی که این طرح در مجموعه آثار ۲، خودسازی انقلابی مطرح شده است.

وجه دیگر این میراث، رویکرد جدیدی است که آن را «اسلام‌شناسی فلسفی» می‌خوانیم که در برابر اسلام‌شناسی «هندسی» در حسینیته ارشاد و قبل از آن نیز اسلام‌شناسی «تاریخی» در دانشگاه مشهد، طرح شد؛ بنابراین ما سه نوع اسلام‌شناسی از شریعتی در اختیار داریم: یکی تاریخی که در مشهد بود، یکی هندسی که در ارشاد بود؛ و یکی فلسفی دوره آخر و در «نامه‌ها» ای است که برخی از آن‌ها را هم خطاب به خود بنده نوشته است. در آنجا دکتر شریعتی متذکر می‌شود که ما پیش‌ترها تأکید را روی تاریخ و اجتماع گذاشتیم، اما اکنون باید روی هستی‌شناسی و انسان‌شناسی فلسفه توجه کنیم. مجموعه رویکرد فلسفی به انسان و هستی را اسلام‌شناسی فلسفی می‌نامیم.

محور بعدی عرایض، مبحث «دوران» و اندیشه زمان است. ما پس از شریعتی وارد دوران جدیدی شده‌ایم که با دوران شریعتی تفاوت دارد. دوران شریعتی دوران انقلاب‌ها و ایدئولوژی‌ها است اما دوران ما، دوران جهان مجازی و توزیع دانش و قدرت به صورت شبکه‌ای بوده و البته روندهای نامطلوبی همچون تعمیق شکاف شمال و جنوب، از دوران گذشته همچنان در آن وجود دارد. نواستعمار و نومحافظه‌کاری نئولیبرال به صورت‌های پوپولیستی از همه‌جا سر برآورده است و از طرفی دیگر در جهان اسلام، بنیادگرایی دینی پدیده‌ای است که در زمان شریعتی بدین شکل وجود نداشته است. همچنین ما در دوران حاضر، تجربه «حکومت دینی» را داشته‌ایم که البته شریعتی آن را ندید و در زمان او صورت‌بندی مسائل اساساً چیز دیگری بود. ما در دوره «پساها و پایان‌ها» زندگی می‌کنیم و دنیای جدید نیز از نظر معرفتی دچار گسست شده است. حال باید پرسید که مسئله ما در این دوران چیست؟ در ایران، ما هنوز در زیست‌جهان سنتی - دینی زندگی می‌کنیم یعنی از نظر فرهنگی، هسته سخت آن که دین باشد هنوز در جامعه ما زنده است. حال ما اگر بخواهیم دین را با همان چهار منبع «کتاب و سنت و علم و زمان» (که دکتر «علم و زمان» را به جای «عقل و اجماع» قرار داد)، نوسازی کنیم، این دو پایه دوم علم و زمان به همان اندازه دو پایه «کتاب و سنت» بسیار مهم‌اند. بدین دلیل که به وسیله علم و زمان خودمان است

که می‌توانیم کتاب و سنت را بفهمیم. لذا برای مثال باید تعریف جدیدی از مفهوم «کتاب» دهیم. «سنت» نیز به‌عنوان متدولوژی بحث حضرت محمد، مشی متفاوتی از دیگر «انقلاب‌های مدرن و اصلاح‌گری‌های متأخر دارد.

ما در وضعی هستیم که پس از تجربه حاکمیت دینی در ایران و همچنین برآمدن بنیادگرایی و خشونت مذهبی در خاورمیانه، سرخوردگی و ریزش نیروها باعث شده تا ضرورت بازگشت به ریشه دوباره مطرح شود. تز اصلی شریعتی این بود که تا زمانی که اسلام را از زندان ارتجاع یا استعمار آزاد نکنیم، مسلمین از استبداد و استعمار و استثمار و... رهایی نخواهند یافت. تا دین‌پیری صورت نگیرد، باز از چاه درمی‌آیم و به چاله می‌افتیم. از طرفی دیگر در جهانی هستیم که اکنون، «اندیشه تکین» اقتصاد بازار و گفت‌وگوئی‌نویسالی که از دو دهه گذشته مسلط بوده، دچار بحران شده و تضاد و تناقضش به خاطر کژکارکردهای درونی و جنبش‌هایی که صورت گرفته، عیان شده است. پس ضرورت دارد تا مجدداً در این شرایط سرزمینی، منطقه‌ای و جهانی یک پروژه نو بر پایه تداوم شریعتی تعریف کنیم.

آخرین عرض بنده، چپستی و چگونگی ارائه گفت‌وگو تازه و ترسیم چشم‌انداز نو است بدین معنی که مشخصات ساختار نو شریعتی چه باید باشد؟ اولین خصلت آن، آزادی خواهی در معنای مثبت آن (تحقق بخشی به خویش انسان) است؛ اما این آزادی خواهی اندیشه شریعتی بیشتر خصلتی «لیبرتر» دارد تا لیبرال. «لیبرتر» اشاره به نوعی گرایش آنارکو-رادیکال دارد که توأم با ابعاد دیگر اجتماعی و معنوی است؛ اما لیبرال، به معنای محدود و ناقص آزادی‌های سیاسی و بیشتر اقتصادی است. دومین ویژگی، سوسیالیسم غیردولتی شورایی است که این نیز از آنجا ضرورت دارد که در کشوری هستیم که امر اجتماعی، مدنی و عمومی مغفول مانده است. در جامعه ما، نبود چپ مذهبی و سرکوب و ریشه کنی چپ باعث شده که این فکر به قدری ضعیف شود که ما یکی از وحشی‌ترین نوع مناسبات سرمایه‌داری بی‌ضابطه و بی‌حساب و کتاب را تجربه کنیم. بُعد سوم، معنویت‌گرایی است. آخرین بحث دکتر این بود که جوهر همه ادیان، عرفان است و عرفان، خود پلی است میان همه معنویت‌ها؛ اما این نوع عرفان، معنی نمی‌تواند داشته باشد مگر در پراکسیس اجتماعی؛ یعنی مشخص باشد که این معنویت چه ربطی به آزادی و عدالت و زندگی انسان‌ها دارد، وگرنه امری بی‌محتوا می‌شود.

علی معظمی: پس از بازگشت به خویشتن



مسئله اصلی دوران از نظر شریعتی مسئله «بازگشت به خویشتن» بوده است. او در نوشته‌ها و سخنرانی‌های متعددی به این مسئله پرداخته است. از جمله یکی از روشن‌ترین و مستقیم‌ترین آن‌ها سخنرانی‌ای است که با همین عنوان «بازگشت به خویشتن» در دانشگاه جندی‌شاپور ایراد شده است. شریعتی با استناد به اجماع روشنفکرانی در شرق نتیجه گرفته است که باید به خویشتن بازگشت. حال مسئله این است که کدام خویشتن؟ به خویشتنی که مسخ کرده‌اند که نمی‌شود برگشت. از طرف دیگر خویشتن آن آفریقایی هم با خویشتن من ایرانی یکی نیست که به آن برگردم. فراتر از این شریعتی صراحت دارد که خویشتن انسانی مشترکی هم در میان نیست. برای اینکه این امر مؤکد شود باز از دوگانه ما و غرب استفاده می‌کند. حتی فرض انسانیت مشترکی که بخواهد ما را با «غربی» در یک گروه قرار دهد خانناهنه است. سرانجام در انتهای سخنرانی شریعتی آن خویشتنی را که باید به آن بازگشت عرضه می‌کند: «در یک کلمه می‌گویم: تکیه ما به همین خویشتن فرهنگی اسلامی مان است و بازگشت به همین خویشتن را باید شعار خود کنیم، به خاطر اینکه این تنها خویشتنی است که از همه به ما نزدیک‌تر است».

امروز می‌توان گفت که «بازگشت به خویشتن» در مقام یک پروژه قرن بیستمی، همان‌گونه که شریعتی می‌ستودش به انجام رسیده است. شاید توصیف ما از آنچه شریعتی معجزه ناگهانی می‌خواندش با او یکسان نباشد استعمار تقریباً از همه قلمروش عقب نشسته است. در بسیاری از کشورها در آسیا و افریقا و امریکای لاتین انقلاب‌های استقلال‌طلبانه به ثمر نشسته و هویت‌های ملی در اغلب این کشورها رشد کرده است. شریعتی منادی پروژه‌ای بود که ابعاد جهانی داشت و در همان قرن بیستم تکمیل شد و امروز شاهد ثمرات آن هستیم.

باید پرسید که اگر بازگشت به خویشتن مسئله روز و دوران شریعتی بود، حاصل آن را امروز چگونه باید ارزیابی کرد؟ امروز هنوز از آن نهضت‌های رهایی‌بخش با همان حال و هوای ستایش‌آمیزی یاد می‌کنیم که شریعتی می‌کرد، هر چند در فن خطابه به پای او نرسیم، اما نمی‌پرسیم که سوازی به‌دست آوردن استقلال، منطق بازگشت به خویشتن که در پس آن حرکت‌ها بود ما را به کجاها برده است؟ مثلاً نمی‌پرسیم رابرت موگابه که زمانی رهبری از پرشورترین نهضت‌های استقلال‌طلبانه بود، امروز کیست؟ هنوز چنان از اثرات استعمار حرف می‌زنیم که انگارانه‌انگار در بسیاری از کشورهای استعمار زده سال‌هاست سالگرد پیروزی جنبش‌هایی را جشن می‌گیرند که برای دست‌یابی به عاملیت خویش جنگیدند. امروز آن خویشتن ما، حال ما چگونه‌ایم؟ ما چگونه در این مبارزات پیروز شدیم؟ خویشتن‌گرایی‌های برآمده از دل منطق بازگشت به کجاها کشید و اکنون در جهان چه نقشی بازی می‌کند؟

پروژه بازگشت به خویشتن در یک معنا در نقطه مقابل روشنگری است: نه به این سبب که روشنگری را می‌توان به منشائی «غربی» بازگرداند، بلکه به سبب منطق درونی‌شان. اگر تعبیر کانت را معرفی بگیریم «روشنگری خروج آدمی است از نابالغی به تقصیر خویشتن خود؛ و نابالغی ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویشتن است بدون هدایت دیگری». در مقابل منادی بازگشت به

خویشتن حتی وقتی در قرن‌ها پیش به مایه تخریبی اشاره می‌کند عاملیتش را به دیگری‌ای، گیرم مجهول، نسبت می‌دهد. روشنگری فرد را هدف می‌گیرد و هر فرد را فرامی‌خواند که «جرئت‌اندیشیدن» داشته باشد. بازگشت به خویشتن ما را به تمدنی، به فرهنگی بازمی‌خواند که زنده‌بودن و فراگیر بودنش را بی‌چون‌وچرا مفروض می‌گیرد. روشنگری به فهم می‌خواند؛ بازگشت به خویشتن به آگاهی‌ای با محتوایی معلوم برای رسیدن به مقصدی کمابیش مشخص، و البته با هدایت دیگری. اینکه هرکدام از این وجوه تا چه اندازه در زندگی جمعی بشریت دخیل هستند می‌تواند خود «مسئله»‌ای باشد و طرح شود. این مقایسه می‌خواهد بر آن انگشت بگذارد که چگونه در منطق بازگشت به خویشتن آن جمود و ظلمت و موهوم‌پرستی مورد اشاره شریعتی در نهایت از مرکز توجه خارج می‌شود.

محمدرضا تاجیک: شریعتی، ایدئولوژی و کارگزاری تغییر



معتقدم که شریعتی یک استراتژی است که می‌توان با عصایش برخاست، می‌توان با عصایش رفت. می‌توان در رفتن، امید رسیدن به افق را داشت. من باور ندارم کسی بدون پشتوانه ایدئولوژی بتواند به‌صورت کارگزار تغییر تاریخی دربیاید. با گفت‌وگو و پست‌مدرنیسم و دریدا و فوکو نمی‌توان کارگزار تغییر تاریخی بود؛ چون این کارگزاری هزینه دارد. این کار تنها از عهده کسی برمی‌آید که نوعی ایدئولوژی را با خود حمل می‌کند. در ساحت ایدئولوژی ایستاده است، باورهایی دارد.

متأسفانه روشنفکر بعد از انقلاب ایدئولوژی‌زدایی کرد. من منتقد ایدئولوژی در معنای ارتدکس هستیم؛ اما ایدئولوژی یک دال توپیر نیست، که ما به نام آن یک سری شناسه‌های ثابت را قائل شویم و در پرتو آن شناسه‌های ثابت و واحد، هر نوع ایدئولوژی‌گرایی را با بی‌مهری مواجه کنیم، هر نوع ایدئولوژی‌گرایی را پیام‌آور انسداد و انجماد و تعصب و عصبیت بدانیم. چگونه می‌شود که ما از ایدئولوژی یک معنا را مستفاد کنیم و هر نوع ایدئولوژی‌گرایی را با چالش مواجه کنیم؟ و هشدار دهیم به نسل‌مان که مبادا در جنبه ایدئولوژی گرفتار شوی. اسلاوی ژیزک مطرح می‌کند که ایدئولوژی دیگر آگاهی کاذب نیست. ایدئولوژی این نیست که من نمی‌دانم اما انجام می‌دهم. من می‌دانم، اما انجام می‌دهم. این تعریف ژیزک است. این ایدئولوژی نیست که بالاخره خودش را به ابژه‌ها تحمیل می‌کند که فهم

شوند، رمزگشایی شوند، کدشکنی شوند. ابژه‌ها برای اینکه از حالت صامت خارج شوند، ایدئولوژی را می‌طلبند. ایدئولوژی یک جهان معنایی ایجاد می‌کند. یک جهان معنایی که در سایه‌چکشیوتی انسان‌ها نشأت و رسوب می‌کند و انسان‌ها را در مسیری قرار می‌دهد.

شریعتی به ما نشان می‌دهد که ما با بازگشت خود یک نوع گشت داریم. این بازگشت یک نوع بازگشت ساختار شکنانه است. این بازگشت به تعبیر بدیو یک رخداد است. در این بازگشت هر لحظه نو می‌شوی، هر لحظه کهنه نمی‌شوی. این بازگشت رو به جلو است. این بازگشت یک انتخاب است. یک اراده معطوف به آگاهی است. سوژه شریعتی در یک بازگشت نه تنها به عقل بلکه به شرع، نه تنها به دین، بلکه به هر گفتمان مدرن متولد می‌شود. می‌گویند در پست‌مدرنیسم چه اتفاقی می‌افتد. در پست‌مدرنیسم اسلش‌ها محو می‌شود، زیر سایه پاک کن قرار می‌گیرد. کاری که پست‌مدرنیسم می‌کند این است که اسلش را برمی‌دارد. زن مرد، روز شب، سیاه سفید، اسلش را برمی‌دارد. پست‌مدرن آنتی اسلش است در یک کلمه. به نظر من با شریعتی می‌شود این اسلش را برداشت، بازگشت او سرشار از آگاهی است، جز با آگاهی و جز با خود آگاهی این بازگشت ممکن نمی‌شود. جز با انتخاب امکان ندارد. این بازگشت، بازگشت سلفی نیست. در یک دستگاه ایدئولوژیک ارتدکسی، نمی‌توانید این خود اصلی که او نام می‌برد را بیان کنید. نمی‌توانید بگویید هر چه اصل است و اصالت دارد، از آن ایدئولوژی‌هاست، توهم ایدئولوژی‌هاست، آرزوی ایدئولوژی‌هاست. نه، خود اصل و من اصل شریعتی، کوله‌باری از یافته‌ها و تافته‌های عصر خود دارد. انسان عصر خود است، انسان زمانه خود است، هر چقدر می‌رود، کنشگر زمان حال می‌شود، هر چقدر برمی‌گردد تاریخ نویسنده تاریخ حال می‌شود.

هنر شریعتی این بود که توانست در درون گفتمان خود پیرامون یک هویت، سمفونی ایجاد کند. در سمفونی هویتی بنوازد؛ یعنی در تحلیل نهایی، اجزای مختلف، به زیباترین و مهیج‌ترین شکل خود، در زیباترین روح پرستنده‌اش در یک سمفونی می‌نواختند. او می‌خواست این روح پرستنده را حفظ کند. این روح پرستنده، این هویت را از ایسم‌های مدرن مصون نگه دارد، از ماشینیسم، رشنالیسم، هیومنیسم، ساینسیسم و سکولاریسمی که به نام مدرنیته شدن ایجاد می‌شود. او دل‌مشغول این فاصله است.

شریعتی واقف است که حتی زمانی که ما یک گفتمان را رد می‌کنیم، پیش از آن توسط آن گفتمان آلوده شده‌ایم. وقتی مارکسیسم را رد می‌کنی، پیش از این توسط آن آلوده شده‌ای چون آمده و در ساخت نظری تو نشسته و برایت مسئله شده است؛ بنابراین در پاسخ کسانی که شریعتی را نقد می‌کنند که از هر باغ نظری گلی چیده و اختلاط ایجاد کرده است، یا به تعبیر دریدا یک نوع کولاژ یا مونتاژ انجام داده است، باید گفت همه ما در ایدئولوژیک‌ترین شکل یا در ارتدکس‌ترین شکل هلو انجیری داریم. هیچ ایدئولوژی وجود ندارد، هیچ کسی نیست که در ساخت ایدئولوژی در ارتدکسی‌ترین شکل آن ایستاده باشد و فقط هلو باشد، یا فقط انجیر باشد! هیچ هویتی نیست که شفاف باشد، هیچ هویتی نیست که خالص باشد.

گفتمان خود شریعتی نیز در جغرافیای مشترک میان گفتمان‌ها شکل گرفته است. بستر تولد آن در جغرافیای مشترک میان گفتمان‌ها و نظریات است. حالا چگونه می‌شود از چنین بستری به یک من‌خالص، به یک من اصیل از من‌های دیگر، به یک من منزه دست یافت؟ من اصیل حامل من‌های دیگر است، اما طاققت حمل آن‌ها را دارد. طاققت این را دارد که آن من‌ها را روی دوش خود بگذارد، اما کمرش خم نشود. این اوج بالندگی یک گفتمان است. این اوج استعداد یک گفتمان است و این استعداد همان چیزی است که نسل امروز ما به آن نیازمند است، من به آن نیازمند است، به علت کنشگری که در بطن و متن کنش‌های مختلف بوده و آن را سامان داده است و فردای بعد از آن کنش‌ها را هم دیده است.

آیا می‌شود شریعتی را در کانتیکست اکنون آورد؟ آیا می‌توان هویت نسل کنونی را در فضای او شکل داد که بتواند در طبیعی‌ترین شکلش، با بافت و تافت فرهنگی که جامعه امروز ما دارد، نشست و رسوب کند؟ با بافت و تافت هویتی که جامعه امروز ما دارد، آیا شریعتی می‌تواند با دو رویکرد ایجابی و سلبی، گفتمانی و پادگفتمانی، حداقل یک آلترناتیو هویتی باشد؟ به نظر من بله او به ما اجازه می‌دهد که هویت را ربطی تعریف کنیم. هویت دارای ربط منطقی با بقیه نظر هاست.

محمد جواد غلامرضا کاشی: شریعتی و احداث پل بر گسل‌های جامعه



به گمان من، توفیق آنچه دکتر شریعتی ساخت، قبل از هر چیز غلبه بر حفره و خندق بزرگی بود که در موقعیت تاریخی او روان‌های فردی، عرضه اجتماعی و فرهنگی و سیاسی جامعه ایرانی را می‌آزرد. جامعه ایرانی مثل هر جامعه مدرن یا شبه‌مدرن دیگر، دست‌به‌گریبان دو فرآیند همزاد و ناهم‌ساز با یکدیگر است: تحول (تحولات جمعیتی، تحولات تکنولوژیک، تحولات جهانی) از یک‌سو و گسیختگی و زخم‌های متعدد از سوی دیگر. از یک‌سو نمی‌توان مانع تحولاتی شد که دم‌بدم جامعه را از جایی به جای دیگر می‌برد و هم‌زمان نمی‌توان مانع ظهور زخم‌های تازه بر پیکر جامعه بود.

جوامع جدید دست‌خوش ستیز و تعارض میان دو افق آشتی‌ناپذیر با یکدیگرند: نیروهای ترقی‌خواه و نیروهای محافظه‌کار و بنیادگرا. نوسازی و توسعه نامتوازن دوران پهلوی در دهه چهل، چنین بزنگاه خطرناکی را در جامعه ایرانی پدید آورد. شاه نسبت به ملزومات حفظ جامعه

کور بود. او با سرمایه‌های عظیم نفتی اش مست تغییر و تحول بود. نمی‌توانست چهره زشتی که دوگانه فقر و غنا در شهرهای او آفریده بود ببیند. قادر نبود واکنش یک جامعه مذهبی را در مقابل مظاهر غربی شدن درک کند. آنچه دکتر شریعتی و البته همفکران و همراهان آن دوران پدید آوردند، در چنین بستری قابل درک است. میراث فکری آنان در آن بزنگاه تاریخی، میان تمایلات بنیادگرایانه مقاومت در مقابل نوسازی پهلوی و میل به تغییر و تحول مناسبات و مظاهر فرهنگی پلی ساخت و خالق سوژه‌هایی شد که ضمن پذیرش جهان جدید، امکانی برای پیوند با سنت تاریخی و قومی خود نیز داشتند.

ما امروز در یک منطبق واژگونه، موقعیتی مشابه با موقعیت دکتر شریعتی داریم. این بار، با نظمی سیاسی مواجهیم که نسبت به تداوم جامعه و سنت‌های تاریخی اش حساسیت نشان می‌دهد اما قادر نیست خود را با تحولات آن به آن جهانی تطبیق دهد.

دفاع از سنت نوشریعتی به واسطه این تشابه دو موقعیت تاریخی موضوعیت پیدا کرده است. شریعتی مولد میراثی است که در چنین موقعیت‌هایی امکان احداث پلی برای گذار فراهم می‌کند. سایر بسته‌های فکری موجود در جامعه ایرانی کمتر مددکارند. آن‌ها بیشتر به کار افزایش این شکاف می‌آیند. با این همه شریعتی به‌خودی‌خود، درمان درد وضعیت ما نیست. شریعتی نیازمند بازسازی است. عناصر متعددی در منظومه آرا او هست که باید تخفیف پیدا کنند، کم‌رنگ شوند و به حاشیه بروند و عناصری هست که باید تقویت شوند.

روح کلی اندیشه شریعتی را باید در نسبت با میدان‌های عملی و عینی مشاهده کرد. بسط و گسترش جهان جدید، چهار میدان عملی و پرکتیکال خلق می‌کند که هر کدام از این‌ها سوژه‌های مقتضی خودشان را دارند. به نظر بنده، منظومه معرفتی که شریعتی تولید کرد با یکی از این میادین پرکتیکال چهارگانه نسبت دارد و کلیت اندیشه شریعتی را باید در نسبت به این میادین جست‌وجو کرد. میدان پرکتیکال اول را «فراز به قرارگاه‌های از دست رفته» نامیده‌ام؛ یعنی نوعی واکنش بنیادگرایانه به مدرنیته‌ای که همه چیز را از هم گسیخته است.

میدان پرکتیکال دوم، نوعی «زندگی بی‌خانمان» است. به این معنا که گروه‌هایی کاملاً به متن دنیای جدید پرتاب می‌شوند اما مطلقاً جست‌وجوگر هیچ خانه امنی نیستند یعنی در واقع می‌خواهند به نحو ناب از نعمت آزادی در دنیای جدید بهره‌مند شوند و در نتیجه، به هیچ هنجاری تن در نمی‌دهند. یک جور لذت‌طلبی، زندگی در اکنون و خو کردن به جهان گسیخته بی معنا ولی پرلذت.

میدان پرکتیکال سوم را «زندگی در جست‌وجو» یا «زندگی در راه» نام نهاده‌ام. نقطه عزیمت این الگو همچنان کسانی‌اند که کاملاً به متن دنیای جدید پرتاب شده‌اند اما نخواستند تا به یک زندگی لذت‌طلبانه فروغلتند بلکه به دنبال تولید معنا و پناهگاه‌هایی برای سرگردانی خویش‌اند.

میدان پرکتیکال چهارم که به گمان من سخن شریعتی را باید در نسبت با این میدان پرکتیکال جست‌وجو کرد، «زندگی در فرآیند ساختن و احداث» است یعنی سوژه کنشگر و سوژه آفرینش‌گر. سوژه‌ای که بیش از پیش به دنبال آن است که به‌عنوان یک سوژه عامل، خانه‌ها

و میدان‌های مولد معنا را احداث کند و اگر نظروری می‌کند و مفهومی تولید می‌کند، ابزارهایی نیز برای ساختن این خانه‌های جدید در بستر دنیایی که در بنیادش نهیلیستی است، فراهم آورد. میدان پرکتیکال چهارم، در واقع همان خلأ جهان اجتماعی و فرهنگی ما در چهار دهه اخیر بوده و به گمان بنده، آن سه میدان دیگر، هرکدام به یک بن‌بست‌هایی برخورد کرده‌اند و اتفاقاً امروز و در این زوال و انحطاط عمومی در حیات اجتماعی، زمان احیای میدان پرکتیکال چهارم است.

امروز برساختن الگویی از کلام که مولد سوژه‌ای عمل‌گرا و مقتضی زندگی در فرایند ساختن باشد دشواری‌های بسیاری دارد. این تلاش، نیازمند پیوندی انتقادی با امواج فکری دهه‌های پس از جنگ سرد است. امواجی که اصولاً میدان‌های کنش جمعی را تضعیف کرده‌اند و به انحاء مختلف، در جهت تضعیف حیات اجتماعی و هویت‌های معنی‌دار عمل کرده‌اند. در عین حال، برساختن چنان الگویی نیازمند رویارویی فکری و عملی با امواج توفانی ظهور نخله‌های بنیادگرایی دینی است. آن‌ها که در خلأ و سرگستگی ناشی از بسط مدرنیته صورت‌هایی عملی و مؤثر از ویرانگری و وحشت و خشونت را بنیان نهاده‌اند. حرکت در مسیری که یک‌سوی آن فرد امتیزه گسیخته از جامعه و سوی دیگرش جماعت‌های هم‌پیمان خشونت‌آفرین است، حرکت دشواری است و نیازمند ذهن‌های جوان و نیرومند.

هاشم آقاجری: شریعتی و بازسازی چپ مذهبی ضد سلطه



پروژه نوشریعتی را نهایتاً در چهار بخش می‌توان جمع‌بندی کرد و بر ساخت: اول، «موقعیت کنونی ما»؛ دوم، «کدام شریعتی»؛ سوم، «فاعلان تاریخی»؛ و چهارم، «حوزه حضور». تفاوت‌های جدی‌ای که در موقعیت ما با موقعیت شریعتی وجود دارد بسیار زیاد است. تا آنجا که به جامعه ایرانی مربوط می‌شود شریعتی یک اسلام غیرسیاسی منفعل را نقد می‌کرد و می‌خواست آن را به تحرک وادارد و از آن یک نیروی رزمنده مهاجم و فعال بسازد. برخلاف آن دوران، اسلامی که امروز در ایران با آن مواجهیم یک اسلام سیاسی و فعال و در سطح گفت‌وگو رسمی است.

دوره شریعتی دوره ایدئولوژی بود. او یک ایدئولوژی بر ساخت که بتواند به سبب و رقابت با دیگر ایدئولوژی‌ها برود. ویژگی غالب این فضای ایدئولوژیک انقلابی‌گری

بود، نوعی انقلابی‌گری چپ رادیکال که نه تنها در ایران بلکه در سطح جهان هژمونی داشت. دوره شریعتی دوره عدالت‌خواهی بود؛ یعنی عدالت مخصوصاً با نسخه سوسیالیستی‌اش یک ارزش به حساب می‌آمد که با جریان‌های سرمایه‌داری و بورژوازی دست‌وپنجه نرم می‌کرد اما امروزه در ایران مخصوصاً در سطح طبقات جدید و متوسط و روشنفکران شهری شاهد نوعی گفت‌وگو نولیبرال هستیم. امروز آزادی به معنای آزادی فردی، هم بر دموکراسی مستقیم شورایی از نوع روسوی آن و هم بر مبارزه ضد استثمار و عدالت‌خواهانه تقدم یافته است.

دولت ملی اکنون با بحران روبه‌روست. زیر فشار روندهای جهانی‌سازی و جهانی‌شدن، عملاً دولت‌های ملی به دولت بی‌قدرت تبدیل می‌شوند. شبکه وسیع جهانی در زمینه انتقال سرمایه، کار، دانش و ایجاد یک جامعه مجازی، عملاً دولت ملی را به یک دولت بدون قدرت تبدیل کرده است. با تضعیف دولت ملی و امحاء جامعه مدنی که در عین حال هویت مشروعیت‌بخش هم ایجاد می‌کرد هویت‌های دیگری در حال شکل‌گیری است. فاصله طبقاتی و فقری که هم در ایران و هم در جهان وجود دارد به مراتب افزایش یافته اما در عین حال کارگزار و نیروی کار به‌صورت یک هویت هم‌بسته مقاوم در مقابل هجوم سرمایه وجود ندارد. مقصود از «هویت مقاومت» ایستادگی در برابر این روند جهانی‌شدن است. این ایستادگی و مقاومت برساننده هویت‌های تازه‌ای است. یکی از این هویت‌ها، هویت قومی و ملی است که در تمام جهان در حال سر برآوردن است. یکی دیگر از این هویت‌ها، هویت جنسی است چرا که دولت پدرسالار و سرمایه‌داری پدرسالارانه در بحران است. هویت‌های دیگری که با آن روبرویم هویت‌های حاشیه‌نشین است. به دلیل سیاست حذف و طرد نظام سرمایه‌داری فراملی، ما امروزه با بخش عظیمی از طرد و حذف‌شدگان روبرویم. بیگانه‌هراسی، آپارتاید، نژادپرستی، پوپولیسم و... نمایندگان این حاشیه‌نشین‌ها (طبقاتی، قومی، جنسیتی و...) که در حال حاضر در جهان هیچ گونه نماینده مترقی متناسب با دوره تاریخی روبه‌جلو ندارند، پوپولیست‌های محافظه‌کار یا نومحافظه‌کار و یا پوپولیست‌های بنیادگرا هستند.

در وجه دیگری از بحث، موقعیت فکری را در ایران به دو بخش تقسیم می‌کنم: یکی موقعیت جامعه‌ای (Societal) و دیگری، موقعیت گفت‌وگویی. در موقعیت گفت‌وگویی، سه جریان در نیروهای مذهبی وجود دارد: اول، محافظه‌کاری مذهبی است شامل انواع و اقسام سنت‌گراها و نوسنت‌گراها به صور مختلف؛ دوم، بنیادگرایی مذهبی؛ و سوم، لیبرالیسم مذهبی. این جریان کم‌وبیش وجه غالب جریان اصلاح‌طلبی در ایران نیز هست؛ اما امروزه از نظر فکری و گفت‌وگویی یک خلأ جدی می‌بینیم و آن خلأ چپ مذهبی است.

چپ مذهبی که با موقعیتی که ما امروز در آن قرار داریم بتواند با کارگزاران و فاعلان تاریخی مناسبی که در ایران وجود دارد و با هم‌نوا کردن خود با جامعه شبکه‌ای موجود و در حال گسترش، تولید معنا کند. من در ایران امروز نوعی بحران هویت و بحران معنا می‌بینم. چپ مذهبی، ذیل گفت‌وگو نوشریعتی، با توجه به بحران‌های موجود در ایران علیه مارپیچ نزولی حذف و طرد اجتماعی‌ای

است که چه در دولت‌سازندگی، چه اصلاحات و اکنون اعتدال در واقع با نوعی ناهم‌فازی، در راستای تجدید ساختار سرمایه‌داری حرکت می‌کنند.

در روشنفکران بلوک لیبرال نوعی گسیختگی وجود دارد و در نتیجه ما نیازمند چپی هستیم که فردیت معناگرا و آگزیستانسیال و سمت‌گیری ضد سلطه داشته باشد بدین معنا که اتانسیسم نبوده، متعلق به جامعه شبکه‌ای باشد، اسلامش یک اسلام انتقادی بوده و همین‌طور راهبری دموکراسی و آزادی و بالاخره، نوعی از سوسیالیسم که با دو بعد دیگر هم‌بسته باشد. چنین قرائتی را می‌توانیم با شریعتی متأخر بازسازی کنیم، شریعتی سال ۵۵، شریعتی عرفان، برابری، آزادی.

کمال اطهاری: شریعتی، روشنفکر مدرن ارگانیک انقلابی



ما چه قبل و یا چه بعد از انقلاب اسلامی نتوانستیم یک دستگاه شایسته نظری را برای اینکه نهادهای اجتماعی جدید به وجود بیایند، خلق کنیم. از دکتر شریعتی تا طبری و...، کوشش‌های بسیاری در این راه کرده‌اند ولی این دستگاه فکری هنوز خلق نشده است. برای به‌وجود آمدن نهادها و روابط نوین اجتماعی باید دستگاه نظری جدیدی ارائه شود. بعد از انقلاب خواستند نهاد جدید جمهوری اسلامی را جایگزین دستگاه نظری شرقی و غربی کنند، اما این بیشتر خاصیت نفی گونه داشت تا اثبات! این خود بحران است. به قولی این دال مرکزی است. وقتی شرایط قدیم نمی‌تواند ادامه پیدا کند اما جدید زاده نمی‌شود، یعنی بحران دوگانه اندیشه رخ داده است. در واقع کاستی اندیشه هم موجد بحران است؛ و هم از آنجا که اندیشه، قابله دوران جدید است و اگر نباشد متولد نمی‌شود.

شریعتی نکته بسیار زیبایی با این مضمون دارد که قرآن، هر چند یگانه ایدئولوژی اصیل و برحق باشد، خودبه‌خود عامل هدایت نیست. این سخنانی است که در کار شریعتی راهنماست. ولی وقتی ایشان می‌خواهند تزد بدهند شاید به خاطر اوضاع آن دوره و به خاطر تهدیدهای ساواک و یا مسائل دیگری، مثلاً خیلی به مارکس حمله می‌کنند که مارکس آگاهی انسان را دست‌کم می‌گیرد. این یک تقلیل اکونومیستی مارکس است که باعث عدم بسط دستگاه فکری ایشان می‌شود. ایشان می‌توانستند به‌صورت مستقل و بدون برخورد ایدئولوژیک، با ارائه یک برنامه پژوهشی شاگردانی را هدایت کنند که این دستگاه نظری را کامل کنند.



هر نوع در اسلام است؛ اما آنجا که درباره زمانه سخن می‌گوییم، چه بسا لایه‌های دیگر از بحران نیز قابل بحث باشد. لایه‌ای از بحران که همه مصائب بزرگ، از فاشیسم و هرگونه توتالیترانیسم گرفته تا جنگ‌های خونین و سرکوب‌ها و کشتارهای وحشیانه‌ای که جلگه‌ی به خود صورتی از حقیقت می‌دهند، در آن یا در ذیل آن جای می‌گیرند. نقد مارکسیستی تأکید دارد که «سرمایه»، مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده تاریخ مدرن است و از این‌رو هر نوع «هستی‌شناسی» ناگزیر باید معطوف به درک «هستی‌شناسی سرمایه» باشد.

شاید اینکه گفته شود «سرمایه» مهم‌ترین مسئله روزگار ماست، آن قدر کلی باشد که هیچ چیز بر درک ما نیفزاید، اما وقتی که در بایم با ظهور سرمایه در تاریخ مدرن و تحولات مداوم و همیشگی آن، جهان وارد عصری از انقلاب‌های بی‌امان پنهان و آشکار شده و ثبات و سکون از عالم رخت بر بسته است، بر این واقعیت ولو به‌طور اجمال و گذرا صحه خواهیم گذاشت.

به‌وضوح مسئله مرکزی در شریعتی، جهان مذهب است. روایت او از جهان مذهب نیز بیش از هر چیز به رهایی بخشی هم از ارتجاع مذهبی و هم از تجدیدی توجه دارد که سرمایه با تمام مناسبات مادی، معنوی و ایدئولوژیکش در قانون آن قرار می‌گیرد. کار بزرگ شریعتی وارد ساختن تاریخ به دستگاه فکر دینی بود و به تیزاب همان نقد تاریخی بود که بسیاری از مسلمات و مشهورات پیشین را در هم شکست و زمینه و امکانی برای واکاوی و طرحی از یک چشم‌انداز از جهانی دیگر را فراهم آورد. در یک جمع‌بندی گذرا می‌توان چنین گفت که توجه شریعتی به ابزار نقد تاریخی، جهان مذهب او را از مجموعه‌ای از احکام انتزاعی و آمرانه از بالا، به گونه‌ای از روح یک زندگی جاری و درگیر مقتضیات مادی تبدیل کرد تا آنجا که در «جهت‌گیری طبقاتی در اسلام» حتی پرابهام‌ترین مبانی یعنی «معاد» را به زندگی مادی وابسته می‌کند. در سطحی دیگر، وی با نقد طبقاتی نهاد مذهب و تأثیرات آن بر فکر دینی، زمینه‌ها و مبانی استیلاطلبی را در فکر دینی کشف می‌کند.

وی با نقد جهان مذهب، یکسره به نقد جهان پرداخت و چنان تصویر رادیکالی از چشم‌انداز آینده داد که ضمن نقد بنیانی سرمایه، تلاش برای تقریب به گونه‌ای جهان معنوی که خود بدان باور داشت، در آن اجتناب‌ناپذیر است. این جهان معنوی فراتر از هرگونه الهیات و سنت‌های مرسوم و مسدودکننده است. ■

نابرابری از مقوله‌ای کاملاً اقتصادی به تمامی حوزه‌های زندگی از جمله جنسیت، قومیت، تبار، هویت و امثال آن گسترش یافته و به همین علت ناچاریم بیش از همیشه برای عدالت تلاش کنیم.

شواهد و قرائن بسیار نشان می‌دهد شریعتی هم از لحاظ اجتماعی و هم از منظر دینی نابرابری را امری منفور می‌دانست که باید برای از بین بردن آن تلاش کرد. او هرگز منکر آن نبود که یک سوسیالیست است که دموکراسی را بدون آن ناتمام می‌داند. شریعتی در کتاب جهت‌گیری طبقاتی اسلام با صراحت بیشتری الگوی اجتماعی اقتصادی‌اش را توضیح می‌دهد.

شریعتی بر این اعتقاد بود که برابری شهروندان در همه زمینه‌ها و رعایت حقوق اجتماعی، سیاسی و مدنی عموم جامعه باید محترم شمرده شود تا هر فرد از حق برابر نسبت به فراگیرترین آزادی‌های بنیادین برخوردار باشد. شریعتی در همان حال که سوسیالیسم را می‌ستاید نسبت به رژیم‌های توتالیتر مبتنی بر سوسیالیسم اتحاد شوروی انتقادات جلی وارد می‌کند و هم از این‌رو با توجه به مرزبندی‌ها با دو مدل لیبرال و سوسیال عصر خود الگوی سوم ویژه خودش را عرضه می‌کند. از این‌رو شاید باید این تذکر نوذری را جدی بگیریم که گفته است وقتی بحث سوسیالیسم با سیمای انسانی مطرح شد برای نخستین بار در جهان سوم، شریعتی است که این مفهوم را مطرح می‌کند؛ بنابراین، به لحاظ جهت‌گیری‌های ارزشی و اخلاقی، سوسیالیستی است با چهره انسانی و به لحاظ محتوا برابری‌خواه؛ به لحاظ جهت‌گیری معنوی نیز، جهت‌گیری عرفانی دارد.

الگوی سه وجهی عرفان، برابری، آزادی شریعتی در نهایت به دیدگاه‌های جماعت‌گرایان (Communitarianism) بسیار نزدیک است. جماعت‌گرایی را می‌توان حاصل تجربه دو الگوی لیبرالیسم و سوسیالیسم دولتی و جمع‌بندی نقاط ضعف و تناقضات نظری هر دو دانست. جماعت‌باوری بر بنیادی بودن ارتباط عضویت افراد در جماعت‌های مشخص با هویتشان تأکید می‌کند و آن را برای وجود یک زندگی مطلوب واجد اهمیت می‌داند. بر اساس این نظریه، هویت افراد برآمده از نقش‌هایی اجتماعی است که به‌عنوان اعضای جماعتی خاص برعهده گرفته‌اند؛ این بدان معناست که آنچه برای یک فرد خوب است، مسئله‌ای نه مربوط به انتخاب فردی بلکه مربوط به کارکرد جماعت‌هایی است که فرد بدان تعلق دارد.

اندیشه شریعتی از پروژه راه سوم به‌منزله جمع‌بندی نقادانه دو الگوی سوسیالیسم اقتدارگرا و لیبرالیسم فردگرا به جد پشتیبانی می‌کند. به‌علاوه اگر همه این دغدغه‌های فکری را جستجوی راهی برای رهایی جامعه انسانی از بی‌عدالتی بدانیم شکی نیست که نظام اندیشگی شریعتی حامی پاسخ به چنین دغدغه‌هایی است و هنوز هم آرای وی در نقد نظام لیبرال و مبارزه با نابرابری بسیار راهگشا و کارآمد است و پشتوانه مستحکمی است برای مبارزه با لیبرالیسم و نولیبرالیسم به‌مثابه یک کلاهبرداری منفعت‌طلبانه که بر فضیلت نابرابری اصرار می‌ورزد.

علیرضا رجایی: شریعتی و نقد تاریخی مذهب

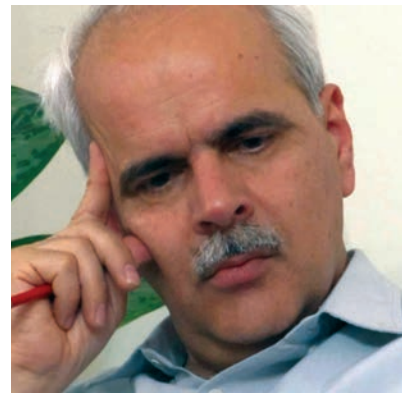
نمی‌توان تردید کرد که در حال حاضر، بحران‌خیزترین بخش جهان، خاورمیانه و شمال آفریقا و تعارض‌های عمیقی است که یکسره آن، روایت‌های تروریستی از

مشکل امروز ما نیز نداشتن یک دستگاه فکری منظم و منسجم منطبق با شرایط فعلی ایران است. این مشکلی بوده است که ما همیشه با آن مواجه بوده‌ایم. البته این، فقط در اندیشه دکتر شریعتی نبوده و در بین جریان‌های مختلف فکری و سیاسی نیز شایع بوده است.

دکتر شریعتی جریان خرده‌بورژوازی مدرن را که حامل اندیشه دینی است، جلو می‌برد. وی در آن دوره - یعنی دوره‌ای که جریان روشنفکری چپ مدرن در صحنه مبارزه حضور فائق دارد - تزهایی ارائه می‌دهد که منحصر به فرد هستند. شریعتی با این کار ابراز هویت می‌کند و از طرف خرده‌بورژوازی دینی به‌عنوان یک روشنفکر مدرن ارگانیک انقلابی خود را مطرح می‌کند. وجوهی از اندیشه‌های شریعتی در آن دوره مورد استفاده و توجه قرار می‌گیرد که جریان چریکی را به پیش می‌برد و در نتیجه، بر بخش نظری آن دوره برتری می‌یابد.

شریعتی تزه‌ای اساسی و درخشانی در پاره‌ای از آثارش ارائه می‌دهد. تفسیرش از قاسطین، مارقین، ناکتین؛ و تفسیری در مورد اینکه در دوران صفویه خلیفه سنی، شیعه؛ و قبیله شیعه، سنی شد. این تفسیر درخشان و بارز، نشان‌دهنده تسلط او به جامعه‌شناسی است. شرایط عینی انسان‌ها تعیین‌کننده است، واقعیت عینی انسان‌ها را شرایط ذهنی‌شان تعیین می‌کند و این منظور دکتر شریعتی در این تفسیرهاست.

سعید مدنی: شریعتی و مسئله نابرابری در ایران



به نظر می‌رسد مهم‌ترین مسئله ایران تا اطلاع ثانوی نابرابری است. نمی‌گوییم فقر چون نسبت و تعداد جمعیتی که در فقر هستند به مراتب کمتر از اکثریت جمعیت است که از نابرابری ناخرسندند. شریعتی عمدتاً از همین زاویه نظام لیبرال را نقد می‌کرد. نابرابری به همان میزان که فرودستان را از مواهب توسعه محروم می‌کند راه مشارکت آنان در توسعه را نیز سد می‌کند. نابرابری مسئله تاریخی جامعه ایران است و چنان ماندگار شده که بیماری مزمن اقتصاد و اجتماع و فرهنگ و سیاست شده است. نابرابری منشأ بخش مهمی از فساد و ارتشاء، بی‌مسئولیتی، بی‌تفاوتی و بسیاری از گرفتاری‌های همه‌گیر دیگر است. نابرابری زمینه ناامیدی و یأس اجتماعی را فراهم می‌آورد و مانع حرکت جامعه به سوی توسعه، پیشرفت و سلامت می‌شود؛ بنابراین هنوز دغدغه فقر و نابرابری واقعی است، هنوز هنوز مطالبه عدالت و دموکراسی جدی است، هنوز نولیبرالیسم منفور است و هنوز طبقه مهم است. ابعاد

شریعتی به مثابه کار آفرین سیاسی

مقدمه



احمد علوی

مخالفان و موافقان علی شریعتی از هر طیفی و با هر نقدی به او، انکار نمی‌کنند که گفتمانی که شریعتی نمایندگی می‌کرد در بسیج مردمی و حوادثی که به سقوط سلسله پهلوی در سال ۵۷ انجامید نقش مهمی بازی کرد. هر چند برخی پیامد پیدایش گفتمانی که شریعتی نمایندگی می‌کرد را گریز از دین می‌دانند، اما برخی دیگر آن را ستیز با تجدد توصیف می‌کنند. بر همین منوال، برخی پیامد ظهور این گفتمان در عرصه عمومی را مثبت و برخی دیگر منفی می‌دانند.

در توصیف گفتمانی که شریعتی نمایندگی می‌کرد هم اختلاف بسیار است، اما پیش و بیش از هر چیز شریعتی، از یک منظر، یک کارآفرین سیاسی بود، چون با ترکیب معین منابع محدودی که در اختیار داشت و علی‌رغم محدودیت‌ها و موانع گوناگون توانست کالای سیاسی خود را در عرصه رقابت گفتمانی ایران به بخشی از مخاطبان خود بقبولاند، سرمایه اجتماعی انبوهی را فراهم آورد و گروه بزرگی از اقدار گوناگون جامعه و به خصوص جوانان را با گفتمان خود همراه کند. برخی از شاخص‌هایی که این ادعا را تأیید می‌کنند عبارت‌اند از: شمار عنوان‌های آثار، شمارگان آن‌ها، بازار گسترده و شمار زبان‌هایی که کتاب‌های او به آن زبان‌ها ترجمه شده و نهایتاً نقدهایی است که بر آثار او شده است. نمی‌توان انکار کرد که هم‌زمان با علی شریعتی کارآفرینان سیاسی دیگری هم بودند که هرکدام با عرضه فرآورده‌های فرهنگی و سیاسی در عرصه عمومی مشارکت کردند و کم یا بیش در گذار جامعه ایران از گذشته به آینده نقشی بازی کردند، اگرچه با اقبال گسترده‌ای همچون شریعتی روبه‌رو نشدند.

هدف این نوشته ارزیابی کارنامه شریعتی از منظر کارآفرینی سیاسی است با گفتمان معینی که آن را نمایندگی می‌کرد. آنچه در این نوشته می‌آید، به آزمون گذاردن این گمانه است که آیا شریعتی را می‌توان به‌عنوان کارآفرین سیاسی توصیف کرد و اگر پاسخ به این پرسش مثبت است، شریعتی با چه گفتمانی کارآفرینی خود را به منصفه ظهور رسانید و کدام ابزارهای زبانی را به خدمت گرفت؟

نویسنده این سطور مدعی نیست که همه ویژگی‌های یک کارآفرین سیاسی را که در عرصه عمومی جوامع

دیگر صادق است می‌توان بر گفتمان و کنشگری شریعتی هم حمل کرد، اما هم‌زمان بعید نمی‌داند که برخی از ویژگی‌های اساسی کارآفرینی در چارچوب زمینه و زمانه خاصی منطبق باشد که شریعتی در آن زیسته است. شریعتی خطیب دوران گذار جامعه ایران از جامعه سنتی به دوره تجدد است؛ بنابراین ابهام و حتی ناسازگاری در گفتمانی که او نمایندگی می‌کند شگفت‌آور نیست. خطابه ابزاری مهم برای کارآفرین سیاسی به شمار می‌رود. چه به‌واسطه همین ابزار است که او گفتمان خود را به مخاطبانش عرضه می‌دارد و با کنش گفتاری خود آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. خطابه‌های شریعتی می‌تواند اغلب به‌عنوان نوعی کنش گفتاری تفسیر شود که هدف آن تأثیر بر افکار عمومی و مخاطبان آن و در نهایت زمینه‌سازی برای یک جنبش اجتماعی، دگرگونی مناسبات اجتماعی و تأسیس هنجارها و نهادهای جدیدی است.

کارآفرینی اجتماعی: یک تصویر

مدت زیادی نیست که واژه «کارآفرینی» به کلیدواژه‌ای در ادبیات اقتصادی وارد شده است. با این وجود، این واژه به‌تدریج در زمینه‌های دیگری همچون زمینه سیاسی و اجتماعی نیز ارزش کاربردی پیدا کرده است. از روزه نظری، نوسازی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مشروط به فعالیت «کارآفرینان» اقتصادی است. از منظر اقتصادی، همین کارآفرینان هستند که با نوآوری و خلق فرآورده‌های گوناگون عرصه اقتصادی را زنده نگاه می‌دارند و با رقابت خود مانع بروز انحصار و خودکامگی اقتصادی می‌شوند. کارآفرینان سیاسی و اجتماعی همین نقش را در سپهر عمومی سیاسی و اجتماعی بازی می‌کنند (Karlsson et al, 2016). به همین دلیل، پژوهشگران استدلال می‌کنند که فقدان کارآفرینان سیاسی مانع نوسازی سیاسی می‌شود و موجبات بروز روابط ناسالم در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی را فراهم می‌آورد. در چارچوب سیاسی، کارآفرینان با تشکیل نهادهای مدنی در قالب‌های گوناگون غیررسمی و رسمی نظیر سازمان‌های مردم‌نهاد به تحولات اجتماعی کمک می‌کنند. هر چند سویه اساسی کارآفرینان سیاسی، عرصه مدنی سیاسی است، اما پیامدهای کنش‌های مدنی در عرصه‌های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی هم خود را به نمایش می‌گذارد.

فرآیند «کارآفرینی» اغلب با عنوان «ابتکار»، «نوآوری»، «خودانگیختگی»، «ریسک‌پذیری» و «تخریب خلاق»^۱ توصیف می‌شود که بر اساس «نوآوری» و نگاه به «آینده» بنیادهای اجتماعی را دگرگون می‌کند. منظور از کارآفرین سیاسی - در این فرآیند - فردی است که ارزش‌های ویژه‌ای دارد و خوب یا بد نگاه معینی را به وضع موجود و آینده جامعه نمایندگی می‌کند. این نوع کارآفرین کوشش می‌کند این ارزش‌ها و نگاه خود را در میان شهروندان جامعه نشر دهد و در چارچوب آن، آرزوها و آرمان‌های خاصی را محقق کند. بدین ترتیب، فرآیند دگرگونی نهادی، روابط، مناسبات و نهادهای تازه‌ای تشکیل می‌شود که جایگزین نهادهای پیشین خواهند بود؛ چنین روندی تخریب خلاق خوانده می‌شود. افزون بر این، کارآفرین، انواع ریسک‌های سیاسی، اجتماعی و حتی مالی را می‌پذیرد و با پذیرش همین ریسک‌هاست که می‌تواند ایده اولیه خود را به یک فعالیت گسترده سیاسی و اجتماعی تبدیل کند.

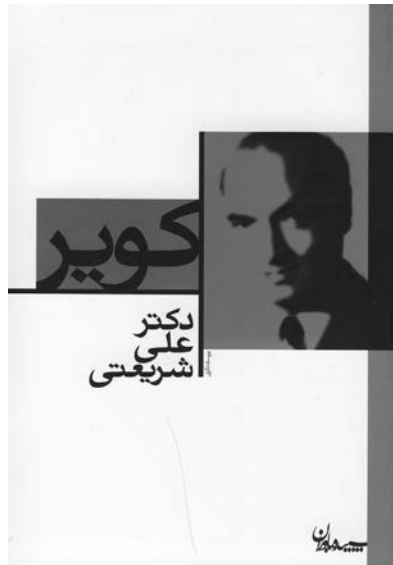
تعداد کارآفرینان اجتماعی کم نیستند؛ برخی در دامنه کوچکی فعال‌اند و در یک

محله یا شهر فعالیت می‌کنند و برخی در عرصه ملی و برخی دیگر عرصه جهانی را میدان فعالیت خود می‌دانند. از دیگر ویژگی‌های کارآفرین سیاسی، خوداتکایی است که به وی امکان می‌دهد تا از نهادهای مسلط رسمی و سیاسی مستقل باشد. بر پایه همین ویژگی است که کارآفرین سیاسی می‌تواند به مبارزه با سختی‌ها بپردازد. ساختار سنتی سیاسی عرصه جولان نهادهای رسمی بزرگ است که امکانات مالی و تبلیغاتی و اداری عظیمی را در اختیار دارند. میدان کارآفرینان سیاسی اما در مقابل نوآوری در عرصه غیررسمی و خلق منابع و امکانات از خلال ایده‌هاست. کارآفرینان سیاسی مستقل از نیروهای فعال در عرصه رسمی عمومی سیاسی و برخلاف آن‌ها اهداف دیگری به‌جز کسب قدرت را دنبال می‌کنند. خودانگیزگی در انجام وظایف از دیگر ویژگی‌های هر کارآفرینی است. این گونه شهروندان همواره انگیزه دارند تا محصول یا خدمتی سیاسی ایجاد کنند.

در چارچوب ادبیات کارآفرینی سیاسی تقریباً بر این مطلب توافق وجود دارد که کارآفرین سیاسی پیشگام است و امکانات محدود سیاسی اجتماعی و اقتصادی را برای تبدیل به موقعیت‌ها و پیشرفت به کار می‌گیرد هرچند که این اقدامات با خطر و حتی احتمال شکست روبه‌رو باشد. ریسک کارآفرینی ممکن است گاه مالی و گاه حیثیتی یا بیش از آن باشد. در جوامع پیشرفته، شمار کارآفرینان سیاسی بسیار است و با توجه به زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مناسب رشد آن‌ها تسهیل می‌شود. همین کارآفرینان در اشکال گوناگون سازمان‌های مردم‌نهاد و جامعه مدنی گرد آمده و تحولات را رقم می‌زنند.

پیدایش، پویایی و فرسایش سرنوشت همه نهادهای اجتماعی است. در این میان، جامعه‌ای که تولید، تعدد و تکثیر نهادها در آن بیشتر است زمینه برای شکوفایی و پویایی آن گسترده‌تر است. دو نهاد سلطنت و روحانیت و به‌طور اخص حوزه، دو نهاد دیرپا بوده‌اند که به داشتن اقتدار مستقیم و غیرمستقیم شناخته می‌شوند. تعدد و تکثیر نهادها و مؤسسات در جامعه ایران هرچند مسیر نوسازی اجتماعی را تسهیل می‌کرده، اما چالشی برای نهادهای سلطنت و روحانیت هم به‌شمار رفته است. کارآفرینان اجتماعی و سیاسی، در واقع، در عرصه عمومی جامعه مدنی با شناسایی و همکاری به مدیریت سه جریان مسئله میرم، سیاست، و سیاستمداران می‌پردازند. کارآفرینان سیاسی را می‌توان از آن جهت که در درون یا بیرون حاکمیت فعال‌اند نیز صورت‌بندی کرد. دگرگونی سیاسی و اجتماعی آرام و بی‌سروصدای دوره ما مبتنی بر دگرگونی پایدار در پایه جامعه است. یکی از ارکان این پویه پنهان کارآفرینان سیاسی هستند که ابتدا در سطح خرد و میانه و سپس در سطح کلان به‌تدریج در دگرگونی‌ها مشارکت دارند. پیامدهای این پویایی پنهان سال‌ها بعد گاه در تلاطم اجتماعی و به‌خصوص کارزارهای سیاسی و انتخاباتی خود را به ناگهان نشان می‌دهد. بدین ترتیب، گرایش تازه‌ای متولد شده که به دگرگونی غالباً غیرقابل پیش‌بینی می‌انجامد.

کالبدشکافی چنین حوادثی نشان می‌دهد که این گونه حوادث کم یا بیش مبتنی بر نوعی نوآوری سیاسی



کارآفرینان اجتماعی است که با یک جرعه کوچک در محفلی محدود آغاز می‌شود و به پیدایش یک روند تازه در سپهر سیاست عمومی می‌انجامد. بسیاری از کارآفرینان سیاسی در سطح خرد و با آفریدن هسته‌های همکاری گروهی، جنبش خود را پایه‌ریزی می‌کنند (نمونه نهضت آزادی در دوره پیش از انقلاب). این هسته‌های همکاری گروهی ممکن است بعداً به شکل سازمان‌های مردم‌نهاد، مؤسسه (حسینیه ارشاد)، جنبش اجتماعی یا سازمان سیاسی (نمونه مجاهدین خلق و فداییان خلق در دوره پیش از انقلاب) ظهور و بروز علنی پیدا کند. کارآفرین در فرآیند کنش خود به‌نوعی به اختراع اجتماعی (Social innovation) در عرصه نهادسازی دست می‌زند. کارآفرین سیاسی زمانی می‌تواند موفق باشد که بتواند رابطه‌ای منسجم میان مؤلفه‌های گوناگونی از قبیل زبان، زمینه و زمانه برقرار کند؛ به‌عبارت دیگر، کارآفرین سیاسی زمانی در نیل به هدف خود یعنی پذیرش گفتمان خود از سوی مخاطبانش «موفق» تعریف می‌شود که بتواند نقطه تلاقی و میانگین «نیاز» و «انتظار» جامعه مخاطب را پیدا کند و محصولی متناسب با آن عرضه کند. چنین محصولی نمی‌تواند با زبان، زمینه و زمانه اجتماعی ناسازگاری داشته باشد.

زمینه و زمانه پیدایش گفتمان انتقادی شریعتی

بدون شناخت زمینه و زمانه اجتماعی خاص کارآفرینان سیاسی، درک گفتمان معینی که نمایندگی می‌کنند دشوار خواهد بود. چه پیدایش گفتمان‌ها در بافتار اجتماعی معینی رخ می‌دهد و در رابطه دوسویه با آن است. جامعه ایران در ابتدای قرن بیستم اقتصادی متکی به کشاورزی داشت. نظام بازار ایران نیز کم و بیش شبکه توزیع همین بخش بود، چون بازرگانی خارجی نقش محدودی در اقتصاد ایران داشت. در کنار بخش کشاورزی، صنایع کوچک دستی شهری، پیشه‌وری و بخش خدمات، که بسیار محدود بود، عمده‌ترین پایه‌های دیگر اقتصاد ایران بودند. در طول سده گذشته به‌تدریج از سهم بخش کشاورزی در اقتصاد ایران کاسته شده و بر سهم بخش بازرگانی

داخلی، صنعت، ساختمان و خدمات افزوده شده است. پیامد چنین فرآیندی بر اشتغال و مهاجرت و مناسبات اجتماعی انکارناپذیر است. برای مثال، روابط جدید اجتماعی که بر محور صنعت و خدمات در شهرها شکل می‌گیرد از پیچیدگی و پویایی برخوردار است و کندی جامعه کشاورزی را ندارد. گروه‌بندی‌های اجتماعی که در بستر چنین مناسباتی رشد می‌کنند دارای ویژگی‌هایی به‌جز گروه‌بندی‌های موجود در جامعه مبتنی بر تولید کشاورزی هستند. نهادهای اجتماعی در صورتی که با این پیچیدگی و پویایی سازگاری نشان دهند، می‌توانند نقش فعالی بازی کنند و الا دچار فرسایش شده و از تأثیرگذاری آن‌ها کاسته می‌شود.

قشربندی اجتماعی تا هفتاد سال پیش بسیار ساده بود. دهقانان ساکن روستا اکثریت جامعه ایران را تشکیل می‌دادند. قشرهای شهری در آن شرایط، کارگران، کسبه و بازاریان، تاجران، دیوان‌سالاران و نظامیان بودند. کارگران و کسبه جزء، که بخش عمده جمعیت شهرها را تشکیل می‌دادند، پایین‌ترین لایه هرم قشربندی شهرها بودند. طبقه متوسط شهری که مرکب از بازاریان عمده و دیوان‌سالاران و نظامیان بود، یکی از لایه‌های کوچک از اقشار شهری بود. این طبقه با وجود محدود بودن حجمش، تأثیر چشمگیری در عرصه اجتماعی داشت که در مقایسه با لایه‌های پایین قشربندی آن روز جامعه ایران - یعنی کشاورزان و کارگران بخش‌های سنتی - با وزنش تناسبی نداشت. به‌تدریج با گسترش طبقه متوسط و بخصوص طبقه متوسط نوین بر این تأثیرگذاری افزوده شد. بدین ترتیب، طبقه متوسط ایران هرچند از نظر درآمد سرانه با طبقه مشابه خود در جوامع پیشرفته قابل مقایسه نبود، ولی از برخی امکانات همچون سطح نسبی از رفاه، آموزش و ارتباطات بین‌المللی برخوردار است که موجب می‌شود این طبقه بتواند در عرصه عمومی جامعه نقش فعالی را بازی کند.

این فرآیند دگرگونی اجتماعی و طبقاتی ایران، به‌خصوص در دهه پنجاه خورشیدی، موجب سرعت گرفتن گسترش طبقه متوسط نوین در ایران شد. این گروه‌ها به دلیل خاستگاه اجتماعی و همچنین برخورداری از آموزش جدید و پرورش در محیط شهری و همچنین ارتباط با جهان بیرون از جامعه ایران، نگاه دیگری به زندگی داشتند. سبک زندگی، پرسش‌های اساسی، خواسته‌ها و زبان این گروه نیز از اقشار و گروه‌های سنتی، کم و بیش، متفاوت است. به همین دلیل، چالش ارتباطی میان نمایندگان گفتمان سنتی با این گروه اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. سخنگویان گفتمان مذهب سنتی تلاش می‌کنند تا با استفاده از میراث کلامی و فقهی گذشتگان به رویارویی با پرسش‌های تازه برخیزند. نقطه عزیمت سخنگویان مذهب به‌کارگیری منابع دوره کهن در چارچوب گفتمان سنت است. سخنگویان مذهب سنتی تلاش می‌کنند تا با استفاده از میراث کلامی و فقهی گذشتگان به رویارویی با پرسش‌های تازه برخاسته و به احیا یا حمایت از میراث گذشتگان بپردازند. این رویکرد پاسخ اساسی به دگرگونی‌های مداوم جهان بیرونی نیست. همین امر ناکامی گرایش مذهب سنتی



جامعه در پاسخ مناسب به پرسش‌ها را توضیح می‌دهد. نهادهای آموزشی، فرهنگی و ادبی، جزیره‌های تک‌افتاده در جهان اجتماعی نیست. به دنبال تحولات اجتماعی در دیگر عرصه‌های جامعه ایران، ساخت و کارکرد نهادهای آموزشی نیز دگرگون شد. نهادهای آموزشی که تا پیش از این تحت سیطره نهادهای مذهبی و از جمله حوزه آموزشی روحانیون بود به تدریج با الگوگیری از روش‌های مرسوم در غرب گسترش یافت. در پی این فرآیند، نه تنها از نقش و سهم روحانیون در آموزش کاسته شد، مواد درسی و شیوه آموزش نیز دچار تحولات اساسی شد. پیامدهای دگرگونی‌های یادشده به‌اندازه‌ای بود که حتی مدارس مذهبی و حوزه آموزشی روحانیون نیز بسیاری از الگوهای آموزشی مدرن را پذیرفتند. این روند در دوره پس از انقلاب تشدید شد و امروز استفاده از عنوان‌هایی همچون پژوهشکده و دانشکده در شهرهای قم و مشهد غیر معمول نیست.

معرفت و هنرهای رسمی و مسلط زمان - چه بصورت سنت‌زدگی یا غرب‌زدگی - است. به همین دلیل است که نقد گفتمان سنت‌زدگی و غرب‌زدگی جایگاه ویژه‌ای در آثار شریعتی به خود اختصاص داده است. تا آنجا که به نقد سنت‌زدگی مربوط است، برخی از نوشته‌های شریعتی، تحت عنوان مذهب علیه مذهب، تشیع علوی و تشیع صفوی، پدر مادر ما متهمیم و فاطمه، فاطمه است، آشکارا روش خاص او در نقد گفتمان مذهب سنتی را به نمایش می‌گذارد، اما نمی‌توان انکار کرد که حتی سایر نوشته‌های او کم یا بیش به شکل پنهانی متأثر از این نگاه انتقادی او به گفتمان مذهب سنتی و به‌طور خاص گفتمان مذهب سنتی شیعی است. منظور از گفتمان مذهبی سنتی، نظام نهادینه‌شده‌ای است که به‌واسطه زبان - به معنای گسترده آن - بر آگاهی اقصای معینی از جامعه سایه افکنده و زندگی اجتماعی آن‌ها را هدایت می‌کند. این دستگاه البته محصولی تاریخی است که عمدتاً از طریق نهادهای مذهبی سنتی اعم از حوزه و نهادهای پیوسته به آن در تعامل با نهادهای مستقر دیگر فراهم آمده است.

روشی که شریعتی برای گفت‌وگو درباره مسائل دینی به کار برد، این مسائل را به موضوع بررسی و نقد بدل کرد. پیامد چنین رویکردی، زمینی کردن بسیاری از مفاهیم دینی بود که تا پیش از آن، تفکر و اندیشه کردن در باب آن‌ها برای افرادی به‌جز متولیان رسمی نهاد دین جزو امور ممنوعه یا نامطلوب تلقی می‌شد. البته نقد اندیشه سنتی از سوی شریعتی به معنای سر سپردن به تجدد و غرب‌زدگی یا گرایش به شرق کمونیستی نیست (مجموعه آثار ۴: بازگشت، ماشین در اسارت ماشینسم). از آن جهت که غرب کلیت یکپارچه و همسانی نیست، نقد شریعتی به آن هم جنبه‌های گوناگونی دارد. او جنبه‌های مثبت غرب اعم از آزادی و دموکراسی و انسان‌گرایی را ارج می‌نهد اما هم‌زمان بخش‌های کدر جوامع غربی اعم از بهره‌کشی، استعمار و پیروی بی‌چون‌وچرای آن را نقد می‌کند ولی آموختن از دستاوردهای مثبت غرب را مذموم نمی‌داند (مجموعه آثار ۴: بازگشت). به گمان شریعتی، غرب‌زدگی با ظاهرگرایی و ناکارآمدی در عرصه توسعه سیاسی و اجتماعی همراه است و اموری چون آزادی بیان و دموکراسی و پیشرفت درون‌زا در آن غایب است.

خطابه به‌مثابه ابزار تأثیرگذاری

اگر خطابه ابزار اصلی شریعتی به‌مثابه کارآفرین سیاسی برای طرح گفتمان است، پس لاجرم بررسی زبانی که او در خطابه‌هایش به کار می‌برد، ضروری است. زبانی که این خطیب جنبش اجتماعی ایران در دهه ۵۰ خورشیدی، در عرصه ادبیات مذهبی به کار می‌گیرد، در آن زمان سبک نوینی در ادبیات دینی به شمار می‌آمد و با نقش سیاسی-اجتماعی او سازگاری داشت (مقایسه کنید با سپانلو، ۱۳۶۶). شریعتی به‌مثابه فردی که با سنت‌های ادبی و جنبه‌های زیبایی‌شناسی زمانه خود آشناست، تنوع (Nuance) زبانی را به‌گونه‌ای به کار می‌گیرد که در ادبیات حوزوی اعم از فقهی یا اصولی و تفسیری سابقه ندارد. او توانست با روزآمد کردن ادبیات دینی مخاطبانی را جذب کند که ادبیات حوزوی قادر به ارتباط با آن‌ها نبود. زبان شریعتی پرسشگر، جست‌وجوگر و عصیانگر است. چنین راهکاری با ادبیات حوزوی که بر توصیه و امر، یقین‌گرایی، امر به تعبد، اطاعت و صورت‌گرایی همراه است، سازگاری ندارد. زبان پرسشگر، منتقد و عصیانگر شریعتی همان محصول مطلوبی است که جوانان طبقه متوسط نوین شهری ایران در دهه ۵۰ خورشیدی آن را مطلوب می‌یابند و جذب آن می‌شوند. عرصه گسترده کار به او اجازه می‌دهد تا شیوه‌های گوناگون ادبی را به کار برد؛ مثلاً او در برخی از آثارش سبک رمانتیسم را به کار می‌گیرد. رمانتیسم زبانی شریعتی در تأویل تاریخ اسلام بر دقت و عمق کاوش او از تفسیرش از تاریخ اسلام سبقت می‌گیرد. به یک معنا می‌توان گفت که اهمیت خودتصویری که او به نقش می‌کشد، بیشتر از بررسی‌های دقیق تاریخی، اعم از صحت و سقم یا سلسله اسناد و رفع تعارض، دارای روایت است. او بیشتر از آنکه در قید اموری چون سلسله سند و دقت نقل باشد، سواد «تصویر» در کار ایجاد جنبش اجتماعی را دارد. از این‌روست که تصویرسازی اصل و سایر امور بر آن فرع می‌شود؛ بنابراین، او «حقیقت» را نه در اسناد و حل تعارض در روایت تاریخی، بلکه در «پیامی» می‌بیند که یک «روایت» منتقل می‌کند.

از ویژگی‌های زبان رمانتیستی یکی رها شدن از چارچوب‌های تصویرگری‌های سنتی و تأکید بر جنبه‌های احساسی و ملموس روایات است. گرایش شریعتی به شعر نو از نشانه‌های دیگری است که وجه رمانتیستی و هنری زبان او را به نمایش می‌گذارد، اما زبان رمانتیستی این محدودیت را دارد که دقیق نیست و دامنه تأویل‌پذیری آن گسترده است. سیاست به معنای کارزار برای تولید و توزیع قدرت اما زبان دیگری را طلب می‌کند. البته شریعتی در برخی

نهادهای آموزشی نوین را می‌توان در فرهنگ، هنر و ادب آن زمان دید. زبان ادبی دوره شریعتی با نویسندگانی همچون هدایت، چوبک، آل احمد، دانشور، ساعدی، بهرنگی و دولت‌آبادی رقم می‌خورد. اوج شعر نو در آثار شاعرانی همچون اخوان، نیما، شاملو و فروغ فرخ‌زاد، نادر نادرپور، فریدون مشیری و مانند آنان در همین زمان تجربه می‌شود. موج نوی سینمای ایران نیز با آثار مهرجویی، مسعود کیمیایی، ناصر تقوایی و دیگران خود را نشان می‌دهد. نسل سینماگران موج نو از ادبیات معاصر ایران باخبر بودند و هم‌زمان دارای شناخت عمیق‌تری از هنر سینما هستند. در عرصه تئاتر نیز شاهین سرکسیان، بیژن مفید، عباس جوانمرد و علی نصیریان و هنرمندانی مانند آن‌ها این موج تازه را ادامه و بازتاب می‌دهند. در چنین زمینه و زمانه‌ای، ادبیات دینی در صورتی می‌تواند جای پای در میان طبقه متوسط نوین و شهری ایران پیدا کند که در سازش و تعامل مثبت با این گروه اجتماعی باشد.

نقد هم‌زمان گفتمان سنت‌زدگی و غرب‌زدگی

نقد وضع موجود و شعار تغییر از شرط‌های اثرگذاری کارآفرین سیاسی است. نقد «وضع موجود» شریعتی با دو کلیدواژه‌ای که در آثار شریعتی به کرات از آن سخن می‌رود یعنی «ازخودبیگانگی» و «استعمار» گره خورده است (در مجموعه آثارهای انسان بی‌خود، زن و انسان). تمرکز شریعتی بر این دو مفهوم پیوند آشکاری با گرایش انسان‌گرایی رادیکال او دارد^۲ و دین‌شناسی و راهبرد او نسبت به غرب را نیز شکل می‌دهد. چه به گمان شریعتی معرفت به‌خصوص معرفت سیاسی و اجتماعی امری اجتماعی، سوژکتیو و متأثر از مناسبات طبقاتی است (نگاه کنید مثلاً به درک طبقاتی او از معرفت به‌خصوص در مباحث مربوط به روحانیت یا جهت‌گیری طبقاتی اسلام). کارکرد گفتمان انتقادی شریعتی نیز در نهایت می‌بایست متوجه نقد باورهای مسلط بر اذهان و مسیری برای رهایی از «ازخودبیگانگی» و «استعمار» باشد. نقش اصلی او بیش از هر چیز به‌کارگیری و آموزش روش انتقادی از

دیگر از آثارش که دارای رویکرد نقد است از رئالیسم انتقادی بهره می‌گیرد. او با طرح مفاهیمی مثل «سمیلیسم» و «اسطوره» در زبان دینی و زبان متن، به‌اجمال هم شده، به تفاوت میان زبان متن دینی و زبان روزمره یا زبان علمی اشاره می‌کند. حتی او در تأویل قصه آدم هم کاربرد چنین درکی از زبان دینی را به نمایش می‌گذارد (رک: «چهار زندان» در انسان و اسلام).

آثار شریعتی در سطح موسیقی کلام به شکل گسترده‌ای ملو از تکنیک‌هایی همچون جناس، سجع، انواع تکرار (هم‌حروفی، هم‌صدایی، تکرار کلمه، تکرار جمله، تکرار آغازین، تکرار یک نقش دستوری، تکرار حروف نشانه و اضافه و تکرار ساختار دستوری جملات)، ضرباهنگ متن، هنجارگریزی واژگانی و استفاده از زبان عامیانه است. از منظر ادبی، استعاره، مجاز، تشبیه، تضاد، کنایه، نمادپردازی، تلمیح، تضمین در آثار شریعتی بسیار به کار رفته است.

نمونه‌هایی از این آرایه‌ها و تکنیک‌های ادبی در آثار شریعتی در نمایه زیر معرفی شده است.

برخی از راهکارهای ادبی به کار برده شده در آثار شریعتی

برخی از شیوه‌های	برخی نمونه‌ها در آثار شریعتی
استعاره	کویر، گفت‌وگوهای تنهایی، هبوط حج و سایر
مجاز	کویر، گفت‌وگوهای تنهایی، هبوط حج و سایر
تشبیه	کویر، گفت‌وگوهای تنهایی، هبوط حج و سایر
تضاد	کویر، گفت‌وگوهای تنهایی، هبوط حج، مخاطب‌های آشنا، اقبال خودسازی
کنایه	کویر، گفت‌وگوهای تنهایی، هبوط حج، مخاطب‌های آشنا، اقبال خودسازی
تلمیح	کویر، گفت‌وگوهای تنهایی، هبوط حج، مخاطب‌های آشنا، اقبال خودسازی
نماد	کویر، گفت‌وگوهای تنهایی، هبوط حج، مخاطب‌های آشنا، اقبال خودسازی

خطابه‌های شریعتی می‌تواند غالباً به‌عنوان کنش گفتاری تفسیر شود.^۳ که مقصد نهایی آن ایجاد دگرگونی در مناسبات اجتماعی و تأسیس مناسبات، روابط و نهادهای جدیدی است. بخشی از خطابه‌های او از جمله کنش‌های اظهاری است (Representative or Assertive) که باورها و ارزش‌های او را به نمایش می‌گذارد، اما عمده‌ترین بخش خطابه‌های او از جنس کنش ترغیبی و هدایت‌کننده (Directive) یا وصف‌الحالی (کنش عاطفی) (Expressive) (مثل تحسین) و ایجاد (Declaration) است.^۴ که کارگیری زبان تهنیتی و ترغیب و رمانتیسم و حماسه‌سرایی او در اینجا است که کاربرد پیدا می‌کند (Searle, ۱۹۶۹).

دشوار است که بتوان عبارت‌ها و گزاره‌های شریعتی را دقیقاً و به‌طور خالص در قالب‌های گوناگون کنش گفتاری طبقه‌بندی کرد. چون سبک ادبی ویژه او به گونه‌ای است که هرچند در قالب کارگفت‌های اظهاری، پرسشی و عاطفی عرضه می‌شود اما دارای جنبه‌های ترغیبی است. چنین امری البته با نظریه و روش‌ن سازگاری دارد. بنا به این نظریه، هرچند طبقه‌بندی سرل از کنش‌های گفتاری بسیار مؤثر است، اما این طبقه‌بندی متصلب و انحصاری نیست (Verschueren, ۱۹۹۹)؛ زیرا یک پاره گفتار می‌تواند در چنین مقوله‌ای از مقولات پنج‌گانه سرل گنجانیده شود و کنش‌های گوناگون و مرکبی را در برگیرد.

انواع کنش‌های گفتاری	نمونه از آثار شریعتی	نمونه کارگفت‌ها
کنش عاطفی	کویر، گفت‌وگوهای تنهایی، هبوط، مذهب علیه مذهب بیان مکنونات درونی، تحسین	
کنش اظهاری	اسلام‌شناسی، حج، حسین وارث آدم، اسلام‌شناسی	بیان باورها و ارزیابی‌ها
کنش ترغیبی	روش شناخت اسلام، شهادت، چه باید کرد؟ خودسازی	تشویق و ترغیب

تشخیص اینکه عبارات شریعتی به کدام یک از مقولات فوق نزدیک است مشروط به شناخت زمینه، زمانه، مخاطب و بافتاری است که نشانه‌های زبان‌شناختی در آن مبادله می‌شود؛ بنابراین شگفت‌آور نیست اگر نویسنده با عبارتی با ساختار پرسشی، قصد ترغیب داشته باشد. یا با طرح عاطفی و رمانتیک یا تراژیک حوادث دوران گذشته بخواهد مخاطب را به سمت معین دلالت کند.

البته اشتباه است که پنداشته شود وجوه نوگرایانه ادبیات یا تکنیک‌های ادبی شریعتی، تنها شرط تأثیر گفتمان او بوده است. موجه‌ترین اثر است که سازگاری میان محتوا و صورت گفتمان و خطابه‌های او یکی از شرط‌های دیگر تأثیرگذاری او دانسته شود. آستین شروپی را برای موفقیت کنش گفتار بر مخاطب نام می‌برد. از جمله آنکه گفتار می‌بایست از سوی گویندگان خاص و در شرایط معینی ایراد شده باشد و مخاطب می‌بایست جایگاه و نقش خود در فرآیند خطاب را بداند، خطاب همواره در پایه عرف، فضا و زمینه مناسب انجام گیرد و گوینده و شنونده مقید به نشان دادن رفتار خاصی در چارچوب آن باشد (Austin ۱۹۶۲). به زبان دقیق‌تر، کنش زبانی زمانی می‌تواند مؤثر باشد که میان مؤلفه‌های زیر تناسب لازم برقرار باشد. البته این کارکردهای زبانی زمانی محقق خواهد شد که ارتباط مؤثری میان این مؤلفه‌های چهارگانه برقرار باشد:

۱. خطاب‌کننده؛
۲. مخاطب؛

۳. اسلوب زبانی؛

۴. زمینه و بافتاری که نشانه‌های زبان‌شناختی در آن مبادله می‌شود.

شریعتی با کشف تناسب لازم میان عناصر چهارگانه فوق توانست گفتمانی را تولید کند که بتواند با مخاطبان خود ارتباط ویژه‌ای ایجاد کند. از سوی دیگر، ادبیات نوشتاری و گفتاری شریعتی یکدست نیست و بسیار متنوع است. در برخی از آثار شریعتی بیان تبلیغی بسیار قوی‌تر از شیوه‌های بیانی دیگر است؛ اما او دارای آثار دیگری است که بیان غالب در آن از نوع آموزشی، یا انتقادی است (رک. اسلام‌شناسی ارشاد). در برخی از آثار شریعتی که دارای صیغه تحقیقی است، خواننده با نویسنده دیگری روبه‌رو می‌شود که با شریعتی مبلغ یا معلم شباهت زیادی ندارد. او در این آثار بسیار موشکاف و شکاک ظاهر می‌شود (مثلاً تاریخ ادیان، روش شناخت اسلام). او در برخی از آثار دیگرش حماسه می‌سراید و قدرت تخیل خود را برای تصویرسازی عاطفی به کار می‌گیرد (مثلاً حسین وارث آدم، پس از شهادت). وجه اشتراک سبک بیانی شریعتی در همه آثارش، برجسته‌کردن موضوع مورد توجه مخاطبان، سادگی، امروزی بودن، انگیزاننده بودن و ایجاد ارتباط با مخاطبان خاص آن است.

ختم کلام: کامروایی و ناکامروایی گفتمان شریعتی

هرچند شریعتی اغلب به‌عنوان فرد تلقی و تحلیل می‌شود، اما تحلیل شریعتی به‌عنوان خطیب یک گفتمان اجتماعی زوایای گوناگون فعالیت‌ها و آثار او را روشن‌تر می‌کند. انتشار آثار شریعتی در فضای عمومی ایران، به معنای پیدایش گفتمان و ادبیات جدیدی است که در میان کنشگران مذهبی سابقه نداشته است. چنین رویکرد انتقادی و دین‌شناسانه‌ای، جنبش اجتماعی جدیدی را دامن زده و در بستر آن شریعتی به‌عنوان خطیب آن گفتمان شناخته شده است. از این‌روست که می‌توان از شریعتی با عنوان نوعی از «کارآفرین سیاسی» یاد کرد. آثار شریعتی از نظر تنوع موضوعات بسیار گسترده است. این گستردگی نشان از علاقه او به پرداختن به مشکلات جامعه آن روز ایران دارد. برخلاف سنت گرایان مذهبی، شریعتی نشان داد منابعی به‌جز منابع کلامی و فقهی می‌تواند در دین‌شناسانه، به‌عنوان پیش فهم تأویل منابع دینی مورد استفاده مسلمانان قرار گیرد و با استفاده از آن می‌توان تأویل تازه‌تازه و متفاوتی از دین را عرضه نمود.

هرچند شریعتی به‌صراحت و دقت روش تأویل خود را تعریف نمی‌کند اما در بسیاری از آثارش از «برداشت» و «برداشت‌های گوناگون» سخن می‌گوید و به‌طور ضمنی می‌پذیرد که نوعی تأویل گرایسی را نمایندگی می‌کند. پیامد پذیرش تأویل گرایسی را لاجرم به معنای این است که او اندیشه‌های دینی یا دست کم «دین‌شناسی» خود را نوعی «برساخته اجتماعی» قلمداد می‌کند. به همین دلیل است که او تلاش می‌کند تا با استناد به منابع دینی «بازتأویل» خاص خود از اندیشه دینی را پروراند به‌مثابه یک گفتمان به عرصه عمومی عرضه کند. چنین «بازتأویلی» گفتمان انتقادی او را شکل می‌دهد.

محصول کوشش کارآفرین وقتی به بار می نشیند که حاصل گفتگمانی که او نمایندگی می کند هنوز الهام بخش باشد. هر چند شریعتی در صورت بندی گفتگمان انتقادی خود نسبت به مذهب سنتی و روحانیت موفق بود، اما این گفتگمان - به دلایل گوناگون و از جمله فضای سرکوب - نتوانست مستقلاً و کاملاً به شکل یک نهاد مستقل، فراگیر و پایدار درآید. این در حالی است که آموزه های شریعتی هنوز کم یا بیش منبع الهام برخی از گروه های اجتماعی است. برخی از الهام گیرندگان این گفتگمان هنوز به شکل مستقل در اشکال مدنی و سیاسی فعال اند، برخی به جریان های مخالف حکومت پیوستند و برخی نیز جذب حکومت شده اند. ■

منابع:

- به جز آثار شریعتی که در متن آمده است:
- سپانلو، محمدعلی. نویسندگان پیشرو ایران، تهران: نگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۶.
 - Austin J.L. (۱۹۶۲). How to do things with words, Oxford University Press.
 - Burrell, G. & Morgan, G. (۱۹۸۸). Sociological Paradigms and Organisational Analysis. Aldershot: Gower publishing.
 - Karlsson, C. Silander, C. SilanderD. (۲۰۱۶). Political Entrepreneurship Regional Growth and Entrepreneurial Diversity in Sweden, Publicerat: Cheltenham, UK:Publicerat:Edward Elgar Publishing,Publicerat.
 - Searle, J. (۱۹۶۹). Speech Acts, an Essay in the Philosophy of Language, Cambridge University Press.
 - Verschuereen, J. (۱۹۹۹). Understanding pragmatics. London: Arnold.

پی نوشت:

۱. مفهوم تخریب خلاق با مفهوم لبس بعد لبس در حرکت جوهری در نزد حکیمان مسلمان شباهت بسیاری دارد که به گمان آن ها صورت قدیمی پدیده های جهان در دگرگونی خود دائماً تحت الشعاع صورت نو قرار گرفته و همواره در فرآیند تکاملی بر آن اضافه می شود



می کند: ۱) کنش گفتاری بیانی (Locutioary Act) بازگو کردن امری که در چارچوب قواعد دستوری زبان معین معنای روشن و متعارفی دارد؛ ۲) کنش منظوری یا ضمن معنایی (غیربیانی) (Illocutioary Act) که گوینده از اظهارات خود منظور و مقصود خاصی - افزون بر معنای متعارف - به شنونده القاء می کند مانند هشدار، اخطارها و صدور فرامین و طرح پرسش ها که به نوعی افعال روانی در شنونده می انجامد و با نوعی فشار همراه است؛ مثلاً خطاب استاد به دانشجویان که «خسته نباشید» یعنی کلاس پایان یافته است یا فردی با گفتن «بله» به هنگام عقد ازدواج، قراردادی را می پذیرد؛ ۳) کنش تأثیری (پسایانی) (Pre-locutioary) که گفتار واکنش خاصی در شنونده ایجاد می کند؛ مانند منصرف کردن یک فرد در خصوص انجام یک کار غیرقانونی که به تغییر رفتار می انجامد. کنش تأثیری یک گفتار زمانی موفق توصیف می شود که، آن گفتار در دو سطح دیگر یعنی سطح غیر بیانی و بیانی موفق باشد.

۴. بنا به تقسیم بندی سرل کنش های گفتاری به پنج مقوله قابل طبقه بندی است:

کنش اظهاری (Assertive speech act): گوینده باور و آوری خود پیرامون امور را به شکل یک گزاره اخباری بازگو می کند. گزارش و معرفی، شرح، توصیف، تکذیب، تأیید، اعتراض، تصحیح، دلیل آوردن، اثبات کردن از مصادیق این مقوله از کنش اظهاری است.

کنش ترغیبی (Directive speech act): گوینده تشویق، ترغیب، دستور، امر، درخواست و پیشنهاد خود را به شنونده می رساند.

کنش عاطفی (Expressive speech act): گوینده احساسات و عواطف خواه منفی یا مثبت - خود را نسبت به امور بیان می کند. پوزش خواستن، احترام گذاشتن، سپاسگزاری، تمجید کردن، تعجب کردن، سلام کردن، تریبیک گفتن، تسلیت گفتن، مدح کردن، هجو نمودن، تأسف خوردن از مقوله کنش گفتاری است.

کنش تعهدی (Commissive speech act): شامل گزاره های است که مضمون آن تعهدی برای انجام کاری است. در سواگند خوردن، تعهد دادن، قول دادن، تضمین کردن، موافقت کردن مصادیق چنین کنش گفتاری است.

کنش ایجاد یا اعلامی (Declaration speech act): دربرگیرنده اعلام و یا ایجاد نوعی رابطه اجتماعی است. انتصاب، اخراج، به کار گماردن افراد، نام گذاری کردن، عقد قرارداد کردن، نام گذاری، استعفا، و اعلام جنگ از نمونه های چنین کنشی به شمار می آیند.

۲. انسان گرایی رادیکال را تعریف و آن را با گرایش های دیگر فلسفی و جامعه شناسی مقایسه می کنند. مؤلفه های این گرایش به ترتیب عبارت اند از تلقی امر اجتماعی به مثابه برساخته (Social Construction)، کنش کنش ساختاری در عرصه (Radical structuralism)، اختیار گرایی در عرصه انسان شناسی فلسفی (Volentarism) سوژکتویسم در عرصه معرفت شناسی اجتماعی (Subjectivism)، گرایش به تأویل گرایی (Hermeneutics) در میان بسیاری از انسان گرایان رادیکال معمول است.

۳. به گمان آستین کارکرد گفتار تنها حکایت واقعیت نیست بلکه به وسیله گفتار افعال و کردار گوناگون بسیاری انجام می گیرد. به گمان این فیلسوف زبان، گفتارهای روزمره غالباً شامل پرسش، تعجب، امر و نهی و آرزو کردن و اموری از این قبیل است. این گزاره ها حتی اگر دارای اشکال خبری باشند، برای بیان خبر به کار نمی روند و گونه ای از کنش به شمار می آیند. چنین گزاره هایی با صدق و کذب توصیف نمی شوند چون انشایی هستند و بنابراین می توانند به عنوان مناسب و نامناسب ارزیابی شوند. درجه تأثیر کنش های گفتاری به بافتار اجتماعی یا زمینه ای که گوینده و شنونده با یکدیگر رابطه دارند یا مناسبات میان آن ها در چارچوب قراردادهای اجتماعی مشروط است.

هر گفتاری شامل نوعی کنش است. او سه سطح متفاوت از کنشی را که فرد هنگام گفتار انجام می دهد، تفکیک



عرضه نسخه الکترونیک چشم انداز ایران در «فیدیبو»

خوانندگان گرامی در سرتاسر نقاط ایران و جهان می توانند از این پس نسخه الکترونیکی دو ماهنامه سیاسی - راهبردی «چشم انداز ایران» را از طریق اپلیکیشن فیدیبو با مبلغ مناسب خریداری و مشاهده نمایند. برای این منظور دارندگان موبایل یا تبلت کافی است اپلیکیشن فیدیبو را از سایت آن (<http://fidibo.com>) دریافت نموده و نصب نمایند و پس از نصب با مراجعه به بخش مجلات فیدیبو، نسخه الکترونیکی چشم انداز ایران را دریافت و مطالعه نمایند.

این اپلیکیشن امکانات بسیاری را برای خواننده فراهم می کند از جمله رنگ کردن متن، مطالعه در شب، اشتراک گذاری نظرات با دیگران و بسیاری امکانات متنوع دیگر که در کنار هم، لذت مطالعه را دوچندان می کند. مجله ارایه شده در فیدیبو پی دی اف نبوده و این بدان معناست که لازم نیست نگران اندازه فونت یا کوچکی اندازه اسکرین موبایل یا تبلت خود باشید. این نسخه بطور هوشمند خود را با اسکرین شما مطابقت داده و به شما اجازه انتخاب فونت و اندازه دلخواه را می دهد.



دانلود کتاب

شریعتی مغفول

در بیان موجز وجوهی از منش و رویه عملی علی شریعتی

در چهلمین سالگرد شهادت علی شریعتی، نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و مقالات پژوهشی متعددی در تبیین اندیشه‌ها و مبانی فکری این روشنفکر و جامعه‌شناس ایرانی توسط اساتید، شریعتی‌پژوهان و پژوهشگران جوان عرضه شد که هر یک واجد نکات عمیق و تازه‌ای بود که می‌تواند در پیوند با مسائل امروز جامعه ایران به تقویت و توسعه سنت فکری‌ای که شریعتی در ادامه سید جمال و اقبال ادامه‌دهنده و خود به‌نوعی در ایران پایه‌گذار آن بود، یاری رساند.

به‌رغم اینکه متون تولیدی فوق از بسیاری جهات راهگشا و بدیع‌اند، اما در این نوشته کوتاه می‌خواهم به وجهی از شریعتی اشاره کنم که تصور می‌کنم تا حدودی در مباحث فوق حول اندیشه‌های وی مغفول یا کمرنگ مانده و چندان که باید مجال طرح نیافته‌اند. واقع امر این است که شریعتی جز در اندیشه و مباحث نظری، در سیره و سلوک عملی هم در مقام یک روشنفکر و استاد دانشگاه، نکات بسیاری برای درس گرفتن دارد که شاید در ایران امروز و در جریان روشنفکری و بین اساتید و نویسندگان ایرانی مغفول باشد. او انسانی خودساخته بود و می‌کوشید حتی الامکان به مقتضیات عملی سخنی که می‌گوید تن دهد. اگر از لزوم خودسازی انقلابی سخن می‌گوید و اولین متن مدون در این باره را در ایام وانفسای برادرکشی و بروز خصلت‌ها می‌نویسد، پیش‌تر خود سیر خودسازی را طی کرده بود. تصور می‌کنم این وجه از شخصیت و منش شریعتی در دوران متأخر چنان که باید مورد تأکید و واکاوی قرار نگرفته است. در چند محور کوتاه به این وجه پرداخته می‌شود؛ هرچند با این بحث اجمالی حق مطلب ادا نخواهد شد.

کمال رضوی

۱. پرهیز از ایجاد قطب‌بندی کاذب و تمرکز بر تضاد اصلی

شریعتی در دورانی که در حسینه ارشاد با طرح نگاهی تازه به اسلام و تشیع توانست جمع وسیعی از مخاطبان را همراه خود سازد، به‌سرعت به سوژه ابراز مخالفت و طرد و تکفیر جماعت زیادی از متولیان رسمی دین قرار گرفت. دیرزمانی نباید که ابراز مخالفت با وی به حلقه همراهان وی نیز سرایت کرد؛ تا جایی که حضور وی در حسینه ارشاد نیز برتابیده نشد و عده‌ای که از قضا از بنیان‌گذاران و همراهان اولیه این حرکت فرهنگی بودند و نماینده نحله‌ای نو در تفکر حوزوی محسوب می‌شدند، از در مخالفت با وی برخاستند و خواهان نظارت بر سخنرانی‌ها و انتشارات حسینه شدند.

اما در مواجهه با تمام این ناملایمات، وی هیچ‌گاه تن به جابه‌جایی اضداد نداد و به همبستگی‌زدایی روی نیآورد و آشکارا به ایجاد مرزبندی ساختگی و قطب‌بندی کاذب با مجموعه نیروهایی که از منظر وی در جهت‌گیری کلی و تحلیل نهایی، جزئی از حرکت آگاهی‌بخشی اجتماعی بودند، پرداخت. گرچه پس از انقلاب نامه‌ای با لحن نامهربانانه و مشحون از اتهام‌زنی علیه شریعتی از جانب همان همراهان سابق منتشر شد و بر اصالت آن‌ها نیز تأکید صورت گرفت، اما در میان دست‌نوشته‌ها و نامه‌های شریعتی اثری از طرح چنین اتهامات و برخوردهای متقابل دیده نمی‌شود.

شریعتی حتی در برخورد با بخشی از روحانیت که علی‌رغم سابقه مشارکت در نهضت ملی و رویکرد نوآندیشان در تحولات سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۰ از دهه پنجاه به یک‌باره به سمت محافظه‌کاری و سکوت تأییدآمیز نسبت به عملکرد رژیم پهلوی چرخش کرد، نیز در علن تنها به نقد این تفکر و رویه سیاسی پرداخت و از حمله شخصی و فردی به مخالفان و واعظان سطحی‌نگر و هتاک نیز اجتناب ورزید و تنها در برخی مکاتبات شخصی به شکوه و نقد صریح و بی‌پرده این افراد پرداخت.

اما اصل و قاعده عدم جابه‌جایی تضاد اصلی با تضادهای فرعی و گشودن جبهه‌های انحرافی همیشه در موضع‌گیری و کنش شریعتی پایدار ماند. شریعتی خود را در مقابل استعمار، استبداد و استعمار می‌دید و در این رویارویی از ایجاد تضاد حاشیه‌ای پرهیز کرد. او حتی با چریک‌ها که به مشی و استراتژی وی نقدهای بنیادی داشتند، مامشات کرد و همدلی نشان داد؛ گرچه استراتژی خود را پیش برد، اما حاضر نشد کلمه‌ای یا سخنی بگوید که از آن بوی تفرقه و تشتت به مشام برسد و در زمانه‌ای که چریک‌ها

توسط رژیم به شهادت می‌رسیدند، قوی‌ترین خطابه‌ها را در تجلیل از آن‌ها مطرح کرد.^۲ اما این اصل امروز از مرام و رویه روشنفکران ما تقریباً غایب است. در طرح مواضع فکری و سیاسی، ملاحظه‌ای از باب اصلی - فرعی کردن تضادها و پرهیز از گشودن جبهه‌های انحرافی کمتر دیده می‌شود و به همین دلیل است که می‌بینیم جای تضاد اصلی با ده‌ها تضاد فرعی و حاشیه‌ای دیگر عوض شده است و تشتت و واگرایی در اندیشه و کنش روشنفکران ایرانی هویداتر از عصر شریعتی است.

۲. تقریب‌گرایی در گفتار و عمل

شریعتی اهل تقریب بود. البته او این تقریب را نه فقط میان شیعه و سنی به‌عنوان دو جهت‌گیری فکری و اعتقادی مسلط اسلام که میان تمامی نیروهای قائل به آرمان‌های اخلاقی و انسانی پی می‌گرفت. در زمانه‌ای که بخش عمده‌ای از متولیان رسمی دین با گرایش‌های فرقه‌گرایانه شدید به نفی و طرح افکار و شخصیت‌های اهل سنت پرداخته و مناسک ضدتقریب به قوت برقرار و در جامعه جاری بود، شریعتی ضمن تأکید بر عناصر هویتی و مبادی فکری تشیع^۳ و نقد تشیع نهادینه تاریخی، بر لزوم تقریب میان شیعه و سنی پافشاری کرد. این در دورانی بود که تقریب‌گرایی حوزوی پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی در سال ۱۳۴۰ سخت به حاشیه رفته بود و جریان‌هایی میدان‌دار و عظم و خطابه و تبلیغ و گاه افتاء شده بودند که مبارزه با برخی از اهل جماعت را رسالت اصلی خود می‌پنداشتند و حتی مخالفت با خلفا و برخی صحابه و پیروان آن‌ها را مقدم بر دشمنی با آپارتاید اسرائیل تلقی می‌کردند؛ چه به‌زعم آن‌ها اقدامات صحابی مذکور در حق اهل بیت قابل قیاس با جنایات آن بخش از یهود نبود که در قالب اسرائیل تجلی یافته بود. مشرب تقریب‌گرای شریعتی نه فقط در خطابه‌های وی، که حتی در کار علمی و تحلیل تاریخی وی نیز عیان بود. چنان‌که وی صفویه را به سبب دامن زدن به نفاق و شقاق مذهبی نیز شمات می‌کرد و از منظری تاریخی، شکل‌گیری این دولت را بی‌ارتباط با تحریکات دولت‌های استعماری برای ایجاد انشقاق در امت اسلامی و مطرح کردن یک حکومت شیعی مقابل خلافت عثمانی نمی‌دانست.

اما روشنفکری دینی بعد از انقلاب با پاک کردن صورت‌مسئله، بحث تقریب را از دستور کار خود خارج کرد. بدین ترتیب که اساساً با پرش از نظریه‌پردازی درباره تشیع و ابعاد تاریخی آن و حتی در پرتو نهاد نظریه‌پردازی جدی در مورد اسلام،

به بحث در باب دین و سپس دین بی صورت (معنویت) و حقوق بشر روی آورد.^۴ گرچه این جهت گیری ابعاد فرقه گرایانه در دل خود نداشت، اما پاسخی به فرقه گرایی و ضدتقریب گرایی مندرج در کار متولیان رسمی دین نمی دهد که با سکوتی یک دهه ای (در دهه شصت)، مجدداً تبلیغ همه جانبه علیه نمادهای اهل سنت را در بطن حوزه های علمی در دهه هفتاد پی گرفته و دست اندرکار احیا و آفرینش مناسک فرقه گرایانه شدند.

اما جدا از این جهت گیری نظری، شریعتی در کار و کنش روشنفکری خود نیز مشی تقریب گرایی داشت و چنان که در محور نخست تصریح شد، به پررنگ کردن قطب بندی ها با نیروهایی که آن ها را در تحلیل نهایی در جبهه آگاهی بخشی و مبارزه با استحمار می دید، علاقه ای نشان نمی داد. اگر این جهت گیری تقریبی را با رویه عملی در پیش گرفته شده توسط روشنفکری دینی بعد از انقلاب که با طرح لزوم ایدئولوژی زدایی به مرزبندی روزافزون با تفکر شریعتی پرداخت مقایسه کنیم، تفاوت بهتر آشکار می شود. شریعتی به کار احیاگران و مصلحان دینی پیش از خود نظیر سید جمال و اقبال نقد داشت و این نقدها را بیان می کرد؛ چنان که استراتژی نخبه گرایانه سید جمال که رو به سوی قدرت ها داشت و اصلاح جامعه را از رهگذر اصلاح قدرت پی می گرفت، مورد نقد قرار می داد. اما فرق است میان نقادی با تنگ کردن دایره خودی، چندان که جز خود، کسی در آن ننگند.^۵

۳. پاس حرمت قلم و مقام معلمی

شریعتی یک معلم و استاد دانشگاه بود و ممر درآمد دیگری برای گذران معیشت جز حقوق معلمی و نویسندگی نداشت. او با درجه دانشگامی و توانمندی قلمی که داشت، می توانست برای گذران امور مسیر دیگری در پیش بگیرد و به گرفتن و انجام پروژه های آبونان دار روی آورد که در عسرت و تنگنا زندگی نکند. اما شریعتی دچار لغزش نشد و تن به ابتدال فروختن قلم به دانشگاه و فرهنگی که به اداره کارگزینی بدل شده، نداد. حرمت قلم و مقام معلمی را حفظ کرد، به همان اندک درآمد حاصل از فعالیت حرفه ای استادی خود و همسرش و حق التألیف جزئی کتابها بسنده کرد و زندگی و توان خود را وقف مبارزه فرهنگی علیه مظاهر استحمار و استبداد و استثمار کرد. او حتی کسانی را که به فروش مدرک و درجه علمی خود روی می آوردند، سخت مورد طعن و نکوهش قرار می داد.^۶

اگر آن منش و رویه را با وضعیت امروز دانشگاه و اساتید و دانش پژوهان مقایسه کنیم، می بینیم که کمتر کسی بر این عهد پایدار است. بسنده کردن به حداقل ها برای زندگی و گذشتن از خوشی ها و لذایذ مآلوف زندگی روزمره و وقت و حیات خود را صرف مبارزه کردن، افسانه ای فراموش شده برای بسیاری از اساتید و روشنفکران ماست. اغلب این تغییر جهت گیری ها با تغییر دوران و گذرا از یک پارادایم و به پارادایم جدید تبیین و توجیه می شود. اما مسئله به این پیچیدگی نیست. مسئله از این قرار است که امثال شریعتی و همفکران و ملهمان از وی در گذشته و اکنون، به امکان بهره جویی مادی بیشتر از زندگی دسترسی داشتند، اما در کنار



تقوای ستیز، تقوای گریز نیز داشتند و حاضر نبودند برای لذت جویی و رفاه بیشتر، از پرنسیب های خود کوتاه بیایند.

می توان موارد متعدد دیگری از منش و سیره عملی زندگی شریعتی برشمرد و فهرست فوق را بارورتر کرد. اما در این مجال به همین اندک بسنده می کنیم. در چهلمین سالگرد شهادت شریعتی به نظر می رسد که در کنار توجه به ابعاد نظری و اندیشه وی، پرداختن به منش و سلوک عملی وی برای دوران ما ضرورتی انکارناپذیر است و ای بسا که شناخت شریعتی بدون ارجاع به وجه اخیر شخصیت وی، ناقص و گمراه کننده باشد. ■

پی نوشت:

۱. ازجمله در این نامه تصریح می شود: «...عجبا! می خوانند با اندیشه های که چکیده افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلغان مسیحی در مصر و افکار گوروچ یهودی ماتریالیست و اندیشه های ژان پل سارتر آگزیستانسیالیست ضد خدا و عقاید دورکهایم جامعه شناس ضد مذهب است. اسلام بسازند، پس و علی السلام السلام. به خدا اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه های این شخص اشرعی ارجح شود و ریشه هایش به دست آید و با اندیشه های اصیل اسلامی مقایسه شود صدها مطلب به دست می آید که بر ضد اصول اسلامی است و بعلاوه بی پایگی آن ها روشن می شود. من هنوز نمی دانم فعلاً چنین وظیفه ای دارم یا ندارم؛ ولی با اینکه می بینم چنین بت سازی می شود، فکر می کنم که تعهد درباره این شخص دارم دیگر ملغی است، در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می باشم. کوچک ترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاه های ظلم و زور علیه توده مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی درآورد، مدعی شد ملک و مالک و ملا و به تغییر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته اند. ... خدا می داند که اگر خداوند از باب «و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین» در کمین او نبود و در مأموریت خارجش چه به سر روحانیت و اسلام می آورد...».

۲. چنان که پس از شهادت چند تن از چریکها، خطابه «پس از شهادت» را متأثر از این رویداد آفرید و در تحلیلی از مناسک حج به تجلیل از محمد حنیف نژاد (از بنیان گذاران سازمان مجاهدین خلق) پرداخت.

۳. در باب اینکه چه شد که شریعتی بعد از دوران مشهد و با استقرار در حسینیه ارشد، به شکل سیستماتیک به تشیع پرداخته و حول آن نظر به برداری کرد، بحث و مناقشه وجود دارد. کسانی این چرخش را بیشتر ناشی از شرایط بیرونی

دانسته و بر این باورند که شریعتی پس از حضور در تهران و قرار گرفتن بیشتر در متن مبارزات انقلابی درصدد آن برآمد که میراث شیعی را برای باروری تفکر انقلابی به کار گیرد. از این جهت معتقدند که اگر شریعتی همان سیر مشهد را ادامه می داد و تأکید ویژه ای بر تشیع نمی کرد، دستاورد وی ماندگارتر بود. برخی از این دیدگاهها در ویژه نامه هشتادمین سالگرد تولد شریعتی که توسط چشم انداز ایران منتشر شد (شریعتی، عابر مرزها)، آمده است.

دیگرانی هستند که بر این نکته تأکید می کنند که به هر حال تشیع، دین زیسته و روزمره و جاری بین مردم ایران است و روشنفکر یا جامعه شناس نمی تواند بدون اندیشیدن پیرامون این مذهب جاری و زیسته جامعه و نظریه پردازی درباره آن، امیدی به فهم جامعه و تأثیرگذاری فراگیر بر مخاطبانش داشته باشد. از سوی دیگر، شریعتی از دیرباز تز مذهب علیه مذهب را طرح کرده بود و مسکوت گذاشتن بحث پیرامون تشیع به منزله خالی گذاشتن میدان برای جریان هایی بود که از تشیع، عامل تخریب و جمود و انفعال و بی تحرکی ساخته بودند. شریعتی بر اساس درک این ضرورت درونی به اندیشیدن در مورد تشیع روی آورد.

البته اینها مباحث نظری مفصلی است که جای طرح آن در این یادداشت کوتاه نیست. بحث بر سر تقریب است و این نکته که شریعتی علی رغم نظریه پردازی در مورد تشیع، به فرقه گرایی روی نیآورد و روی گسسل های تشیع و اهل سنت فعال نشد، بلکه آن شکافها را با مباحثی نظیر علی بنیان گذار وحدت و ... تعدیل می کرد؛ مباحثی که آشکارا مورد اعتنا و احترام جریاناتی از اهل سنت نیز بوده و هست.

۴. همین جا باید بر این نکته تأکید کرد که توجه نواندیشی حوزوی و روشنفکری دینی به بحث کرامت انسان و حقوق بشر، دستاوردهای خاص خود را داشته است و متناسب با مقتضیات دوران امری مفید و ضروری بوده است. اما سخن بر سر این است که تأکید بر این مبادی کافی نیست و چنانکه تصریح شد، در جامعه ای که تشیع، مذهب جاری و دین زیسته اکثریت مردم آن است، طفره رفتن از نظریه پردازی در مورد تشیع، به منزله واگذاردن میدان موسع شکل دادن به دین داری مردم، به مدعیان انحصاری تشیع است.

۵. بارزترین نمونه از این دست مقاله ارائه شده توسط یکی از چهره های شاخص روشنفکری دینی به همایش دین و مدرنیته (پانزدهم شهریور ۸۶) با عنوان «آنچه روشنفکری دینی نیست» است که با مرزبندی حد اکثری، شریعتی را آشکارا بیرون از دایره روشنفکری دینی قرار داد و با نگاهی تنگ دامنه از مفاهیم و تعابیری برای تعریف روشنفکری دینی استفاده کرد که جز خود، هیچ نظریه پرداز بارز دیگری را در بر نمی گرفت: «روشنفکری دینی به حکم آنکه معرفت اندیش و تجریت اندیش است، ایدئولوژی هم نیست یعنی ایدئولوژی گزینشگر و حرکت اندیش و اسلحه تراش. ایدئولوژی ها که به جنبش و خیزش و مبارزه و گلاویز شدن با دشمن موجود، می اندیشند با حقیقت مکه می روند و آوردگاهی تنگ دارند و با شکست دشمن، خود نیز می شکندند و فرومی افتند؛ و سلاح هایی که با تصفیه و استخراج گزینشی، تراش موقت یافته اند، از تناسب می افتند و پاک بی اثر می شوند. امام حسین (ع) و شهادتش که استثنائی در سلسله امامت بود، در دستان گزینشگر شریعتی بدل به قاعده می شود و بوعلی سینا که فخر فرهنگ ایران بود، در پای ابودر تحقیر می شود تا سلاح ایدئولوژیک لازم برای فروگفتن سلطنت فراهم آید و اسلام انقلابی بر سکولاریسم سلطنتی پیروز گردد. همراه شدن نیتی صواب با روشی ناصواب کمترین عیبش این است که ناماندار است.» این جهت گیری تقابلی، درست در زمانی بود که بخش زیادی از روشنفکران خط شریعتی می کوشیدند با فرو نهادن تقسیم بندی های نظیر روشنفکری مذهبی - روشنفکری دینی، نوعی رویه تقریبی در پیش گیرند.

۶. «آقای مهندس، جناب آقای دکتر! استاد معظم و دانشمند محترم، آقایان دانشگاهیان! باشگاه دانشگاهها! حق ویزیت: در مغازه پنجاه تومان، به خانه ببری ۱۵۰ تومان، طبق کمیسیون تعیین قیمت ها، خانه اصناف، یک مقاله تحقیقی با پاورقی کافی و فهرست اعلام نسبتاً مفصل به مبلغ پانصد تومان. یک کتاب علمی از قرار صفحه ای ۳۵ تومان، با عکس مؤلف که بنا به خواهش بسیار ناشر در پشت جلد به تماشا گذاشته شده است...» (شریعتی، آثار گونه گونه).

چهار اصل جلیل معنوی در نهج البلاغه

سخنرانی ماه رمضان ۱۳۹۶ در تبیین اندیشه‌های امام علی



ناصر مهدوی

بسیار خوشحالم در این راه معنوی رمضان، در حضور دوستان گرانمایه‌ای هستم که آن‌ها را به ایمان‌ورزی و زندگی اخلاقی می‌شناسم. افرادی که همواره دغدغه حقیقت و تنظیم زندگی بر اساس عدالت مشخصه اصلی آن‌ها بوده است.

موضوعی که بر عهده این جانب نهاده شده تا به صورت اجمال درباره آن سخن بگویم عنوان «علی (ع) و دغدغه‌های فراموش شده» است. انتخاب این موضوع از آن جهت مهم است که به نقد افکار و رفتار شیعیان و پیروان امام علی (ع) در عصر حاضر

می‌پردازد که فرصتی به ارزیابی خویش بردارند و از خود پرسند که در پیروی و همدلی و همراهی با امام علی تا چه اندازه صادق‌اند و نیز از خود سؤال کنند که نه در عرصه زبان و ادعاهای ظاهری بلکه در نوع گمشده‌های اصیل خود تا چه اندازه به امام علی (ع) شباهت دارند. این گفت‌وگو برای سرزنش پیروان عصر حاضر امام که برای یادآوری و تذکر نکاتی که در صورت توجه چه‌بسا سبب بیداری بیشتر ذهن دوستان امام علی بوده و باعث رشد و تقویت انگیزه‌های مهم اعتقادی و اخلاقی در آن‌ها باشد. اگر کتاب نهج البلاغه را ملاک دآوری خود قرار دهیم حرف و ادعای من این است که با مرور کلی در آن متن بسیار شریف و تأثیرگذار با دغدغه‌های مهمی روبه‌رو می‌شویم که به نظر می‌رسد چنین دغدغه‌هایی به تدریج در میان مسلمانان خصوصاً شیعیان امام از یاد می‌رود و فقط شکلی و صورتی از آن‌ها باقی می‌ماند و عملاً آنچه به‌عنوان دردهای بزرگ امام مطرح است، پس از شهادت وی آرام آرام ناشناخته شده و رابطه وثیق ذهنی و روحی امام علی با پیروان خویش نیز در قالب ادعای زبانی و هویت‌شناسانه‌ای باقی می‌ماند.

چهار اصل جلیل معنوی

آن چهار اصل جلیلی که به گمان من مهم‌ترین دغدغه‌های امام علی است عبارت‌اند: اول، از معرفی و تجربه خدایی غیرشخصی، زندگی بخش، جرم‌بخش و عیب‌پوش که درمان دردهای عمیق روحی انسان است.

دوم، حرمت نهادن به انسان بدون لحاظ عقیده و مرام و نژاد و جایگاه اجتماعی او، و سوم تأکید بر مشروعیت خلافت بر مبنای عدالت و چهارم اخلاق در زندگی اخلاقی مهم‌ترین معیار دین‌داری.

تصویر خداوند در نهج البلاغه (اصل اول)

با یک نگاه اجمالی به متن شریف نهج البلاغه و جست‌وجو درباره خداوند روشن می‌شود خدایی را که امام به آن ایمان آورده خدایی نیست که به‌تنهایی در فراز عرش نشسته باشد و بیگانه از آفریده‌های خود، همچون یک ارباب به انسان‌ها نظاره کند، بلکه خدایی است که از همه بیشتر به آدمی نزدیک است. بنده خود را با عزت و سرفراز دوست دارد هنگامی که سختی‌ها مهم‌ترین تکیه‌گاه بنده خویش است و عیب او را پوشانده و جرم وی را به بهانه‌ای می‌بخشد. سراسر وجود این خدا را مهربانی و عطف فرا گرفته است و چنان است که در بنده خود عطش و شوق هم‌نشینی با خویش را در دل او می‌اندازد. در خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه می‌فرماید: «هر که سخنی بر زبان آورد، آواز او را بشنود و هر که خاموشی گزیند راز دل او

بداند. او نیرودهنده هر ناتوانی است و پناه‌دهنده هر بی‌پناهی است و عزیزکننده هر ذلیلی است.»

خطبه‌های ۹۰، ۲۱۸ و ۲۱۶ نیز به همراه چندین خطبه مفصل در نهج البلاغه از چنین تصویری پرده‌برداری می‌کند. نکته مهمی که به آن توجه دارم این است که در جوامع دینی و معنوی مخصوصاً آدیان ابراهیمی، رنگ رفتار افراد معتقد به رنگ خدایی است که آن‌ها می‌پرستند. مولوی می‌گوید:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای توجه و التفات و عشق نوعی هم‌زنگی و شباهت به همراه می‌آورد برای همین است که امام علی به بخشندگی، جرم‌بخشی، عطابخشی و عیب‌پوشی عشق می‌ورزد، زیرا خدایی را که می‌پرستند از چنین اوصافی برخوردار است. وقتی شب و روز در پی محبوبی باشی که به اوصافی عالی و درخشان شهرت دارد به تدریج همه آن اوصاف در رفتار شما نیز پیدا می‌شود و از محبوب به سوی محب و از معشوق به جانب عاشق انتقال می‌یابد. وقتی معشوق گشوده می‌شود به هستی و روح و روان عاشق هویت تازه‌ای می‌بخشد و به ویژگی خود را به جان عاشق تزریق می‌کند. چون خدای امام سامع‌الدعوات است، ایشان نیز بی‌ادعا به سخنان دیگران گوش می‌دهد و فروتانه به آن‌ها اهمیت می‌دهد. چون خدای علی «جواد واسع» است پس وی نیز به خوبی بخشندگی شهرت می‌یابد و... ولی هزاران دریغ که چنین تصویری از خداوند، تصویری اخلاقی، عرفانی، محبوب و دوست‌داشتنی به تدریج در تاریخ فرهنگ ما به خدایی سخت‌گیر، فرمانفرما، قانون‌گذار، دور و بیگانه از بنده و در یک کلام خدایی به‌صورت مولا در برابر عبد معرفی شده و از حلاوت و شیرینی محبت‌آمیز بین خدا و بنده به یک رابطه خشک تکلیف‌محور بدل شد و مسلمانان به رنگ چنین خدایی درآمدند و به‌جای تمرین مهربانی و شفقت، به خشم و عصبانیت و سخت‌گیری‌های اخلاقی روی آوردند. به نظرم روی آوردن به تصویر، فراشخصی، محبت‌آمیز و عرفانی از خداوند و توجه به دغدغه امام در این باره می‌تواند در تلطیف احوال مسلمانان اندکی مؤثر واقع شده و امکان کاهش عصبانیت آن‌ها را به سهم خود عملی سازد و دوستی با حقیقت مطلق نورانی، زمینه رفتاری توأم با شفقت و مهربانی را در رفتار مسلمانان پرورش دهد.

تصویر انسان در نهج البلاغه (اصل دوم)

یکی از درخشان‌ترین جلوه‌های نهج البلاغه و مهم‌ترین دغدغه امام علی (ع) در این کتاب شریف، نگاه فاخر و ویژه‌ای است که در آن معطوف به انسان گشته و دیدگاهی استثنایی و کم‌نظیر را از خود به یادگار گذاشته است. در تمام تاریخ فرهنگ دینی ما، حتی پیش از اسلام و دوره تسلط مغان زرتشتی، انسان کمتر و فرودست‌تر از عقیده دینی است و ارزش آدم‌ها، به نسبت باوری است که نسبت به عقیده رسمی زمان وجود دارد. اگر با عقیده رسمی منطبق باشی سهمی از آدمیت و زندگی به تو تعلق می‌گیرد، ولی اگر بیرون از قاب عکس عقیده رسمی و رایج روزگارت باشی از بسیاری از حقوق انسانی محروم خواهی شد. ولی در نگاه امام علی (ع) چنین نیست. او انسان نادری است که به‌صورت ابزاری و در جهت اهداف خاصی به انسان چشم نمی‌دوزد و با غرض‌ها و معیارهای خود، آدمیان را دسته‌بندی نمی‌کند، معتقد است خداوند انسان را کریم و آزاد آفریده است. پیش از آنکه به رنگ و نژاد و مذهب و موقعیت اجتماعی آن‌ها را تقسیم کند. «ای مردم کسی از

حضرت آدم غلام یا کنیز آفریده نشده است بلکه همه انسان‌ها آزاد آفریده شده‌اند. در نامه ۳۱ نهج البلاغه که یکی از مهم‌ترین اسناد اخلاقی فرهنگ اسلامی است. امام خطاب به فرزند خویش می‌فرماید: «بنده هیچ کس نباش زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است.» شما از دوره حکیمان اسلامی شخصیت‌های بزرگی همچون غزالی، فارابی، ابن سینا تا مرحوم علامه طباطبایی هرگز چنین تصور والایی را نسبت به انسان نمی‌بینید. امام در فرمانی که برای اخذ کنندگان مالیات می‌دهند می‌فرماید: به نزد مردم بروید و هنگام نزدیک شدن به حریم خصوصی آن‌ها سلام دهید، اجازه بگیرید، خود را معرفی کنید و اگر رخصت دادند بگویید که آیا حاضرید سهم خدا را بپردازید. در صورت اجازه به محاسبه مالی آن‌ها بپردازید و در نهایت به آن‌ها اعتماد کرده و بگذارید تا خودشان محاسبه شما را ارزیابی کند و در صورت موافقت اعمال کنید. اگر سهم خدا به حیوانات و چارپایان

تعلق گرفت، به گونه‌ای پا در آخور بگذارید تا حیوانات از شما نترسد و ترمند. (نامه ۲۷، نهج البلاغه) در نگاه امام علی ارزش انسان، حقوق آدمیان، حرمت و حریم خصوصی آن‌ها از هر امری بالاتر و باارزش‌تر است. آموزه‌ای که در تاریخ مورد غفلت قرار گرفت و مسیر مسلمانان را که می‌توانست در راهی برای ساختن و آباد کردن یک زندگی فاخر گردد به بی‌راهه برد و عقب‌ماندگی و درماندگی را بر ما تحمیل کرد.

در جنگ صفین و در گرم‌گرم جنگ، وقتی چاه‌های آب به دست سربازان امام علی می‌افتد، دستور می‌دهد که به قدر کافی از آب بهره گیرند و سپس راه آب را به روی شامیان و سربازان معاویه بگشایند، زیرا فراتر از نبردی که سبب آن فزون‌طلبی و قدرت‌خواهی معاویه است، امام آن‌ها را انسان می‌بیند گرچه در اردوگاه باطل باشند و آن‌ها را از حق حیات مادامی که هستند و امکان توبه دارند محروم نمی‌سازد. (خطبه ۵۱ نهج البلاغه)

در تاریخ فرهنگ دینی ما، این دغدغه گرامی امام از یاد مسلمانان و شیعیان رفت و انسان فروتر از عقیده گشت. اگر مسلمانی، سنی یا شیعه از حق برخورداری و در غیر این صورت کافر و دور از رحمت خدا هستی.

اخلاق سیاسی امام علی (اصل سوم)

گرچه امام علی (ع) به نسبت رسالتی که بر دوش دارد (روشنگری و فرهنگ‌سازی) خلافت و دستیابی به قدرت را در نگاه اول بر نمی‌تابد. ولی هنگامی که ماجبار و تأکید و اصرار مردم به خلافت می‌رسند. فاخرترین بحث‌های اخلاق سیاسی را مطرح می‌کنند که شاید بتوانیم مدعی شویم که در تاریخ سیاسی و فرهنگی ما ایرانیان لاقال بی‌نظیر است. نخستین موضوع مهم

امام این است که مشروعیت، حقانیت هر خلافتی را باید با عدالت و تأمین حقوق انسان‌ها ارزیابی کرد و مهم‌ترین مسئولیت خلیفه در برابر انسان‌هاست و اگر به انسان‌ها پاسخگو بود آنگاه خداوند نیز از او رضایت خواهد داشت. در حرکت به سوی بصره هنگامی که امام کفش خود را وصله می‌زد به ابن عباس می‌گوید: این کفش به چند می‌ارزد؟ ابن عباس می‌گوید: به هیچ. امام می‌گوید: به خدا سوگند که من این کفش را از حکومت شما بیشتر دوست دارم و اگر حکومت را پذیرفته‌ام فقط برای آن که حقی را بر پای دارم و با باطنی را از پیش روی بردارم. (خطبه ۳۳ نهج البلاغه)

بخش مهمی از کتاب شریف نهج البلاغه تأکید بر این حقیقت والاست که حقانیت خلافت در تحقق عدالت است و حاکمی مشروع و مقبول است و نزد خداوند محبوب و معتبر است که حکومتش سبب تحقق عدالت شود. در قیامت خداوند از حاکمان و مدیران نمی‌پرسد که چند مسجد ساختید، مراسم دینی

به راه انداختید، چند نفر را مسلمان کردید، چند نفر با بودجه دولت و ملت قرآن خوان شدند، خداوند از حاکمان می‌پرسد با حقوق انسان‌ها سرنوشت آدمیان، زندگی و راحتی انسان‌ها، درآمد، مال و حق آن‌ها، با حریم خصوصی آن‌ها چه کردید؟ حاکم باید در برابر پرسش از عدالت پاسخگو باشد. اگر مسجد بسازیم در حالی که به جهت نقصان در مدیریت ما، فقر و بدبختی از سر و روی جامعه فروبریزد خداوند ما را در قیامت متوقف خواهد کرد و به‌عنوان مسئولی مجرم از ما سؤال خواهد کرد.

علاوه بر مسئله عدالت، آنچه در نگاه امام رویکرد وی را بسیار جذاب و حیرت‌انگیز دیگری نماید. حق نظارتی است که ایشان به همه انسان‌ها واگذار می‌کنند و به مأموران خود تأکید می‌کنند که برای در امان ماندن از فساد سیاسی به مردم اجازه نظارت در تصمیم‌گیری‌های خود را تجویز نمایند و چشم تیزبین مردم را کور نسازند که در این صورت قدرت، فساد آورده و بی‌عدالتی و ناامیدی جامعه را فرا خواهد گرفت.

امام علی می‌فرماید: آن گونه که با جباران سخن می‌گویید با من سخن مگویید و از من پنهان مدارید و نیز با چاپلوسی و تملق با من در ارتباط نباشید. مینداید که گفتن سخن حق بر من گران می‌آید... با من از گفتن حق یا مشورت درباره عدل باز نایستید، زیرا من در نظر خودم بزرگ‌تر از آن نیستم که مرتکب خطا نشوم و در اعمال خود از خطایم باشم... (خطبه ۲۰۷ نهج البلاغه ترجمه محمد آینی)

شگفت‌آور است که با انواع شواهد بسیاری که در نهج البلاغه در ارتباط با نظارت مردم موجود است، علمای بزرگ ما همچنان بر این حق مردم می‌تازند و آن را انکار می‌کنند و بحث امامت معنوی را با

ریاست خلافت در هم آمیخته از یکی دیگری را نتیجه می‌گیرند.

اخلاق ملاک صدق دین‌داری (اصل چهارم)

دغدغه مهم دیگری که در ذهن و زبان امام ساری و جای است و البته این دغدغه نیز پس از مرگ و شهادت امام به تدریج به فراموشی سپرده شد. این است که برای امام، احکام و قوانین شرعی، هنگامی از اهمیت بالایی برخوردار است که زمینه‌ساز اخلاق و تقویت فضیلت‌های درخشان رفتاری گردد. او از قاریان قرآن که به‌صورت قرآن‌حمیت می‌دهند ولی از حقیقت قرآن مهجور مانده‌اند شکایت می‌کند و از پیروانی که به تیر و تیغ و شمشیر خود می‌نازند ولی از عقل و حیای اخلاقی برخوردار نیستند گله و آه سوزانی سر می‌دهد.

امام در آموزه‌های دینی به دنبال تقویت انگیزه‌های اخلاقی است و نماز و روزه و حج و جهادی را که شکوفایی شخصیت به همراه نداشته باشد راهی می‌داند که به دهی ختم نمی‌شود.

در کلمه قصار ۲۸۱ نهج البلاغه وقتی یاران خود را می‌ستاید و نسبت به آن‌ها اعلام دل‌تنگی می‌کند، هیچ نمی‌فرماید که آن‌ها بسیار عبادت می‌کنند، یا مرتب در مراسم و مجالس دینی شرکت می‌کنند یا با تعصب و غضب، مخالفان امام را لعنت می‌کنند نه در برابر می‌فرماید آن‌ها از روح‌های والایی برخوردارند. مغلوب پرخوایی، پرخوایی و پرگویی نیستند، غالباً سکوت می‌کنند و به هنگام سخن گفتن هم متین و استوار سخن می‌گویند و هم سخنان نغز و پربها از زبانشان می‌جهد. به‌راحتی افراد خطاکار را می‌بخشند و در زندگی وفادارانه و مسئولانه قدم برمی‌دارند، بلکه البته یاران امام بسیار هم عبادت می‌کنند ولی عبادت برای رشد فضیلت‌های اخلاقی و در خدمت اخلاق امام هم به احکام شرعی دستور می‌فرمایند ولی احکامی در خدمت اخلاق، دریغ که این دغدغه مبارک امام نیز فراموش شده و رعایت احکام و قواعد ظاهری شرع به‌جای رشد اخلاقی نشست و شرعی بودن مساوی با اخلاقی زیستن قلمداد گشت. مسلمان آسوده‌خاطر شد که اگر نماز خواند و دروغ هم گفت نمازش باطل نیست و اگر ملاک سعادت، رعایت احکام بوده حتماً سعادت‌مند خواهد شد. ولی امام آن‌قدر از بی‌اخلاقی، بدزبانی، بی‌مسئولیتی، حرص و قدرت‌طلبی، جهل و دنباله‌روی یاران خودش گله‌مند است که حتی از دست آن‌ها آرزوی مرگ می‌کند و از خداوند می‌خواهد جانش را به نزد خدایش ببرد و بستاند.

تصویر یک خدای زیبا، کرامت انسان، عدالت و نظارت مردم و نیز زندگی اخلاقی مهم‌ترین دغدغه‌های امام علی (ع) بود که اندکی به فراموشی سپرده شده و شیعیان دردمند دلسوز را می‌طلبد که در احیای این دغدغه‌های گران‌قیمت جهد دقیق و تلاشی محققانه را به انجام برسانند. ■

پی‌نوشت:

- انتخاب این خطبه‌ها از ترجمه نهج البلاغه عبدالمحمد آینی است.
- الکامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۳۶۵.

سخنرانی ماه رمضان ۱۳۹۶ در بیان توحید، عدل و تقوا در نگرش امام علی

لطف‌الله میثمی

«یا سریع الرضا»؛ ای خدایی که اگر ما یک خطایی بکنیم زود از دست ما راضی می‌شوی.

در ابتدای دعای کمیل از خدای رحمان صحبت می‌شود که رحمتش بر تمام اشیا و امور و انسان‌ها و گروه‌ها وسعت دارد. بر این اساس با هر قومی که برخورد داریم باید بدانیم که می‌توانیم جناحی در آن پیدا کنیم که بالنده و از رحمت خدا بیشتر برخوردار باشد و این باعث می‌شود که به نابودی فیزیکی متوسل نشویم.

عنوان این بحث «فاصله ما با علی (ع)» است که بیشتر صبغه متدولسوژی دارد. من پیش از علی از حضرت محمد (ص) شروع می‌کنم که متأسفانه در آموزش‌های جاری از مؤلفه‌های زیر برخوردار است:

(الف) شخصیت ویژه؛

(ب) مدرکات ویژه (وحی)؛

(ج) دسترس ناپذیری و فهم ناپذیری وحی؛

(د) استدلال ناپذیری وحی.

به نظر من این چهار ویژگی، حضرت محمد (ص) را از بشر بودن خارج می‌کند و فاصله ما را با او آن‌چنان زیاد می‌کند که نتوانیم از او الگو بگیریم و راه ایشان را ادامه دهیم در حالی که به نظر من اگر بشر بودن پیامبر در ما نهادینه می‌شد از پیشرفت‌های خوبی برخوردار بودیم. با مطالعه قرآن می‌بینیم که نخست حضرت محمد وحی را فهم کرد و دوم این فهم خود را به اجرا درآورد و سوم اینکه اجرای او مورد تأیید و رضایت خداوند قرار گرفت. هم خدا و هم خود پیامبر و هم کفار حضرت محمد را بشر می‌دانستند و حتی در سوره یس آمده است که کفار از پیامبران می‌پرسند که تأییدیه شما از جانب خداوند رحمان چگونه است.

ما دیدیم که در صلح حدیبیه و جنگ احد پیامبر آن صلح و آن جنگ را طراحی کردند، بدون اینکه وحی یا اشاره‌ای از جانب خدا آمده باشد، ولی مورد تأیید خداوند قرار گرفت.

من علی را به این دلیل انتخاب کردم که در فرهنگ ما در بشر بودن او تردیدی نیست، بحث بر سر چگونگی بشر بودن اوست.

حضرت علی خود می‌فرماید ممکن است شما دقیقاً مثل من نباشید، ولی می‌توانید در این راه گام‌هایی بردارید. «لاتقدروا علی ذلک و لکن أعینونی یورع و

اجتهاد و عفة و سداد» حالا می‌خواهیم بگویم فاصله ما با این علی که یک بشر است چقدر است.

حضرت علی (ع) در نهج البلاغه سه موضوع اصلی «توحید» و «عدالت» و «زهد و تقوا» را دنبال کرده است. درباره عدالت علی، جورج جرداق مسیحی در صوت‌العدالة الانسانیة می‌نویسد علی به دلیل شدت عدالتش کشته شد.

شیعه علی دو مؤلفه عدل و امامت را به توحید و نبوت و معاد اضافه کرد. به طوری که امامت و تشکل وسیله‌ای بود برای اجرای عدالت. اولین پرسش من این است که چرا شیعه علی که شیعه عدلیه و عقلیه بود به شیعه صرفاً امامیه تقلیل پیدا کرد؟ و شیعه امامیه هم به تدریج به احزاب، تشکل‌ها و سازمان‌ها و حکومت‌های تبدیل شد که توحید و عدالت در آن کم‌رنگ شد.

برای نمونه به بحرمان سال ۱۳۵۴ اشاره می‌کنم. در آن درگیری‌ها عده‌ای به زندان افتادند. سعید شاهسوندی در برابر بازجوی ساواک از قاتل مجید شریف‌واقفی، محسن خاموشی می‌پرسد: آیا می‌دانستی که مجید در مرکزیت سازمان مجاهدین بود و از عقاید اسلامی‌اش دفاع می‌کرد؟ خاموشی در جواب می‌گوید نمی‌دانستم. پس چرا او را کشتی؟ او در جواب گفت دستور سازمان بود. این یعنی تبدیل عدلیه عقلیه به امامیه و تشکل صرف. متأسفانه نمونه‌هایی از این دست زیاد است و هزینه‌های اجتماعی بسیاری در این راستا پرداخته‌ایم. البته باید به لحاظ تاریخی تحقیق کرد که چرا این تقلیل شکل گرفته است. این یکی از فاصله‌های مهم ما با علی (ع) است که باید این فاصله را نخست قبول کنیم و بعد پر کنیم.

یکی دیگر از فاصله‌های ما با علی این است که بشریت به لحاظ علمی و فلسفی هزینه‌های زیادی پرداخته و به این دستاورد رسیده است که خدا را نه می‌شود اثبات کرد نه می‌شود انکار کرد. وقتی به نهج البلاغه علی نگاه می‌کنیم می‌بینیم در خطبه اول در پنج مرحله شناخت معرفی شده است که مرحله اول «معرفت خداوند» است: «اول الدین معرفته».

چرا ما باید این همه هزینه می‌دادیم و بدهیم. یک‌عده خود را با خدا بدانند و بی‌خدا را حذف کنند و یک‌عده خود را بی‌خدا قلمداد کرده و بی‌خداها را حذف کنند و جنگ‌های زیادی در این راستا به وجود آمده و خواهد آمد.

در دعای کمیل حضرت علی می‌گوید اصلاً نمی‌شود از حکومت خدا فرار کرد، یعنی بی‌خدایی را به رسمیت نشناخته و قبول ندارد: «لا یمنک الفرار من حکومتک».

متأسفانه در آموزش‌های جاری بیش از هزار سال است که خدا را با برهان‌های متعددی اثبات می‌کنیم که نه تنها ضروری نیست بلکه ضرر هم دارد که به آن اشاره خواهد شد. اثبات خدا ما را به عاقبت‌طلبی سوق می‌دهد. درآمد نفت هم به نازکی کار و کلفتی پول و این عاقبت‌طلبی مضاعف ما را از توسعه بازمی‌دارد. این فاصله ما با علی خیلی زیاد است.

در واقع اثبات خدا کار ذهن است و این کار خدا را اسیر ذهن می‌کند و از آنجا که همه انسان‌ها فطرتاً خداجو هستند خودخداآیین و خودخداانگار می‌شویم که نتیجه‌اش خودمطلق‌بینی است که خواهیم گفت که این است و جز این نیست و طبیعی است که به خشونت منجر خواهد شد.

عدلک مع الحق و الحق مع عدلک



خدا رحمت کند حنیف‌نژاد و یارانش را که آموزه‌های نهج‌البلاغه را در ایران باب کردند و به عرصه سیاسی هم آوردند. از سال ۱۳۵۰ به بعد تاکنون ۵۲ ترجمه و شرح‌های زیادی از نهج‌البلاغه منتشر شد در حالی که پیش از سال ۱۳۵۰ ترجمه فیض الاسلام در دسترس بود.

● از ویژگی‌های دیگر امام علی (ع) عبارت بود از دردمندی، دغدغه‌مندی، صدق و صداقت؛ یعنی به تمام حرف‌های خود عمل می‌کرد. دیگر اینکه با قاطعیت و سرعت هر سؤالی در زمینه مسائل توحید، نبوت، معاد و عدل را جواب می‌داد. به همین دلیل برای برخی این شائبه به وجود آمد که او فوق بشر است.

● ویژگی دیگر حضرت علی آن بود که از تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها ناآرام بود ولی یک آرامش پویا نیز هم‌زمان داشت. هرکس این دو ویژگی دردمندی و صداقت را به‌طور هم‌زمان داشته باشد موج مردمی اطراف خود ایجاد می‌کند. سایر معلمان بزرگ مثلاً مرحوم مصدق، بازرگان، حنیف‌نژاد، طالقانی، شریعتی تا حدی این دو ویژگی را داشتند. هم دغدغه ملی داشتند و هم واقعاً با مردم صادق بودند. یک ضرب‌المثل انگلیسی می‌گوید صداقت بهترین خط‌مشی است.

● ویژگی دیگر به نحوه نگرش علی (ع) مربوط می‌شود. برای تقریب ذهن نصر حامد ابوزید در پایان عمر خود اعتراف می‌کند که قرآن صرفاً یک متن نیست، بلکه مجموعه‌ای از گزاره‌ها و گفت‌مان‌ها در بستر تاریخ و زمان است. این بیان تا حدی به مطالبی که آقای طالقانی در بحث محکم و متشابه گفته نزدیک است. ما می‌دانیم که قرآن کلام خداست که از زبان پیامبر جاری می‌شد و تا مدت‌ها مکتوب نشد. سنت عرب این بود که همه آن را حفظ کردند.

حضرت علی (ع) نیز ۴۹ سال عمل صالح مستمر داشت. بیشتر سخنرانی‌های ایشان در دوره پنج‌ساله حکومتش است که به‌صورت خطبه ارائه می‌شد و در اصل سخن بود و نوشته نبود. اگر متن صرف باشد می‌توان با منطق ارسطو یا هرمنوتیک آن را فهم کرد ولی علی متن‌آفرین بود.

مرحوم طالقانی در توشه‌گیری از قرآن متوجه شد که ما به دو عنصر توجه نداریم: یکی عنصر «هستی» است؛ و دیگری عنصر «زمان»؛ یعنی خدا و زمان در معادلانمان و شیوه نگرشمان نیست. اگر عنصر زمان را در نظر نگیریم قرآن به متنی پارادوکسیکال تبدیل می‌شود. حضرت علی تمام خطبه‌هایش از خدا و صفات خدا شروع می‌شود. اشتباه ما در گذشته این بود که وقتی یک خطبه را فهم می‌کردیم به‌سرعت از خدا و صفات خدا عبور می‌کردیم تا به مسائل اجتماعی برسیم. در حالی که حضرت علی روش‌های اجتماعی را از صفات خدا نتیجه می‌گرفت و ما مکانیسم آن را نمی‌دانستیم.

به نظر من فاصله ما و علی هنوز بسیار عمیق است و در نواندیشی دینی هم وجود دارد. ما باید مانند علی به‌جایی برسیم که حضور خدا را در تک‌تک آیات بیابیم و به عنصر زمان و تاریخ در آیات توجه کنیم. این در حالی است که ما خدا را اثبات می‌کنیم و

با راهی از ظلمت به نور و عمل صالح زمان پیوند می‌زند. به نظر من هم این هم یکی از نمونه‌های قرآن ناطق شدن است. ظهیر در روز عاشورا با رشادت‌های فراوانی به شهادت می‌رسد که یکی از نمونه‌های آیه شدن پدیده‌ها و قرآن ناطق شدن است.

- مسلم بن عوسجه اولین شهید روز عاشورا است. امام حسین موقع شهادت به بالین او می‌آید و او را مصداق آیه «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا بَدِيلًا» (احزاب: ۲۳) می‌داند. امام حسینی که خود قرآن ناطق بود به شمر که حافظ قرآن بود گفت تو یک آیه محکم قرآن را نفهمیده‌ای ولی مسلم را به نظر من مصداق قرآن ناطق تلقی کرد.

- سربازی پس از شنیدن شایعه کشته‌شدن حضرت محمد (ص) آیه «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ» (آل‌عمران: ۱۴۴) را با صدای بلند می‌خواند و راه رشد را به سایرین نشان می‌دهد که برگشت به عقب جایز نیست و باید به جلو رفت. چه محمد کشته شود و چه بمیرد.

منظورم این است که علی بشر بود و قرآن ناطق شد و نمونه‌هایی از تاریخ وجود دارد که به نسبتی در راه علی گام برداشته‌اند. من دل‌چسب‌ترین بیانی که درباره حضرت علی شنیده‌ام این است که در بحبوحه جنگ احد پیامبر (ص) به علی (ع) به نقل از شیعه و سنی می‌گویند یا علی اگر تمام کارهای نیک خلائق را در یک کفه ترازو بگذارند و تلاش‌های تو را در کفه دیگر کفه تلاش‌های تو فزونی دارد. امروز خداوند در برابر ملانکه به پرورش بشری چون تو مباحث می‌کند. این، نشان می‌دهد که علی در روز احد به جایگاه امامت و خلافت رسیده و بر اساس داستان آدم در قرآن ملانکه به او سجده کرده‌اند و در خدمت او درآمده‌اند. این نحوه نگرش نشان می‌دهد که هر بشری، با تقرب به خدا به هر نسبتی که از آموزه‌های انبیا بهره‌مند شود، به همان نسبت نیروهای مدبر طبیعت و تاریخ به خدمت او درمی‌آیند و به همان نسبت قرآن ناطق می‌شود.

چنین خدایی نه به زندگی خودمان اشراف دارد و نه به قرآن. در دعای جوشن کبیر می‌خوانیم «یا من هو فی آیاته برهانه»، ای خدایی که در آیاتش برهانش وجود دارد. متأسفانه ما این‌گونه به قرآن نگاه نکرده بودیم؛ بنابراین ملاحظه می‌کنید که فاصله ما با علی خیلی زیاد است و باید آن را پر کنیم. کتاب زمان در متن دین با الهام از آموزه‌های طالقانی گام کوچکی در این راستا است.

● یکی دیگر از ویژگی‌های علی (ع) این است که خود را قرآن ناطق می‌دانست «انا قرآن الناطق». «آیا ما می‌توانیم جرئت کنیم و حرفی را بزینم که علی به‌عنوان یک بشر زده و بگویم می‌توانیم قرآن ناطق شویم؟» به نظر بسیار سخت می‌آید. مواردی در تاریخ وجود دارد که چنین سختی را برایمان آسان بکند. برای نمونه

- حضرت زینب در روز عاشورا به برادرش امام حسین (ع) می‌گوید: جدمان، پدرمان و برادرمان امام حسن (ع) از پیش ما رفتند، بهتر نیست تو بمانی و شهید نشوی؟ امام حسین به زینب می‌گویند: آن‌ها که نزد خدا رفتند و در تاریخ هم جریان شدند و نیک‌فرجام و آیه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (قصص ۲۸) را برای حضرت زینب خواندند؛ یعنی همه اشیا و امور رو به افول‌اند مگر رویکردشان رو به خدا باشد. از آنجاکه این آیه برای حضرت زینب نهاده شد، او خود به آیه تبدیل شد و به نظر من قرآن ناطق شد و توانست عصر عاشورا در مجلس ابن زیاد با اینکه به لحاظ نظامی ضربه سختی خورده بودند، آن حماسه را بسراید و بگوید: «ما رأیت الا جمیلاً» و بر ابن زیاد غلبه کند.

- زهیر بن قین، فرمانده جناح راست لشکریان امام حسین در روز عاشورا بود. او نسبت به قتل عثمان مسئله داشت، اما وقتی کاروان حسینی از اقامتگاه او عبور می‌کرد، امام حسین او را احضار کردند. همسر زهیر او را تشویق می‌کند که به طرف امام حسین برود. زهیر ضمن حرکت به سمت کاروان حسینی «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (بقره: ۲۵۷) را زمزمه می‌کند؛ یعنی در روز روشن خود را

بر اساس توشه‌گیری‌های مرحوم طالقانی از قرآن، قرآن سیالیتی دارد که در بستر زمان و تاریخ، محکومات آن به مشابهاً تبدیل می‌شود. مشابهاً که محکومات در آن موج می‌زند. به نظر من علی و نهج‌البلاغه همسنگ قرآن ولی به زبان زمان علی است. به همین دلیل است که خود را قرآن ناطق می‌دانند.

یکی دیگر از فاصله‌های ما با علی اختلاف بر سر مفهوم «شادکامی» و «تلخ‌کامی» است. ما معمولاً هر مبارزه و تحمل هر سختی و در راستای آن را تلخ‌کامی می‌دانیم، ولی حضرت علی دفع هر شر و دفع هر مانع راه خدا و راه تکامل را علی‌رغم هزینه‌های آن شادکامی می‌داند. برای تقریب به ذهن حنیف‌نژاد بعد از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ معتقد بود که سه مانع داخلی بر سر راه خدا و راه تکامل قرار دارد. این سه مانع عبارت‌اند از دربار، ساواک و ضد اطلاعات ارتش که همه آزادی‌ها را سرکوب کرده و مبارزه قانونی را به بن‌بست رسانده‌اند. دفع این سه مانع و به عبارتی این شرور از نظر حنیف‌نژاد عین شادکامی و آزادی بود. دغدغه داشتن نسبت به نابرابری و تبعیض و نگران بودن از بحران‌ها و سختی معیشت مردم به افسردگی منجر نمی‌شد، بلکه شادکامی دست‌یابی به راه برون‌رفت از مشکلات و حل آن بود. اگر مصیبتی وارد می‌شد نمی‌گفت بدشانس و بدبختم. بلکه آن را وسیله آزمایش و تازیه‌نمای کامل می‌دانست. در آیه ۶۲ سوره نمل آمده است: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاَ وَ يَكْتَسِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ مَعَالِمُ اللَّهِ فِئْلًا مَا تَدَّكُرُونَ» معمولاً این آیه را برای شفای مریض و حل مشکلات می‌خوانند ولی مفهوم اساسی‌تری در آن موج می‌زند و آن اینکه خواندن خداوند هم‌زمان است با کشف سوء یا دفع شر. این شر می‌تواند روابط استبدادی و ظالمانه باشد یا سرطان یا ایدز. خداوند می‌فرماید هر دفع شری معادل است با خلافت روی زمین. این مطلب را موحدانی متوجه می‌شوند که شرک‌ورزی نکنند. شادکامی حضرت علی در مصاف با شرور و موانع راه خدا بود که به او شادی و آرامش و امید می‌داد، ولی آیا فاصله ما با این نحوه نگرش زیاد نیست؟ علی از یک‌سو در زندگی شخصی فردی شوخ‌طبع بود ولی از سوی دیگر بسیار پر دغدغه و دردمند بود؛ و از نابرابری به شدت نگران بود. او مصداق آیه ۶۲ سوره بقره به جایگاهی رسیده بود که نه نسبت به گذشته افسردگی داشت و نه نسبت به آینده اضطراب. «لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» علی در مناجات با خدا می‌گوید یا «سابق النعم یا دافع النقم» یعنی مناجات با خدا هم‌زمان است با دفع نعمت‌ها و شرور و این از نظر علی مصداق شادکامی و مبارزه است هرچند ما آن را تلخ‌کامی بدانیم و آکراه داشته باشیم.

● نحوه نگرش علی (ع) یکی دیگر از ویژگی‌های اوست که در این زمینه نیز با او فاصله زیادی داریم. اینجا هم باید این فاصله را اول بپذیریم و سپس راهی برای پر کردن آن بیابیم. علی معتقد است تا خدا را نبیند نمی‌تواند آن را عبادت کند و همچنین می‌گوید: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ وَ فِيهِ»؛ یعنی خدا را قبل، بعد و با هر شیئی می‌بیند. در

دعای کمیل می‌فرماید فرار از حاکمیت خدا ممکن نیست. وَ لَا تُفَكِّكُنَّ الْفِرَازَ مِنْ حُكُومَتِكَ؛ یعنی از حکومت تو فراری نیست؛ و برخلاف آموزش‌های جاری می‌گوید خدایا طول عمری به من عطا فرما تا با دستاوردهای بیشتر و اعمال صالح بیشتری به پیش تو بیایم. او به لقای خداوندی که این جهان را به این زیبایی آفریده باور دارد. درحالی که ما عمدتاً معتقدیم که خدا مالک روز جزاست و پس از مرگ می‌توان او را دید و در عمل نیز به «مرگ‌شتابان» منجر می‌شود، اما از دیدگاه علی «بقای رزمنده» نتیجه می‌شود امام حسین در همین راستا در دعای عرفه می‌گوید: «مَتَى غَيْبَتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلٌ يَدُلُّ عَلَيَّكَ»؛ یعنی کی غیب بودی که نیاز به دلیلی داشته باشی تا به‌سوی تو رهنمون شوی؟ یا می‌گوید عمیت عین لا تراک کور است چشمی که نتواند تو را (خدا را) ببیند. یا «كَيْفَ يَسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجْهِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ» چگونه بر بنای چیزی به تو استدلال شود که خود آن به تو نیاز دارد. ملاحظه می‌شود این پدر و پسر آب پاکی را بر دست ما می‌ریزند که نحوه نگرششان درباره خدا با آموزش‌های جاری و ما به کلی متفاوت است. ما معمولاً خدا را اثبات یعنی خلق می‌کنیم. اثبات برای اثبات خدا نیامدند، آمدند که خدا در معادلات ریز مره و روزمره ما اثرگذار باشد. برای پرکردن این فاصله چه باید کرد؟ هرچند مطلب مستقل و کاملی می‌طلبد ولی به‌نظر می‌رسد آنچه

علی در دعای کمیل گفته است را اگر راهنمای عمل کنیم به نتایج خوبی می‌رسیم. علی می‌گوید از حکومت خدا نمی‌شود فرار کرد؛ یعنی حضور خدا را باید در هر گزاره‌ای دید؛ گزاره‌های اثبات، انکار، شک و تعریف. مارکس و برتراند راسل به ضدیت با خدا معروف شدند ولی می‌بینیم مارکس ماده ابدی ازلی را اساس فلسفه خود می‌داند و به نحوی بدون دلیل تجربی و فلسفی یکی از صفات خدا یعنی جاودانگی خدا را پذیرفته است. مشکلی این است که ماده نمی‌تواند ازلی ابدی باشد و برتراند راسل در گفت‌وگو با کاپلستون کشیش اعتراف می‌کند که من جهان رو به افول را دوست ندارم یعنی در بن جانش باوری

به جاودانگی وجود دارد که به اعتبار آن محدودیت و افول را دوست ندارد. این مشابه منطقی است که ابراهیم به آن دست یافت که گفت: لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ. نهادینه کردن روش حضرت علی درباره خدا بسیار مشکل است، ولی راهی جز این برای پرکردن فاصله وجود ندارد. مرحوم پلانک نیز که در قله علم قرار گرفت بر این باور است که حتی واقعیت را نمی‌توان اثبات کرد و باید آن را باور داشت و به آن ایمان آورد.

به نظر می‌رسد روشی که پلانک به آن دست یافت همان نحوه نگرشی است که علی به اشیاء داشت. سؤال این است که مکانیسم آن چیست؟

ما اگر بخواهیم واقعیت یک شی را اثبات کنیم باید یک ایدئولوژی یا ملاکی را به خدمت بگیریم تا بتوان بر اساس آن چیزی را اثبات کنیم؛ که تلویحاً این اقدام به دام ایدئالیسم افتادن است. به نظر می‌رسد با الهام از قرآن و ائمه هدی باور به شیء همان نوری است که به قلب انسان افکنده می‌شود. این نور همان ایمان و باور است که دانشمندان آن را ارکان شناخت می‌نامند. مرحوم حنیف‌نژاد تقدم شناخت بر ایمان را به‌صورت بندی زیر درآوردند:

الف) ایمان به واقعیت جهان خارج؛

ب) ایمان به نظم واحد جهان خارج؛

ج) ایمان به قابل شناخت بودن جهان.

تا دانشمندان ایمان به نظم واحد جهان نداشته باشند نمی‌توانند تجربه‌ای را تعمیم دهند.

● همان‌طور که می‌دانیم حضرت علی در خطبه اول نهج‌البلاغه پنج مرحله برای شناخت قائل‌اند. ۱. مرحله اول معرفت خدا است، مرحله دوم کمال این معرفت یعنی تصدیق به آن است. مرحله سوم توحید، مرحله چهارم اخلاص و مرحله پنجم نفی صفات عنه است. ملاحظه می‌شود نحوه نگرش امام علی در این پنج مرحله با آموزش معارف دینی ما در دبستان و دبیرستان و دانشگاه و حوزه علمیه متفاوت است. آخرین مرحله شناخت علی این است که هیچ

صفتی برای خدا قائل نشویم و هر تصویری که از خدا داریم آن را نفی کنیم و به تصور برتر برسیم؛ و این راه را به‌طور مستمر ادامه دهیم. ملاحظه می‌شود که نتیجه این راه تحول و تکامل است و الی‌الابد به سکون و ایستایی و دگماتیسم و خشونت تبدیل نمی‌شود. برای نمونه حضرت ابراهیم به آذر بت تراش می‌گوید آیا چیزی را عبادت می‌کنی که خودت آن را تراشیده و خلق کرده‌ای؟ «أَتَعْبُدُونَ مَا تَخْتَوْنَ أَصَافَاتٍ مَنْطِقِي إِبْرَاهِيمَ مِىْ كَوَيْدٍ: اگر بس نکنی تو را سنگسار کرده و شکنجه می‌کنم. سریع از پیش من دور شو. آیا چنین پاسخی خشونت نیست؟ در واقع می‌توان نتیجه گرفت توحید از منظر علی مکتب تحول و تکامل است و بت‌پرستی و خدای مخلوق مبتنی بر اصل ثبات در تصور، ایستایی و دگماتیسم و خشونت است. آیا نباید برای پرکردن این فاصله تدبیری بیندیشیم؟ ■

پی‌نوشت:

۱. برای مطالعه تفصیلی به کتاب مبنای وجود از دستاوردهای نهضت مجاهدین خلق ایران در زندان ستم‌شاهی انتشارات شرکت صمدیه مراجعه شود.

نحوه نگرش علی (ع) یکی دیگر از ویژگی‌های اوست که در این زمینه نیز با او فاصله زیادی داریم. اینجا هم باید این فاصله را اول بپذیریم و سپس راهی برای پر کردن آن بیابیم. علی معتقد است تا خدا را نبیند نمی‌تواند آن را عبادت کند و همچنین می‌گوید: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ وَ فِيهِ»؛ یعنی خدا را قبل، بعد و با هر شیئی می‌بیند

گذری بر

سخنرانی ماه رمضان ۱۳۹۶ درباره اخلاق و خیر عمومی در نظر امام علی

مقدمه

آن گونه از روابط و مناسبات که انسان با خدا و هستی و نفس خویش و دیگری برقرار می کند و بر اساس معیارها و هنجارهایی قابل تنظیم است در چارچوب اخلاق قرار می گیرد. رعایت این ضوابط و معیارها به آرامش اجتماع و علو و شکوفایی نفس انسان منجر می شود.



ابوطالب آدینه‌وند

اخلاق جمع خلق است و علمی است که به تنظیم مناسبات با خود و غیر دلالت دارد. پس غایت اخلاق، شناخت فضیلت‌ها و چگونگی به کارگیری آن‌ها در جهت زیست اخلاقی و خیر عمومی است. فی الواقع تأمل درباره اخلاق در وجه عملی، پاسخی است به پرسش همیشگی بشر که «چگونه باید زندگی کنیم؟» و چه اصول اخلاقی و باید و نبایندی را بر اساس «خوب و بد» و «درستی و نادرستی» به انجام رسانیم، آن چنان که زندگی درخور کرامت انسان از خود بروز دهیم و متصف به فضیلت باشیم و نیز آن گونه که بایسته آگاهی و شکوفایی انسان است؟

اخلاق نظری نیز شاخه‌ای از فلسفه اخلاق است که به مبادی و مبانی و اهداف و غایات اخلاق می پردازد که مبنای خیر و شر چیست و چه پیامدی در انتظار امر خیر و شر است؟

اخلاق اجتماعی را باید در این فضای معرفتی درک کرد و به نظر گرایشی از اخلاق عملی است که سامان بخش روابط بین انسان‌هاست آن گونه که بتوان در پرتو الزام اخلاقی به اصول و هنجارهایی معروف، فضای زیست بهتری را برای جامعه و محیط اطراف فراهم آورد.

آن گونه که پیداست اخلاق جنبه رفع تکلیف ندارد و در حسن فعلی محدود نیست، بلکه علاوه بر حسن فعلی به حسن فاعلی و جنبه زیبایی شناختی و ادب و آداب اخلاق ورزی هم نظر دارد و این دو بدون توجه به هارمونی و هماهنگی شان حاصل نمی شود. به طور مثال و برای وضوح معنایی مسئله به بحث انفاق و دستگیری از محروم به عنوان یک ضرورت اخلاق اجتماعی از منظر قرآن می پردازیم تا آداب و ظرافت‌های عملیاتی را که از زبان پروردگاران در آیاتی از سوره بقره و در جاهای دیگر آمده است، درک کنیم.

اخلاق عملی و کاربردی در پی استاندارد کردن رفتارها و با معیار نمودن روابط انسان‌هاست و چون در اینجا مسئله «دیگری» در میان است، پس باید رویه، رویکردها و منش‌ها بین قابلیت پذیرش و وفاق بین الازدانی داشته باشد؛ یعنی به تعبیری از کانت: «تنها بر پایه آن قاعده کلی ای رفتار کنید که هم‌زمان بتوانید اراده کنید چنان رفتاری قانون جهانی و فراگیر شود.»

قرآن و انبیا خود را دارای رسالت جهانی و حاملان پیام فراقومی و فرازمانی می دانند. بدین معنا که آن‌ها مبلغان ارزش‌های جاودانه‌ای چون تعاون، صلح، ستیز با ستم، ایثار، صداقت و شفقت بر خلق هستند. قرآن نیز مدعای خود را بر انگاره «هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ» قرار داده و حاوی ارزش‌ها و فضیلت‌هایی است که موجب روشنی راه برای همه مردم می شود و در اینجا فرقه و مذهب و طبقه جای خود را به امکان و استعدادی برای هدایت همگان می دهد. این اسباب رشد، مقید و محدودیت‌بردار نیست و شمول آن کل کران تا کران نوع انسان را در برخواهد گرفت. در آیات ۲۷ سوره تکویر و ۵۲ سوره قلم نیز اشاره به این است که قرآن، پند و تذکری است برای جهانیان و تکیه بر جهانی بودن پیام است و با نگاه تنگ فرقه‌ای ناسازگار است. آموزه‌های وحیانی و عقلانی چون وفای به عهد و پیمان و نگهداشت قراردادهای که نفع ناس نیز در آن است و همچنین عدم تعدی و تجاوز به حقوق دیگری، سازنده گفت‌وگوهای ارزشی است که دربرگیرندگی آن، عام خواهد بود.

اصل زرین اخلاق، جهان‌شمولی و پرهیز از فرقه‌گرایی

قاعده زرین در همه فرهنگ‌ها با ادبیات و تجلیات گوناگون وجود دارد و پایه معیارین و سنج‌های بنیادین برای ارزش‌های جهان‌شمول است. وانگهی خود این قاعده، اصلی جهان‌رواست که توافقی عام بر سر آن وجود دارد. امام علی (ع) در نامه به فرزندش در خطبه ۳۱ نهج‌البلاغه، آن قاعده را چنین بیان کرده و پیامدهای نیک و عوارض و آسیب‌های عدم التزام بدان را گوشزد می کند:

«پسرکم! خود را میان خویش و دیگری میزانی بشمار. پس آنچه برای خود دوست می داری برای جز خود دوست بدار؛ و آنچه تو را خوش نیاید برای او ناخوش بشمار؛ و ستم مکن چنان که دوست نداری بر تو ستم رود، و نیکی کن چنان که دوست می داری به تو نیکی کنند؛ و آنچه از جز خود زشت می داری برای خود زشت بدان، و از مردم برای خود آن را بپسند که از خود می پسندی در حق آنسان، و مگویی به دیگران آنچه خوش نداری شنیدن آن، و مگو آنچه را ندانی، هرچند اندک بود آنچه می دانی، و مگو آنچه را دوست نداری به تو گویند و بدان که خودپسندی آدمی را از راه راست بگرداند، و خردها را زیان رساند. پس سخت بکوش و گنجور دیگری مشو، و چون راه خویش یافتی، چندان که توانی پروردگارت را فروتن باش - و به راه طاعت او رو.»

بر سر این قاعده توافقی جهانی وجود دارد، زیرا اصل اخلاقی، در شرایطی اخلاقی است که برای همه انسان‌ها در وضعیت برابر اعمال شود؛ یعنی اگر کسی این چنین داوری کند که عملی درست است، پس باید برای همه افراد انسانی در همان شرایط، مساعد و مناسب باشد. آن چنان که امانوئل کانت درباره اصل قانون طبیعت می گفت: «چنان عمل کن که انگار قاعده کلی رفتار تو توسط اراده تو، قانون جهانی طبیعت بشود.» و این چنین است که عجب و خودپسندی

و استبداد رأی و تخریب محیط زیست جای خود را به انصاف و رعایت حقوق دیگران می دهد. به طور مثال اکنون خروج دونالد ترامپ از معاهده محیط زیستی پاریس علاوه بر نقض پیمان های بین المللی، خلاف «اصل اخلاقی قانون طبیعت» کانت نیز هست؛ زیرا خروج از آن معاهده، تجاوز به حقوق بشر نسل های آینده است و حیات در کره زمین را به مخاطره می افکند.

بنابراین، این قاعده بر آن نیست که با دیگران آن گونه که رفتار می کنند رفتار کن؛ بلکه بیان می دارد با دیگران آن گونه که می پسندی و توقع داری آن ها با تو رفتار کنند، رفتار کن. فی الواقع «چگونه شدن» را می آموزد و همین باعث رشد روحیه و خصلت دگرخواهی و شفقت و حقوق بشردوستانه خواهد شد. البته ناگفته پیداست که این را به قصد توقع در آینده سامان نمی دهد؛ گرچه در این هستی هوشمند قدر خود را بازمی یابد.

در این قاعده بی طرفی و انصاف و عقل انسانی - نه عقل محاسبه نگر ابزاری - معیار و هنجار می شود. در واقع این ویژگی بی طرفی و عقلایی بودن، زمینه جهان شمول بودن را فراهم می کند. غایت این انگاره، هم زیستی مبتنی بر انصاف برای انسان ها و جوامع است و این می تواند حتی زیربنای یک قرارداد بزرگ بین المللی برای فرصت برابر و منصفانه و بدون تجاوز به همه مردم جهان را فراهم سازد.

قاعده زرین اخلاق میثاقی فریه است که استعداد آن را دارد به مثابه مقوله ای مشترک و بین الادهانی، سپهر گفتمانی نوین مبتنی بر اخلاق را بسازد که در آن سازواره فضائل بتراوند و رذائل فروکش شوند.

فی الواقع پاسخ به سؤال «چگونه زندگی کنیم؟» زمانی معنا بخش و جهت بخش و سامان بخش خواهد بود که بتواند بگوید چقدر نگران

پسندیده و ناپسندیده شدن درباره «دیگری» است و به تعبیری از امانوئل لوبناس «اخلاق یعنی مسئولیت در قبال دیگری، شر مرسا و خیر برسان».

به باورم بخشی از خشونت به نام دین و عدم رواداری، محصول نگاه فرقه ای و نیز فروگذار نمودن نگاه عام و دربرگیرنده به اخلاق است.

تحویل اخلاق به خیر عمومی

در تلقی ارسطو در اخلاق نیکوماخوس، رویکرد رشد فضائل فردی، فضیلت بیشتر دارد و نتیجه اش خیر است. در نگاه فیلسوفان اسلامی چون فارابی و علامه طباطبایی هم ملکات نفسانی تحویل شده است و در فرهنگ اسلامی غالباً فروتر از فقه دیده می شده است. ابوالقاسم فانی در کتاب دین در ترازوی اخلاق، اخلاق را شاقول و بالادستی هر حکم فقهی قرار می دهد و معتقد است که «فقه باید در ترازوی اخلاق توزین شود»، اما این همه ماجرا نیست.

اخلاق در فرهنگ ما از یک پرسش بنیادین زندگی، به آدابی ظاهری و فردی و یا خوش اخلاقی تقلیل داده شده و تحویل یافته است؛ اما در فرهنگ مسیحیت، اخلاق به «خیر عمومی» تحویل شده است؛ زیرا در تلقی آن ها ملکات اخلاقی و نفسانی در نسبت با «دیگری و غیر» تجلی پیدا می کنند. حضرت مسیح می گوید «دین، محبت به دیگران است» و اخلاق در آن روح جمعی دارد و حول آن پردازش نظری و مفهوم سازی انجام پذیرفته است.

در متن قرآن به تعبیر طالقانی «ایده تعاون برای بقا به جای تنازع برای بقا» مطرح شده و اتمسفر فرهنگی آن ذیل «فاستبقو بالخیرات» است و قوام حیات جمعی را به همیاری اجتماعی ملزم دانسته است و در نهج البلاغه، نیز مبانی محکمی برای حیات و وفاق اجتماعی وجود دارد که می تواند سپهری مشارکت جویانه و مدنی را در بستر خیرخواهی عمومی جاری سازند.

امام علی (ع) در قطعه ای از خطبه ۱۶۷ می گوید: «چون خیر و نیکی یافتید، به باری آن بشتابید و از شر احتراز کنید... از خدا بخواهید که تو را از مردم بی نیاز کند؛ زیرا انسان ها همچون اعضای بدن به همدیگر وابسته هستند، چه وقت انسان از دست و پایش بی نیاز می شود؟»

در اینجا امام علی (ع) تعاون و خیر عمومی را به عنوان ضرورت گریز ناپذیر زیست اجتماعی انسان و به مثابه قاعده ای فراگیر و عمومی مطرح می کند. رشد این انگاره می تواند بسترساز قوام مدنی مستقل از قدرت باشد و رفع نیازها و آسیب های اجتماعی را تسهیل کند.

دیگر مسئله ای که در تحقق مبانی خیر عمومی در فرهنگ نهج البلاغه پررنگ است، مسئله ترک مخاصمات و معاهدات صلح است؛ زیرا در آن، خیر برای همه از جمله دشمنان نیز نهفته است و



مخصوص مؤمنین و یا قیدبردار نیست و مسئله ای با منافع مشترک طرفین مخاصمه است.

در یک مصاحبه با مهاتما گاندی از او می پرسند آیا عدم خشونت و صلح در اسلام نیز وجود دارد؟ او به درستی پاسخ می دهد که در رفتار پیامبر اسلام در معاهدات و نیز در فتح مکه، صلح و عدم خشونت در اوج اقتدار دیده می شود. او می گوید صلح، ضامن حیات انسانی بوده است و این گفتمان به قدمت کوه ها و همزاد بشر است و ما می بینیم، آن چنان که در قرآن و سیره پیامبر آمده است، یکی از مبانی صلح و همزیستی، توافقات و قراردادهای اجتماعی است و در تاریخ و قرآن، بسیاری از معاهدات و توافقات پیامبر با مشرکان و یهودیان و دشمنانش ذکر شده است و در نگاه راهبردی قرآن به زیست اجتماعی، اصل قرارداد نوعی رابطه مدنی مشارکت جویانه است که با انعقاد قرارداد باعث کاهش اصطکاک منجر به استهلاک در جامعه شده است و طولانی ترین آیه قرآن نیز - آیه ۲۸۲ سوره بقره - درباره مکتوب نمودن قراردادهاست تا در پس آن گونه معاهدات هر چند کوچک اما مکتوب، تنظیم روابط اجتماعی، حقوقی و مدنی شود و در صورت مناقشه بر سر آن، قرارداد مبنای داوری داوران قرار گیرد که این تسهیلگر صلح در پس اختلافات است و زیست جمعی در چارچوبی مسالمت آمیز به سامان می شود.

درباره اهمیت و ضرورت توجه به معاهدات به مثابه یک موضوع همه شمول، امام علی (ع) در نامه ۵۳ نهج البلاغه می فرماید: «حتی مشرکان هم، پیمان ها را در میان خود محترم می شمردند، زیرا عواقب پیمان شکنی را دریافته بودند.» در قطعه ای از نامه به مالک اشتر می نویسد:

«صلحی را که دشمنت تو را بدان فرامی خواند و رضای خدا در آن است، از خود دور مکن؛ زیرا در صلح [فواید مهمی چون] حفظ قوای مسلح تو، آسایش فکر و فراغ بال تو، و امنیت سرزمینت نهفته است.»

بنابراین امام علی (ع) پس از دعوت مالک به صلح و برشمردن مزایای آسایش و امنیت در آن، مالک را پایبندی به مفاد صلح فرامی خواند:

«هرگاه قرار صلحی بین خود و دشمنت بستی، به عهد خود وفادار باش... زیرا هیچ واجبی از واجبات الهی به اندازه عظمت وفای به عهد مورد اجماع مردم نیست. مردم به رغم آن که آرزوهای پراکنده و آراء پریشان دارند در اهمیت وفای عهد اتفاق نظر دارند. قطع نظر از مسلمانان، حتی مشرکان نیز با توجه به عواقب ویرانگر عهد شکنی، بر حفظ پیمان التزام دارند.»

در اینجا فراگیرترین و جهان شمول ترین اصل اخلاقی و اجتماعی که حضرت امیر به مالک گوشزد می کند وفای به معاهدات است و این آموزه را مورد وفاق عام می داند. از این رو آن چنان که در سیره پیامبر و آموزه های

از عرفان سلطانی پسند تا عرفان خراسانی

بخش دوم پیرامون انسان کامل
گفت‌وگو با علی طهماسبی



در قرآن آمده است انسان موجودی است متکامل و پیامبر نیز در دعایشان می‌گوید: «ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک» و به تکامل تدریجی اشاره شده است، در حالی که عرفای ما از انسان کامل سخن می‌گویند. پیامد این مقوله در نگاه به انسان چیست؟ آیا این نوعی انحراف نسبت به آموزه‌های قرآن نبوده است؟ در واقع اگر انسانی ادعا کند که انسان کاملی است و به قله‌ها رسیده به نظر می‌رسد قدم بعدی سرآوری و افول باشد.

اصطلاح «تکامل» برای انسان، بیشتر با رویکردی زیست‌شناختی طرح شده است که از میانه قرن هیجدهم آغاز شده و تا ظهور داروین در یکصد سال بعد به‌عنوان یک نظریه جا افتاده است. این نظریه بزرگ‌ترین زلزله را در باورهای دینی ایجاد کرد. باورهایی که مبتنی بر خلق الساعه بودن انسان در داستان آفرینش تورات بود. البته تأثیر آن در باورهای دینی مسلمانان هم دیده می‌شود. تلاش بزرگوارانی مانند مرحوم دکتر یدالله سحابی برای مقابله با تخریب این زلزله سبب شد تا به‌نحوی میان این نظریه نسبتاً علمی با مضامین قرآن آشتی برقرار کنند؛ بنابراین دور از انتظار نبود که این بزرگان با نگاهی علمی (Science) به دفاع از قرآن بپردازند. البته ایسن را هم نمی‌توان از نظر دور داشت که آیات قرآن به هر حال ظرفیت تأویل‌پذیری زیادی دارند. از آن زمان تاکنون این پرسش روزه‌روز پررنگ‌تر شد که آیا می‌شود مضامین و قصه‌های دینی را در قالب آورده‌های علمی توضیح داد؟ به‌ویژه آن که پیشرفت علوم زیست‌شناسی، عصب‌شناسی، روانشناسی و ژنتیک، نظریه داروین را با چالش‌هایی مواجه کرد. گمان می‌کنم ابتدا باید تفاوت میان زبان دینی با زبان علمی را بپذیریم. این تفاوت را به‌طور مفصل در سلسله مباحث با عنوان «معناشناسی متن مقدس» نوشته‌ام و در

حکیمانه قرآن و نهج‌البلاغه دریافتیم، سیاست صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز مبتنی بر قراردادها و حفظ حقوق حتی با مشرکان و در حین جنگ، سیاست اصلی و غالب است و این آموزه اکنون نیاز همه بشریت است. ساموئل هانتینگتون در نظریه‌اش به نام «جنگ تمدن‌ها» در یک تحلیل غیرمبتنی و امنیتی، اسلام را دارای روح جنگ طلبانه می‌داند و در استراتژی خود، اسلام‌فوبیا و وحشت از اسلام را به‌جای وحشت سرخ و کمونیسیم بعد از فروپاشی شوروی می‌نشانند، اما اکنون به‌وضوح می‌توان نشان داد که رویکرد متن اصلی مسلمانان چگونه بر صلح و مسالمت استوار گشته است. قرآن و نهج‌البلاغه نشان می‌دهند که پیام جهانی انبیا زیست‌مبتنی بر توافق جمعی و صلح منتج از آن است. در اینجا امام علی (ع) جهاد، دین، اخلاق و صلح را به‌خیر عمومی تحویل کرده است. این نگاه می‌تواند دستمایه معرفتی جدی برای سیاست‌گذاری‌ها برسازد.

عیار اخلاق نباشد، همه چیز مجاز است

امام علی در نوع روابط و حتی مخاصمت معیار و اخلاق را محکم می‌گیرد. در اوج مخاصمه خندق، در برابر «خدوی خصم» به تعبیر مولوی گفت: «تیغ از پی حق می‌زنم» و مأمور به معیارهای حق هستم. در دوران معاصر، مرتضی صمدیه‌لباف در قصه برادرکشی درون‌سازمانی مجاهدین خلق، با اتکا به چنین فرهنگی با اینکه می‌توانست عامل ترور خود را با تیراندازی بزند، اما به‌سان امام علی شاهکاری از اخلاق زیباشناسانه و هنری از خود به‌جای گذاشت، امام علی در مواجهه با ابن ملجم، نهایت حقوق بشر را به‌جا آورد و حدود حقوق بشردوستانه را درنوردید و ترجیحش گذشت ابن ملجم بود. در برابر «اخلاق سیاست‌زرد معاویه» در خطبه ۲۰۰ می‌گوید: «به خدا سوگند معاویه از من زیرک‌تر نیست، لیکن شیوه او پیمان‌شکنی و گنهکاری است، اگر پیمان‌شکنی ناخوشایند نبود، من از او زیرک‌تر بودم.»

امام به معیارهایی چنگ می‌زند که در بحث جهان‌شمولی اخلاق بدان اشاره شد و عیار اخلاق را شاقول کنش قرار می‌دهد. در خطبه ۱۲۶، پیروزی و سیادت با تبعیض را نفی می‌کند و موفقیت در پرتو بی‌اخلاقی و بی‌معیاری را قربانگاه فضیلت عدالت می‌شمارد و اشاره می‌کند: «شما می‌خواهید که پیروزی را به قیمت تبعیض و ستمگری به دست آورم. از من می‌خواهید که عدالت را به پای سیاست و سیادت قربانی کنم؟ خیر به ذات خدا که تا دنیا دنیاست چنین نخواهم کرد.»

جهان امروز در بحران‌های بسیاری، اعم از جنگ، فاصله فاحش طبقاتی، استبداد و آسیب‌های فقر و فساد است. به باورم اگر اخلاق و معیارهای آن در حیات جمعی انسان‌ها احیا و بارور نشود و در سازوکارها و سیاست‌گذاری‌ها قوام نیابد، همه چیز مجاز خواهد شد، آینده بشر بدون پیش‌بینی و چشم‌انداز خواهد شد یا چیزی شبیه جنگ همه علیه همه. ■

اینجا به چند نکته از آن مباحث اشاره می‌کنم. اول اینکه بحث پیامبران برای طرح مباحث علمی نبود، بلکه برای پیداکردن معنای انسان در این هستی بود. مثلاً زمانی که باور عمومی در چگونگی زمین و آسمان مبتنی بر همان باورهای بطلیموسی بود، قرآن با تورات و دیگر کتب دینی اصراری بر درستی یا نادرستی این باور نداشتند، بلکه مبتنی بر این بودند که این زمین و آسمان و همین ساز و کار جهان، آفریدگاری دارد که به مقصودی و هدفی آن را آفریده است؛ یعنی تکیه مضامین قرآن بر چگونگی ساختار جهان نیست، بلکه تکیه بر مقصود آفرینش دارد.

دوم: طرح مضمون «غیب» به‌ویژه در قرآن، یکی از مهم‌ترین آموزه‌هایی است که انسان را در مواجهه با «راز هستی» قرار می‌دهد. انسان هنگامی که به «وجود» خود در این هستی می‌اندیشد، با گوشه‌هایی از این راز مواجه می‌شود که دانش علمی را هم به زانو درمی‌آورد. پرسش‌های بزرگی در این عرصه هست که پاسخ‌های موجود برایش ناپسندیده است. یکی از اشتباهات برخی عارفان گذشته هم همین بود که می‌خواستند برای هر پرسشی پاسخی آماده داشته باشند.

و سوم «ایمان» به غیب؛ «ایمان» با اعتقاد فرق می‌کند. اعتقاد این است که آدمی اندیشه خود را به باوری چنان گره زند که در همان‌جا متوقف شود؛ اما «ایمان» رهایی از اضطراب است برای خطرکردن. انسان در برهوت بی‌معنایی می‌تواند خودش را با انواع ترفندها سرگرم نگه دارد در عین حال از مواجهه صادقانه با خودش هراس دارد. به تعبیر دیگر، انسان به‌طور ضمنی این را می‌فهمد که خودش آنی نیست که الان هست. انگار تصویری مبهم در لایه‌های پنهان وجودش نهفته است او را برمی‌انگیزد که واقعیت کنونی خود را به حقیقتی که فکر می‌کند باید باشد برساند.

با این مقدمه کوتاه، می‌توانم بگویم که هنگامی می‌توانیم مفهوم تکامل را در عرصه دینی طرح کنیم که توانسته باشیم این مفهوم را از گفتمان زیست‌شناختی آن جدا کرده باشیم. اینکه برخی از عارفان از کلمه «کمال» استفاده کرده‌اند، هیچ تصویری از مفهوم تکامل به معنای امروزی آن نداشتند. در عین حال به لحاظ معناشناسی واژگان، در قرآن واژه «تکامل» دیده نمی‌شود بلکه واژگان دیگری هست که شاید در این عرصه گویاتر باشد، مثل واژه «رشد» و گمان می‌کنم بهتر است از آن واژگان به‌جای تکامل استفاده شود. در سوره کهف این واژه تقریباً همان معنایی را می‌دهد که شما از مفهوم «تکامل معنوی» انتظار دارید. این را در تأویلی، که از سوره کهف داشته‌ام، نوشته‌ام.

این را هم بگویم که لفظ «کامل» و مشتقات آن در قرآن برای هیچ انسانی نیامده، بلکه صفتی برای محدوده‌ای از «زمان» است که شرح آن فرصتی دیگر می‌خواهد؛ اما به‌رحال واژگان در بستر تاریخ گاهی تغییر معنایی می‌دهند، گاهی توسعه معنایی پیدا می‌کنند و گاهی هم از چرخه زبان جا می‌مانند و فراموش می‌شوند.

نکنه دیگر این که در متن قرآن هیچ نامی از «انسان کامل» نیست، بلکه معمولاً صفاتی همچون ظلم، جهول و عجز، به انسان نسبت داده شده است کسی را هم مستثنی نکرده است، انسان بماهو انسان این است و نظریه «انسان کامل» که از سوی عرفا به‌ویژه

از سوی ابن عربی ارائه شد همه بر اساس تأویل‌هایی است که به گمان من پایه و اساس آن را نه در قرآن، بلکه در روایات مربوط به عارفان پیش از ابن عربی و پیش از عزیزالدین نسفی باید جست‌وجو کرد.

این بحث انسان کامل طرحی است که ابتدا توسط عزیز نسفی در قرن هفتم تدوین شد. این عربی هم به این اصطلاح اشاره کرده است.

«تا آنجا که من می‌دانم موضوع «انسان کامل» چیزی نبود که فقط در عرفان و در فرهنگ اسلامی شکل گرفته باشد، به شکل‌ها و نام‌های دیگر در فرهنگ‌های دیگر هم بوده است. اما فکر می‌کنم مقدمات شکل‌گیری چنین نظریه‌ای را در قلمرو فرهنگ اسلامی از اوایل قرن دوم به بعد می‌توان مورد تأمل قرار داد، زمانی که درباره پیامبر روایات عجیب‌وغریب نقل کردند. مثلاً اگر به کتاب سیره‌النبی که به سیره ابن‌هشام معروف است مراجعه کنید می‌بینید خرق عادات و معجزاتی از پیامبر نقل کرده است که نه با متن قرآن همخوانی دارد و نه با عقل و منطق سازگار است. این کتاب اوایل خلافت عباسیان نوشته شده است بعداً بسیاری از تفسیرها و کتب تاریخی همین‌گونه روایات را درباره پیامبر نقل کردند. همچنین طرح «حقیقت محمدیه» هم که بعدها با مفهوم «انسان کامل» گره خورد از همان اوایل طرح شده بود. منظور از حقیقت محمدیه این بود که خداوند پیش از آفرینش این هستی اول نور محمدی را از پرتو نور خود پدید آورد، انبیا دیگر هم همه از نور محمدی پدید آمده‌اند. اینکه طرح «حقیقت محمدیه» ممکن است آمیزه‌ای از باورهای مزدایی و مسیحی باشد چندان دور نمی‌نماید اما نکته مهم‌تر اعتقاد یافتن به نوعی تقدیر ازلی هم بود و باور به اینکه کمال مطلق پیامبر پیش از آفرینش این هستی رقم خورده است. به‌تبع این نظریه، مسئله قدیم بودن قرآن و تعیین مقدرات همه آدم‌ها پیش از آفرینش هم طرح شد. به‌جز روزگار مأمون، دستگاه خلافت هم از این مضامین پیشگیری نمی‌کرد شاید هم بیشتر به این باورها دامن می‌زدند زیرا به‌رحال خود را وارث پیامبر می‌دانستند

و افزون بر اقتدار سیاسی، نیاز به تأییدی ماورایی هم داشتند. به تعبیر دیگر، طرح «انسان کامل» بی‌ارتباط با دستگاه خلافت و حکومت نبود. هرکدام از خلفای بنی‌عباس که به خلافت می‌رسیدند، ناگهان همان تصویری را پیدا می‌کردند که برای خدا/الله قائل بودند. یا درست‌تر بگویم، خدا همان تصویری را پیدا می‌کرد که خلیفه می‌نمود. گویی آسمان آینه مقعری بود که تصویر خلیفه در آن آینه انعکاس یافته و نامش را خدا گذاشته‌اند؛ و چون خلفا جانشین خدا بودند انتقادناپذیر هم می‌شدند. فرمان زندانی شدن یا قتل هرکسی را هم که صادر می‌کردند، فرمان خدا دانسته می‌شد. به گمان من، طرح انسان کامل در این شرایط و از سوی برخی عارفان نخستین را می‌توان نوعی عکس‌العمل در برابر دستگاه خلافت شمرد. مثلاً وقتی بایزید گفته بود: «سبحانی، ما اعظم شأنی» این گفته پیش از آنکه ادعای «خود خدایی» باشد، تعریضی آشکار بر دستگاه خلافت بود. انالحق گفتن حلاج را هم می‌توان از این منظر نگاه کرد.

این‌گونه گفتارها از عارفان قرن‌های سوم تا پنجم بسیار نقل شده است که نوعی آشنایی بین خود و خدا را اظهار می‌کردند و در عین حال که خود را ورثه معنوی انبیا هم می‌شمردند اما داعیه خلافت الهی و سلطنت دنیوی بر مردم نداشتند.

بعدها مشابه همان خرق عادت‌ها که سیره‌نویسان برای پیامبر نوشته بودند، با عنوان «کرامات» به عرفا هم نسبت دادند. این که اغلب آدم‌ها افسانه‌های مربوط به معجزات و خرق‌عادت‌ها را دوست دارند، بحثی دیگر است. به هر حال اندک‌اندک و تا اوایل قرن هفتم از درون همین باورها، موضوع «ولایت» در قالب «انسان کامل» هم بیرون آمد و با ظهور ابن‌عربی این طرح رنگ کلامی و فلسفی هم به خود گرفت. اینکه می‌گویم تا قرن هفتم به این علت است که در این زمان اولاً دستگاه خلافت آخرین نفس‌های خود را می‌کشید و دوم اینکه انبوهی از روایات درست و نادرست در طی چند قرن فراهم آمده بود که دستمایه عارفان این دوره شد. دو شخصیت بزرگ این زمان یکی ابن‌عربی بود و دیگری عزیزالدین نسفی. به‌نظر می‌رسد که هر دو نفر هم‌زمان



آرامگاه عزیزالدین نسفی، ابرکوه، یزد

به این موضوع پرداخته بودند، اما ابن عربی در دمشق و عزیز نسفی در خراسان و سپس در فارس بود. آن یکی که خود عرب است به زبان عربی می‌گفت و می‌نوشت اما بسیار پیچیده و پرابهام و عزیزالدین که از نخشب و بلخ و بخارا برخاسته در عین حال که تسلط به زبان عربی دارد، به زبان پارسی می‌گوید و می‌نویسد، آن هم با تثری بسیار فاخر ولی ساده و بی‌تکلف. ابن عربی خود را دانای کل می‌شمرد و به گمان من نابغه‌ای خودشیفته بود. بسیاری چیزها را هم که دیگران پیش از او گفته بودند به خود نسبت می‌داد، پیامبر را خاتم الانبیا و خود را خاتم الاولیا می‌پنداشت، در حالی که عزیز نسفی بیشتر به نقل روایات در این مورد پرداخته و پس از نقل روایت و نظریات گوناگون، نظر خود را می‌گفت. برخی روایات پیشینیان را هم متواضعانه رد می‌کند به‌ویژه آنجا که مسئله «قدرت» پیش می‌آید و در مراحل کمال انسان، از بهشتی نام می‌برد که «درخت قدرت» در آن است و برخی معتقدند که سالک پس از آنکه نور خدا را دریافت و به نور خدا راه خود را پیدا کرد به این بهشت آخری که «درخت قدرت» در آن است می‌رسد آنگاه:

علم به کمال، قدرت به کمال و همت به کمال دارند و جمله مرادات ایشان را حاصل است.

اما عزیز نسفی فروتنانه درباره آخرین بهشت که بهشت قدرت نام گرفته بود می‌گوید: فهم این ضعیف به این بهشت نمی‌رسد و ما از این خبر نداریم.^۱ در جای دیگر می‌گوید:

چون کمال و بزرگی انسان کامل را شنیدی، اکنون بدان که این انسان کامل با این کمال و بزرگی که دارد، «قدرت» ندارد و به نامرادی زندگانی می‌کند و بسازگاری روزگار می‌گذرانند، از روی علم و اخلاق کامل است، اما از روی قدرت و مراد ناقص است.

از همین‌جا می‌توانیم گمانه‌زنی کنیم که شاید یکی از علل گمنام‌ماندن عزیز نسفی انکار همین بهشت قدرت است. در مقابل، ابن عربی که خود را خاتم الاولیا معرفی کرده است، بیشترین شهرت را در قلمرو عرفان اسلامی یافته. او حتی بر این باور بود که خانه کعبه نقصی داشت و خودش چون دو خشت سیمین و زرین آن نقص را به کمال رسانیده است. از آن زمان تاکنون کتاب‌ها و رساله‌ها و شرح و تفسیرهای بسیار درباره آثار ابن عربی نوشته‌اند از جمله درباره انسان کامل و «ولایت» که شاید در فرصت یک‌عمر معمولی نتوان همه آن‌ها را دقیق مطالعه کرد. در عین حال این نکته را می‌توان دریافت که طرح انسان کامل بیشتر مبتنی بر امر «ولایت معنوی» است. در این طرح «ولی» از سوی خداوند ولایت دارد بر تمامی اهل زمین.

غیر از مسئله نفی «بهشت قدرت» عزیز نسفی نکته بسیار ظریف دیگری را هم طرح کرده است و آن اینکه

«ولی» یا همان انسان کامل، با اینکه در این جهان هست و قطب عالم هم هست، اما گمنام است و گمنام باقی می‌ماند:

بدان که این انسان کامل را اسامی بسیار است به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلفه ذکر کرده‌اند و جمله راست است. انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گویند؛ و دانا و بالغ و مکمل گویند و امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان گویند و جام جهان‌نما و آینه گیتی‌نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گویند و عیسی گویند که مرده زنده می‌کند؛ و خضر گویند که آب حیات خورده است؛ و سلیمان گویند که زبان مرغان می‌داند؛ و این انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی نباشد... اهمیت کلام عزیز نسفی یکی هم در این است که چنان از مفهوم «انسان کامل» آشنادابی می‌کند که هیچ‌کس به‌صراحت نمی‌تواند بگوید «من همانم» یا فلائی همان است.

آیا پیامد سخن گفتن از انسان کامل، این نمی‌شود که بگوییم انبیا، انسان‌هایی کامل بودند و چون نقصی نداشتند ما انسان‌های عادی نمی‌توانیم از این انسان‌های خاص پیروی کنیم؟

در گفتمان پیشینیان، اغلب به همین گونه بود و چندان دور نیست که بگوییم چنین طرحی شاید بیش‌تر معطوف به «قدرت» و تسلط بر دیگران بود خواه به لحاظ مادی که خلیفه و سلطان در پی آن بودند و خواه به لحاظ معنوی که برخی عارفان بر آن باور بودند. عزیز نسفی هم با آنکه «انسان کامل» را به نقل از ابن و آن بیان می‌کرد اما انگار خودش اعتقاد چندان بی‌کامل مطلق نداشت. مثلاً از قول استاد خودش نقل می‌کند که آن انسان کامل، نامش مهدی است و شیعیان او را امام دوازدهم می‌دانند:

در خراسان خدمت شیخ سعدالدین بودم و شیخ مبالغت بسیار می‌کرد در حق این صاحب زمان، از قدرت و کمال وی، چنان‌که از فهم ما بیرون می‌رفت و عقل ما به آن نمی‌رسید. روزی گفتم که یا شیخ، کسی که نیامده است، در حق وی این همه مبالغت کردن مصلحت نباشد، شاید که نه چنین باشد. شیخ برنجید، ترک کردم و بیش از این نوع سخن نگفتم.^۲

پیش از این اشاره کردم که در قرآن به‌جای تکامل از واژه «رشد» استفاده شده است و به‌جای «انسان کامل» هم مفهوم «امام» را در داستان ابراهیم نقل می‌کند. توجه به این داستان و به امامت رسیدن ابراهیم بسی عبرت‌آموز است. در یکی از سخنرانی‌هایم تفاوت ابراهیم تورات با ابراهیم قرآن را شرح داده بودم و در این‌جا اشاره‌ای کوتاه به آن می‌کنم. ابراهیم تورات شاه

شبان و رئیس قبیله است. پدر اعلائی بنی اسرائیل هم است؛ اما ابراهیم قرآن، نه شاه شبان است و نه رئیس که لازم باشد دیگران از او اطاعت کنند. وی «امام» است برای هم‌مردمان. امام یعنی سرمشق و نمونه‌ای که بشود به او اقتدا کرد و همچون او شد. وقتی می‌گوید: «وَ اتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» به این معنا هم هست که خود را به مقام ابراهیم برسانید. هیچ سلطانی و خلیفه‌ای و امیری به پیروانش اجازه چنین کاری را نمی‌دهد. نکته تأمل‌برانگیز در این داستان این است که ابراهیم در روزگار بعثت پیامبر، حضوری عینی ندارد که بخواهد دیگران را امر و نهی کند یا تحت سلطه خود درآورد، بلکه به‌عنوان یک سرنمون یا کهن‌الگو مطرح است.

واقعبیت این است که اگر انسانی ادعا کند که من انسان کاملی‌ام و تکامل بالاتر را پذیرد، آغاز افول او خواهد بود. شاید بتوان گفت در مقطعی از تاریخ، فردی کامل‌تر از او نبوده است. درباره انبیا می‌گوییم که در زمان خودشان، کامل‌تر از آن‌ها وجود نداشته است. مخالفان انبیا به عبد صالح بودن آن‌ها اعتراف داشته‌اند.

«ببینید، عبد صالح بودن، فرق دارد با اینکه بگوییم در زمان خودشان کامل‌تر از آن‌ها وجود نداشته، این را ما نمی‌دانیم. سوره نصر را نگاه کنید، سه آیه بیشتر نیست اما با پیامی بس تأمل‌برانگیز: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ، وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا، فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾؛ هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرارسد، مردم را ببینی که گروه‌گروه در دین خدا درآیند، پس پروردگارت را همراه با ستایش تسبیح گوی و از او آموزش بخواه که او همواره توبه‌پذیر است.

خب، مکه فتح شد، مردم هم فوج فوج وارد اسلام می‌شوند. حالا تو ای پیامبر استغفار کن. طلب آموزش کن. این یعنی چه؟ نقل است که وقتی این آیه نازل می‌شود، عباس، عموی پیامبر، آنجا بوده و بعضی کرده و می‌گریست. پیامبر گفت چرا خوشحال نیستی از این آیه که مردم فوج فوج به اسلام وارد می‌شوند. عباس می‌گوید: آیا نمی‌دانی که این آیه خبر مرگت را می‌دهد؟ در این آیه افزون بر اینکه به محمد یادآور می‌شود که از خداوند آموزش بخواهد، به‌علاوه چنین است که از نگاه دینی وقتی مأموریت کسی در این جهان به اتمام رسید، دیگر جایی برای ماندن نیست. به تعبیر دیگر، در اینجا با انسان تمام مواجه هستیم نه انسان کامل.

در پایان می‌خواهم به این نکته نیز اشاره کنم که از نظر من، مجموعه عظیم و گسترده آثار عرفانی، چون سلسله‌جبال‌هایی است با بیشه‌ها و دامنه‌ها و قله‌های بسیار که انبوهی از سنگلاخ‌های ناکارآمد هم در آن دیده می‌شود که شاید روزگاری کارآمد بوده‌اند، اما به‌مرور زمان و با دگرگونی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، بسیاری از آن مضامین کارکرد خود را از دست داده‌اند. در عین حال در همین کوه‌های سترگ می‌توان رگه‌هایی از طلای ناب هم پیدا کرد. ■

پی‌نوشت:

۱. انسان کامل، ص ۳۰۶.
۲. الانسان الكامل، ص ۴ به بعد.
۳. الانسان الكامل، ص: ۳۲۱.

ابن عربی خود را دانای کل می‌شمرد و به گمان من نابغه‌ای خودشیفته بود. بسیاری چیزها را هم که دیگران پیش از او گفته بودند به خود نسبت می‌داد، پیامبر را خاتم الانبیا و خود را خاتم الاولیا می‌پنداشت، در حالی که عزیز نسفی بیشتر به نقل روایات در این مورد پرداخته و پس از نقل روایت و نظریات گوناگون، نظر خود را می‌گفت

آسیب‌شناسی قدرت در اندیشه مولانا

بخش دوم

مهم‌ترین زیان و پیامد مدح و ثنا، تحریک و تقویت احساس خودپسندی و خودبرتربینی در آدمی است. این احساس رفته‌رفته قوت می‌گیرد و منشأ آثار و عواقب خطرناکی در شخصیت ممدوح می‌گردد تا آنجا که به گفته یکی از مثنوی‌پژوهان، نفس را که در آغاز به‌مثابه موری ضعیف است به فیلی قوی‌جته تبدیل می‌کند. چنانکه ابتدا ممکن است مدح را با تردد خاطر تلقی کند ولی به‌مرور زمان و در صورت تداوم مدح، کم‌کم، امر بر خود وی نیز مشتبّه می‌شود و عاقبت الامر چنان به فضیلت و برتری خود متقاعد می‌شود که اگر وی را ستایش نکنند رنجیده خاطر می‌گردد و مدح را به‌میزله وظیفه‌ای برای مردم تصور می‌کند که اهمال در آدای آن، نشانه مخالفت و دشمنی آن‌ها، و در صورت برخورداری از قدرت، موجب استحقاقی مجازات شمرده می‌شود. از این رو، مولانا، هوشمندانه انسان‌ها را اندرز می‌دهد که نفس را باید به خواری عادت داد و جهات منفی و نقاط ضعف آن را پیوسته به رخ آن کشید تا ستایش موجب گمراهی نشود. (فروزانفر، ۱۳۴۵، ص ۷۳۹-۷۳۸)

نفس از بس مدح‌ها فرعون شد کُن ذلیل النفس هوناً لا تُسَدِّدْ
دفتراول: ۱۸۶۷

۲-۲-۱- مقایسه تأثیر مدح و ذم در روحیه انسان‌ها

نکته بسیار مهمی که مولانا هوشمندانه بدان توجه یافته، اطمینان خاطر بی‌اساسی است که بسیاری از ممدوحان، از سر غفلت یا بر اثر خودفریبی، بدان دچارند و تصور می‌کنند که حمد و ثنا در آن‌ها بی‌تأثیر است. مولانا، بطلان این تصور را از طریق مقایسه تأثیر مدح و ذم (سرزنش) در روحیه آدمیان به اثبات می‌رساند:

بنا به استدلال مولانا، هجو نوعاً موجب رنجیدگی و دل‌شکستگی مخاطب آن می‌شود و آزرده‌گی و فشار روحی ناشی از آن، ایام متممادی باقی می‌ماند و به این سادگی‌ها فراموش نمی‌شود. مدح هم، دقیقاً واجد همین خصیصه است و آثار آن، از نظر برانگیختن و تقویت احساس تکبر و ایجاد زمینه خودفریبی در ممدوح، تا مدت‌ها برجای می‌ماند:

تو مگو آن مدح را من کی خورم^۲ از طمع می‌گوید او پی می‌برم^۴
مادحت گر هجو گوید بر ملا روزها سوزد دلت زان سوزها
گر چه دانی کو ز جرمان گفت آن کان طمع که داشت از تو شد زبان
آن اثر می‌ماند در اندرون در مدیح^۵ این حالت هست آزمون
آن اثر هم روزها باقی بود مایه کبر و خداع^۶ جان شود
همان دفتر: ۱۸۶۱-۱۸۵۷

ملخص کلام: مردم ستایش‌جو و تملق‌دوست، ساده‌اندیشانه، تصور می‌کنند که فریب نمی‌خورند و چالپوسی راه پیشرفت و دستیابی به حقایق و واقعیات جهان خارج و شناخت ماهیت اطرافیان ستایشگر را به روی آن‌ها نمی‌بندد و حال آنکه این، اشتباهی بزرگ و پنداری یکسره نادرست است. معیاری که این اشتباه و توهم را آشکار می‌کند هجو و مذمت است. این مدعیان خرد و هوش که خود را در برابر مدح و ثنا آسیب‌ناپذیر می‌دانند، همین که کسی زبان به مذمت آن‌ها بگشاید، یک‌باره آزرده و آشفته‌خاطر، و خشمگین می‌شوند. پس معلوم می‌شود که گزینه خودخواهی و خودبرتربینی در آن‌ها قوی و مؤثر است و گرنه می‌باید که از سرزنش و نکوهش هم دل‌تنگ نشوند.

باری! به گفته یکی از بزرگان، آدمی ممکن نیست فریب تملق را نخورد و اگر عنایت الهی دستگیری نکند، فرشتگان هم، از لغزش مصون نمی‌مانند تا چه رسد به انسان که پیوسته زندانی غرایز و عادات و محصور در شهوات و تلقین‌ها و وسوسه‌های اطرافیان خود است. (فروزانفر، ۱۳۴۵، ص ۶۰۶)

۲-۲-۲- تشبیه مدح و ذم به حلو و مطبوخ

مولانا، در مقام توجیه مضار مدح و ثنا، به ارائه مقایسه دیگری می‌پردازد: شنیدن مدح

درآمد

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، بی‌گمان، سرآمد عارفان ایران زمین است و آثار جاویدان او، به‌ویژه مثنوی معنوی، گنجینه عظیم و بی‌بدیل معارف الهی و دقایق عرفانی، به‌زعم این تمرکز و استغراق در الهیات و مباحث عرفانی، مولانا از توجه و پرداختن به دیگر موضوعات نیز غافل نمانده است؛ تا آنجا که کمتر مسئله‌ای در زمینه مسائل و مباحث گوناگون انسانی، مخصوصاً در حیطه خودشناسی و کشف و دریافت ناشناخته‌ها و ناپیداهای روح آدمی، می‌توان یافت که از



احمد کتابی

نگاه ژرف کاو و تیزبین وی دور و مغفول مانده باشد.

در این مقاله بر آنیم تا به بررسی یکی از این مباحث که با انسان‌شناسی و نیز دانش و حرفه سیاست ارتباطی تنگاتنگ دارد، پردازیم: قدرت و آسیب‌های ناشی از آن. در حاشیه این موضوع اصلی و محوری، از دو مسئله بسیار مهم دیگر نیز، که با موضوع قدرت دارای روابط بسیار نزدیک و مناسبات متقابل و در هم تنیده‌ای است، به‌عنوان مقدمه و زمینه بحث، سخن خواهد رفت: شهرت‌جویی و جاه‌طلبی. ضمناً در جای‌جای مقاله به بررسی نقش بسیار مؤثر و تعیین‌کننده ستایشگری (مدح) نابجا در ایجاد و تقویت «کیش شخصیت» و روحیه غرور و تفرعن در ارباب قدرت پرداخته خواهد شد: با توجه به مجموع ملاحظات یادشده، شاید بتوان گفت که از نظر مولانا قدرت، به‌ویژه در حالت تکاثر، بالقوه عامل اصلی ایجاد عجب در صاحب‌منصبان و حاکمان است، اینک به بررسی دو عامل دیگر که بیشتر جنبه تشدیدکننده دارند، پرداخته می‌شود:

۲-۲-۳- ستایشگری و عجب قدرت

سود و سرمایه به مفلس وام ده

هر که بستاید تو را دشنام ده

دفتراول: ۲۳۳۰

پیش از این، از نظر مولانا، درباره آثار نامطلوب و مخرب ستایش - به‌ویژه ستایش مفرط و بدون استحقاق - در روحیه حاکمان و قدرتمندان و تأثیر مُقَدِّر آن در سوختن دادنِ تدریجی آنان به استکبار و استبداد یاد شد. اینک به بررسی مبسوط‌تر و تفصیلی‌تر این مسئله پرداخته می‌شود:

۲-۲-۳-۱- نظر کلی مولانا درباره ستایش (مدح)

از دیدگاه مولانا، تمایل انسان به ستایش شدن، مشروط بر اینکه از حدّ عادی و طبیعی فراتر نرود، میلی فطری و خوبی خدادادی است. این تمایل، در واقع، از خصلت مدح‌جویی و شکرطلبی خداوند نشئت می‌گیرد:

خُلِقَ ما بِرِ صُورَتِ خُودِ كَرْدَ خَلْقِ وَصِفِ ما از وَصِفِ او گِردِ سَبَقِ^۱
چون که آن خَلَقِ شُكْر و حَمْدِ جُوسْت آدمی را مدح‌جویی نیز خُوسْت
دفتراول: ۱۱۹۵-۱۱۹۴

۲-۲-۳-۲- همه انسان‌ها، کم و بیش مفتون و مسحور ستایش می‌شوند:

چنانکه اشارت رفت، مدح و ستایش اصولاً موافق طبع و فطرت آدمی است و با حجب نفس از آن قوی‌ترین غرایز انسانی است، ارتباط و سازگاری تام دارد. به همین مناسبت، انسان‌ها عموماً، و ارباب قدرت و اصحاب حکومت خصوصاً، از گفته‌های ستایش‌آمیز دیگران - هرچند که جنبه مبالغه و صبغه تملق و چالپوسی داشته باشد - ناخودآگاه لذت می‌برند و گرچه ممکن است با ابراز تواضعی صوری و غیرصادقانه، ظاهراً خود را مستحق مدح نشمرند ولی در بُنِ جان، از آن خوشنود می‌شوند، بدون اینکه، به مضار و عواقب ناگوار آن توجه و آگاهی داشته باشند.



«با پادشاهان نشستن از این روی خطر نیست که سر برود، که سری است رفتنی چه امروز چه فردا. اما از این روی خطر است که ایشان چون درآیند و نفس‌های ایشان قوت گرفته است و ازدها شده، این کس که به ایشان صحبت کرده و دعوی دوستی کرد و مال ایشان قبول کرد لابد باشد که بر وفق ایشان سخن گوید و رأی‌های بد ایشان را از روی دل نگاهداشتی^{۳۵} قبول کند و نتواند مخالف آن گفتن. از این روی خطر است زیرا دین را زیان دارد» (مولوی، ۱۳۴۸، ص ۹)

۳-۲-۴-۵- مولانا تملق گویی را گونه‌ای رشوه دادن تلقی می‌کند:

در بیان این معنی، در فیه مافیة، حکایت گونه‌ای آمده است به شرح زیر:
«شیخ نساج بخاری مردی بزرگ بود و صاحب‌دل... روزی علوی معروف، قاضی [ای] را به خدمت او مدح می‌کرد و می‌گفت که چنین قاضی در عالم نباشد! رشوت نمی‌ستاند! بی‌میل و بی‌محابا، خالص جهت حق میان خلق عدل می‌کند. گفت «اینکه می‌گویی که او رشوت نمی‌ستاند این یک، باری دروغ است! تو علوی از نسل مصطفی (ص) او را مدح می‌کنی و ثنا می‌گویی که او رشوت نمی‌ستاند! این رشوت نیست؟! و از این بهتر چه رشوت خواهد بود که در مقابله او، او را شرح می‌گویی؟!» (فیه مافیة مصحح کریم زمانی، صفحات ۳۱۰-۳۰۹)

۳-۳- انتقاد پذیری مانع عجب قدرت است

روی بایسد آینه‌وار آهین تات^{۳۶} گوید روی زشت خود ببین دفتر پنجم: ۳۵۰۶

انتقادپذیری و نقّادی، برخلاف مداحی و ثناگویی، موجب می‌شود که چشم و گوش انسان‌ها - به ویژه صاحبان قدرت - برای دیدن و شنیدن عیوب و نقاط ضعف خویش باز شود و در نتیجه، زمینه مساعدی برای شناخت نارسایی‌ها، قصورها و تقصیرها و رفع آن‌ها فراهم آید که نتیجه فحری آن کاهش احتمال ابتلا به غرور است.

پس از این مقدمه کوتاه، اکنون به ارائه برخی شاهد مثال‌های مربوط به انتقادپذیری و نقد قدرت در آثار مولانا پرداخته می‌شود:

۳-۳-۱- حکایت مات کردن سید شاه ترمذ را

مولوی، ضمن یکی از حکایات دفتر پنجم مثنوی، به نقد روحیه انتقادناپذیری و عدم تسلیم در برابر حق که در بین اصحاب جاه و ارباب قدرت شیوع بسیار دارد، پرداخته است. خلاصه این داستان عبرت‌انگیز که وصف حال اکثریت قریب به اتفاق زورمندان و جباران است، بدین شرح است:

پادشاهی با دلکک خود به بازی شطرنج می‌پردازد. نتیجه بازی به نفع دلکک تمام و شاه به اصطلاح «مات» می‌شود؛ ولی به مقتضای برخورداری از قدرت مطلقه و روحیه استکباری ناشی از آن، حاضر به پذیرش شکست خود، آن هم در برابر یکی از زیردستانش، نیست. از این رو، به شدت خشمگین می‌شود و مهره‌های شطرنج را بر سر دلکک می‌کوبد. دلکک از شاه امان می‌طلبد و شاه بدو فرمان می‌دهد که در دور بعدی بازی، شکست اختیار کند. دلکک درحالی که از شدت وحشت و بیم جان، همانند شخصی برهنه در سرمای زمهریر، لرزه بر اندامش افتاده است، شروع به بازی می‌کند. از قضا، این بار نیز، دلکک پیروز می‌شود:

باخت دست دیگر و شه مات شد وقت شه شه^{۳۷} گفتن و میقات^{۳۸} شد دفتر پنجم: ۳۵۱۱

دلکک از ترس به کنجی پناه می‌برد و خود را در زیر بالش‌ها و نمدها پنهان می‌کند؛ باشد که از ضربات سهمگین شاه، که این بار آتش خشمش بیش از پیش زبانه کشیده است، مصون بماند:

برجیهد آن دلکک و در کنج رفت شش نم‌د بر خود فگند از بیم تفت^{۳۹} زیر بالش‌ها و زیر شش نم‌د خفت پنهان تاز زخم شه زهد همانجا: ۳۵۱۳-۳۵۱۲

از مشارق و ز مغارب بی‌لجاج سوی تو آرند سلطانان خراج! ... پادشاهان لب‌همی مانند شاد تاکنون معبود و مسجود جهان بوده‌ای گردی کمینه بندگان؟ همانجا: ۲۷۳۰-۲۷۲۶

و سرانجام، کار تملق و چاپلوسی را بدان پایه می‌رساند که خطاب به فرعون می‌گوید: قبل از هر کار، مرا به قتل برسان تا شاهد این ناروایی‌ها و بی‌حرمتی‌ها نسبت به ولی نعمتم نباشم!

نه بگش اول مرا ای شاه چین تا نبیند چشم من بر شاه این خسرو! اول مرا گردن بزن تا نبیند این مذلت چشم من خود نبودست و مبادا این چنین بنندگان مان خواجه‌تاش^{۴۵} ما شوند چشم روشن دشمنان و دوست کور گشت ما را پس گلستان قعر گور همانجا: ۲۷۳۶-۲۷۳۲

این القانات شیطانی، چنانکه می‌توان انتظار داشت در فرعون، که به هر تقدیر، انسان و اسیر و منقاد حُب نفس است، کارگر می‌افتد و وی را از پذیرش پیشنهاد دلسوزانه حضرت موسی (ع) باز می‌دارد:

دوست از دشمن همی نشناخت او نرد را کورانه کژ می‌باخت او همانجا: ۲۷۳۷

سرانجام، جای آن دارد از ابیات نغزی یاد شود که ماحصل اندیشه و عصاره کلام مولانا درباره آثار زیانبار ستایش‌های نابیجا در روحیه انسان‌ها، به ویژه اصحاب قدرت، است. در این چند بیت، مولانا حمد و ثنای خلق را به مثابه زهری تلقی می‌کند که در جان ممدوحان ریخته و آکنده می‌شود و در نتیجه، رفته‌رفته آن‌ها را مسموم می‌سازد و عاقبت، از پای درمی‌آورد:

تو ببدان فخر آوری کز ترس و بند هر که را مردم سجودی می‌کنند چونک برگردد از او آن ساجدش^{۴۹} ... این تکبر زهر قاتل دان که هست چون می‌پر زهر نوشد مُدبری^{۴۱} بعد یک دم زهر بر جانش فند گزنداری زهری‌اش را اعتقاد همانجا: ۲۷۵۰-۲۷۴۳

۳-۴-۲-۳- فریفته شدن به گفته‌های ستایشگران و اعتماد بر آن‌ها، نشانه گمراهی و نادانی است:

مولانا با روشن بینی خاص خود، به این واقعیت تلخ توجه یافته است که بسیاری از ستایش‌هایی که از اشخاص - به ویژه از ارباب قدرت - صورت می‌گیرد نه از سر اعتقاد و ارادت به ممدوح که به انگیزه سودجویی و با هدف منفعت‌طلبی از ناحیه او صورت می‌گیرد. حتی موارد متعددی را می‌توان یافت که مدح‌کننده، در باطن، کینه ممدوح را در دل دارد ولی به مقتضای تأمین منافع شخصی متظاهرانه به ستایش از وی می‌پردازد. از این رو، مولانا، هوشمندانه، به ممدوحان چنین هشدار می‌دهد:

ای بکرده اعتماد و ائقی بر دم و بر چاپلوس فاسقی قبه‌ای بر ساخته‌ستی از حباب آخر آن خیمه است بس واهی طناب^{۴۳} دفتر چهارم: ۱۴۴۷-۱۴۴۶

و در جایی دیگر از همان دفتر می‌گوید:

خوش نگردد از مدیحی سینه‌ها چون که در مدّاح باشد کینه‌ها همان دفتر: ۱۷۳۵

۳-۴-۲-۴- مولانا هیچ گاه ارباب قدرت و اصحاب حکومت را مدح نگفته است

در میان سخنوران ایران، مولانا از معدود شعرائی است که مطلقاً زبان به مدح پادشاهان و قدرت‌مداران نیالوده و به تعبیر زیبا و فاخر ناصر خسرو «گوهری لفظ دری را، به پای خوکان» نریخته‌اند. در این زمینه، مولانا حتی بر ناصر خسرو هم سبقت گرفته است.^{۴۴} افزون بر این، مولانا اصولاً از مرادود و ملاقات با امرا و ملوک اکراه تام داشته و هم نشینی با آنان را برای دین و اخلاق منشأ ضرر و حتی مایه خطر می‌دانسته است. در تأیید این مدعا، نقل قولی از وی، از کتاب فیه مافیة، بی‌مناسبت نیست:

شاه علت این کار را از او جویا می‌شود و دلکک هوشمندانه و واقع‌گرایانه چنین پاسخ می‌دهد:

کی توان حق گفت جز زیر لِحاف با تو ای خشم‌آور آتش سجاف؟^{۴۰}
ای تو مات و من ز زخم شاه مات می‌زنم شه‌شه به زیر رخت‌هات
همانجا: ۳۵۱۶-۳۵۱۵

۳-۳-۲- برخورد تند مولانا با معین‌الدین پروانه

بنا به روایت مؤلف مناقب‌العارفین:

«روزی [معین‌الدین] پروانه^{۴۱} از حضرت مولانا التماس نمود^{۴۲} که وی را پند دهد... [مولانا] زمانی متفکر مانده بود. [سرانجام] گفت: چون سخن خدا و رسول را می‌خوانی و کامیابی^{۴۳} بحث می‌کنی و می‌دانی و از آن کلمات پندپذیر نمی‌شوی... از من کجا خواهی شنیدن و متابعت نمودن؟ پروانه گریان برخاست و روانه شد و بعد از آن به عمل و عدل گستری و احسان مشغول شده خیرات نمود...» (افلاکی، ۱۹۶۱، ص ۱۶۵).

۳-۳-۳- کم توجهی مولانا به سلطان عزالدین کیکاوس

«شیخ جمال‌الدین قمری رحمه‌الله علیه چنان روایت کرده که روزی سلطان عزالدین کیکاوس آثارالله برهانه،^{۴۴} به زیارت حضرت مولانا آمده بود. چنانک می‌باید به وی التفاتی فرمود [و] به معارف و نصایح مشغول نشد. سلطان اسلام بنده‌وار تذلل^{۴۵} نموده گفت: تا حضرت مولانا به من پندی دهد. فرمود که چه پندی دهم تو را؟ شبانی فرموده‌اند گرگی می‌کنی؛ پاسبانیت فرموده‌اند دزدی می‌کنی؛ رحمانت سلطان کرد، به سخن شیطان کار می‌کنی.

همانا که سلطان گریان بیرون آمد. بر در مدرسه سر برهنه کرده، توبه‌ها کرد و گفت: خداوندا! اگر چه حضرت مولانا به من سخنان سخت فرمود، از بهر تو فرمود...» (همان، ص ۴۴۴-۴۴۳)

هر دو حکایت یادشده شاهد مثال‌های گویایی است بر تأیید این واقعیت که امکان انتقاد از حاکمان و زمامداران تا چه حد می‌تواند از ابتلای آنان به غرور مانع شود و در متنبه کردن و آگاه ساختن آنان از نقاط ضعف شخصی و ایرادات وارد بر شیوه حکمرانی آن‌ها و در نتیجه در تعدیل رفتار آنان نسبت به مردم مؤثر باشد.

۳-۳-۴- مولانا حاکمان جبار و خودکامه را به جنازه‌های حمل شده بر دوش مردم تشبیه کرده است:

نام، میری و وزیر و شهبی در نهانش مرگ و درد و جان دهی
بنده باش و بر زمین رو چون سَمند چون جنازه نه که برگردن بزند
جمله را حَمَل خود خواهد کفور چون سوار مرده آرندش به گور
بر جنازه هر که را بینی به خواب فارس^{۴۶} منصب شود، عالی رکاب
زانکه آن تابوت بر خلق است بار بار بر خلقان فکندند این کبار
دفتر ششم: ۳۲۷-۳۲۳

۳-۳-۵- از دیدگاه مولانا، مرید راستین، هیچ‌گاه در برابر انحرف مرادش ساکت نمی‌نشیند:

چنانکه پیش از این نیز اشارت رفت مولانا به خطرات ناشی از غرور و تفرعن در عالم مرید و مرادی هوشمندانه توجه یافته بود.^{۴۷} حکایت زیر شاهد گویایی است بر این مدعا: [حضرت مولانا] فرمود... «روزی شخصی در دست مرید خود چوبی دید... گفت: آن چه چوب است که گرفته‌ای؟ گفت: اگر بیرون طریقت بینم بزنم. گفت: حقا که مرید راستین و یار دین من تویی و این مذهب امیرالمؤمنین علی (ع) است که فرمود: «رَجِمَ اللهُ امرأَةً أهْدَى إِلَيَّ عیوبی» (خداوند رحمت کند مردی را که عیوب مرا به من هدیه (= اظهار) کند.)» (مناقب‌العارفین، جلد اول، ص ۴۹۷).

مآخذ:

- زمانی، کریم، (۱۳۸۵)، میناگر عشق، شرح موضوعی مثنوی معنوی، چاپ چهارم، تهران: نشر نی.
- _____ (۱۳۸۳، ۱۳۸۲، ۱۳۸۱، ۱۳۷۸)، شرح جامع مثنوی معنوی، ۷ دفتر، تهران: انتشارات اطلاعات.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، (۱۳۴۵)، نثر و شرح مثنوی شریف، دفتر اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- _____ (مصحح و تحشیه‌کننده)، ۱۳۴۸، فیه مافیه، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، (۱۳۸۷)، مثنوی معنوی، بر اساس نسخه رینولد نیکلسون، با مقدمه و شرح حال از بدیع‌الزمان فروزانفر، همراه با کشف‌الایات، چاپ دوم، تهران: انتشارات راستین.
- _____ (۱۳۵۵)، دوره کامل مثنوی معنوی، به سعی و اهتمام و تصحیح رینولد الین نیکلسون از روی نسخه ۱۹۲۳-۱۹۲۵ در لندن، چاپ چهارم، تهران: انتشارات امیرکبیر.

یادداشت‌ها:

۱. درس
۲. کسی باش که نفسش خوار و ذلیل شده است و سروری مجو

۳. من کی تحت تأثیر آن قرار می‌گیرم؟

۴. من به‌منظور او که انگیزه آن طمع است واقفم

۵. سخن حاوی مدح

۶. فریب

۷. در لغت به معنای طبخ شده ولی اصطلاحاً به مفهوم داروی جوشانده است که اغلب طعم نامطبوعی دارد.

۸. سلطان ولد، فرزند مولانا، در کتاب معارف (ص ۲۷۱) نظیر این استدلال را آورده است: «... یکی می‌گفت که: من فارغم از مدح‌ها، باد نمی‌گیرم* و از راه نمی‌روم و متغیر نمی‌شوم. بزرگی فرمود که: دروغ می‌گویی! متغیر می‌شوی! لیکن مدح، شیرین است، در تو پیدا نمی‌شود. همچنان که چیزی موافق و خوشگوار را چون بخورند، دل بشورد و متغیر گردد. لیکن چون به‌عکس، چیزی تلخ و یا شور یا مطبوخ یا حبّ بخورند، دل بشورد و متغیر گردد. پس اگر عاقل و بیدار باشند، دانند که آن طعام خوش هم ایشان را متغیر و مبدل کرد، الا چون طعام، موافق بود، تغییر آن ظاهر نشد. [به همان ترتیب] اگر به‌جای مدح و ثنا، میان خلق تو را دشنام دهند و هرچه بدتر گویند [و] تو خشمین نشوی و تلخ نگردی، پس معلوم شود که از مدح باد نگرستی و متغیر نشدی که بیدها تَبَيُّرُ الاشیاء** (نقل از حواشی فیه مافیه، مصحح کریم زمانی، ص ۳۵۷).

* دچار غرور نمی‌شوم

** اشیا به ضدشان شناخته می‌شوند

۹. آثارش ظاهر نمی‌شود.

۱۰. مذمت، نگویش

۱۱. دارویی که به شکل قرص درآمده باشد.

۱۲. دل‌پیچه، دل به هم خوردگی

۱۳. لذت

۱۴. اگر مملوح شایسته مدح نباشد، کی می‌تواند از قبَل ستایش، رونق و فروغی کسب کند.

۱۵. هوشیار

۱۶. شاد و مسرور

۱۷. شریک، همتا

۱۸. کنایه از ورطه فلاکت

۱۹. گفته، پیشنهاد

۲۰. به هیجان آمد

۲۱. سرنگون می‌شدی. «بو» در این مصراع به معنای اثر است.

۲۲. سخن بیجا، حرف مفت

۲۳. مخفف آستانه

۲۴. جای زمین و آسمان عوض شود.

۲۵. آقا، سرور

۲۶. دل داده‌ها، شیفتگان

۲۷. دل‌آزار

۲۸. انباشته می‌کنند.

۲۹. مدح‌کننده، سجد کنند

۳۰. معنای این کلمه محل اختلاف است: نیکلسون و شماری از شارحان آن را به معنای مهلک و کشنده معنی کرده‌اند. بعضی هم آن را به معنای جدا گدارنده و کنارزننده و منزوی کننده دانسته‌اند و بالاخره بعضی آن را به حکیم و دانشمند مغان و آتش‌پرستان تعبیر کرده‌اند (برای توضیحات بیشتر ← شرح جامع مثنوی معنوی کریم زمانی، دفتر چهارم، ص ۷۷۶-۷۷۵)

۳۱. بخت‌برگشته، نگون‌بخت

۳۲. کُنش و واکنش، تأثیر

۳۳. طناب‌های این خیمه بسی سست و ضعیف است.

۳۴. ناصر خسرو متأسفانه، در چندین مورد، به‌رغم انتقادات تند و گزنده‌اش از مدیحه‌سرایی، به مصداق واعظ غیر متعظ و به سرودن مدیحه‌های مبالغه‌آمیزی درباره خلفای فاطمی مصر پرداخته است.

۳۵. از روی اِکراه، با وجود مخالفت قلبی

۳۶. مخفف تا ات: تا به تو

۳۷. «کیش» و «کیش و مات» (از اصطلاحات بازی شطرنج)

۳۸. وعده‌گاه، موعد. کنایه از اینکه وقت آن فرارسید که شاه دوباره دلکک را زیر ضربات خود بگیرد.

۳۹. با شتاب، باعجله

۴۰. فرجه بین دو پرده، باریک‌های که در حاشیه جامه‌دوزند (فرهنگ فارسی، دکتر معین).

۴۱. از امرا و حکام و رجال معروف در دوره سلطنت سلاجقه روم... که چندین سال در ممالک (= آسیای صغیر) که قونیه جزء ابواب جمعی آن محسوب می‌شد، به‌عنوان نیابت سلطنت فرمانروایی مطلق داشت و در بسط امنیت و نشر معرفت و تشویق اهل فضل و حمایت از صوفیه و بنای مساجد و خانقاه‌ها اهتمام می‌ورزید. وی غالباً در مجالس جلال‌الدین رومی (= مولانا) حضور می‌یافت خود را از جمله ارادتمندان وی می‌شمرد (دائرة‌المعارف فارسی، دکتر مصاحب، جلد سوم، ذیل معین‌الدین پروانه)

۴۲. در رسم الخطّ متداول در زمان تألیف مناقب‌العارفین، گاهی حرف (د) را به صورت (ذ) می‌نوشته‌اند.

۴۳. آن گونه که سزاوار است.

۴۴. خداوند برهان او را روشن کند.

۴۵. اظهار کوچکی

۴۶. در لغت به معنای اسب‌سوار است، کنایه از صاحب، حائز.

۴۷. متأسفانه شواهد متعددی از این گونه غرور و خودبزرگی بینی را در رفتارها و برخوردهای برخی از مشایخ و رهبران تصوف‌ها و درویشی‌های کاذب مشاهده می‌کنیم.

چشم انداز جامعه



پویایی‌ها و خلل‌های اجتماعی یک جامعه هرچند در نسبت مستقیم با تحولات ساخت‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی است، اما متأثر از ساخت اجتماعی و نهادهای و نیروهای مسلط این ساخت به حرکت خود ادامه می‌دهد. چنان‌که بسیاری از مسائل اجتماعی ایران به‌مثابه دردهایی مزمن با رفت‌وآمد دولت‌های مختلف کماکان تداوم یافته‌اند؛ گرچه سیاست‌های دولت‌های مختلف در تشدید یا تحدید این مسائل مؤثر بوده‌اند. نارسایی‌های نظام آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت در ایران مصداق بارز این مسئله است که با گذشت چند دهه از سرفصل انقلاب متأخر ایران، همچنان به درجات مختلف استمرار داشته است. همچنان‌که مسائلی نظیر اعتیاد و قاچاق مواد مخدر و مواجهه جاری قضایی با آن‌ها نیز در زمره دردهای مزمن جامعه ایران بوده و هر روز ابعاد جدیدتری می‌یابد. واکاوی مسائل اجتماعی جامعه ایران در این شماره نیز در دستور کار چشم‌انداز ایران بوده است. در کنار مقاله‌ای انتقادی با موضوع ضرورت بازنگری در دستگاه تعلیم و تربیت نوشته یکی از فرهنگیان مجرب و بازنشسته (حمزه علی‌نصیری)، بحث دکتر سعید مدنی در خصوص پیامدهای اجتماعی مجازات اعدام در این شماره نیز به ایستگاه پایانی خود رسیده است. در کنار بحث دنباله‌دار «نقطه‌عطف بیداری» که به بازخوانی سرگذشت افراد مبتلا به اعتیاد اختصاص دارد، در شماره جاری اولین مصاحبه از پژوهش «گذری بر پیشینه و موقعیت نهادهای خدمت‌رسان در عرصه حمایتی» کاری از زنده‌یاد هدی صابر که به گفت‌وگو با عباس دیلمی‌زاده (مدیرعامل وقت جمعیت خیریه تولد دوباره) اختصاص دارد، تقدیم خوانندگان می‌شود.



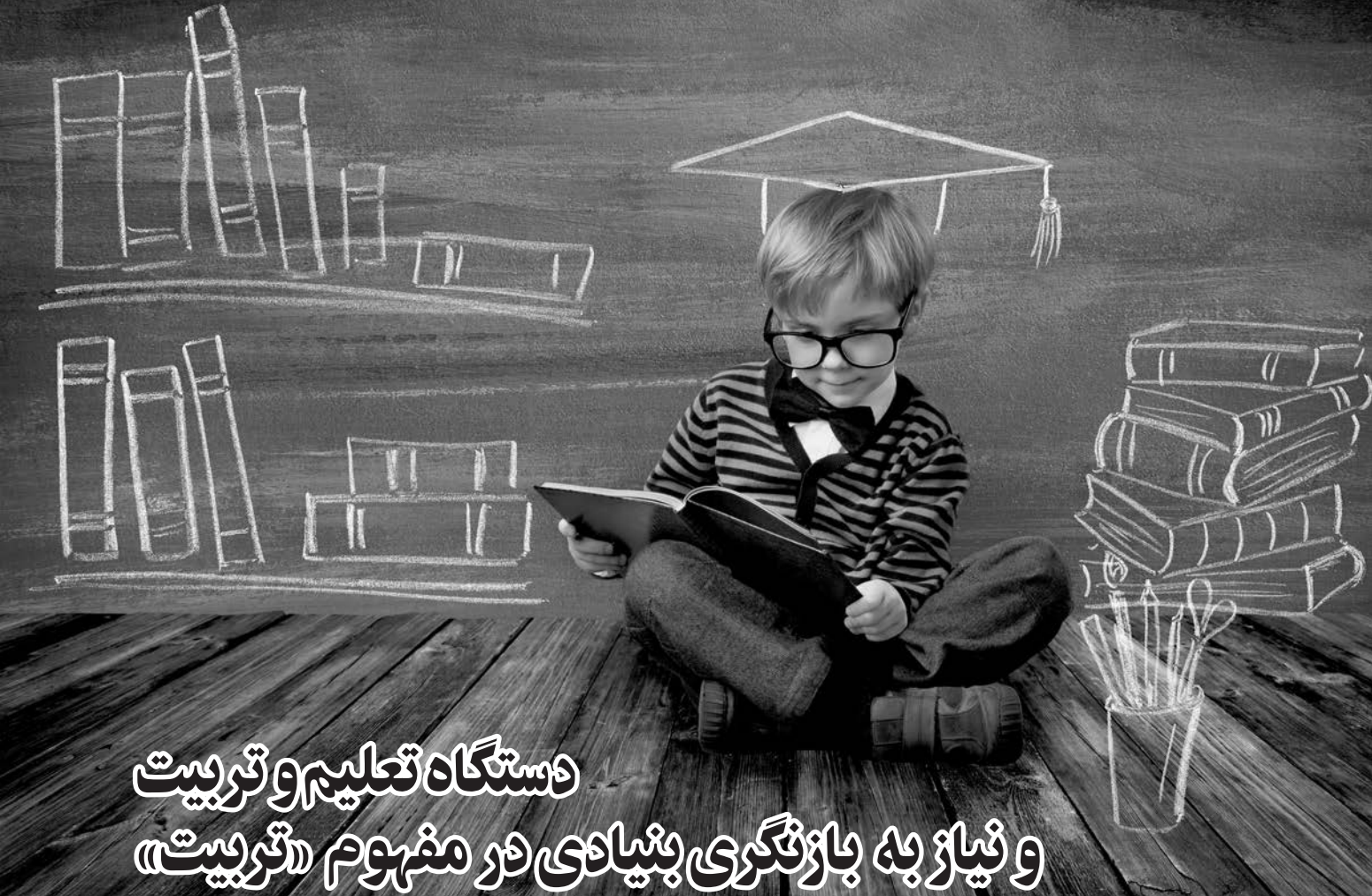
دستگاه تعلیم و تربیت و نیاز به بازنگری
بنیادی در مفهوم «تربیت»

حمزه علی‌نصیری

بازپروری بر محور پرهیزمداری و
ایمان‌مداری

عباس دیلمی‌زاده





دستگاه تعلیم و تربیت و نیاز به بازنگری بنیادی در مفهوم «تربیت»

حمزه علی نصیری*

مقدمه

و بی هیچ مشاهده و تجربه‌ای به خانه برگردانده باشیم. متأسفانه در آموزش و پرورش نیز چنین اتفاق نامبارکی می‌افتد. ما به جای قدم زدن با فرزندانمان در کوچه‌باغ تربیت و همگام و همکار و هم نفس شدن با آنان، آن‌ها را مقابل خود می‌نشانیم و برایشان موعظه می‌کنیم و مقوله «تربیت» را در وعظ و اندرز خلاصه و فراگیران را از کار خود خسته و دلزده می‌کنیم. این یادداشت سعی بر این دارد که همبستگی و یگانگی «تعلیم» و «تربیت» را یادآوری و این دو را متفقاً به عرصه عمل بکشاند.

رویکرد کارگشای تربیت در پس پرده انتزاع و غفلت

وقتی صحبت از تربیت می‌شود، معمولاً معنا و مفهوم عامیانه و سنتی آن در کنار آرمان‌های انتزاعی و آسمانی‌اش به ذهن متبادر می‌شود و توجه همگان به رویکرد سنتی و عرفی و اعتقادی آن معطوف می‌شود. بر این اساس، همه ما افراد سربه‌زیر و تابع و نرم‌خو و کم‌گو و حرف‌شنو و ساکت و پاینده به آداب و رسوم و تسلیم در برابر کبائر قوم و شعائر مذهبی را «باتربیت» می‌نامیم و «بی‌تربیتی» را در بدپوشی و چموشی و درشت‌گویی و تندخویی و بددهنی و زُمختی و بی‌ادبی و عصیانگری خلاصه می‌کنیم. حتی نهادهای متولی تربیت نیز اغلب «مأموریت تربیت» را تا حد تبلور نازل‌ترین سطح شخصیتی، که همانا «دختر خوب-پسر خوب» تقلیل می‌دهند. وانگهی از دستگاه تعلیم و تربیت، انسان آسمانی فارغ از تعلقات زمینی می‌خواهند. حتی تخصصی‌ترین بنگاه‌های تربیتی هم از بُخل و حسد و دروغ و کینه و غیبت و غرور و گناه و بزهکاری و طمع‌ورزی و کم‌فروشی و کاهلی و سستی عقیده و ضعف ایمان و ... به‌عنوان نمونه‌های حاد بی‌تربیتی نام می‌برند و ریشه چنین معضلاتی را در ضعف معارف نظری اسلامی و نصایح

دیرزمانی است که موضوعی آشنا ذهنم را به خود مشغول کرده است؛ مرزبندی و تعامل بین «تعلیم» و «تربیت» و اینکه بسیاری این دو واژه را نشان‌دهنده دو مقوله متفاوت و مجزا از هم می‌پندارند و اصرار می‌ورزند که فرزند آدمی را پیش از هر تعلیمی ابتدا باید تربیت کرد. به‌زعم این دسته از عزیزان، ابتدا باید آدمیزاد را آسمانی‌اش کرد و بعد از آن، حق آموزش و یادگیری و عرض‌اندام در امور زمینی را به او داد!

اینکه چطور و از کدام روزنه این باور در مخیله ما جا گرفته که تعلیم و تربیت دو مقوله جدا از هم‌اند و نسبت به هم مقدم و مؤخرند، جای سؤال است و نیاز به بحث جداگانه‌ای دارد.

کار آموزش و پرورش زمانی به‌سامان می‌شود که بپذیریم که «تعلیم» و «تربیت» هر دو به یک چیز دلالت دارند لیکن تربیت، سطح عملیاتی و کاربردی تعلیم است که در نتیجه تعامل و تکرار و تمرین و ممارست و مشاهده و آزمایش و خطا و تجربه حاصل می‌شود و اگر در امر آموزش، فرصت تعامل و تکرار و تمرین و ممارست و مشاهده و آزمایش و خطا و تجربه فراهم نباشد، کار تعلیم و تربیت در همان سطح آغازین باقی خواهد ماند و با وجود فراهم‌بودن خوراک آموزشی، «تربیت» اتفاق نخواهد افتاد. آنچه در حوزه تربیت برای ما اتفاق افتاده شبیه این است که در یک روز خوب بهاری فرزندانمان را به دامن طبیعت برده‌ایم و آن‌ها را در مقابل خود نشانده‌ایم و برایشان موعظه کرده باشیم و از زیبایی‌های اطرافمان گفته باشیم، ولی فرصت و اجازه قدم‌زدن در طبیعت و مشاهده و لمس زیبایی‌های آن را به آن‌ها نداده

کلامی می‌دانند غافل از اینکه نطفه همین نمونه‌های حاد بی‌تربیتی عمدتاً در خلأ «معارف مهارت‌محور» بسته می‌شود و در فقدان اخلاقی کاری، در نبود تبحر و تخصص، در فقدان مهارت فنی، در خلأ خلاقیت، در فقدان روحیه مشارکت و همکاری گروهی، در فقدان مهارت تعامل و تحمل‌پذیری، در نبود گفت‌وگو، در فقدان مهارت کارآفرینی، در بی‌کاری، در بی‌هنری و انفعال رشد و بسط پیدا می‌کند و در ضمیر مردم و جان جامعه نهادینه می‌شود. در واقع آنچه در وسعت بی‌کرانه آن برداشت سنتی و سطحی عوامانه و این غور تخصصی عوام‌فریبانه مغفول می‌ماند، تعریف وظایف منجر به پرورش خلاقیت و ارائه «معارف مهارت‌محور» و تدارک «بسته‌های معرفتی-مهارتی مورد نیاز زندگی» و آموزش «اخلاق کاری» است. همان وظیفی که به اشتغال و کارآفرینی و پرورش «شهروندان مترقی‌زمینی» قادر به خدمت» منجر خواهد شد و زمانی برای بُخل ورزیدن و حسد ورزیدن و دروغ‌گفتن و کینه‌ورزی و غیبت‌کردن و فخرفروشی و ارتکاب گناه و بزهکاری و طمع‌ورزی و کم‌فروشی و کاهلی و سستی و کاستی باقی نخواهد گذاشت.

جالب این است که کمتر کسی در کشور ما به مقوله تربیت به‌مثابه فرآیندی برای «مهارت‌آموزی» و «ایجاد اخلاق کاری» و تقویت «بنیه مهارتی» می‌نگرد! این است که آموزه‌های علوم اجتماعی و دینی و آموزه‌های علوم تجربی و ریاضی و هنر و ادبیات و تاریخ و فلسفه، در عرصه رفتار شغلی و تعاملات اجتماعی تبلور عینی و عملی پیدا نمی‌کنند و متأسفانه پس از سال‌ها صرف سرمایه و وقت و انرژی، نه در حوزه معرفتی و نه در حوزه مهارتی، کارکرد قابل قبولی از شهروندانمان نمی‌بینیم؛ به‌عبارت دیگر آموزش‌هایمان به ایجاد شهروندان معهود متخصص با منش‌های متعادل اخلاقی نمی‌انجامد. به‌طوری‌که علی‌رغم داشتن آمار بالای دارندگان مدارک دانشگاهی در سطح جهانی و رکورداری بالاترین آمار صاحبان القاب آسمانی، از لحاظ بسیاری از شاخص‌های توسعه (مانند رشد اقتصادی، میزان درآمد سرانه، میانگین کار مفید، کیفیت تولیدات صنعتی، حتی کیفیت بسته‌بندی و عرضه محصولات کشاورزی و دامی، بودجه آموزش و درمان، سطح و کیفیت خدمات عمومی، سرانه مطالعه، رعایت انضباط اجتماعی، رعایت مقررات عرفی و رسمی، مراعات عدالت، سطح رفاه اجتماعی، مدیریت مصرف منابع، مدیریت بحران، رعایت حرمت حیات، مراقبت از طبیعت و منابع طبیعی) در جایگاهی سؤال‌برانگیز در میان جهان‌نیسان و نزدیک به قعر جداول جهانی قرار می‌گیریم و در مقابل، از نظر آمار طلاق و فروپاشی خانواده‌ها، اعتیاد، اسراف، اختلاس و پول‌شویی، سرانه مصرف انرژی، آمار دعاوی کیفری و حقوقی و تعداد پرونده‌های قضایی، چالش‌های زیست‌محیطی، تلفات جاده‌ای، شکاف طبقاتی و نارضایتی اجتماعی در جایگاهی نزدیک به صدر جداول جهانی می‌ایستیم!

اگر کمی واقع‌بین باشیم درمی‌یابیم که باوجود نیات خیر فراوان در میان صاحب‌نظران و تصمیم‌سازان آموزشی و تربیتی، «رویکرد کارگشای تربیت» که همانا بایستی اشاعه «معارف مهارت‌محور» و ارائه «بسته‌های معرفتی-مهارتی مورد نیاز زندگی» و تقویت «اخلاق کاری» و

ساختن «شهروند مترقی‌زمینی قادر به خدمت عارف به اخلاق کاری» باشد، در پس پرده انتزاع و غفلت مانده و مأموریت تربیت، صرفاً تا حد پروردن «دختر خوب-پسر خوب» تقلیل و در خوش‌بینانه‌ترین حالت، به آرمان دست‌نیافتنی «تبلور انسان آسمانی فرارسته از تعلقات زمینی» (که با تعبیر تربیت عبد صالح دنبال می‌شود) ترفیع یافته است. در حالی که کار تربیت اصولاً باید پروردن انسان درست‌کار آشنا به کار ماهر قادر به خدمت باشد. در این صورت است که به بهبود جایگاهمان در موارد فوق اشاره و بسیاری از شاخص‌های رفاه و ثروت و امنیت و انسانیت و اخلاق امیدوار خواهیم بود. حتی تربیت انسان الهی-آسمانی نیز بنا به آموزه‌های مکاتب انسان‌ساز آسمانی، اساساً از رهگذر خدمت به بشریت، به حقیقت می‌پیوندد. این است که گفته می‌شود: «راه خدا از میان خلق می‌گذرد.» و تردیدی نیست که خدمت راستین، بدون دانش و تخصص توأم با تعهد و مهارت راستین تقریباً محال است.

آنچه علی‌رغم آگاهی به ریشه مشکلات تربیتی همچنان سبب لاینحل ماندن این مشکلات می‌شود، این است که اغلب آسیب‌شناسی‌های تربیتی در کشور، ریشه مشکلات متعدد جامعه را در ضعف تربیت دینی و کمبود آموزه‌های آسمانی می‌بینند و به‌طور پیوسته برنامه‌های مکمل ایدئولوژیکی را به اشکال مختلف در برنامه درسی می‌گنجانند و در همین راستا نیز دوز وعظ و نصیحت و نقلی و اندرز را در قالب برنامه‌های درسی یا با برگزاری مراسم‌ها و مناسبت‌ها در محیط‌های آموزشی روزه‌روز بالا می‌برند که این امر خواه‌ناخواه از زمان اختصاص‌یافته به علوم کاربردی می‌کاهد و فرصت تلفیق دانش و تجربه و موقعیت تبدیل علوم انسانی به تجارب انسانی و امکان ورود به حوزه فن و هنر و مهارت را از بین می‌برد و «رویکرد کارگشای تربیت» را به حاشیه می‌راند.

۲. بن‌بست‌های تربیتی در بندوبست تعاریف تشریفاتی و آژه «تربیت»

در تمامی تعاریفی که از تربیت ارائه شده، کلیدواژه‌ها و عباراتی به چشم می‌خورد که کاملاً آرمانی و کلی و کلیشه‌ای و تقلیدی و تشریفاتی‌اند. آنچه در همه این تعاریف به چشم می‌خورد، عمدتاً کلی‌گویی و آرمان‌پردازی و حاکی از واقعیت‌گریزی است.

پیش از مرور تعاریف مستعمل از واژه «تربیت» که در متون مختلف به فراوانی به چشم می‌خورد، تعریف «تربیت» از زبان چند شخصیت مشهور مشخصاً ذکر می‌گردد:

افلاطون می‌گوید: «تربیت و تعلیم و تربیت عبارت است از کشف استعداد‌های طبیعی و شکوفا ساختن آن‌ها.

ارسطو: «تربیت و تعلیم و تربیت مجموعه‌ای از اعمال است که به‌وسیله خانواده یا دولت برای ایجاد فضایل اخلاقی و مدنی در افراد صورت می‌گیرد.

فارابی: «تربیت و تعلیم و تربیت عبارت است از هدایت فرد به‌وسیله فیلسوف و حکیم برای عضویت در مدینه فاضله به‌منظور دستیابی به سعادت و کمال اول در این دنیا و کمال نهایی در آخرت.

ابوعلی سینا: «تربیت و تعلیم و تربیت عبارت است از برنامه‌ریزی و فعالیت محاسبه‌شده در جهت رشد کودک، سلامت خانواده و تدبیر شئون اجتماعی، برای وصول انسان به کمال دنیوی و سعادت جاویدان الهی.

از آرای تربیتی غزالی نیز استفاده می‌شود که تربیت و تربیت از نظر او عبارت است از نوعی تدبیر نفس و باطن از طریق اعتدال بخشی تدریجی به قوا و تمایلات و به‌وسیله معرفت، ریاضت و استمرار، برای نیل به انس و قرب الهی.

در دیدگاه استاد شهید مرتضی مطهری، «تربیت، پرورش و استقلال نیروی فکری دادن و زنده کردن قوه ابتکار معلم است و تربیت، پرورش دادن و به‌فعلیت درآوردن استعداد‌های درونی که بالقوه در جانداران موجود است؛ از این رو، کاربرد واژه تربیت فقط درباره جانداران صحیح است. از نظر ایشان، تربیت در انسان به معنای پرورش دادن استعداد‌های اوست و این استعداد‌ها در انسان عبارت‌اند از: استعداد عقلی (علمی و حقیقت‌جویی)؛ استعداد اخلاقی (وجدان اخلاقی)؛ بعد دینی (حسن تقدیس و پرستش)؛ بعد هنری و ذوقی یا بعد زیبایی و استعداد خلاقیت؛ و ابتکار و ابداع.

به غیر از این موارد، به تعاریف مستعمل و مرسوم از «تربیت» در متون مختلف امروزی برخورد می‌کنیم که اکثراً طوری بیان شده‌اند که بیش از آنکه معرف مأموریت و وظیفه و مفهوم کاربردی و محدوده عمل آن باشند، شبیه تقدیس و تمجید واژه «تربیت» اند!

برای نمونه چند مورد از این تعاریف را از نظر می‌گذرانیم: «تربیت به معنای پروردن است و با ایجاد دگرگونی به‌منظور دستیابی به کیفیت مطلوب، حاصل می‌شود و با عنایت‌بخشیدن به کمالات بالقوه به‌طور تدریجی به دست می‌آید.»

«تربیت عبارت است از ایجاد تغییرات مطلوب در انسان. ایجاد تحولات ثمربخش در محیط زندگی انسان به‌منظور ساختن و شکوفایی استعداد‌های آدمی.

پروردن قوای جسمی و روحی انسان برای وصول به کمال مطلوب و انتقال طرز تفکر و احساس و عمل یک جامعه به آیندگان.»

«تربیت به معنی پرورش دادن و پرورش یافتن است به شرطی که بر اساس روش علمی انجام گیرد و فردی را به نقطه‌ای دلخواه برساند.»

«تربیت دانشی است جدید که مبتنی بر فلسفه، روان‌شناسی، اقتصاد و زیست‌شناسی است!»

اغلب آسیب‌شناسی‌های تربیتی در کشور، ریشه مشکلات متعدد جامعه را در ضعف تربیت دینی و کمبود آموزه‌های آسمانی می‌بینند و به‌طور پیوسته برنامه‌های مکمل ایدئولوژیکی را به اشکال مختلف در برنامه درسی می‌گنجانند که این امر از زمان اختصاص‌یافته به علوم کاربردی می‌کاهد و «رویکرد کارگشای تربیت» را به حاشیه می‌راند

✓ «تربیت؛ از سویی علم است چون دارای موضوع و هدف و روش است. از سویی فن است زیرا جریان نشو و نماي قوای انسانی با فوننی باید تحت مراقبت آید. ممکن است فردی با سواد و عالم باشد ولی معلم نباشد. از سویی هنر است چون در آن توجه به لطافت‌ها و ریزه کاری‌هایی است که برای دوباره ساختن و سازمان دادن ضروری است. از سویی دیگر، خدمت است به خود فرد و به جامعه انسانی و به وسیله آن می‌توان فرد را موجودی مفید ساخت و به حقیقت آدمیت واصل کرد.»

✓ «تربیت شامل ایجاد یا فعلیت بخشیدن هر نوع کمالی در انسان می‌شود که مطلوبیت و ارزش داشته باشد. این کمال گاهی جنبه شناختی دارد که به دانش، شناخت و آگاهی انسان مربوط می‌شود گاهی نیز جنبه کنشی یا حرکتی دارد که به رفتارها و اعمال عینی انسان که اغلب دارای مظاهر جسمانی هستند مربوط می‌شود و بالاخره گاهی جنبه گرایشی یا عاطفی دارد که با نگرش، اعتقاد، ایمان و علائق، احساسات انسان مرتبط است.»

با اندکی تأمل در این تعاریف درمی‌یابیم:

✓ کلی‌گویی و ابهام و خیال‌پروری در اغلب آن‌ها موج می‌زند و هیچ‌یک از این تعاریف‌ها، کاربردی نبوده و

چارچوب فعالیت معلوم و معین و محدوده عملیاتی مشخصی را برای مربی و متربی تعیین نمی‌کند.

✓ انگار «مقوله تربیت» بازار نوپایی است که کاسبان آن می‌کوشند با مرزبندی میان آن و از «مقوله آموزش»، کارکردی متفاوت و مجزا از «آموزش» برای «تربیت» تعریف کنند و به مردم و مسئولان چنین القا کنند که اگر خواسته‌هایشان از طریق «آموزش» برآورد نشده، از رهگذر «پرورش (تربیت)» قابل تحصیل است و چاره کار نیز نزد آنان است.

✓ کارآموزان این کاسبی نوپا، به تقلید از پیشگامان آن همواره به تکرار یکسری کلیدواژه‌های بسته‌بندی‌شده و تیرینی پرداخته و گاهی هم برای جلب مشتری بیشتر، به عرضه همان واژه‌های و تیرینی با رنگ و لعابی متفاوت و چیدمانی برانگیزاننده مبادرت ورزیده‌اند و در این میان، کمتر کسی به ماهیت تربیت آن‌طور که در عمل به کار آید، توجه نموده است!

✓ علاوه بر این نگاه کاسب‌کارانه به امر تربیت، شاهد اظهارنظرهای غیرعالمانه نیز در خصوص تربیت هستیم؛ اینکه گفته می‌شود «تربیت دانشی است جدید که...» حرف چندان عالمانه‌ای نیست. صاحب این سخن به این واقعیت توجه ندارد که از زمانی که انسان گام در قلمرو زندگی اجتماعی نهاد، به اقتضای جغرافیای زندگی و نیاز روز، به پرورش قوای خویش و تربیت فرزندان و هموعان خود نیز پرداخته است.

✓ اما این تعاریف را از یک زاویه دیگر نیز می‌توان

نگریست که در این صورت نتیجه متفاوتی هم گرفته می‌شود و آن اینکه؛ واژه «تربیت» و مأموریت آن به‌صورت جامع و کامل تعریف و تبیین شده، اما در مقام عمل گامی فراتر از حیطه واژه‌ها برداشته نشده است و مثل این است که واژه‌های زیبا و آسمانی را تذهیب کرده و قاب کنیم و بر درودیوار بیاویزیم و محل کار و زندگی را با آن‌ها مزین سازیم! اما آیا صرفاً با قاب کردن واژه‌ها و نصب آن‌ها بر در و دیوار، می‌توان به کارکردشان امیدوار بود؟

سخن آخر اینکه، ما امروزه نیازمند بازتعریف واژه تربیت و درک درست مفهوم آن و تبیین واقع‌بینانه مأموریت آن و بازآفرینی نقش آن در دستگاه تعلیم و تربیت هستیم.

وقت آن است که با ایجاد پیوند واقعی میان «تعلیم» و «تربیت»، و تلفیق و ادغام آن دو در میدان عمل، فعالیت‌های تربیتی را از بندوبست تعاریف تشریفاتی واژه «تربیت» رها کنیم و بپذیریم که تربیت همان پیوند آموزش و تجربه و تربیت‌یافتگی حاصل تکرار و تمرین و ممارست است.

۳. آدرس‌های مبهم و راهنمایان نابلد در «آرمان‌شهر تربیت»

قرائت آرمان‌گرایانه از هر ایده و پدیده‌ای بیش از آنکه موجب گشایش امور گردد، سبب فزونی گره‌های کور می‌شود! چه بسیار ایده‌هایی که به‌واسطه آلوده شدن به قرائت‌های آرمان‌گرایانه، به‌جای عافیت، آفت می‌آورند!

نگاه آرمان‌گرایانه به ایده‌ها، آن‌ها را دست‌نیافتنی و غیرعملی می‌نماید، تعریف مثنی عملی و ارائه ساز و کار اجرایی برای آن‌ها را محال می‌سازد، راه را بر انعطاف و تغییر و تعیین خط سیر و کاربردشان می‌بندد و به شیئی و تیرینی و نمایشی و غیرقابل مصرف تبدیل می‌کند. اگر مقوله «آموزش و پرورش» را یک ایده جهانی برای بهبود اوضاع زندگانی بدانیم، پرواضح است که بدون وجود نگاه کاربردی و واقع‌بینانه و مصرفی نسبت به آن همان بدو شکل‌گیری‌اش، امکان نداشت که با اقبال جهانی روبه‌رو شود و به مقوله‌ای همگانی تبدیل شود. در اینکه جوامع انسانی نقش مهم آموزشی در گوارا کردن زندگی را صدها سال پیش دریافته و بنای نهاد تعلیم و تربیت را بر واقعیت‌های زندگی استوار ساخته‌اند و از همین رهگذر سطح و کیفیت زندگی خود را ارتقا بخشیده‌اند، تردیدی نیست.

اما سوءبرداشت‌های آرمان‌گرایانه و بدتر از آن، سوءاستفاده‌های فرصت‌طلبانه، سبب شده که عنصر مأنوس و مألوف و ملموس و مصرفی و کاربردی تربیت، به‌مثابه متاعی لوکس و مقدس و متبرک و آرمانی و غریب و مجهول نگریسته شود و انگهی با بسته‌بندی پرزرق‌وبرق و رنگ و لعاب ایدئولوژی و کاملاً بهداشتی و ایزوله و پاستوریزه شده به بازار آموزش عرضه شود. دیدگاه‌های تربیتی و به‌تبع آن شیوه‌های تربیتی ما بشدت متأثر از

همین سوءبرداشت‌ها و سوءاستفاده‌هاست؛ تدوین محتوای آموزشی و تألیف کتب درسی و توزیع ساعات درسی و نوع و میزان فعالیت‌های آموزشی در هر ماده درسی حول محور واژه‌ها و عبارات زیبا و فریبا و دل‌انگیز «حیات طیبه» و «عبد صالح»، که در اسناد بالادستی نیز به فراوانی به چشم می‌خورند و در سند تحول بنیادین پررنگ‌تر هم شده، صورت می‌گیرد. این است که مدارسمان به‌جای اهتمام به آشنا کردن دانش‌آموزان با راه و چاه زمین و واقعیت‌های زندگی و فنون کسب‌وکار و راه و رسم امرارمعاش و مهارت‌های کنترل رفتار و رمز و راز خدمت به خلق و اصول زیست اجتماعی و...، پروسه تربیت «عبد صالح» را در دستور کار خود قرار می‌دهند و از همان روزهای آغازین ورود کودک به مدرسه، به‌جای کشف استعدادها و خدادادی آنان که قرار است در وادی زمین و در چرخه زندگی گره از کارشان بکشایند، او را به کشف راه‌های آسمان رهنمون می‌شوند و به مدت دوازده سال بدون اینکه پای آموزش حرفه و مهارتی در میان باشد، بر همان پروسه، آن هم فقط در حد شعار، اصرار می‌ورزند! اگر امروزه اغلب مردم و حتی بسیاری از تحصیلکردگان دانشگاهی مان، از دانش پایه در حد گذران امور عادی زندگی، از بینش علمی حداقلی برای درک و تحلیل رخدادها و محیط پیرامون، از مهارت لازم در جهت کار و تلاش برای امرارمعاش، از مهارت کافی برای برقراری ارتباط مطلوب با دیگران، از روحیه نقادی و نقدپذیری، از شم مدیریت بحران و هیجان‌کم‌بهره‌اند، دلیلش همین مسئله است. این مسئله حتی موجب ایجاد اختلال در جامعه‌پذیری و تأخیر در اجتماعی شدن شهروندان نیز شده و می‌شود.

استیلاي آرمان‌گرایی افراطی بر دستگاه آموزش و پرورش سبب شده که اندیشه غالب در تدوین اسناد بالادستی دچار خطای سهوی بزرگی شود؛ و آن اینکه این اندیشه اساساً صلاحیت دستگاه آموزش و پرورش را برای «تربیت» کافی نمی‌داند! به جزء اول عنوان آن یعنی واژه «آموزش»، قطعاً نقش تربیتی قائل نیست و جزء دوم آن یعنی واژه «پرورش» را به خاطر متأخر بودنش در این عنوان، مستور و مغلوب و ناکارآمد می‌پندارد و عجیب اینکه این دو را مقوله‌هایی جدا از هم پنداشته و برای تقویت جزء دوم و پررنگ‌کردن نقش آن در اندرون دستگاه آموزش و پرورش، نهادی به نام «نهاد امور تربیتی» تأسیس می‌کند و کار «تربیت» را به آن می‌سپارد تا خلا دیده‌شده را پر کند؛ اما همین اقدام به تجزیه مقوله واحد و یکپارچه «آموزش و پرورش» به دو تکه ناقص منجر شده که هیچ‌کدام به‌درستی قادر به ایفای نقش تعلیم و تربیت نیستند. اگر هم بپذیریم که «آموزش» و «پرورش» دو مقوله متفاوت‌اند، باز هم نمی‌توانیم منکر همبستگی و درهم‌تنیدگی آن دو باشیم. نسبت «آموزش» و «پرورش» به هم همچون نسبت ریشه و ساقه و میوه با هم است. نادیده گرفتن همبستگی و در هم تنیدگی «آموزش» و «پرورش» چیزی مثل نادیده گرفتن ارتباط ریشه و ساقه با میوه در گیاه است!

اما ما در دستگاه تعلیم و تربیت عملاً به چنین کاری دست زده‌ایم! با تفکیک «پرورش» از «آموزش»، «آرمان‌شهر»ی از «تربیت» در ذهنمان ساخته‌ایم و در صدد سفر به آنجا برآمده‌ایم. دردناک‌تر اینکه برای رفتن به چنین آرمان‌شهر ذهنی و انتزاعی، راهنمای راه‌بلد

هم نداریم و در مسیرمان، همواره آدرس‌های مبهم و نامشخص دریافت می‌کنیم.

پندار جدایی «آموزش» از «پرورش» تا حدی فراگیر شده که حتی عده‌ای می‌گویند ما در مدارس، آموزش داریم ولی پرورش (تربیت) نداریم! تردیدی نیست که چنین اظهارات ناشیانه‌ای از باطن مقلد و منفعل این افراد سرچشمه می‌گیرد. این‌ها به تقلید از فرادستان شان «آموزش» و «پرورش» را دو مقوله جدا از هم می‌پندارند در صورتی که «آموزش» و «پرورش» دو چیز متفاوت و مجزا از هم نیستند بلکه یک مقوله‌اند با یک عنوان دو واژه‌ای.

آقای حسین حامد، بازنشسته فریخته فرهنگی، تعبیر زیبایی در این زمینه دارد که شایسته است عیناً در اینجا آورده شود. او می‌گوید:

ترجمه واژه «Education» تعلیم و تعلم، آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت است. می‌بینید که صحبت از یک مقوله است. اگر معادل واژه Education در زبان فارسی دو واژه است، به این معنی نیست که دو مقوله مجزا است! «پرورش» میوه «آموزش» است. ما یک کار انجام می‌دهیم اما چون واژه معادل نداریم، می‌گوییم کار آموزشی و پرورشی داریم: Educational

سخن آخر اینکه، ما با تجزیه فرآیندی یکپارچه آموزش و پرورش به دو نیم‌جزء ناقص «آموزش» و «پرورش»، عده‌ای را «معلم» و عده‌ای دیگر را «مربی» نامیده‌ایم. در حالی که همه معلمان اگر مجال تکرار و تمرین و فرصت عملیاتی کردن آموزه‌های درسی خود را داشته باشند و بتوانند فرآیندی آموزش را به سرانجام مطلوب برسانند، «مربی» اند.

تأکید این نکته لازم است که راه «پرورش» از اقلیم «آموزش» می‌گذرد. میوه پرورش در اقلیم آموزش پرورده می‌شود. بدون گشت‌وگذار در سرزمین دانش، بر قلعه‌های رفیع پرورش اوج نتوان یافت. بدون عبور از دروازه‌های دانش پای به سرزمین‌های پرورش نتوان نهاد! راه «آرمان‌شهر تربیت» فقط و فقط از طبیعت زیبا و الهام‌بخش آموزش می‌گذرد.

۴. تربیت به رسم فلاح

دستگاه تعلیم و تربیت برای موفقیت در انجام رسالت خویش به شدت نیازمند الگوگیری از سبک فلاح است؛ کار تعلیم و تربیت بی‌شباهت به کار فلاح نیست. آداب و رسوم و قوانین و مقررات زراعت و فلاح، می‌تواند بهترین الگو و راهنما برای دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت - از وزارتخانه تا مدرسه - باشد. وزارت‌نشینان باید فرصت تربیت را همانند آنچه برای یک دوره زراعت لازم است، برای همکاران خود در مدارس فراهم کنند.

یک فلاح، پیش از هر اقدامی، کشتگاه خویش را برای انجام مأموریت مهم زراعت آماده می‌کند و آن را متناسب با طبیعت و خصلت بذری که می‌خواهد بکار و بر اساس ویژگی‌های محصولی که می‌خواهد بپرورد، شخم می‌زند و زیر و رو می‌کند و می‌کوبد و نرم می‌کند و هموار و مسطح می‌سازد و به شکل پشته و شیار درمی‌آورد و تغییرات مقتضی را در آن ایجاد می‌کند. حتی شاید مدتی به حال خود رها سازد تا باد و آب و آفتاب، تن سرد و تیره و ایستایش را قدری بنوازند و برای باروری برانگیزند و آنگاه، بذر و نشاء خویش را در دل

آن می‌کارد و با دست‌ان هنرور و نوازشگر و بردبار و آشنا به کار خود مدت مدیدی به تیمارشان همت می‌گمارد و در تمام مراحل رشد و نمویشان همچو پروانگان عاشق برگردشان می‌گردد و همراه با ابرهای باران‌زا بر تشنه باران مهر می‌بارد و همگام با نسیم روح‌نواز صحراری، شاخ و برگشان را می‌نوازد تا اینکه به بارشان می‌نشانند و به نتیجه مطلوبشان می‌رسانند؛ و این عین رستگاری است! و الحق که واژه فلاح برای چنین کاری اسمی زیننده و بامسما است. کار آموزش و پرورش نیز اساساً باید همین‌گونه باشد اما نیست!

یک فلاح، برای آنچه می‌خواهد بکار، مکان برانزده تدارک می‌بیند؛ بذرش را در سوره‌زاران رها نمی‌کند یا بر صخره سنگی نمی‌پاشد. او مکانی را برمی‌گزیند یا تدارک می‌بیند که مستعد پذیرش و پرورش بذر و بوته باشد. کاشتنی‌ها را که می‌کارد حرمشان را هم در عالی‌ترین درجه ممکن پاس می‌دارد؛ ماه‌ها صبر پیشه می‌کند و مکرر، آبشان می‌دهد، و جب‌به‌وجب صله‌هایشان را می‌شکند، یا به‌پای بوته‌هایشان راه می‌رود و بر تنگ‌کردنشان می‌کوشد و هرزه رویان را شناسایی و وجین می‌کند و به‌طور مداوم و مستمر فضا را برای رشد و بالندگی شان می‌گشاید و با عشق و اشتیاق، تیمارشان می‌نماید و به بارشان می‌نشانند.

باغبانی هم همین‌گونه است؛ یک باغبان نهال‌های خود را هر جایی نمی‌نشانند، بعد از نشان‌دانشان، رهایشان نمی‌کند، به‌صورت منظم آبشان می‌دهد، رویش جوانه و شکوفه و شاخه‌هایشان را زیر نظر می‌گیرد و به رشدشان جهت می‌دهد، شانه‌به‌شانه شاخه‌هایشان می‌چرخد و هرس می‌کند، نسبت به دفع آفات احتمالی اقدام و مأموریت خود را که همانا برگرفتن محصول است، با دقت و ظرافت به انجام می‌رساند.

ما باید با الهام از سبک فلاح، اول از هر چیز، مکانی برانزده و

سرزنده برای دانش‌آموزانمان تدارک ببینیم و سپس در کنارشان و پایه‌پایشان، آموزه‌های لازم برای زندگی را، نه تعلیم که زندگی کنیم.

کاملاً قابل درک است که کیفیت مکان همچنان که بر رویش بذر و شکوفایی شکوفه مؤثر است، در رشد و شکوفایی استعداد‌های فرزندان ما نیز تأثیر دارد. تأثیر سرانه فضای رویش و سرانه فضای آموزش نیز همین‌گونه است. سرانه فضا چه در باغ و مزرعه و چه در مدرسه، تأثیر کاملاً یکسانی دارد.

تردید نداشته باشیم که کلاس‌های پرجمعیت و بی‌کیفیت، همچون مزارع پُرپشت و بی‌خاصیت، محصول خوبی به دست نخواهد داد.

۵. همه‌کاره هیچ‌کاره است

با برنامه درسی که ما برای دانش‌آموزان تدارک دیده‌ایم هیچ تعجبی ندارد که کمتر کسی با رغبت و اشتیاق در سر کلاس حاضر شود و یا بتواند پس از دوازده سال تحصیل در مدرسه، دانشی بیندوزد و مهارتی بیاموزد! فرزندان ما در بدو ورود به مدرسه پنج جلد کتاب و چند

جلد دفترچه تکلیف در کوله‌پشتی خوددارند. هر سال تحصیلی که می‌گذرد بر تعداد و تنوع این کتاب‌ها و دفترچه‌ها افزوده می‌شود. در سال آخر دوره ابتدایی یازده جلد کتاب و تقریباً به همان تعداد دفترچه یادداشت را با خودشان از خانه به مدرسه و بالعکس حمل می‌کنند. تعداد این کتاب‌ها در پایه دهم به چهارده جلد می‌رسد! ...

راستی آیا تا به حال این سؤال را از خود پرسیده‌ایم که با این اوضاعی که برای فرزندانمان درست کرده‌ایم نه تنها نمی‌گذاریم آن بنده‌های خدا بچگی کنند، بلکه نمی‌گذاریم بخواهند و بیاموزند؟! آیا هرگز به این واقعیت تلخ اندیشیده‌ایم که فرزندانمان این همه فشار روحی و استرس و اضطراب را که ما به‌واسطه برنامه درسی حجیم و مترکم و ناهمگون و انتظارات نامعقولمان به آن‌ها وارد می‌کنیم چگونه تحمل می‌کنند و اعتراضی هم نمی‌کنند؟! آیا هرگز اندیشیده‌ایم که فرزندان ما قبل از ورود به مدرسه خلاق‌تر و فعال ترند. ذوق فراوان برای آموختن دارند. پرسشگرند و سؤالانی می‌پرسند که به دلیل تازگی سؤالات و تنوع تخیلتشان انگشت به دهن می‌مانیم. ایده‌پردازی می‌کنند و ما را به تحسین و تعجب وامی‌دارند؛ اما هرسال که می‌گذرد علی‌رغم تصوراتمان، از جنب‌وجوش و پویایی شان کاسته می‌شود! زبان در کام می‌کشند و کم‌حرف می‌شوند! خموشی و فسردگی جای جست‌وجوی و پویایی و سرزندگی را می‌گیرد! به‌ندرت سؤال می‌پرسند! انگار جواب تمام سؤال‌اتشان را با ورود به مدرسه گرفته‌اند! انگار در همان بدو ورود به مدرسه درمی‌یابند که سال‌های سال حسابی سر کار خواهند بود!

انصاف این است که دلمان به حالشان بسوزد که هر روز با اجبار به‌جایی می‌فرستیم یا فرامی‌خوانیم که با اکراه می‌پذیرند و طاعتمان را به‌جا می‌آورند. مجبورند پاسخگوی مسائلی باشند که بیش از ما به

بیهودگی شان واقف‌اند و می‌دانند که هیچ دستاوردی برایشان نخواهد داشت. ما آن‌ها را به آموختن چیزهایی وامی‌داریم که رغبتی به آموختنشان ندارند اما درد این است که زورمان زیاد است و آن‌ها با جسم نحیفشان حریف ما نمی‌شوند و حتی با منطبق غلط مقرراتی که ما وضع کرده‌ایم، مورد مؤاخذه و سرزنش هم قرار می‌گیرند و دم برنمی‌آورند!

ما آن‌ها را در به‌در میان کتاب‌هایی که پر از مفاهیم مترکم و انتزاعی و غیرقابل استفاده‌اند، سرگردان کرده‌ایم! ما آن‌ها را در طول روز مکرر و مکرر از شاخه‌ای به شاخه‌ای دیگر می‌پرانیم و مرتب از موضوعی به موضوعی دیگر می‌رانیم و نمی‌گذاریم حتی به‌اندازه یک نصف روز بر مسئله واحدی تمرکز کنند و تکلیف خود را در رابطه با آن مسئله دریابند! به این می‌ماند که فرزندانمان را در طول یک روز به سه کارگاه متفاوت برای کارآموزی بفرستیم و هر روز به جاهای متفاوتی که هیچ شباهتی باهم ندارند! کار ما بسیار شبیه به این است که کودکمان را روز شنبه یک ساعت برای شاگردی به ثانوی بفرستیم

تحمیل مواد درسی پُرشمار به برنامه آموزشی همانند کشت پُرپشت بذر و نشاء و نهال در یک مکان محدود است که البته واضح است که هیچ کدامشان به ثمر نمی‌نشینند و همه با هم هدر می‌روند

و ساعت بعد برای پادویی به بقالی و ساعت بعدی برای شاگردی در کارگاه خیاطی و روز یکشنبه برای شاگردی و پادویی در سه مکان متفاوت و روز دوشنبه به سه جای دیگر و دنبال سه حرفه با ماهیت متفاوت! و ... البته که با این سبک کارآموزی، حتی تصور هم باطل است که کسی ره به جایی برود! اما ما دوازده سال تمام، دانش آموزان را بر همین منوال در مدارس سرگرم می‌کنیم. هرچند که قصد سرگرم کردن آن‌ها را نداریم و دغدغه‌مان علم‌آموزی و توانمندسازی آن‌ها در همه زمینه‌هاست، اما دور از انتظار نیست که آن‌ها از این دلسوزی و خیرخواهی بدون تدبیر، بهره‌ای نبرند! چرا که در هیچ‌یک از دروسی که ارائه می‌دهیم به‌اندازه لازم و



که ما با تجویز و تحمیل مواد آموزشی پُرشمار به برنامه درسی، هیچ فرصتی برای تکرار و تمرین و ممارست باقی نمی‌گذاریم و راه و رسم مقدس فلاح را حتی از فلاح پیشه‌ترین مربیان و معلمان نیز می‌ستانیم! قابل تأکید است که آنچه در کار فلاح، مرحله «داشت» می‌نامیم در امر تعلیم و تربیت، فرصت «تکرار و تمرین و ممارست» است که متأسفانه ما - به دلیل پرشمار بودن مواد درسی و فشرده‌گی برنامه آموزشی - بشدت از آن غافلیم!

یکی از فوری‌ترین نیازهای نظام آموزشی امروز ما این است: ما باید بدون فوت وقت به تنگ کردن و وجین نمودن برنامه آموزشی و هرس کردن محتوای درسی همت بگذاریم.

این کار نه تنها هزینه نمی‌خواهد بلکه به میزان زیادی نیز از هزینه‌های آموزشی و پرورشی می‌کاهد. به این صورت که چندین میلیون جلد کتاب درسی کمتر چاپ می‌شود و کتاب‌های چاپ‌شده، که در واقع همان کتب باقی‌مانده بعد از عملیات هرس و وجین و تک‌سازی است، به صورت عمیق‌تر و وسیع‌تر و کیفی‌تر خوانده می‌شوند. فرصت تکرار و تمرین و ممارست حاصل می‌شود و موقعیت پیوند دانش و تجربه فراهم می‌شود و در یک کلام تربیت «محقق» می‌شود.

گفته می‌شود که «به‌طور متوسط، سالانه حدود ۱۳۰ میلیون جلد کتاب درسی توسط وزارت آموزش و پرورش برای دانش‌آموزان به چاپ می‌رسد که بخش قابل توجهی از مصرف کاغذ کشور را به خود اختصاص می‌دهد. بر اساس آمارهای منتشرشده، کاغذ موردنیاز برای کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش بین ۲۰ الی ۵۰ هزار تن در سال برآورد شده که بنا به اعلام مسئولان، حدود ۶۰ درصد آن از طریق واردات تأمین می‌گردد. با این حال، عمده کتاب‌های درسی با پایان سال تحصیلی به‌عنوان زباله دور ریخته می‌شود! به دلیل تغییرات سالانه‌ای که در محتوا و ساختار کتاب‌ها اعمال می‌شود، حتی در صورت نگهداری خوب نیز عملاً در سال تحصیلی بعدی قابل استفاده نیستند.» از تقسیم عدد ۱۳۰ میلیون بر ۱۳ میلیون (تعداد تقریبی دانش‌آموزان کشور) به عدد ۱۰ می‌رسیم که همانا تعداد متوسط کتب درسی برای هر دانش‌آموز در یک سال است. اگر بتوانیم طی تک‌سازی و وجین کردن مواد درسی، تعداد متوسط کتب درسی برای هر پایه تحصیلی (هر دانش‌آموز) را به ۷ جلد تقلیل دهیم، چاپ سالانه کتاب درسی از ۱۳۰ میلیون جلد به ۹۰ میلیون جلد کاهش خواهد یافت. به این ترتیب علاوه بر کمک به حفظ محیط‌زیست و صرفه‌جویی ارزی ناشی از کاهش واردات کاغذ به کشور، می‌توان مبلغ ریالی حاصل از صرفه‌جویی در این بخش را برای ارتقای استانداردهای آموزشی به کار گرفت.

اما همچنان که گفته شد، تنها دستور تک‌سازی برنامه درسی فقط صرفه‌جویی در مصرف کاغذ نیست بلکه این تک‌سازی فرصت «تکرار و تمرین و ممارست» در دروس مهارت محور را برای دانش‌آموزان و مربیان و معلمان فلاح‌پیشه فراهم و فرآیندی «تربیت» را در سیستم آموزشی به معنای واقعی آن برقرار می‌سازد. ■

***معلم بازنشسته**

مکانی مستعد پروردن برخی محصولات است). پس نباید یادگیری هر چیزی را به هر کسی تحمیل کرد. دوم اینکه ذهن آدمی همانند زمین زراعی، بستری است که محدودیت‌هایی دارد؛ پُر می‌شود، خسته می‌شود، لبریز می‌گردد و پس می‌زند. همچنانکه چندین نوع محصول را هم‌زمان نمی‌توان از یک زمین برداشت کرد و با همچنان که با بذرافشانی پُر پشت در یک مکان، نمی‌توان محصول بیشتری برداشت نمود، از ذهن انسان نیز نباید توقع داشت که بتواند هم‌زمان موضوعات کثیر و متعددی را دریافت و ذخیره‌سازی نماید و فراگیرد. شکی نیست که مطالب فشرده و پُر پشت به‌ویژه اینکه اگر متنوع و متعدد هم باشند، در ذهن دانش‌آموزان جای نمی‌گیرند و عملاً توسط فراگیرنده‌ها فرا گرفته نمی‌شوند بلکه اغلب آن‌ها توسط ذهن سردرگم فراگیران پس زده می‌شوند! نباید انتظار داشته باشیم که دانش‌آموزان دوره متوسطه ما چهارده ماده درسی را به نحو مطلوبی فراگیرند و مهارت لازم را در زمینه هر چهارده درس کسب کنند. بلکه انصاف این است که هیچ توقعی در زمینه هیچ‌یک از آن دروس از هیچ دانش‌آموزی نداشته باشیم! تحمیل مواد درسی پُرشمار به برنامه آموزشی همانند کشت پُر پشت بذر و نشاء و نهال در یک مکان محدود است که البته واضح است که هیچ کدامشان به ثمر نمی‌نشینند و همه با هم هدر می‌روند.

تأمین خوراک و مواد آموزشی و تربیتی برای دانش‌آموزان دقیقاً به‌مثابه انتخاب بذر و نشاء و نهال برای کاشتن در یک مکان است. در کار باغبانی و فلاح علاوه بر انتخاب یک نوع بذر یا نشاء و یا نهال برای یک مکان، توجه به مرغوبیت بذر و نشاء و نهال انتخابی و حصول اطمینان از پُر بازده بودن آن‌ها نیز شرط رستگاری است. در کار تعلیم و تربیت نیز تحمیل مواد درسی پُرشمار به برنامه آموزشی و پُر پشت کردن برنامه درسی و همچنین ارائه محتوای آموزشی بی‌کیفیت، سبب هدر رفتن خدمات و بی‌ثمر ماندن زحمات همه متصدیان عرصه تعلیم و تربیت می‌شود. برای موفقیت در امر تعلیم و تربیت به سبک فلاح، علاوه بر انتخاب مواد درسی معدود و باکیفیت و پُر بازده، تأمین مربیان و معلمان فلاح‌پیشه نیز شرط است. طوری که بدانند و بتوانند همواره پا به پای دانش‌آموزان خود گام بردارند و فرد به فرد، دستشان را بگیرند و راهشان برند و برایشان چرخه‌های تکرار و تمرین و ممارست برقرار کنند و در تمام مراحل تکرار و تمرین، یار و یاور و تیمارگشان باشند؛ اما دقیقاً مشکل اینجاست

کافی، فرصت درنگ و تفکر و تمرین و ممارست به آن‌ها نمی‌دهیم. به‌واسطه تعدد و تنوع بسیار زیاد کتب درسی عملاً در هیچ زمینه‌ای فرصت تکرار و دست‌ورزی به دانش‌آموزان داده نمی‌شود. این است که فرزندان ما بعد از دوازده سال تحصیل در مدرسه نه سواد و آگاهی به‌دردبخوری می‌اندوزند و نه مهارتی که بتوانند به‌واسطه آن امرار معاش نمایند، می‌آموزند! و صدالبته که آن‌ها نه تنها مقصر نیستند بلکه قربانی زیاده‌خواهی و تصورات غلط و شیوه‌های آموزشی ناصواب ما هستند! و مصداق این مثل پر معنا که می‌گوید: «همه‌کاره هیچ‌کاره است». لذا به نظر می‌رسد که یکی از اقدامات معقول و عاجل در زمینه اصلاحات آموزشی باید به تنگ کردن و سبک کردن برنامه آموزشی باشد تا بייخود و بی‌جهت ذهن و روح فرزندانمان در زیر بار برنامه آموزشی پُر پشت و فشرده، خسته و نگردد و استعدادهای خدادادی‌شان خفه نشود.

۶. تنگ کردن برنامه آموزشی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر

همچنان که قبلاً نیز گفته شد، ما باید با الهام از سبک فلاح، اول از هر چیز، مکانی برانزده و سرزنده برای آموزش فرزندانمان تدارک ببینیم و سپس در کنارشان و پابه‌پایشان، آموزه‌های لازم برای خوب زیستن را، نه تعلیم که باهم زندگی کنیم.

همچنین گفته شد که علاوه بر کیفیت مکان سرانه فضای آموزشی نیز همانند تأثیر سرانه فضای رویش در باغ و مزرعه که بر رشد و شکوفایی بذر و شکوفه مؤثر است، در رشد و شکوفایی استعدادهای فرزندان ما تأثیر دارد؛ و گفتیم که کلاس‌های پرجمعیت و بی‌کیفیت، همچون مزارع پُر پشت و بی‌خاصیت، محصول خوبی نخواهد داشت.

اما اینجا یک نکته ظریف دیگری نیز هست و آن اینکه: ظرفیت ذهن فراگیران، به‌عنوان بستری پذیرش مواد و خوراک آموزشی، باید مدنظر قرار گیرد و باید توجه داشت که کمیت و کیفیت مواد و خوراک آموزشی (بذر تربیت) برای ارائه به چنین بستری، که محدودیت‌ها و استعدادهای خاص خودش را دارد، از اهمیت بالایی برخوردار است.

در این خصوص دو مسئله بسیار مهم همواره باید مدنظر باشند: اول اینکه هر فراگیری مستعد و علاقه‌مند موضوع یا موضوعات خاصی است (همچنان که خاک هر



نقش رهبران سیاسی - مذهبی در لغو اعدام

بخش پنجم

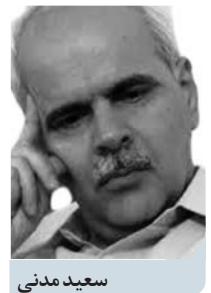
۲. دولت‌ها باید نسبت به اینکه قربانیان فرصت انتخاب یا رد محاکم عدالت ترمیمی را تحت قوانین داخلی دارند اطمینان حاصل کنند و اگر قربانیان تصمیم به انتخاب این نوع محکمه گرفتند سازوکارهای لازم به‌منظور حفظ کرامت، گذشت و حقوق دیگر و ارائه خدمات مندرج در کنوانسیون را برای آنان فراهم کند.

این مجموعه شرایط در صورت موفقیت محاکم عدالت ترمیمی، اگر نه اکثریت اما در عمل بسیاری از پرونده‌های قتل را حذف می‌کند، همچنان که تلاش کرده در قالب برخی اشکال میانجیگری مدت‌ها پس از وقوع جرم، در زندان در این زمینه اقدام کند. از این رو وقتی مصلحت خانواده داغ‌دیده مورد نظر قرار می‌گیرد، عدالت ترمیمی سازوکار مفیدی برای اصلاح نظام کیفری سنتی محسوب می‌شود.

در الگوی عدالت ترمیمی که در پی ناکارآمدی عدالت کیفری کلاسیک مطرح شد، ضمن توجه به همه طرف‌های بزه، یعنی بزه‌دیده و وابستگان او، بزه‌کار و وابستگان او و جامعه محلی، ترمیم خسارت‌های ناشی از ارتکاب بزه و اعاده وضع سابق نیز مورد توجه قرار می‌گیرد.

از دید طرفداران عدالت ترمیمی، این عدالت نوعی بازگشت به گذشته است؛ زیرا در طول تاریخ بشر همواره عدالت ترمیمی اجرا می‌شده و تنها در دوران اخیر و در عصر جدید است که دولت مسئله حل اختلافات میان مردم را از اجتماع، بزه‌دیدگان و بزه‌کاران منتزع کرد. بنابراین عدالت ترمیمی الگوی غالب و شایع اجرای عدالت در امور کیفری در بیشترین مدت از زندگی بشر بوده است. در رویکرد عدالت ترمیمی مراد از بزه‌دیده نه تنها کسی است که به‌طور مستقیم از ارتکاب بزه متأثر شده، بلکه اعضای خانواده او و اعضای جامعه محلی او را نیز شامل می‌شود. از این جهت بزه‌دیده را به بزه‌دیده اولیه یا مستقیم و بزه‌دیده ثانویه یا غیرمستقیم تقسیم می‌کنند. بر این اساس طرف‌ها یا ارکان یا ذی‌نفعان و به تعبیر راسر کنشگران عدالت ترمیمی عبارت‌اند از بزه‌دیده، بزه‌کار و جامعه محلی و در مواقعی کل جامعه. الگوی عدالت ترمیمی با بازگرداندن حق بزه‌دیده و نقش او در جریان رسیدگی به او این امکان را می‌دهد که در برنامه‌های ترمیمی و جلسه‌های گفت‌وگو ماجرای صدمات وارد بر خود را بازگو و آلام، رنج‌ها، دردهای روحی و جسمی حاصل از ارتکاب

ران کارلسون (Ron Carlson) از طرفداران الغای بردگی تلاش خودش را برای لغو حکم اعدام پس از به قتل رسیدن خواهرش کارلا با شدت بیشتری ادامه داد، اما دیگر خانواده‌های قربانیان قتل به‌جای عزت و احترام به این شهامت اخلاقی او و برخی خانواده‌های قربانیان که علناً برای لغو حکم اعدام فعالیت می‌کردند، با آنها مخالفت می‌کنند و آنها را مورد تمسخر قرار داده و اذیتشان می‌کنند. این خانواده‌ها پس از مجرم و نظام عدالت کیفری سومین گروه قربانیان حکم اعدام‌اند که می‌توانند مورد بی‌احترامی، فشار روحی و رفتار غیرانسانی قرار گیرند.



سعید مدنی

عدالت ترمیمی برای محکومان به اعدام

کریستین فرولیچ (Kristin Frolich) که برادرش در ایالات متحده به قتل رسید دچار افسردگی شد و از مشکلات روانی رنج می‌برد. او همچنان که به‌عنوان بازمانده مقتول با عوامل مختلف آزاردگی خود مقابله می‌کرد عدالت ترمیمی را کشف کرد که مسئولیت مجرم و التیام قربانی را در اولویت قرار می‌داد. برنامه‌های عدالت ترمیمی به قربانیان از جمله کسانی که سوگوار شده‌اند تساهل در برخورد با قاتل را پیشنهاد می‌کنند. این برنامه‌ها بیشتر از تمرکز بر نقض قانون بر صدمات حاصل از آن متمرکز می‌شوند. عدالت ترمیمی به‌جای آنکه در پی اجرای عدالت از سوی دولت باشد، به دنبال آن است تا کسانی را که تحت تأثیر جرم قرار گرفته‌اند از جمله اجتماع و محله را به میزانی از منطق و عقلانیت در عمل متعهد کند.

جامعه جهانی بزه‌دیده‌شناسی پس از پیوستن به بحث درباره عدالت ترمیمی اصل نهم کنوانسیون حقوق زندانیان را شامل بندهای زیر تصویب کرد:

۱. دولت‌ها موظف‌اند نسبت به تأسیس یا توسعه نظام‌های عدالت ترمیمی که تأمین منافع قربانیان را در اولویت قرار می‌دهد، تلاش کنند. دولت‌ها باید بر ضرورت پذیرش مسئولیت جرم و دانش درباره عواقب نامطلوب جرم نسبت به قربانی در قالب عذرخواهی صادقانه تأکید کنند؛

بزه را بیان کند و به طور کلی داستان بزه دیدگی اش و نیز احساسات و دیدگاه درونی اش را برای بزهکار و حاضران شرح دهد. بزه دیده از طریق همین مرور و بیان مجدد واقعه بزه دیدگی خود، نوعی تسکین پیدا کرده و تخلیه روانی می شود. به علاوه بزه دیده با حضور در جلسه های گفت و گو از عوامل و انگیزه بزهکار در ارتکاب بزه، ندامت و پشیمانی وی آگاه می شود و در جهت یافتن راه حلی برای رفع اختلاف به طور فعال مشارکت می کند.

الگوی عدالت ترمیمی بزهکار را به شرکت در برنامه های ترمیمی و مطلع شدن از صدماتی که به بزه دیده وارد شده و قبول مسئولیت در برابر آن صدمات تشویق می کند و بزهکار در جهت رفع اختلاف و تصحیح رفتار خود با قبول تعهداتی مانند ترمیم، جبران خسارت های یا انجام خدمات اجتماعی اقدام می کند. در جریان برنامه های عدالت ترمیمی بزهکار از نتایج رفتار خود و خسارت های مادی و روانی و عاطفی که به بزه دیده و وابستگان او وارد کرده اند، آگاه می شود و فرصتی پیدا می کند که داوطلبانه در جهت ترمیم و رفع آن ها همکاری کند. او با پذیرش مسئولیت های خود و درک میزان تقصیر و خطای خویش و اقدام در جهت ترمیم و جبران خسارت های وارد شده بر عمل خود شرمسار و پشیمان شده و با جامعه باز سازگار می شود و به آغوش جامعه بازمی گردد، در نتیجه از ارتکاب مجدد بزه خودداری می کند؛ یعنی برنامه های عدالت ترمیمی به پیشگیری از تکرار بزه نیز توجه دارد. باید دقت داشت که تعهدات و اقدامات تعیین شده برای بزهکار از باب تلاقی و مکافات نیست، بلکه ترمیم و اصلاح

روابط بین افراد و جامعه محلی است که از ارتکاب بزه متأثر شده اند. همان گونه که شرکت در برنامه های عدالت ترمیمی برای همه طرف های درگیر و متأثر از ارتکاب بزه اختیاری و داوطلبانه است، توافقات انجام شده نیز باید آزادی بوده و از هرگونه تحمیل و نارضایتی دور باشد. در این صورت است که طرف های بزه بسا یکدیگر مصالحه و آشتی کرده و با اجرای توافقات صورت گرفته وضع به حالت قبل از ارتکاب جرم برمی گردد و اختلالی که با وقوع جرم در روابط افراد جامعه محلی ایجاد شده بود، ترمیم می شود؛ یعنی روابط آسیب دیده بین بزه دیده، بزهکار و جامعه ترمیم و بهبود پیدا می کند.^۳ الگوی عدالت ترمیمی بر سه اصل اساسی و کلی مبتنی است:

الف- بزه، تعدی و تجاوز به افراد و روابط میان آن ها و نقض حقوق شخص به وسیله شخص دیگر است و به هر حال تجاوز به دولت و حکومت تلقی نمی شود؛ ب- الگوی عدالت ترمیمی بر ترمیم و جبران

خسارت های ناشی از ارتکاب بزه، به ویژه خسارت های وارد شده بر بزه دیده و نیز اعاده وضع، البته تا آنجا که ممکن است، به حالت قبل از وقوع بزه و بر حل و فصل مسائل ناشی از ارتکاب بزه به منظور نیل به توافق و آشتی و پیشگیری از زیان های بیشتر تأکید دارد؛

ج- همه افراد درگیر و متأثر از ارتکاب بزه، شامل بزه دیده و بزهکار و جامعه محلی در واکنش به بزه و حل و فصل مسائل ناشی از ارتکاب آن باید مشارکت داشته باشند. این مشارکت باید اختیاری و داوطلبانه و با حضور و شرکت فعال بزه دیده و بزهکار صورت پذیرد.

رویکرد اسلام به هنجارشکنی و تعدی به اشخاص، اعم از جسمانی و معنوی و اموال جنبه ترمیمی دارد. یکی از سازوکارهای این رویکرد، اصلاح ذات البین است. سازوکار اصلاح ذات البین عمومیت دارد و شامل کلیه موارد اختلاف، مشاجره و منازعه اعم از امور حقوقی و غیر کیفری و امور کیفری می شود.^۴

عدالت ترمیمی از گفتمان یک سویه عدالت کیفری سنتی با مجرم خارج می شود و بزه دیدگان و جامعه محلی را نیز در این امر مداخله می دهد تا با مشارکت جامعه مدنی و با تمرکز بر زیان وارده تعهدی را برای مجرم جهت جبران خسارت ایجاد کنند؛ به عبارت دیگر در عدالت ترمیمی بزهکار پاسخگوی اعمال ارتکابی اش می شود تا نسبت به جبران زیان و اصلاح امور اقدام کند. ورود جامعه محلی و بزه دیده در پاسخ به این جرم نباید باعث این شبهه شود که در این واکنش دولت فاقد نقش و مسئولیت است زیرا؛ اولاً: این امر در مقابل یک جرم صورت می گیرد و جرم همواره توسط دولت تعیین و تعریف می شود و ثانیاً: فرآیند عدالت ترمیمی

در هر شکل آن با نظارت دولت و دستگاه های عدالت کیفری انجام می شود و این نقش دولت را در این امر نمایان می سازد. به ویژه، دست یازیدن به عدالت ترمیمی به عنوان جایگزین عدالت کیفری سنتی، تنها با وضع قانون و اجازة دولت ممکن است.^۵

مجازات جایگزین اعدام
گفته شده جایگزین های مناسبی از جمله زندگی بدون آزادی مشروط برای محکومان به قتل وجود دارد.^۶ گارکیو و اوکانسل (Garkawe & O Cannel) اشاره داشته اند به اینکه طرفداران زندگی بدون آزادی مشروط مطرح می کنند که این کار مجازات را بدون ایجاد صدمات روان شناختی و عاطفی اعمال می کند، درحالی که قاتل برای نجات خودش از این حکم مکرراً درخواست تجدیدنظر می کند.^۷ در واقع هر واکنشی نسبت به پرونده های قتل موجب نارضایتی می شود. آنچه خانواده قربانی می خواهند (و موجب رضایت واقعی شان می شود) بازگشت زندگی مقتول است که برای آن ها عزیز بوده است.^۸ مجازات اعدام مقتول را

زنده نمی کند، اما در مقابل موجب می شود اعضای خانواده او در پی حضور در دادگاه و محاکمات رنج بیشتری متحمل شوند.^۹ مجازات اعدام ریشه در این توهم غم انگیز دارد که گرفتن زندگی قاتل موجب حفاظت از زندگی قربانیان و زندگی در کل می شود.^{۱۰}

پرونده های مجازات اعدام در برخی ایالات امریکا حدود دو دهه به طول می انجامد. سال ها انتظار اجرای حکم اعدام برای زندانی و به همان اندازه برای خانواده اش که اغلب نادیده گرفته می شوند، بی رحمانه است. خانواده و دوستان قاتل به طور غیرمستقیم به خاطر جرم یکی از عزیزانشان مجازات می شوند. شارپ (Sharp) چالش هایی که این افراد با آن روبه رو می شوند را به خوبی توضیح داده است.^{۱۱} او به غفلت، انگ، شرم و طرد اجتماعی اشاره می کند. او کمک فراهم شده برای خانواده های قربانی را با کمکی که در اختیار خانواده قاتل قرار داده می شود مقایسه می کند و فقدان کمک به دومی را نشان می دهد. شارپ برخی شباهت های حاصل از اثرات فرایند تجدیدنظر را بر خانواده مقتول و قاتل ترسیم می کند.^{۱۲} به علاوه خانواده قاتل ناچار به سروکله زدن با افرادی هستند که مصرانه در انتظار اعدام فردی هستند که او را دوست دارند و در همان حال شاهدند که خانواده قربانی و برخی افراد عامی مشتاقانه منتظر تماشای اجرای حکم اعدام فردی در موعد مقرر هستند که قاتل کسی بوده که آن ها دوستش داشته اند. روحانی مسئول مشاوره به زندانیان محکوم به اعدام در زندان رجایی شهر در این زمینه به خاطره جالبی اشاره می کند:

«یکی از این موارد خیلی جالب است که در نوع خودش واقعاً تکان دهنده است؛ حدود ۲۳ سال پیش جوانی که تازه به تهران آمده بود در کبابی فردی مشغول به کار می شود، بعد از مدتی یک شب بعد از تمام شدن کار، صاحب کبابی دخل آن روز را جمع می کند و می رود در بالکن مغازه تا استراحت کند؛ درآمد آن روز کبابی، شاگرد جوان را وسوسه می کند و در جریان سرقت پول ها، صاحب مغازه به قتل می رسد و او متواری می شود؛ خلاصه بعد از مدتی، او را دستگیری می کنند و به اینجا منتقل می شود؛ بعد از صدور حکم قصاص، اجرای حکم حدود ۱۷ - ۱۸ سال به طول می انجامد؛ می گویند شاگرد جوان در طول این مدت حسابی تغییر کرده بود و به قول معروف پوست انداخته و اصلاح شده بود. آن قدر تغییر کرده بود که همه زندانی ها عاشقش شده بودند.»

خلاصه بعد از ۱۷ - ۱۸ سال، خانواده مقتول که آذری زبان هم بودند، برای اجرای حکم می آیند؛ همسر مقتول و سه دختر و ۷ پسرش آمدند و در دفتر نشستند؛ فضا سنگین بود و من با مقدمه چینی، از اولیای دم خواستم که از قصاص صرف نظر کنند؛ همسر مقتول گفت من قصاص را به پسر بزرگم واگذار کرده ام و پسر بزرگ هم گفت که قصاص به کوچک ترین برادرمان واگذار شده؛ به هر حال برادر کوچک تر هم زیر بار نرفت و گفت اگر همه برادر و خواهرها هم از قصاص بگذرند، من از قصاص نمی گذرم؛ زمانی که پدرم به قتل رسید من خیلی بچه بودم و این سال ها، یتیم بودم و واقعاً سختی کشیدم؛ به هر حال روی اجرای حکم مصر بودم؛ من پیش خودم گفتم شاید اگر خود

آنچه خانواده قربانی می خواهند بازگشت زندگی مقتول است. مجازات اعدام مقتول را زنده نمی کند، اما در مقابل موجب می شود اعضای خانواده او در پی حضور در دادگاه و محاکمات رنج بیشتری متحمل شوند. مجازات اعدام ریشه در این توهم غم انگیز دارد که گرفتن زندگی قاتل موجب حفاظت از زندگی قربانیان و زندگی در کل می شود



زندانی بیاید و با آن‌ها روبه‌رو شود، ممکن است چیزی بگوید که دلشان به رحم بیاید، بنابراین گفتم زندانی خودش بیاید؛ یادم هست هوا به‌شدت سرد بود و قاتل هم تنها یک پیراهن نازک تنش بود؛ وقتی آمدرفتن کنار شواژ کوچکی که در گوشه اتاق بود ایستاد؛ به او گفتم اگر درخواستی داری بگو؛ او هم آرام رو به من کرد و گفت تنها یک نخ سیگار به من بدهید کافی است؛ یک نخ سیگار را گرفت و هیچ چیز دیگری نگفت. وقت کم بود و چاره دیگری نبود؛ بالاخره مادر و یکی از دختران در دفتر ماندند و ۹ نفر دیگر برای اجرای حکم وارد محوطه اجرای احکام شدند؛ جالب بود که مادرشان موقع خروج فرزندانش از دفتر به آن‌ها گفت که اگر از قصاص صرف نظر کنند شیرش را حلالشان نمی‌کند؛ به‌رحال شاگرد قاتل، پای چوبه ایستاد و همه چیز آماده اجرای حکم بود که در لحظه آخر او با همان آرامشش رو به اولیای دم کرد و گفت من فقط یک خواسته دارم؛ من که منتظر چنین فرصتی بودم گفتم دست نگه‌دارید تا آخرین خواسته‌اش را هم بگوید؛ شاگرد قاتل، گفت: ۱۸ سال است که حکم قصاص من اجرا نشده و شما این مدت را تحمل کرده‌اید، حالا هم تنها ۱۰ روز تا محرم باقی مانده و تا تاسوعا، ۲۰ روز؛ می‌خواهم از شما بخواهم که اگر امکان دارد علاوه بر این ۱۸ سال، ۲۰ روز دیگر هم به من فرصت بدهید؛ من سال‌هاست که سهمیه قند هر سالم را جمع می‌کنم و روز تاسوعا به نیت حضرت عباس (ع)، شربت نذری به زندانی‌های عزادار می‌دهم؛ امسال هم سهمیه قندم را جمع کرده‌ام، اگر بگذارید من شربت امسال را هم به نیت حضرت ابوالفضل (ع) بدهم، هیچ خواسته دیگری ندارم؛ حرف او که تمام شد یک‌دفعه دیدم پسر کوچک مقتول رویش را برگرداند و گفت من با ابوالفضل (ع) درمی‌افتم؛ من قصاص نمی‌کنم؛ برادرها و خواهرهای دیگرش هم به یکدیگر نگاه کردند و هیچ‌کس حاضر به اجرای حکم قصاص نشد؛ وقتی از محل اجرای حکم به دفتر برگشتند، مادرشان گفت چه شد قصاص کردید؟ پسر بزرگ مقتول هم ماجرا را کامل تعریف کرد؛ جالب بود مادرشان هم به گریه افتاد و گفت به خدا اگر قصاص می‌کردید شرم را حلالتان نمی‌کردم؛ خلاصه ماجرا با اسم حضرت عباس ختم به خیر شد و دل ۱۱ نفر با اسم ایشان نرم شد و از خون قاتل عزیزشان گذشتند.^{۱۳}

هزینه فایده اعدام

توهمی وجود دارد مبنی بر آنکه حکم اعدام برای جامعه کم‌هزینه‌تر از مجازات جایگزین است، درحالی که اعدام یک روش جبرانی قانونی پرهزینه است.^{۱۴} فرایند تجدیدنظر موجب رفت‌وبرگشت پرونده حکم اعدام بین دادگاه‌های محلی و عالی می‌شود که بسیار پرهزینه است. این هزینه می‌تواند از هزینه حفاظت از یک زندانی محکوم به مرگ برای آنکه باقی عمرش در زندان نگهداری شود، بسیار بیشتر باشد.^{۱۵} برای مثال برامبیللا (Brambilla) گزارش کرده که هزینه صدور حکم اعدام ۴۰۸ نفر در یک ایالت ۸۱۶ میلیون دلار بوده که تخمین زده می‌شود از هزینه زندگی بدون آزادی مشروط آن‌ها در زندان بیشتر بوده است.^{۱۶} اگر مجازات اعدام لغو و مجازات دیگر جایگزین آن شوند صرفه‌جویی مورد انتظار می‌تواند برای کمک به

قربانیان مصیبت‌دیده و مشاوره به سوگواران اختصاص داده شود. همچنان که در سال ۲۰۰۷ و یکتوریا کووارد (Victoria Coward) شایسته گفته است:
 «اگر برای کمک به قربانیان بازمانده از جنایت جدی هستیم - همه ما - لازم است دنیای بزرگ‌تری را موردنظر قرار دهیم. این دنیای بزرگ‌تر عبارت است از اینکه حکم اعدام در کمتر از ۱ درصد پرونده‌ها میلیون‌ها دلار را بلعیده که می‌توانست برای پیشگیری از جرم یا ارائه خدمات به قربانیان صرف شود. من حاضر هر چیزی بدهم تا کمی از آن میلیون‌ها دلار برای کمک‌های حرفه‌ای به دختران داغدار من داده شود تا مرگ برادرشان را هضم کنند.»^{۱۷}
 جامعه جهانی بزه‌دیده‌شناسی در مجموع خاطر نشان می‌سازد زندانی کردن قاتل بدون آزادی مشروط یعنی تا وقتی در زندان بمیرد نیز می‌تواند ظالمانه باشد. مثل حکم اعدام این مجازات هم می‌تواند قاتل را از فرصت‌هایی محروم کند، ازجمله:

- مسئولیت کشتن فردی را بپذیرد؛
- اعضای خانواده قربانی را درک کند؛
- آنچه در ذهن هریک از اعضای خانواده قربانی می‌گذرد را بفهمد؛
- به اینکه خانواده‌ای را نابود کرده اعتراف کند؛
- اینکه واقعاً نادم بوده و می‌فهمد چه صدمه‌ای به دیگران رسانده را نشان دهد.

ازاین‌رو باید درباره صدور حکم زندان بدون آزادی مشروط نیز هشدار داد. اخیراً هیچ فرد صاحب‌مقامی در حد پاپ فرانسیس سخنان قاطعانه‌ای علیه این حکم نگفته است. او مدت کوتاهی پیش از آنکه حبس ابد از مقررات کیفری واتیکان حذف شود گفت: «حبس ابد، اعدام در لباس مبدل است.»^{۱۸} در همین راستا دادگاه اروپایی حقوق بشر محکومیت زندان بدون آزادی مشروط را به‌عنوان نقض کنوانسیون اروپایی حقوق بشر (۱۹۵۰) لغو کرد. همچنین در یک مجموعه از تصمیمات تاریخی، این دادگاه به هر زندانی حق داد، هر زمان حکمش به‌وسیله دادگاه صالحه بازبینی و مورد تجدیدنظر قرار گرفت، از زندان آزاد شود.

نکته اشاره‌شده در بالا مطالبه و انتظار بسیاری از قربانیان است.^{۱۹} برخی قربانیان بازمانده حتی پیشنهاد کردند محاکم قضایی اعدام یا هر حکم خشن دیگر که میل به انتقام را تقویت و گرایش به بخشش را کاهش می‌دهد، تعدیل کنند.^{۲۰} برخی قربانیان نگران هستند کسانی که به مرگ محکوم می‌شوند بی‌گناه باشند که در صورت اجرای حکم اعدام خطای جبران‌ناپذیری

است. مجازات اعدام بازگشت‌ناپذیر است. صدور مجازات خشن تبدیل به چرخه‌ای از خشونت می‌شود که با حکم اعدام مرتبط می‌شود.^{۲۱}
 خانواده‌های قربانیان قتل تنها چالش‌کنندگان با مجازات مرگ نیستند، به‌نظر می‌رسد بسیاری از مردم در بیشتر کشورها نمی‌توانند از حکم اعدام چشم‌پوشی کنند. هماهنگی با این احساسات اغلب کشورهای عضو سازمان ملل متحد حکم اعدام را نه در قوانین داخلی بلکه در عمل لغو کرده‌اند. چند کشوری که بیشتر از سایرین این مجازات را اعمال می‌کنند عبارت‌اند از: چین، ایران، عراق، عربستان سعودی و ایالات‌متحده آمریکا. به‌این‌ترتیب در سال ۲۰۱۲ مجمع عمومی سازمان ملل خواست خود را برای لغو حکم اعدام در مهلت مقرر از کشورهای عضو تکرار کرد.^{۲۲} در این مصوبه از کشورهای لغوکننده حکم اعدام خواسته شد تا آن را دوباره برقرار نکنند و آن‌ها را برای به اشتراک گذاشتن تجربه‌شان با دیگران تشویق کرد.^{۲۳}

نقش رهبران سیاسی و مذهبی

درمجموع این نگرانی وجود دارد که در برخی کشورها که تفاوت‌های نژادی و فرهنگی وجود دارد مجازات مرگ بیشتر شایع شود. برای مثال مطالعه‌ای در آمریکا نشان داد در ایالات جنوبی دوسوم آمریکایی افریقایی‌تبارها مخالف حکم اعدام هستند و حدود دوسوم سفیدپوست‌ها از آن حمایت می‌کنند.^{۲۴} مطالعه ملی دیگری پیش از آن نشان داد حدود ۴۴ درصد آمریکایی‌ها زندگی بدون آزادی مشروط را تأیید می‌کنند درحالی که ۴۱ درصد اعدام را تأیید کرده و حدود ۱۵ درصد در این زمینه مردد بودند.^{۲۵} در سطح جهانی آشکارا مجموعه پیچیده و دائماً در حال تحول از دیدگاه‌ها در این زمینه جریان دارد. تفاوت در نتیجه پیمایش‌ها می‌تواند با روش‌شناسی و ابزارها و به همان میزان شرایط عمومی زمان اجرای پژوهش نسبت داده شود. برخی مطالعات کاستی‌های دانش عمومی درباره حکم مرگ به‌عنوان مجازات و اجرای آن را نشان می‌دهد. مقایسه نتایج در طول زمان نشان می‌دهد دیدگاه‌ها به‌سوی تمایل کمتر به مجازات اعدام در کشورهای خاص و تأثیر نفوذ رهبران سیاسی و مذهبی در این زمینه سوق یافته است. سازمان ملل این تمایل به فاصله گرفتن از مجازات اعدام را تأیید کرده و نقش مهم و اثرگذار رهبران مذهبی را گزارش کرده است: «برای مثال شواهد در جنوب شرقی آسیا ازجمله فیلیپین و مغولستان حکایت از گرایش به حذف حکم اعدام دارد»^{۲۶} که نشان‌دهنده اهمیت نقش رهبران سیاسی

10. Flatow, N. 2015. Why These Victims' Parents Don't Want The Death Penalty For The Boston Bomber. Think Progress, April 17. Available from <http://think-progress.org/justice/3648237/17/04/2015/victims-parents-dont-want-death-penalty-boston-bomber/>. (accessed 25 August 2016).

11. Sharp, S. 2005. Hidden Victims: The Effects of the Death Penalty on Families of the Accused. New Brunswick, NJ: Rutgers University Press.

12. Ibid.

۱۳. قربانی و همکاران، ۱۳۹۵.

14. Lamperti, J. Does Capital Punishment Deter Murder? A brief look at the evidence. See also, Costanzo, M. & White, L. 1994. "An overview of the death penalty and capital trials: history, current status, legal procedures, and cost." Journal of Social Issues 18-1:(2)50.

15. Rankin, B., "Georgia executions rise, while death sentences plummet," Atlanta Journal-Constitution, June 2016, 18.

16. Brambila, N., "Executing justice: Pennsylvania's death penalty system costs \$816 million," The Reading Eagle, June 2016, 17.

17. Equal Justice USA. 2016. A Failure for Victims' Families: In their own words: Stories of a broken system. Equal Justice USA. Available from <http://ejusa.org/learn/victims-voices/> (accessed 25 August 2016).

18. WSV et al. 2014, NO 2014 version only 2015, p.22

19. See, for example, Mokricky, Silvosky, and Welch in Zehr. H. 2001. Transcending: Reflections of crime victims. Intercourse, PA: Good Books.

20. Associated Press, "Slain Colorado prison guard's dad fights to testify," The Denver Post, February 12, 2014. Available from <http://www.denverpost.com/12/02/2014/slain-color-prison-guard-dad-fights-to-testify/> (accessed 25 August 2016).

21. Vaughn, C. 2006. Living with the death penalty: The Aftermath of Killing and Execution in the United States. USA: Xlibris Corporation.

22. cfr. United Nations General Assembly, 2007 2010, 2008.

23. United Nations General Assembly. 2012. Moratorium on the use of the death penalty. Resolution A/RES/176/67. Available from http://www.un.org/en/ga/search/view_doc.asp?symbol=A/RES/176/67. (accessed 25 August 2016).

24. Cope, C., "Most South Carolinian blacks say Dylann Roof should get life without parole," The Herald, June 2016, 12.

25. Dieter, R.C. 1993. Sentencing for Life: Americans Embrace Alternatives to the Death Penalty. Death Penalty Information Center. Available from <http://www.deathpenaltyinfo.org/sentencing-life-americans-embrace-alternatives-death-penalty>. (accessed 25 August 2016).

26. OHCHR. 2014. Move away from the death penalty: Lessons learned in south-east Asia. Canberra: Office of the High Commissioner for Human Rights, Regional Office for South-east Asia. Online.

27. WSV et al. 2015. For a real human justice. Pope Francis & Association Internationale de Droit Penal, Société Internationale de Criminologie, Société Internationale de la Défense Sociale, International Penal and Penitentiary Foundation, World Society of Victimology, Asociación latinoamericana de Dcho. Penal y criminología.

۲۸. As Psalm ۸۲:۴

۲۹. قربانی و همکاران، ۱۳۹۵

اعدام توسل جستند تأیید نمی‌کند که کیفر سخت از طریق اعدام اثر تعیین‌کننده‌ای بر کاهش وقوع جرم و جنایت داشته است. به علاوه زندانی کردن قاتلان کم‌هزینه‌تر از اعدام آن‌هاست.

بر این اساس برای همه ما دلایل زیادی برای مخالفت با حکم اعدام وجود دارد. در نهایت باید به این پرسش نیز پاسخ داد که آیا به کارگیری حکم اعدام اخلاقی است؟

هیچ بهانه‌ای برای اجرای حکم اعدام وجود ندارد. نباید به خطا تصور کرد لغو حکم اعدام به معنای تحمل قتل یا هر اقدام خشونت‌آمیز دیگری است. ما با حکم اعدام مخالفیم نه فقط به خاطر کاری که بر سر کسانی که مورد جرم و جنایت شنیع قرار گرفته‌اند، آورده بلکه به خاطر کاری که با کسانی که تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند یا نگرته‌اند می‌آورد و به همان میزان به خاطر بلایی که بر سر همه کسانی که با ما در جامعه جهانی شریک هستند می‌آورد. ■

پی‌نوشت:

1. Froehlich, K., "Honest debate needed on the death penalty," The Middletown Press, 2010. Available from <http://www.middletownpress.com/article/M1/20100430/NEWS/304309988>. (accessed 1 September 2016). See also, Froehlich, K. Senate Bill 40 to Repeal Delaware's Death Penalty. Testimony, 25 March 2015. Available from <https://www.aclu-de.org/wp-content/uploads/04/2015/Kristin-Froehlich.pdf>. (accessed 1 September 2016).

2. See, for example, Death Penalty Focus. 2016. Death Penalty Can Prolong Suffering for Victims' Families. San Diego: Death Penalty Focus. Available from www.deathpenalty.org. (accessed 25 August 2016).

۳. نجفی ابرنآبادی ع. ح. عدالت ترمیمی: پیشگفتار مترجم، در: ژان پرادل، تاریخ اندیشه‌های کیفری: ترجمه علی حسین نجفی ابرنآبادی، تهران: انتشارات سمت.

۴. نجفی ابرنآبادی، علی حسین. محمد رضا شادامانفر، عبدالعلی توجهی (۱۳۸۷) اصلاح ذات‌البین و نظریه عدالت ترمیمی، فصلنامه مدرس علوم انسانی، دوره ۱۲، شماره ۳.

۵. یکرنگی، محمد. مهسا شیروی. (۱۳۹۰) عدالت ترمیمی: واکنشی مناسب در حمایت از آسیب‌های روانی و جسمانی زنان بزه‌دیده خشونت خانگی، فصلنامه حقوق پزشکی سال پنجم، شماره نوزدهم.

6. See, for example, Maryland Commission on Capital Punishment. 2008. Available from <http://www.md-case.org/node/114>. (accessed 25 August 2016).

7. Garkawe, S. & O'Connell, M. 2013. The death penalty: Report of the Standards and Norms Committee. World Society of Victimology (unpublished).

8. See, for example, Brucker in Zehr. H. 2001. Transcending: Reflections of crime victims. Intercourse, PA: Good Books. p. 77.

9. Dieter, R.C. 1993. Sentencing for Life: Americans Embrace Alternatives to the Death Penalty. Death Penalty Information Center. Available from <http://www.deathpenaltyinfo.org/sentencing-life-americans-embrace-alternatives-death-penalty>. (accessed 25 August 2016).

در این زمینه است. لغو حکم اعدام به‌عنوان مجازات در قانون شریعت از سوی پاپ فرانسیس نقش رهبران مذهبی را در این زمینه نشان می‌دهد.^{۲۷} با انجام این کار پاپ گامی فراتر از پیشینیان خود برداشت. پاپ به حضار گفت: «مهم این نیست که جرم تا چه حد جدی است، کشتن یک نفر بی‌حرمتی به زندگی است.» او حکم اعدام را بارها محکوم کرد

از جمله در سال ۲۰۱۶ خطاب به کنگره جهانی مبارزه با مجازات اعدام گفت: «اعدام به قربانیان عدالت نمی‌دهد بلکه حس انتقام آن‌ها را تقویت می‌کند.» فرمان «پاپیر نکش» ارزش مطلق داشته و ملاکی است برای گناهکار و بی‌گناه. او همچنین حکم اعدام را به‌عنوان امری خلاف‌شان انسانی دانست و تصریح کرد همه باید در پی خدای مهربان عادل باشیم. توصیه او بی‌سابقه نیست چنان‌که چندین مذهب بزرگ جهان در این اعتقاد اشتراک دارند که کشتن توصیه نشده است. در نتیجه بسیاری افراد به دلیل مغایرت اعدام با باورهایشان با آن مخالف‌اند. بر این اساس جامعه جهانی بزه‌دیده‌شناسی بر این باور مشترک تأکید دارد که: «همه مردم وظیفه دارند از جسم و جان دیگر افراد مواظبت کنند.»^{۲۸}

تجربه روحانی مسئول مشاوره زندانیان محکوم به اعدام زندان رجایی شهر در این زمینه جالب و مهم است، او می‌گوید:

«نکته قابل توجه این است که باید تفاوتی میان قاتل و فردی که ذاتاً جانی و مجرم است، قاتل شویم؛ لذا باید با توجه به این موضوعات اولاً نگاهمان را به قاتلان عوض کنیم و به آن‌ها به چشم جانی نگاه نکنیم؛ در ثانی باید سازوکارهای ریش سفیدی را احیا کنیم تا از میزان مجرمیت کاسته شود.»^{۲۹}

مجازات اعدام همیشه یک موضوع بحث‌برانگیز بوده است. این موضوع از دهه ۱۹۸۰ به این سو به‌طور جدی‌تر در جوامع بین‌المللی و داخلی مطرح بوده است. نتیجه اغلب این مباحث آن بوده که حکم اعدام مجازاتی ناقص، بی‌رحمانه و غیرانسانی است که با زور و حتی در مواردی غیرمنصفانه بر افرادی که خود آسیب‌پذیر بوده‌اند تحمیل شده است.

مجازات اعدام حقوق بشر را نقض می‌کند، بی‌رحمانه است و مسلماً مجازات وحشیانه‌ای علیه موجودات انسانی و از دید برخی یکی از شنیع‌ترین اعمال انسان در جهان است. اعدام بر خلاف آموزه‌ها و الهیات ادیان بزرگ دنیا است. حکم اعدام اگر به پیشگیری از جرم در مقیاس بزرگ منجر می‌شد شاید قابل توجیه بود، اما چنین نشده است. محتمل‌تر آن است که نتیجه عکس این بوده است. آمار قتل در کشورهای که به حکم

حکم اعدام اگر به پیشگیری

از جرم در مقیاس بزرگ

منجر می‌شد شاید قابل

توجیه بود، اما چنین نشده

است. محتمل‌تر آن است

که نتیجه عکس این بوده

است. آمار قتل در کشورهای

که به حکم اعدام توسل

جستند تأیید نمی‌کند که

کیفر سخت از طریق اعدام

اثر تعیین‌کننده‌ای بر کاهش

وقوع جرم و جنایت داشته

است. به علاوه زندانی کردن

قاتلان کم‌هزینه‌تر از اعدام

آن‌هاست

پیشینه و موقعیت نهادهای خدمت‌رسان در عرصه حمایتی

پژوهشی از زنده‌یاد هدی صابر

«گذری بر پیشینه و موقعیت نهادهای خدمت‌رسان در عرصه حمایتی» عنوان پژوهشی است از زنده‌یاد هدی صابر و جمعی از همکاران و همراهان وی که پس از انعقاد قرارداد میان «مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی» و «خانه پژوهش نواندیش» به اجرا گذاشته شد. این طرح با سپری شدن دوره زمانی پنج‌ماهه - از نیمه آذرماه ۱۳۸۴ تا نیمه اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۵ - به پایان رسیده است. علاوه بر مصاحبه با دست‌اندرکاران نهادهای خدمت‌رسان عمومی و کارشناسان، تحقیقات تاریخی، وقف‌نامه‌ها و ... نیز برای انجام این پژوهش مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

در چارچوب این پژوهش طی ۳۰۰ جلسه، با ۶۰ نفر از اساتید دانشگاه و صاحب‌نظران تاریخ اجتماعی ایران، بانیان و مدیران نهادهای خدمت‌رسان (اعم از وقفی و غیروقفی)، مدیران دستگاه‌های اجرایی عرصه تأمین و حمایت، مدیران سازمان اوقاف و صاحب‌نظران مبانی فقهی - حقوقی وقف گفت‌وگو صورت گرفته است. مطابق آنچه در گزارش پژوهش مشاهده می‌شود، پیش از آغاز گفت‌وگوها و انجام مصاحبه‌ها، دو فرض پایه به‌عنوان فروض آغازین پژوهش مدنظر قرار گرفته‌اند:

- قابل توجه بودن ظرفیت تاریخی و کنونی نهادهای خدمت‌رسان در عرصه عمومی
- وجود سازوکارهای (مدیریتی، تأمین منابع مالی، جذب نیروی انسانی) بومی قابل کشف در نهادهای خدمت‌رسان عرصه عمومی.

- بر این اساس، حدس‌های پژوهش در سه مورد سامان یافته است:

- بانیان نهادهای خدمت‌رسان، عموماً برخوردار از انگیزه‌های مذهبی و انسانی، پیگیر برای تحقق ایده‌های نخستین، پراشتاب و خالق امکان و حامل دستاوردها.

- نهادهای سنتی خدمت‌رسان با چالش‌های تاریخی خاص خود و نهادهای نوین با چالش‌های اجتماعی خاص خود مواجه‌اند.

- تعامل مطلوب و کارا میان دستگاه‌های اجرایی عرصه تأمین و حمایت با نهادهای خدمت‌رسان موجود نیست.

آنگاه چارچوب پرسش‌ها از هر یک از طیف‌های مصاحبه‌شونده طراحی شده که پرسش‌های مربوطه در گزارش طرح در دسترس است. مصاحبه با صاحب‌نظران عرصه تاریخ اجتماعی در پنج مفصل تاریخی شامل عهد باستان، دوران مغول، دوران صفویه، دوران قاجار و دوران پهلوی طراحی شده است. در همین حال، پژوهش برای بررسی موقعیت نهادهای خدمت‌رسان به میدان تهران اکتفا نکرده و موقعیت این نهادهای را در قطب‌های جغرافیایی خیرات و مبراتی ایران نظیر شهرهای کرمان، شیراز، اصفهان، مشهد، کاشان، یزد، زاهدان و تبریز نیز پی‌کاوی کرده است.

یافته‌های پژوهش

مطابق گزارش زنده‌یاد صابر، پژوهش در پایان مرحله جمع‌آوری و تنظیم اطلاعات، به درک و دریافت‌های مرحله‌ای در محورهایی چند دست یافته است که بدین ترتیب قابل مطالعه است:

- نهادهای سنتی و نوین خدمت‌رسان، از توان و نظام جذب - تخصیص قابل‌اعتنایی برخوردارند.

- نهادهای سنتی خدمت‌رسان، جالب اعتماد اجتماعی و نهادهای نوین خدمت‌رسان، در مسیر اعتمادسازی گام برمی‌دارند.

- سطوح میانی جامعه ایران در چارچوب هیئت‌امناء و هیئت‌مدیره نهادهای سنتی، الگوی مدارا - همگرایی مطلوبی را نمایان کرده‌اند. همین لایه‌ها در بدنه نهادهای

نوین نیز به‌طور نسبی موفق ظاهر شده‌اند.

- نهادهای خدمت‌رسان، خصوصاً نهادهای سنتی، با عنایت به چالش‌های دیگر منزلگاه‌های اجتماعی (احزاب، اصناف، شوراهای مطبوعات و ...) از معدود کانون‌های جاذب ظرفیت‌های اجتماعی و نیز امن‌ترین آن‌ها محسوب می‌شوند.

- اصلاح بخشی از موارد تخصیص سنتی (اطعام، خرده‌مستمری، خرده کمک غیرنقدی) و هدایت منابع به سمت آموزش حرفه‌ای و اشتغال، ضرورتی محسوس است.

- شواهدی از کاربست روش‌های نو و تکنیک‌های جدید در نهادهای خدمت‌رسان هویدا است. عرصه خدمت‌رسانی غیروقفی، فعال‌تر و جاذب‌تر از عرصه خدمت‌رسانی ناشی از وقف است.

- عرصه وقف با چالش اصلی عدم اعتماد ناشی از سمت‌گیری دولتی، تصاحب و نام‌زدایی مواجه است.

- مستقل از ضرورت اعتمادسازی، ضرورت نوسازی در وقف نیز قابل عنایت است.

- موضوعات نو در عرصه وقف، نشانگر وجود ظرفیت برای نوسازی و تحول در کاربری‌هاست.

- نهادهای خدمت‌رسان از حمایت لازم و پایدار دستگاه‌های اجرایی برخوردار نیستند.

پیشنهاد‌های پژوهش

در پرتو یافته‌های پژوهش و نیز با عنایت به:

- روند رشد جمعیت

- مجموعه مسائل نوپدید اجتماعی

- پرمخاطره بودن نسل‌های جدید جمعیتی

- کارایی نهادهای خدمت‌رسان

- کم‌کارایی و سنگینی دستگاه‌های اجرایی و دوری آن‌ها از ایده‌پردازی و نوروشی دستیابی به الگوی کارشناسی شده تعامل میان دستگاه‌های اجرایی در موضع «سیاست‌گذار - حامی» و نهادهای خدمت‌رسان در موضع «ایده - اجرا» ضروری است.

لازم به ذکر است که مدیر این طرح (و مصاحبه‌کننده و ویراستار) زنده‌یاد هدی صابر و همکاران طرح آقایان محمود طاهر احمدی (پژوهشگر و سامان‌ده متن‌ها)، میکائیل عظیمی (پژوهشگر و سامان‌ده متن‌ها)، حنیف صابر (دستیار پژوهش) و نادر هدایت (پیاده‌کننده متن مصاحبه‌ها) و خانم مهتا وزوایی (پژوهشگر و سامان‌ده متن‌ها) بوده‌اند.

با همکاری صمیمانه مسئولان وقت خانه پژوهش نواندیش، اینک شماری از مصاحبه‌های منتخب این طرح پژوهشی که توسط زنده‌یاد صابر تهیه و تنظیم نهایی شده، طی یک ستون مستقل و مستمر در نشریه تقدیم خوانندگان چشم‌انداز ایران می‌شود. لازم به ذکر است که برخی مصاحبه‌ها توسط پژوهشگران طرح و زیر نظر زنده‌یاد صابر، از حالت سؤال و جواب خارج شده و محتوای آن‌ها به‌صورت تیتربندی گزارش شده است.

در شماره جاری مصاحبه با آقای عباس دیلمی‌زاده مدیرعامل وقت «جمعیت تولد دوباره» (تهران) در سال ۱۳۸۴ تقدیم خوانندگان می‌شود.

بازپروری بر محور پرهیزمداری و ایمانمداری

گفت‌وگو با مدیرعامل جمعیت «تولد دوباره»

دیدگاه بسیاری از جامعه‌شناسان و کارشناسان مسائل و آسیب‌های اجتماعی این است که کار مواجهه با آسیب‌ها و مسائل اجتماعی به جای آنکه بر اساس تصدی‌گری دولت سامان یابد، باید بر اساس مدلی مشارکتی و با مدخلیت اجتماعات مدنی و مردم‌نهاد پیش برود تا به نتایج و دستاوردهای مطلوب برسد. تجربه بسیاری از جمعیت‌های خیریه و مردم‌نهاد که در حوزه مسائل اجتماعی فعال شده‌اند، مؤید همین دیدگاه است. در پژوهش «گذری بر پیشینه و موقعیت نهادهای خدمت‌رسان در عرصه حمایتی» که با مدیریت زنده‌یاد هدی صابر انجام گرفته، ظرفیت‌ها و سازوکارهای بومی نهادهای حمایتی در ایران مورد بررسی قرار گرفته‌اند. مصاحبه پیش رو از مجموعه این طرح پژوهشی است که در سال ۱۳۸۴ انجام گرفته است. گرچه بسیاری از اعداد و آمارهای ارائه‌شده در این مصاحبه مربوط به آن سال بوده و اکنون تازگی ندارد، اما اولاً بیانگر یک واقعیت در گذشته نزدیک دست (حدود دوازده سال پیش) ایران است و ثانیاً مصاحبه بیانگر روندها و سازوکارهایی است که همچنان معتبر بوده و گذر زمان ده‌ساله تأثیر چندانی بر آن‌ها ندارد. عباس دیلمی‌زاده مدیرعامل جمعیت خیریه تولد دوباره و کارشناس حوزه اعتیاد است. تولد دوباره نام سازمانی مردمی، خیریه و غیرانتفاعی است که توسط فروهر تشویقی در سال ۱۳۸۱ به صورت رسمی تشکیل شده و توسط جمعی متشکل از نجات‌یافتگان از اعتیاد و فعالان دانشگاهی در جهت درمان و بازپروری مبتلایان به بیماری اعتیاد و یاری‌رسانی به خانواده‌هایشان، با دارا بودن بیش از ۵۰ کانون در سراسر کشور فعال است. این انجمن در سال ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) موفق به کسب جایزه جامعه مدنی از دفتر مقابله با مواد مخدر جرم سازمان ملل گردید و در سال ۱۳۸۸ به عنوان ان‌جی‌اوی نمونه در کل کشور، از ستاد مبارزه با مواد مخدر به ریاست رئیس‌جمهور وقت لوح سپاس دریافت کرد. در مصاحبه پیش رو، دیلمی‌زاده از سوابق و عملکرد این نهاد و روش‌ها و مسائل موجود در کار سخن می‌گوید.

معرفی شخصی و توضیح سیر فعالیت‌های اجتماعی:

من عباس دیلمی‌زاده هستم و ۳۵ سال دارم. در سال ۱۳۶۸ برای تحصیل در رشته آمار وارد دانشگاه شدم و از حدود سه سال و نیم پیش نیز به چرخه بهبودی پیوستم. در دوران دانشگاه ضمن درس خواندن به فعالیت‌های فوق برنامه دانشگاهی و اجتماعی اشتغال داشتم و از هنگامی هم که وارد چرخه بهبودی شدم (سه سال و هفت ماه) در بخش طرح و برنامه «جمعیت تولد دوباره» به کار پرداختم.

ضرورت‌ها و دغدغه‌های نخستین احداث

واقعیت وجودی جامعه بسیار گسترده و رو به افزایش معتادان در ایران از یک‌سو و احساس یسین بانی «جمعیت تولد دوباره» آقای فروهر تشویقی، برای خدمت‌رسانی به معتادان در حال ترک از دیگر سو، موجب شکل‌گیری جمعیت شد.

آقای فروهر خود به مدت ۲۵ سال با اعتیاد دست‌به‌گریبان بود و پس از آن برای سامان‌دادن حرکتی که به تارکان اعتیاد کمک می‌کرد، صاحب انگیز شد. فروهر در کتاب تولد دوباره که سیر زندگی خود را ترسیم می‌کند می‌نویسد: «پس از ۲۵ سال

برنامه بهبودی را در Na دنبال کنند. این گونه مشکلات سبب شد که اندیشه تأسیس مراکز ارزان‌قیمت به تدریج وارد مرحله عمل شود تا معتادان بی‌پول بتوانند در یک دوره ۲۱ تا ۲۸ روزه در این مراکز به‌سر برند. بر این اساس حدود پنج سال پیش «جمعیت تولد دوباره» تأسیس شد و به فعالیت پرداخت.

طرح اولیه ایجاد این جمعیت ابتدا زیر درختی در پارک پردیسان شکل گرفت و سپس با امکانات بسیار محدود و دارایی ناچیزی که همه آن‌ها را معتادان در حال بهبودی تهیه و تأمین کرده بودند در پارک پیروزی و بعد از آن در سرخه‌حصار ادامه یافت و سپس در سال ۱۳۸۱ به ثبت رسید.

برنامه Na برای بهبودی معتادان و شامل یک برنامه ۱۲ قدمی است که برای تحقق آن جلساتی برگزار می‌شود و در آن جلسات معتادانی که می‌خواهند مصرف مواد مخدر را ترک کنند شرکت می‌کنند و برنامه بهبودی خود را دنبال می‌کنند.

شرح وظایف تعریف شده

هدف جمعیت تولد دوباره، آگاه کردن معتادان و ایجاد تحول در آن‌هاست تا دریابند زندگی بدون مواد مخدر امکان‌پذیر است و به این نوع زندگی علاقه‌مند شوند

اعتیاد و آلودگی «عاقبت سیر طبیعی این بیماری مرا به دنبال خود به بیمارستان‌ها، مراکز بازپروری، زندان‌ها و زندگی در خیابان‌ها کشاند و با آن که در دیار تیره‌روزان، ساکن شده و از امیدها و آرزوهایم، در گذشته بودم، ناگهان در نقطه پایانی افق زندگی‌ام، تصویر روشنی از آغاز و تولدی دیگر هویدا شد.»

بدین ترتیب، پیوند ضرورت‌های اجتماعی و انگیزه‌های شخصی، زمینه تشکیل «جمعیت تولد دوباره» را فراهم کرد.

امکانات اولیه در زمان احداث

حدود ۱۲ سال پیش، گروه‌های خودیاری به‌وسیله آقای فروهر و با عنوان Na بنیان‌گذاری شدند. پس از حدود نزدیک به دو سال به علت نبود امکانات کافی در کشور، مشکل سم‌زایی از بدن افرادی که توانایی پرداخت هزینه مراکز درمان اعتیاد را نداشتند جلوه‌گر شد، زیرا کار Na فقط بهبود معتاد است و برنامه‌ای برای سم‌زدایی ندارد. از این رو در آن زمان، دوستان ما، معتادانی را که می‌خواستند مصرف مواد مخدر را ترک کنند به‌سوی مراکز بازپروری دولتی سوق می‌دادند تا آنان به‌صورت داوطلب و خودمعرف، مدتی را در آن مراکز مانند قرچک یا زندان‌ها طی کنند و پس از آن

و به عنوان یک شهروند سازنده به زندگی اجتماعی برگردند. همچنین زدودن باورهای نادرست درباره اعتیاد از فرهنگ جامعه و حمایت از خانواده‌های آسیب‌دیده و ایجاد زمینه مشارکت دولت و مردم در امر پیشگیری و تعدیل صدمات اعتیاد و بالاخره ارائه طرح و برنامه‌های کمک‌رسانی به معتادان و راه‌اندازی کانون‌های مشابه و انتقال تجارب خود به آن‌ها.

الگوی مدیریتی و نوع سازمان دهی

به لحاظ حقوقی، ما کار خود را با تشکیل هیئت‌امنا و هیئت‌مدیره شروع کردیم، اما در حال حاضر روش اداره مؤسسه به صورت شورایی است که در هر سال، یک‌بار اعضای شورا از طریق انتخابات برگزار می‌شوند و زیر نظر مدیرعامل مؤسسه فعالیت می‌کنند.

کارکنان مؤسسه حدود ۵۰۰ نفر هستند که با تمام وقت کار می‌کنند و حقوق می‌گیرند یا پاره‌وقت هستند و دستمزدی نمی‌گیرند. البته بخش مهمی از کارکنان مؤسسه حقوق نمی‌گیرند و از روی عشق و علاقه کار می‌کنند. لازم به ذکر است که ۲۰ درصد از این ۵۰۰ نفر از میان خانواده‌های معتادان برخاسته‌اند و بقیه نیز معتاد و اصطلاحاً «هم‌درند».

این تعداد به صورت شورایی و از پایین به بالا سازمان‌دهی شده‌اند، یعنی در انتخابات شورا، افرادی برگزیده می‌شوند و این منتخبان، افراد دیگری را انتخاب می‌کنند و به همین ترتیب افراد شورای عالی انتخاب می‌شوند که تعداد آن‌ها ۱۲ نفر و وظیفه آن‌ها نظارت بر کانون‌های تولد دوباره است. اداره امور داخلی کانون‌ها نیز بر اساس یک آیین‌نامه واحد به عهده شوراهاست، یعنی شورای داخلی کانون‌ها و اگذار شده است.

منابع تجهیز مالی

۹۶ درصد هزینه‌های ما را مردم تأمین می‌کنند و ۴ درصد بقیه را دولت. به این ترتیب که هر معتادی وارد کانون می‌شود، ماهی ۳۵ هزار تومان سهم خودیاری می‌پردازد. بخشی از هزینه‌ها نیز به صورت کمک‌های نقدی و جنسی مانند برنج و روغن از سوی افراد نیکوکار تأمین می‌شود. کمک‌های بخش دولتی نیز جدا از مکان احداث کمپها، مبالغی به صورت کمک‌های بلاعوض است که سازمان بهزیستی کشور آن را پرداخت می‌کنند و با روی کارآمدن دولت جدید نیز این کمک‌ها بیشتر شده است. حامی مالی به صورت فردی نداریم. یکی از قوانین جمعیت این است که کانون‌های تولد دوباره به هیچ عنوان حق ندارند بیشتر از ۱۰ درصد نیاز مالی یک‌ساله خود را از شخص یا اشخاصی دریافت کنند، زیرا در این صورت ممکن است جمعیت وابستگی مالی به شخص یا نهاد و ارگانی پیدا کند و استقلال کانون‌ها از دست برود. اصولاً ما سعی می‌کنیم وابستگی زیادی به پول نداشته باشیم و با کمترین امکانات فعالیت کنیم. برای همین هیچ‌گاه بالاترین میزان حساب بانکی جمعیت بیش از ۲۳ میلیون تومان نشده است.

از همه این‌ها گذشته پول وقتی مورد نیازمان است که محل خرج آن معلوم باشد و بحمدالله تاکنون امکانات مالی در دسترس بوده و کارها پیش رفته است. حال در نظر بگیرد در حساب بانکی ما ۱۵۰ میلیون تومان پول باشد، اما وقتی برنامه‌ای برای مصرف آن نداشته باشیم، قطعاً اختلاف پیش می‌آید و یکی می‌گوید با این پول ساختمان بخریم و دیگری می‌گوید، برویم یک باشگاه تأسیس کنیم.

جمعیت، کمک مالی خارجی دریافت نمی‌کند، اما در سال گذشته (۱۳۸۴)، جمعیت، برنده جایزه «جامعه مدنی» سازمان ملل شد و مبلغ ۲۰ هزار یورو دریافت کرد. یک تفاهم‌نامه نیز برای برگزاری یک کارگاه آموزشی با یک NGO ژاپنی به امضا رساندیم که وجه آن را از طریق UNDP به ما پرداخت شد.

تاکنون تقاضایی برای دریافت کمک‌های برنامه‌های بین‌المللی رفع اعتیاد، ارائه نکرده‌ایم و اساساً سعی نکرده‌ایم دنبال دریافت چنین کمک‌هایی باشیم، به نظر می‌رسد امروزه همه سازمان‌های دست‌اندرکار مسائل مربوط به اعتیاد، جمعیت تولد دوباره را می‌شناسند و اگر بخواهند کمکی بکنند، حتماً پای پیش می‌گذارند و نیازی به تقاضای ما ندارند. در سال ۱۳۸۳ آیت‌الله خزعلی از محل وجوهات شرعی، مبلغی به جمعیت کمک کرده است.

چگونگی پیوند با نیروهای داوطلب و متخصص

این نیروها که شامل پزشک، مددکار اجتماعی، روان‌شناس، جامعه‌شناس و متخصصان نظامی هستند، یا به صورت داوطلبانه به سراغ ما آمدند یا ما از آن‌ها برای همکاری دعوت کردیم که مجموعاً ۲۵ نفر هستند و در دفتر مرکزی فعالیت می‌کنند. در این میان باید از بسیجیانی نام ببریم که در دوران دفاع مقدس با فرماندهی

و کارهای ستادی آشنا شدند و هم‌اکنون نیز در زمینه کارهای تشکیلاتی و مدیریتی کمک‌های شایانی به ما می‌کنند، زیرا شیوه مدیریتی و ساختار تشکیلاتی ما خیلی به شیوه اداره بسیج نزدیک است. توضیح این که در دوران جنگ، کمک‌های جنسی مردمی از محلات مختلف در چندین کامیون بار می‌شد و از طریق بسیج به جبهه‌ها می‌رسید. این شیوه همان کاری است که با راه‌اندازی جمعیت تولد دوباره صورت گرفت، یعنی وقتی قرار بود کانونی راه‌اندازی شود به کمک مردم و به خصوص خانواده‌های درگیر، کالاهای مورد نیاز تأمین و به‌سوی کانون روانه می‌شد.

روند و شیوه‌های اعتمادسازی

ما برای ابراز و احراز هویت خود تا به حال کار تبلیغاتی نداشته‌ایم. آگاه شدن جامعه از هویت ما فقط از طریق رفتار عملی ما به انجام رسیده است. ما به هیچ وجه سعی نکرده‌ایم درباره خود تبلیغ کنیم، تصور ما این است که مؤثرترین روش، همین شیوه عملی بوده است، زیرا مردم آگاه هستند و خوب و بد را خیلی سریع تشخیص می‌دهند، بنابراین به تبلیغات نیازی نداریم و معقدیم اگر نیت خیر باشد و رفتار درست، همگان خواه‌ناخواه متوجه کار و محصول آن خواهند شد.

در آغاز کار، ما از مسئولان کشور دعوت می‌کردیم و اصرار داشتیم آن‌ها نیز در این مراکز حضور یابند و از نزدیک با کار ما آشنا شوند؛ اما اکنون وضع به این صورت درآمده که تعدادی از مسئولان آمادگی خود را اعلام کرده‌اند که با بازدید از کمپ‌ها از نزدیک به کار ما آشنا شوند.

وقتی مردم تغییر و تحول رفتار یک معتاد در حال بهبودی را می‌بینند، قطعاً نگاهشان به این معتاد دگرگون می‌شود؛ بنابراین آنچه مهم است رفتار دگرگون شده معتاد است و اعتقاد مردم به این دگرگونی. در این صورت کمک به چنین معتادی کاری بس پسندیده جلوه می‌کند.

سیر گسترش و تعداد فعالیت‌ها و توسعه فیزیکی و سازمانی

جمعیت تولد دوباره در مرحله اول با هفت معتاد کار خود را شروع کرد و تا اول فروردین ۱۳۸۵ نیز حدود ۴۹ هزار مددجو را که میانگین سن آن‌ها ۲۵ تا ۳۵ سال بوده است، بازپروری کرده و هم‌اکنون نیز در ۱۴ استان فعال است و سالیانه ۳۰ هزار نفر را برای بازپروری می‌پذیرد. روش کار براساس یک برنامه بازپروری ۲۸ روزه «پرهیزمدار» و «ایمان‌مدار» استوار است که بدون استفاده از دارو به انجام می‌رسد و در آن از مصرف هر نوع دارو و ماده مخدری پرهیز می‌شود. در این ۲۸ روز ابتدا یک دوره هفت روزه پرهیزمدار و ایمان‌مدار وجود دارد که طی آن باورهای پیشین فرد درباره موادمخدر می‌شکند و سپس از طریق آموزش الگوسازی (Remodeling) کار دنبال می‌شود. در این مرحله افرادی که در کانون نقش «الگو» را بازی می‌کنند با رفتار خود شیوه‌های عملی و رفتاری زندگی را آموزش می‌دهند. الگو، فردی



است که ترک اعتیاد کرده و پس از ترک، خود را «پاک» نگهداشته است. در این دوره جلسات مختلفی در طول روز برگزار می‌شود که یکی از آن‌ها جلسات بیان احساسات است و در آن فرد معتاد، زبان‌هایی را که از مصرف موادمخدر دیده شده است برای خودش تداعی و به آن‌ها اعتراف می‌کند. جلسات متعدد دیگری نیز برپا می‌شود که هرکدام عنوان خاص خود را دارند.

ایمان‌مداری مقوله‌ای است که برای نخستین بار به وسیله جمعیت تولد دوباره مطرح و به کار گرفته شد. در این باره نظریه‌های علمی خاصی مطرح شده است؛ اما به صورت عملی و تجربی فقط در جمعیت تولد دوباره به منصفه ظهور رسیده است. یکی از نکات مهمی که ما فکر می‌کنیم پشتوانه علمی هم دارد این است که معتاد فقط به ماده مخدر باور دارد و قدرتش را از این ماده می‌گیرد. از این رو فکر می‌کند بدون ماده مخدر نمی‌تواند زندگی کند و اگر یک روز این ماده به او نرسد، توانایی زندگی کردن را از دست می‌دهد. بر این اساس وقتی معتاد وارد کانون می‌شود در اولین مرحله می‌بیند، افرادی مانند خودش از یک هفته تا چند هفته پیش به کمپ آمده‌اند، توانسته‌اند بدون موادمخدر به زندگی ادامه دهند. از این رو باور می‌کند که این کار امکان‌پذیر است و در نتیجه ایمان به موادمخدر ضعیف می‌شود و پس از چند روز از بین می‌رود. در این حالت این فرد آماده پذیرفتن باور جدیدی می‌شود که همان ایمان به زندگی بدون موادمخدر است. در این مرحله است که میل برای رهایی در فرد، پدیدار و نقش مددکاران و الگوی تأثیرگذاری آن‌ها آشکار می‌شود. در این مرحله مددکاران، فرد معتاد را متوجه خداوند می‌کنند و به او می‌آموزند که دستش را بالا ببرد و به خداوند متوسل شود و از او یاری بجوید. در این حال فرد احساس می‌کند به نیروی دیگری که قطعاً موادمخدر نیست نیاز دارد و در نتیجه جرقه‌های ایمان‌پذیری در وی نمایان می‌شوند و چنان احساس سرخوشی، پیدا می‌کند که این احساس با آن سرخوشی اولیه‌ای که از مصرف موادمخدر به او دست می‌داد، قابل مقایسه نیست؛ بنابراین فرد معتاد برای تکرار این احساس سرخوشی مراحل بعدی را طی می‌کند و برنامه قدمی و فعالیت الگو شروع می‌شود و پس از طی

یک مرحله طولانی، نتایج خود را به بار می‌آورد. لازم به ذکر است که معتادان اگر زمینه مذهبی نداشته باشند، وقتی شروع به کار می‌کنند به تدریج متوجه می‌شوند که مذهب عامل بسیار کارگشایی است و می‌تواند با تکیه بر آن، فرایند بهبودی خود را بهتر طی کند.

روند کار در جمعیت تولد دوباره بدین ترتیب است که ابتدا از معتادانی که تمایل به ترک مصرف موادمخدر دارند، مصاحبه‌ای به صورت چند پرسش به عمل می‌آید و سپس پزشکان مورد اعتماد مؤسسه که در مراکز مشاوره‌ای مستقر هستند، افراد را به لحاظ سلامت جسمانی معاینه می‌کنند و در صورت موفقیت در این آزمایش‌ها، افراد پذیرش می‌شوند. سن معتادان نباید از ۵۰ سال بیشتر باشد، مگر در موارد خاصی که فرد توانایی سم‌زدایی بدون دارو را داشته باشد.

به هر حال پس از طی دوره ۲۸ روزه، معتاد در حال بهبودی اگر محلی برای زندگی نداشته باشد، برنامه بازپروری و اشتغال خود را به مدت شش ماه در خانه‌های بین‌راهی و خانه‌های بهبودی طی می‌کند. معمولاً در طول هر هفته بین ۱۰ تا ۱۵ نفر وارد کمپ می‌شوند که در عرض آن ۱۰ تا ۱۵ نفر هم ترخیص می‌شوند.

در حال حاضر ۳۲ کمپ در اختیار مؤسسه است که ۱۲ کمپ آن در تهران است و زمین اکثر آن‌ها را نیز یا شهرداری و افراد نیکوکار در اختیار ما قرار داده‌اند یا طبق قرارداد با ارگان‌های مختلف به این کار اختصاص یافته است. شایان ذکر است که همه این کمپ‌ها طی سه سال گذشته احداث و آماده بهره‌برداری شده‌اند.

هزینه سرانه هر فرد در دوره ۲۸ روزه بیش از ۵۰ هزار تومان است که اگر بخواهیم هزینه درمانی را هم حساب کنیم به بیش از ۱۱۰ هزار تومان می‌رسد که بخش اعظم آن با خدمات رایگان کارکنان جمعیت تأمین می‌شود و بخش دیگر آن نیز همان‌طور که پیش از این توضیح دادم از طریق کمک‌های مردمی.

من فکر می‌کنم برنامه‌های پیشگیری سطح جهانی اول تا سوم شامل پیشگیری «اولیه» پیش از ورود به چرخه موادمخدر و پیشگیری «ثانویه» در مرحله درمان و پیشگیری «ثالث» یا جلوگیری از بازگشت مجدد و کمک به افراد در حال ترک باید با هم هماهنگ باشند و با هم پیش بروند. اگر به یک بخش زیاد پرداخته شود

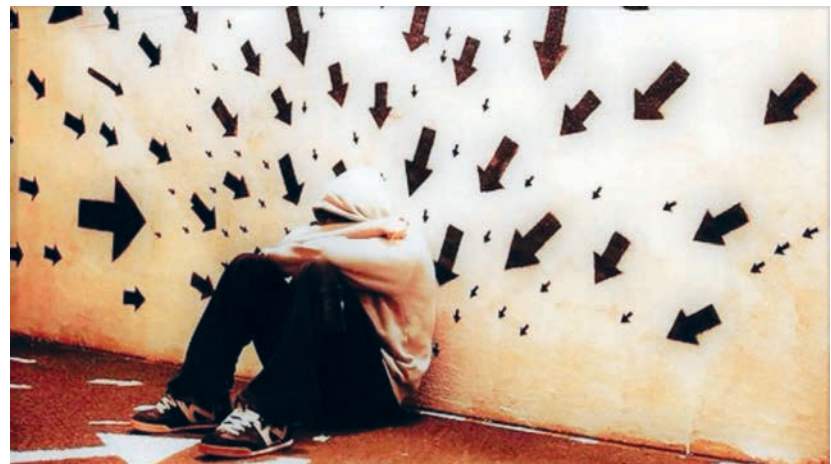
و دیگر بخش‌ها مغفول بماند ممکن است مشکل ساز شود. توضیح این که وقتی توانستیم درباره این سه سطح به‌قدر کافی مطالب تهیه کنیم، آن وقت همه آن‌ها را منتشر می‌کنیم و در دسترس عمومی قرار خواهیم داد. ظرفیت پذیرش جمعیت در حال حاضر ۳۰ هزار نفر در سال است و بر آن هستیم که تا پایان سال ۱۳۸۵، تعداد آن را تا ۷۵ هزار نفر افزایش دهیم. در این باره نظر دیگری وجود دارد که معتقد است کار جمعیت تولد دوباره به صورت یک فرهنگ، نهادینه شده است و از این پس لازم است NGOهای دیگری تشکیل شوند و کار در میان معتادان را به همین شیوه ادامه دهند. خوشبختانه در سال گذشته با تأیید و تصویب ما، شماری از اعضای جمعیت که از آموزش‌های کافی برخوردار هستند، هفت NGO جدید را راه‌اندازی کرده‌اند و مشغول فعالیت در این عرصه هستند؛ بنابراین شاید بهتر باشد ظرفیت پذیرش جمعیت تولد دوباره ثابت بماند و در عوض NGOهای دیگری تشکیل شوند و کار را دنبال کنند. در این میان ما نیز بیشتر به جلوگیری از بازگشت به مصرف موادمخدر پردازیم و بخش‌های حمایتی خود را معطوف به حمایت از NGOهای جدید کنیم.

قابل توجه است که اعضا و اداره کنندگان جمعیت تولد دوباره، همه از معتادان سابق‌اند و در جمعیت به صورت شورایی، کارها را پیش می‌برند. خوبی و بدی روابط افراد در شوراهای تا حدی به شخصیت فرد معتاد مربوط می‌شود و قطعاً هر چه جلوتر برویم و تجربه بیشتری کسب کنیم این گونه مناسبات بهتر می‌شود. این موضوع را نیز باید در نظر گرفت که نظام شورایی در کشور ما هنوز به‌خوبی جا نیفتاده و افراد به آموزش بیشتری نیاز دارند. معتاد در حال بهبودی نیز ضمن کار در شورا، آموزش می‌بیند و ارتقا می‌یابد؛ بنابراین هر چه جلوتر می‌رویم نظام شورایی کانون بهتر خواهد شد. قطعاً فردا بهتر از امروز خواهد بود.

طی سه - چهار سال گذشته بیشتر فعالیت‌های ما صرف راه‌اندازی مراکز تولد دوباره و نهادینه کردن روش پرهیزمدار و ایمان‌مدار شده است. خوشبختانه در پایان سال ۱۳۸۴ براساس شواهد و مدارک موجود متوجه شدیم که این روش در کشور نهادینه شده است و از سال ۱۳۸۵ محور برنامه‌ها عوض شد و در حال حاضر یکی از محورهای اصلی برنامه سال ۱۳۸۵ اشتغال و کارآفرینی برای معتادان در حال بهبودی است. این افراد در دو کارگاه تولیدی خیاطی و کیف‌دوزی کار می‌کنند که استادان آن نیز از معتادان بهبودیافته هستند و کارگزارانش، معتادان در حال بهبودی در این دو کارگاه که محل آن‌ها بیرون از کمپ‌هاست - و قصد داریم در سال جاری تعداد آن‌ها را بیشتر کنیم - ۳۰ نفر مشغول به کارند.

معتادان در حال بهبودی که برنامه پاک‌ی آن‌ها بیش از یک سال است، کلاس‌های آموزشی کمپ‌ها را اداره می‌کنند.

ما به دعوت آموزش و پرورش منطقه ۱۲ تهران یک دوره آموزشی یک‌ساله را برای ۲۰۰۰ نفر به انجام رساندیم که بسیار موفقیت‌آمیز بود. جالب این که





منطقه ۱۲ جزء مناطقی است که بهترین دانش آموزان را تربیت کرده است و به لحاظ میزان جرم و بزهکاری در مرتبه پایینی قرار دارد و علت آن نیز مذهبی بودن اهالی منطقه است و مذهب تأثیر فراوانی بر رفتار ساکنان این منطقه گذاشته است و از این رو آموزش و پرورش آن نیز از موفق ترین ادارات آموزش و پرورش تهران است. به هر حال برای این گونه فعالیت ها در دبیرستان ها و دانشگاه ها لازم است ما اصول برنامه های پیشگیری خود را تدوین کنیم. پس از آن نیاز به مددیاری داریم که بتواند این اصول مدون شده را در کلاس ها آموزش دهند. از این رو در برنامه سال جاری ما پیش بینی شده که تا پایان سال، ۲۰۰ نفر را با کمک اساتید دانشگاه و طی یک دوره ۳۰ واحدی آموزش دهیم و آن ها نیز پس از طی دوره، مدرک بگیرند و مشغول کار شوند.

دانشجویان دانشگاه بهزیستی طی دو دوره به کمپ های ما آمدند و اخیراً نیز با دانشگاه علوم تربیتی توافق کرده ایم که دانشجویان رشته مددکاری خود را در سطوح کارشناسی و کارشناسی ارشد به مراکز ما بفرستند تا کارآموزی کرده و پروژه های خود را به انجام رسانند.

ما تا به حال با همکاری سازمان تربیت بدنی دو المپیاد ورزشی برگزار کرده ایم. اولی را با حضور ۶۰۰ ورزشکار و دومی را با حضور ۱۰۰۰ ورزشکار از معتمدان در حال بهبودی.

نوع تعامل با دستگاه های اجرایی و نهادهای دولتی

رابطه ما با دستگاه هایی مانند وزارت بهداشت و درمان بسیار خوب است به خصوص با سازمان بهزیستی و در زمان ریاست آقای دکتر فقیه. سازمان بهزیستی کار ما را قبول دارد و شیوه ما را به عنوان یک روش علمی پذیرفته است و از این رو خوشبختانه پشتیبان ماست و موسسه را به عنوان یک نهاد خدمتگزار تأیید می کند و حتی خدمات مشاوره ای نیز به ما ارائه می دهد. همین حمایت معنوی برای ما از هر کمک دیگری مهم تر و دلگرم کننده تر است. با وجود این اخیراً با تصویب قانون پرداخت سهام عدالت به معتمدان در حال بهبودی، قدم بسیار مهمی برای کمک به خانواده معتمدان در حال بهبودی برداشته شده است. این کار در حال اجراست و فهرست افراد ذی نفع نیز ارسال شده است. علاوه بر این ها شهرداری نیز کمک های شایانی به ما کرده و محل بیشتر کانون ها را در اختیار ما قرار داده است. به خصوص در زمانی که آقای احمدی نژاد شهردار تهران بود.

چالش ها

بنده در کار کانون مشکل خاصی نمی بینم. من معتقدم همان طور که خداوند ما را تا این مرحله پیش آورده، در بقیه راه نیز ما را تا آنجا که باید برویم، خواهد برد؛ بنابراین آنچه مهم است این است که ما وظیفه خودمان را به خوبی انجام دهیم. مشکلات در همه جا هست، ولی نگاه ماست که این مشکلات را بزرگ یا کوچک جلوه می دهد. بدین قرار، گاه آنچه ما مشکل می پنداریم در حقیقت مشکل نیست، نعمتی است در

لباس نقتت که ما باید با توجه به آن آگاه شویم و رفتار خود را طی مسیر اصلاح کنیم. بر اساس این نگاه، بنده واقعاً طی این سه سال مشکل خاصی ندیدم که مانع حرکت ما شده باشد.

دستاوردهای فعالیت

ما دو دستاورد مهم داشته ایم؛ دستاورد اول نهادینه کردن روش پرهیزمدار و ایمان مدار به عنوان یک الگوی موفق جهانی و دوم به وجود آوردن برنامه بازپروری بسیار ارزان قیمت برای معتمدان بی بضاعت و کم بضاعت.

چشم انداز ادامه فعالیت

ما در حال انسجام برنامه تشکیلاتی خود هستیم و می خواهیم تشکیلات خود را استانی کنیم. به این معنا که تصمیم گیری ها و اجرای برنامه استانی شود و کانون های موجود در هر استان کار خود را ساماندهی کنند و اجرای برنامه ها را به پیش ببرند. در این صورت من فکر می کنم وقتی به حلقه های کوچک تر، اختیارات بیشتری بدهیم و تصمیم گیری و اجرا را به آن ها محول کنیم، می توانیم خدمات خود را گسترش دهیم و بهتر کار کنیم.

ما برنامه ای به نام ساماندهی معتمدان خیابانی تدوین کرده ایم که بر اساس آن، معتمدان خیابانی را وارد چرخه بهبودی می کنیم و در نهایت از طریق خانواده ها و «مراکز آموزش مددیاری اعتیاد» و «باشگاه رهایی» آن ها را به اجتماع بازمی گردانیم.

«باشگاه رهایی» یک مرکز فرهنگی - ورزشی است که در آن، مکان های خاصی برای جلسات بهبودی ۱۲ قدمی، ورزش و برنامه های فرهنگی وجود دارد و مکانی جدا از کمپ هاست و بیشتر شبیه کافه تریاست که مانند قهوه خانه که محل تجمع معتمدان در حال مصرف است، آن مکان نیز محل تجمع و تبادل نظر معتمدان در حال بهبودی است.

از سویی در پی آن هستیم که در سال جاری «شبکه امور حامیان» را راه اندازی کنیم. این شبکه، همه حامیان و افرادی را که به کانون های تولید دوباره کمک کرده اند، منسجم می کند و به صورت یک تشکیلات درمی آورد که این تشکیلات آماده دریافت وجوهات مردم می شود.

به نظر می رسد بتوانیم در سال جاری یا حداکثر طی چند سال آینده برنامه های خود را عملی کنیم، زیرا تصور ما این است که دولت جدید امکانات و تجهیزات مورد نیاز را تا حدودی در اختیار ما قرار خود داد و بخش زیادی را نیز از طریق کمک های مردمی و افراد نیکوکار به دست خواهیم آورد و به طور کلی با مشارکت دولت و مردم، مشکلات را از میان برمی داریم و کارها را به انجام می رسانیم.

تحلیل از ظرفیت عرصه عمومی در حوزه خدمت رسانی اجتماعی

این ظرفیت، بسیار زیاد و بالاست. به نظر من مردم ایران توان بسیار بالایی برای خدمت به دیگران دارند که اگر این ویژگی هدفمند شود، کارهای بزرگی می توان انجام داد، بدون آن که از بودجه دولتی استفاده کرد. در حال حاضر ۴۲ کانون تولید دوباره فعال است که همه آن ها را مردم راه اندازی کرده اند و با حمایت همین مردم به فعالیت خود ادامه می دهند.

ما در حوزه کار خود می توانیم از طریق فراخواندن مردم عادی هر محله و محلی کردن امور، بحران ها و آسیب های اجتماعی را از سر بگذرانیم؛ بنابراین با اتخاذ روش «محل گرایی» و سپردن کارها به ساکنان هر محله، می توان این توان سرشار اجتماعی را هدفمند کرد. بنده در کار کانون، مشکل خاصی نمی بینم.

الگوی پیشنهادی مناسبات دولت با نهادهای خدمت رسان در عرصه عمومی

بهرتر و مناسب تر است که نقش امروزین دولت، نقش حمایتی باشد و دولت با مهیا کردن تسهیلات و نیز سیاست گذاری های روشن، راه را برای تحرک بیشتر و فعالیت گسترده تر خیریه ها و NGO ها باز کند. آسان سازی شرایط ثبت نهادها، سهل گیری در قوانین و مقررات، اعطای وام های بانکی با بهره اندک و در مواردی بدون بهره و نیز تخصیص فضا از جمله اقدامات راهگشای دولت محسوب می شوند.

در چنین شرایطی اعمال نظارت کیفی بر کار خیریه ها و NGO ها ضرورت داشته و به طور طبیعی رابطه معقولی بین دستگاه های اجرایی و نهادهای خدمت رسان به وجود می آید. ■

کودکی‌های فراموشی

نقطه عطف بیداری - بخش بیست و سوم

خیال اینکه کودکی ده‌ساله به جای بازی‌های بچگانه دنبال تهیه مواد مخدر برای خود باشد، تصویری تلخ و دردناک است. اینجا صحبت از خانواده‌ای از هم پاشیده نیست، مادر تمام تلاشش را برای تربیت فرزند به کار می‌بندد، تنها، آگاهی حلقه مفقوده این ماجرا است. نشریه چشم‌انداز ایران با نگاه به فراز و فرودهای زندگی معنادان بهبودیافته به دنبال تلنگری است تا خانواده‌ها بیش از پیش به پیچیدگی‌های تربیت فرزندان فکر کنند، گرچه آگاهی بخشی به یقین در این چند خط میسر نیست. همچنین در پی پاسخ به این پرسش است که آیا راهی هست که فرد معتاد پیش از رسیدن به نقطه استیصال نجات یابد؟

مصرف می‌کنم که زندگی کنم. اطرافیان فکر می‌کنند اگر ازدواج کنم، مواد مخدر را کنار می‌گذارم. شبیه همان فکری که خانواده‌های معتادان دیگر می‌کنند، اگر برای فرزندم ماشین بخرم، حالش خوب می‌شود، اگر برایش مغازه بگیرم، بهبود پیدا می‌کند. بیماری اعتیاد خیلی پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. پس از کنار گذاشتن مواد مدام و سوسه‌هایی سراغ آدم می‌آید و ناملایمات روانی آدم را به مصرف دوباره تشویق می‌کند. مدت کوتاهی مصرف نمی‌کنم تا خانواده همسرم بو نبرند. ازدواج می‌کنم.

چند ماه کار می‌کنم. با یک اتفاق کوچک بیرون می‌آیم. چند ماه بیکاری. سه ماه کار می‌کنم. کارفرما حقوقم را نمی‌دهد. می‌ترسم شکایت کنم؛ که پایم را توی کلاتری بگذارم و خودم را بازداشت کنند. پیش یک دکتر می‌روم. قرص‌هایی می‌دهد که کرختم می‌کند. یک گوشه می‌افتم و نکان نمی‌خورم. زمانی که می‌فهمم قرص‌ها چه حال خوبی به من می‌دهد، هم قرص‌ها را مصرف می‌کنم و هم مواد را. دکتر می‌گوید من از ترک تو عاجز شده‌ام.

چهل ساله‌ام. بارها ترک کرده‌ام و برگشته‌ام. همسرم کار می‌کند. خرج مصرف مرا هم می‌دهد. غر می‌زنم. «این کم است... چرا دیر شد...» خیال می‌کنم همه عالم و آدم مقصر هستند به جز من. همسرم هیچ‌وقت نخواست از من جدا شود. در بدترین شرایط به پایم نشسته. حامی من است، پشتیبان من است.

یک دوست قدیمی در خیابان می‌بینم. آشفته‌ام. درباره انجمن معتادان گمنام می‌گویند. خودش چند ماه است پاک بوده. نای ایستادن روی پاهای نحیفم را ندارم. با خودش می‌روم تا کمپ. پولی در بساط ندارم. خودش هزینه کمپ را می‌دهد. از کمپ می‌آیم بیرون. جلسات انجمن معتادان گمنام را می‌روم. گاهی حتی در خانه نان پیدا نمی‌شود. هنوز سر کار نمی‌روم. همسرم و مادرم می‌گویند تو فقط پاک بمان، باکی نیست از بی‌نانی. یاد آزارهایم می‌افتم. رنج می‌کشم.

امروز روز تولدم است. ۹ سال است که پاک هستم. از دوستان قدیمی‌ام جز عده‌ای انگشت‌شمار، کسی باقی نمانده است. باقی همه سر به دیده تراب گذاشته‌اند. به یقین اگر من هم مصرف مواد را قطع نکرده بودم، حالا کنار آن‌ها بودم. راهنمایم می‌گوید تو یکی از معجزات برنامه دوازده قدم هستی.

دیگر جاهایی که زمانی در آنجا مصرف کرده‌ام نمی‌روم. از دوستانی هم که با آن‌ها مصرف کرده‌ام دوری می‌کنم. وقتی زمین بازی و یار بازی نباشد، به توپ‌بازی هم دست نمی‌زنم. یک عضو قدیمی به من گفت اگر می‌خواهی پاک بمانی باید پنج کار را انجام بدهی: صبر، صبر، صبر و صبر. هنوز هم دارم صبر می‌کنم. با حقوق کارگری زندگی خانواده‌ام را می‌گذرانم؛ اما یاد گرفته‌ام دست به هر کاری نزنم. یاد گرفته‌ام که مصرف مواد مخدر دردی از من دوا نمی‌کند و اگر درست زندگی کنم، می‌توانم زندگی خوبی برای خانواده‌ام درست کنم. ■

به راهنمایم گفتم عضلات سینه‌ام سفت و دردناک شده، گفت پسرها به سن بلوغ که می‌رسند، این طور می‌شوند. چهل سالم بود. رنج‌های پانزده‌سالگی را تنها به دوش کشیده بودم، بی هیچ نوازشی.

ده سالم است. فرزند آخر خانواده‌ام. پدرم را از دست داده‌ام. همه می‌خواهند برایم پدری کنند. تا دست به وسیله‌ای می‌زنم، یکی از راه می‌رسد و از دستم می‌گیرد. بازی‌های کودکانه‌ام میان سرزنش اطرافیان گم شده؛ مادرم، برادرم، شوهر خواهرم. گوشه‌ای را پیدا می‌کنم تا سیگاری آتش کنم. سیگار را سر و ته گذاشته‌ام رو لبم. فیلترش را می‌سوزانم. دومی را می‌گذارم گوشه لبم. شوهرخواهرم از راه می‌رسد. خودش مصرف کننده است. «هر وقت خواستی خلاف کنی بیا پیش خودم. فردا اگر از زور نشنگی کنار جوب افتادی، این منم که دستت را می‌گیرم و بلندت می‌کنم.»

پسر دوازده‌ساله برای اینکه مواد را با کسی مصرف کند، نیاز به استدلال ندارد. نمی‌داند فردا قرار است خیابان خواب شود و همین آدمی که لاف می‌زند و دنبال همراه برای مصرف است، آن موقع معلوم نیست کجاست. همین که مواد را توی سیگار بار بزنی و بدهی دستش تا ته خط می‌رود. چند پک زدم. احساس سرخوشی می‌کردم؛ سبک و آرام و بدون ترس.

تابستان بود. در یک آهنگری کار می‌کردم. سر ماه حقوقم را که گرفتم، یک‌راست رفتم سراغ مواد فروش. زد توی گوشم. «برو بچه!» از رو نمی‌روم. «من همانم که چند روز پیش با آن آقا آمدم. خودش تصادف کرده، مرا فرستاده تا برایش مواد بگیرم.»

مواد را می‌گیرم. دیگر هیچ‌وقت برای تهیه مواد لنگ نخواهم ماند. هر طور شده راهش را پیدا می‌کنم.

هنوز هجده سالم نشده که به گرد سفید معتاد می‌شوم. تا به خودم بیایم می‌بینم هر روز چهار ماده مخدر را با هم مصرف می‌کنم. می‌خواهم تا آخر خط هر کدام را بروم. راهی که یا به زندان ختم می‌شود یا بیمارستان روانی یا مرگ. احساسم را به اتفاقات اطراف از دست داده‌ام. نه از موضوعی ناراحت می‌شوم و نه واقعه‌ای باعث شادی‌ام می‌شود. وقتی مواد مصرف می‌کنم حال خوب است و وقتی به آن دسترسی ندارم پریشانم. تمام غریزه‌های خودم را به مواد مخدر بخشیده‌ام. اعتیاد من غریزه‌ای برتر از غریزه حفظ بقاست. حاضرم گرسنگی بکشم، اما مواد مخدرم را مصرف کنم. کششی در وجود هست که مرا بیشتر به سمت تخریب می‌برد تا سازندگی. درس را رها کرده‌ام. خرید و فروش مواد می‌کنم، سرقت می‌کنم.

از زندان بیرون می‌آیم. به سربازی می‌روم. فرار می‌کنم. برمی‌گردم. شانزده سال طول می‌کشد تا کارت پایان خدمت بگیرم. زندگی می‌کنم که مصرف کنم،

چشم انداز تاریخ



بزرگه و نقطه عطف تاریخی مخرب که گریزناپذیر به نظر می‌رسند، اغلب نتیجه مجموعه‌ای از انتخاب‌های قابل‌انتخاب پیشین هستند که پس از انباشت و برهم نهی، در نتیجه یک چرخه فعال می‌شوند و سرنوشت ملت‌ها را دستخوش تباهی و تیره‌روزی می‌کنند. جنگ‌های منطقه‌ای و جهانی از این قاعده مستثنا نیستند و همیشه زمینه‌های درازدامنه و نزدیک‌دستی هستند که آغاز یک جنگ خانمان‌سوز



را رقم می‌زنند. تاریخ، برای تجربه‌اندوزی و کاربست امروزین است و بدین ترتیب، ملت‌هایی که تاریخ خود و جهان را جدی گرفته و از آن پند گیرند، کمتر اسیر هزینه‌های انسانی و اجتماعی می‌شوند؛ هزینه‌هایی که اغلب نتیجه جاه‌طلبی، لجاجت و یک‌سویه‌نگری رهبران سیاسی و اصحاب قدرت است.

تصریح شده که کشمکش‌های اقتصادی و جغرافیایی بین قدرت‌های بزرگ، برنامهریزی‌های نظامی برخی از قدرت‌ها، نبرد تسلیحاتی و غیره عوامل زمینه‌سازی بودند که جنگ جهانی اول را سبب شدند. ترور فردیناند، ولیعهد امپراتوری اتریش و مجارستان و همسرش، تنها بهانه کلید خوردن این جنگ بود که در نتیجه عوامل فوق، از سال‌ها پیش، اروپا را در التهابی پنهان و خفته فرو برده بود. یورن لئونارد در مقاله‌ای به بررسی این رویداد خانمان‌سوز برای اروپا و جهان پرداخته است و محقق ارجمند، رسول اژنیان، ضمن ترجمه آن، مقدمه‌ای عالمانه بر آن نگاشته و به درستی بر این نکته تأکید می‌کند که درس‌گیری از حوادث تلخ جهانی در شرایط ملتهب و ناپایدار امروز خاورمیانه بر اهل تعقل و تعمق فرض است.

در چشم‌انداز تاریخ این شماره، خاطرات بهمن بازرگانی - از کادری‌های اولیه سازمان مجاهدین - نیز در ادامه دو شماره پیشین پی گرفته شده و حاوی روایتی کمتر شنیده‌شده از روند تأسیس این سازمان چریکی است. افزون بر این، مقاله‌ای از صبا مدنی به تحلیل داستان صندلی‌های حسینیه ارشاد پرداخته است؛ داستانی شنیدنی از روند حساب‌شده و اندیشیده برای طراحی جزئی‌ترین اجزای این کانون مهم روشنفکری ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و مایه‌گذاری اقشار مختلف برای تأسیس آن؛ کانونی که البته اکنون با گذشته تاریخی خود اگر نه در تنافی تأسف‌بار که لااقل در فاصله‌ای بسیار بعید گرفته است.

پیروزی بر جنگ، لحظه‌ای جهان‌شمول!

رسول اژنیان



خاطرات سیاسی بهمن بازرگانی؛
سیر دبیرستان، دانشگاه و پیوند با
مجاهدین/ بخش سوم



پیروزی بر جنگ، لحظه‌ای جهان شمول!

نویسنده: یورن لئونارد

برگردان: رسول آذینان

مقدمه

دیگر در تمام دنیا بهتر حفظ می‌شد و دشمنی‌های خونین بین اقوام و ملیت‌ها به دوستی و محبت بدل می‌شد.

اختلاف نظر، سوء تفاهات، انتظارات بیجا یا بجای و زیاده‌خواهی‌ها همواره میان اعضا یک خانواده، قبیله و یا ملت‌ها وجود داشته و در آینده هم وجود خواهد داشت، اما عاقلانه‌ترین راه برخورد رجوع منصفانه به فطرت انسانی برای رفع و حل اختلافات با کمترین هزینه ممکن جانی و مالی است.

هر گلوله‌ای که شلیک می‌شود و منازعه‌ای نرم را با انباشت تنفر به جنگ گرم تبدیل می‌کند باعث رشد انتقام‌جویی طرف دیگر می‌شود که انتهای این نبرد دیگر قابل پیش‌بینی نیست و اگر در آخر هم به مذاکره صلح بینجامد، همه طرف‌های درگیر یقیناً بیشتر ضرر می‌کنند.

مسلماً سوء قصد به ولیعهد اتریش تنها عامل بروز جنگ در اروپا و گسترش آن به کل دنیا نبود، بلکه مجموعه تنش‌ها بین اقوام و ملیت‌های گوناگون و کشورهای اشغال‌شده که خواهان استقلال سیاسی و تمامیت ارضی بودند استرس‌ها را در جای‌جای اروپا انباشته کرده بود. گلوله‌ای در ساریوو به منزله برخورد ترکش آتش آن به انبارهای باروتی تشبیه شده است که آتش جنگ فراگیر غیرقابل کنترل را شعله‌ور کرد.

سعی همراهِ با دسیسه دول استعمارگر قدیم مانند فرانسه، انگلیس، روسیه و ایتالیا برای حفظ و توسعه مستعمرات و تلاش استعمارگر جدید آلمان برای حفظ و دستیابی به مستعمرات بیشتر و به‌خصوص لجاجت نظامیان که خواهان پیروزی مطلق نظامی برای پایان جنگ بودند، دستیابی به صلح و پایان جنگ را با مشکل اساسی روبه‌رو کرده بود. چون در سال ۱۹۱۶ جنگ با خستگی طرف‌های اروپایی زمین‌گیر شده بود و بدون پیشروی محسوس و با تلفات سنگین فرسایشی شده بود. این وضعیت همراهِ با ابتکار عمل‌های صلح‌افزایان ذی‌نفوذ مانند پاپ و رئیس‌جمهور آمریکا امید به مصالحه و پایان جنگ را افزایش داده بود؛ اما از طرفی دیگر سران استعمارگر اروپایی و نظامیان این ابتکار عمل‌ها و تلاش خیرخواهان را خنثی می‌کردند. در مقاله می‌خوانیم که انگلیسی‌ها ضمن استقبال از ابتکار عمل صلح‌ضمن وعده حمایت برای تشکیل دولت مستقل عربی بعد از شکست عثمانی هم‌زمان با بیانیه بالفور تخم تفرقه و نهال جنگ دائمی در خاورمیانه را کاشتند. اگر سران برخی از کشورهای اروپایی برای نجات بشریت از خونریزی و کشتار از مواضع بحق یا ناحق خود کمی عقب‌نشینی می‌کردند، شاید از استمرار و تشدید جنگ خانمان‌سوز جلوگیری شده و دستیابی به صلحی پایدار در اروپا و دنیا میسر می‌شد، چون گویا سال ۱۹۱۷ از هیچ‌زمان دیگری به صلح نزدیک‌تر نبود.

اما این پرسش جدی مطرح است، که آیا کشورها عقلایی وجود نداشتند که قبل از اینکه تنش‌های انباشته‌شده به بحران بدل شود و آتش‌های زیر خاکستر به انفجارهای غیرقابل کنترل منجر شود، با پادرمیانی «تنش‌ها و نبردهای نرم» طرف‌های درگیر را برای مصالحه و آشتی و خاموشی فتنه بر سر میز مذاکره بکشاند، که گفته‌اند: «میز مذاکره میدان جنگی است با ابزار دیگری ولی بدون خونریزی»

ترور فردیناند،^۱ ولیعهد امپراتوری مقدس اتریش و مجارستان و همسرش توسط دانشجوی ناسیونالیست صرب در ژوئیه ۱۹۱۴ در شهر ساریوو سرآغاز جنگی خانمان‌سوز در منطقه بالکان شد که در دو مرحله گسترش یافت و به جنگ بین‌المللی اول منتهی شد. این جنگ با بیلانی از جنایت و وحشت در نوامبر ۱۹۱۸ با ۱۷ میلیون کشته، ۲۰ میلیون مصدوم، ویرانی زیرساخت‌های مدنی بیشتر کشورهای درگیر و غردرگیر، آوارگی و بی‌خانمانی میلیون‌ها انسان و تغییرات وسیعی در جغرافیای سیاسی اروپا (بدون ارزش‌گذاری این تغییرات) پایانی غم‌انگیز داشت. امپراتوری ۴۵۰ ساله و رو به زوال عثمانی متلاشی شد، امپراتوری روسیه تزاری، امپراتوری آلمان و امپراتوری اتریش و مجارستان فرو پاشید و آتش انتقام‌طلبی^۲ ملت‌های شکست‌خورده به‌خصوص آلمان در زیر خاکستر استمرار یافت و به جنگ ویرانگر جهانی دوم منجر شد.

در مرحله بعد با ورود امپراتوری آلمان و دولت عثمانی از یک طرف و امپراتوری روسیه و دولت‌های صربستان، فرانسه و انگلیس از طرف دیگر دامنه یک جنگ منطقه‌ای به قسمت وسیعی از اروپا گسترش یافت و در مرحله سوم با ورود و مشارکت نظامیان امریکایی و اعلام جنگ دیگر کشورها جنگ فاجعه‌آمیز همه‌گیر و جهانی شد.

مقاله‌ای که در ادامه می‌خوانید نوشته روزنامه دی تسایت است که بیشتر به وقایع سال ۱۹۱۷ می‌پردازد. سال ۱۹۱۷ از این جهت عبرت‌آمیز و سرنوشت‌ساز است که دوره‌ای همراهِ با خوف به گسترش فاجعه‌بار جنگ و امید به پایان درگیری‌های وحشتناک در اروپا بود. امید به پایان جنگ و دستیابی به صلح از این نظر قابل انتظار و تصور بود که واحدهای نظامی دو طرف از جنگ فرسوده و خسته و زمین‌گیر شده بودند و جنگ در وضعیت فرسایشی همراهِ با استهلاک ابزار جنگی و با تلفات سنگین انسانی بدون امکان پیشروی و پیروزی نظامی ادامه داشت. وجود ابتکار عمل‌های صلح شخصیت‌های مطرح دنیا در مقابل تلاش ژنرال‌های دو طرف قرار گرفته بود که به کمتر از پیروز مطلق نظامی رضایت نمی‌دادند. دول استعمارگر اروپایی مانند انگلیس، فرانسه، ایتالیا و آلمان هم با وجود ادعای صلح‌طلبی خواهان حفظ مناطق تحت سیطره و تصرف خود بودند. اهمیت این مقاله در نشان‌دادن این نظر است که اگر به ندای صلح‌طلبی متفکران پاسخ شایسته‌ای داده می‌شد، فجاجع بزرگی از ساحت بشریت پاک می‌شد. اگر در هر مرحله (جنگ در محدوده بالکان، محدوده اروپا و یا جهانی) بیشتر به ندای مصلحان از سفیر گلوله‌ها توجه شده بود، ماشین کشتار و جنایت در حق بشریت متوقف یا کندتر می‌شد و دنیا به سمت صلحی عادلانه و شاید پایدار سوق داده می‌شد. اگر صرب‌ها برخوردی مسئولانه از خود نشان می‌دادند و با محاکمه عاملان و یا آمان‌فته جنگ را در نطفه خفه می‌کردند، اگر دول دیگر به‌جای ورود به جنگ در جهت خاتمه عادلانه آن هوشمندانه عمل می‌کردند و اگر به ابتکار عمل صلح در سال ۱۹۱۷ بیشتر از انتقام‌جویی و پیروزی نظامی فکر می‌کردند، جان و سلامتی بیش از ۳۷ میلیون انسان و کرامت انسانی میلیون‌ها

۱۹۱۷ سالی پر از تضاد است که در آن قدرت‌های اروپایی تضعیف شدند و جبهه‌های نبرد بی‌تحرک شدند، اما با ورود ایالات متحده به جنگ و انقلاب در روسیه تحرکاتی به وجود آمد که قرن نوزدهم را دگرگون کرد.

۱. لحظه جهان شمول!

کارل هامپه،^۴ استاد تاریخ دانشگاه هایدلبرگ، در کریسمس ۱۰۱۶ (پس از دو سال جنگ در اروپا) به صلح امیدوار شده بود. پس از نبرد بی‌حاصل و پرتلفات وردون^۵ (Verdun) و دیگر نبردهای پرتلفات سال ۱۹۱۶ و به دلیل ظهور آثار فرسودگی و خستگی آشکار طرف‌های درگیر در جنگ، در سال ۱۹۱۷ دورنمای دیگری غیر از این هم برای همه (م-غیر صلح) سخت قابل تصور بود.

پرفسور هامپه معتقد بود: «اگرچه من دورنمای صلح را ضعیف می‌دانم، اما به احتمال قوی سال آینده صلح را به ارمان خواهد آورد.» این پیش‌بینی باید با توجه به شواهد امر به وقوع بپیوندد، اما باز هم نه.

اگرچه ۱۹۱۷ نشانه‌هایی از پایان جنگ در جبهه شرق اروپا نمایان بود، اما برعکس جنگ به پایان نرسید. ابتدا با ورود ایالات متحده در ششم آوریل بحران‌های اروپایی نهایتاً به جنگ همه‌گیر جهانی تبدیل شد. سال جدید ۱۹۱۷ نشان می‌داد که چگونه ابتکار عمل برای صلح و از طرفی توسعه و شدت یک جنگ در تضاد و مقابل هم قرار دارند.

یک سال پس از دورنمای هامپه، در پایان ۱۹۱۷، کسی نمی‌توانست از یاد ببرد که شاهد شدت یافتن جنگی باشد که تحولات سیاسی بنیان‌کن تاریخی را به همراه داشته است. دیپلمات هنردوست آلمانی، هاری گراف کسلر،^۶ در خاطرات ۳۱ دسامبر ۱۹۱۷ می‌نویسد: «سال گذشته بزرگ‌ترین تغییرات جامعه جهانی را به همراه داشته است، به طوری که هیچ‌کس دامنه آن را نمی‌توانسته تصور کند.» و ادامه می‌دهد «با انقلاب روسیه، صلح در روسیه و مشارکت ایالات متحده در اروپا سالی سؤال‌برانگیز در تاریخ دنیا رخ داده است.

۸۰ سال بعد مورخ فرانسوی، ژان یاکوب بکر، سال ۱۹۱۷ را سالی غیرممکن می‌نامد.^۷ غیرممکن (م-غیرقابل تصور) به خاطر تبلیغات جنگی از هدف‌های موردنظر نظامی پیش‌رو و در مقابل مواضع تصرف شده که دائماً فاصله آن‌ها از هم بیشتر می‌شد و دول در حال

جنگ را بیشتر فرسوده کرده و به سمت جامعه‌ای خسته در حال شکست توأم با شعار استمرار نبرد پیش می‌بردند. صنعتی شدن جنگ، بحران‌های نظامی با نابودی وسیع ابزارهای جنگی و افزایش سرسام‌آور آمار قربانیان پاسخ‌های جدیدتری برای سال ۱۹۱۷ می‌طلبید: یعنی نبردهای هوایی، توسعه جنگ زیر دریایی‌ها و ساخت تانک‌های پیشرفته جنگی که به‌طور گسترده‌ای برای تصرف مواضع و عبور از موانع جنگی برای اولین بار توسط متفقین به کار گرفته شدند.

تکنیک‌های جنگ فرسایشی سال ۱۹۱۶ که نه پیشرفتی در خطوط نظامی داشت ولی در عوض قربانیان زیادی را در تمام خطوط نبرد به‌جا گذارده بود و انتظارات را برای پایان سریع جنگ را تقویت می‌کرد در سال ۱۹۱۷ استمرار نیافت. سران ارتش آلمان با چشم‌پوشی از دکتربین نظامی خود که باید مناطق تصرف شده را تحت هیچ شرایطی از دست ندهند، دستور عقب‌نشینی به خط زیگفريد دادند. برای اریش لوندورف، متفکر جنگی که با پال فون هیندنبورگ که از تابستان ۱۹۱۶ رئیس ستاد ارتش شده بود، با تکنیک جنگی جدید برای دفاع از مواضع و تحرک بیشتر نیروها به واقعیت‌های جبهه غرب تن دادند این دیگر جنگ بهار ۱۹۱۴ نبود، بلکه جنگ قرن بیستمی بود.

در عین حال طرف‌های درگیر به درنبال مشارکت و ائتلاف با دیگران بودند. بدین طریق دامنه بحران در سال ۱۹۱۷ گسترش یافت. نه فقط ایالات متحده امریکا، بلکه یونان، چین و برزیل نیز به آلمان اعلام جنگ دادند و طرفین نزاع سعی کردند قدرت‌های قدیمی اروپایی طرف مقابل را مانند حکومت ترازها (م-در روسیه)، امپراتوری هابسبورگ (م-پادشاهان آلمان) و دولت عثمانی از داخل متلاشی کنند. بدین طریق که از جنبش‌های جدایی طلب و گروه‌های مخالف داخلی حمایت کردند.

در این رابطه انگلیسی‌ها از شورش عرب‌ها علیه دولت عثمانی حمایت کردند و آلمان‌ها هم هزینه مسافرت لنین با قطار به پترگراد در بهار ۱۹۱۷ را پرداخت کردند. از طرفی سال ۱۹۱۷ ارتباط وضعیت جوامع جنگ‌زده با بحران‌های نظامی و فرسودگی داخلی را نمایان می‌کرد. بدون شک سال ۱۹۱۷ دامنه تحمل‌پذیری نظام‌های سیاسی کشورها را مورد آزمایش قرار داد. تأمین نیازهای جامعه به قدری بحرانی شده بود که هر لحظه می‌توانست به بحران اعتماد مردم و بحران

صلاحیت حاکمیت تبدیل شود. بدین طریق سؤال رابطه بین نسبت آمار قربانیان داده شده در جنگ و وعده‌های داده شده برای مشارکت سیاسی دوباره از نو مطرح می‌شد. از این نظر تصادفی نبود که درست در این زمان دامنه مباحث مربوط به قانون انتخابات و حق رأی مردم در آلمان تشدید شد. مارکس وبر در سال ۱۹۱۷ یادآوری می‌کند که تمام گروه‌های جامعه به این نتیجه رسیده‌اند که با وجود فداکاری‌ها در جنگ بازگشت به حقوق عمومی و تساوی حق رأی غیرممکن می‌شود. بدین ترتیب برابری حقوق سیاسی، برخلاف آنچه طرفداران آن عنوان می‌کردند، نه به‌عنوان حق شناخته شده بشر و حق شهروندی بود، بلکه به‌عنوان غرامت‌هایی برای جنگ تصور می‌شد.

موقعی که در پایان ۱۹۱۷ رئیس‌جمهور امریکا، ویلسون، ارتباط بین مقررات صلح و گسترش دموکراسی را عنوان می‌کند، عکس‌العمل نویسنده آلمانی توماس مان محتاطانه است. توماس مان اشاره می‌کند این مطالبات صلح بر مینا و به نام اخلاقیات بنا شده است. توماس مان می‌گوید: «ما مردم نباید خود را با اخلاقیات گول بزنیم، اگر می‌خواهیم به صلح جهانی ... دست‌یابیم. ما از طریق اخلاقیات بدان دست نخواهیم یافت و شاید مان^۸ به‌تازگی گفته که دموکراسی عموماً بر اساس پیشرفت فرسودگی‌های زیاد ایجاد می‌شود؛ و این نه برای دموکراسی و نه برای انسانیت قابل ستایش و قبول است. چون اخلاقیاتی که بر مبنای فرسودگی باشد، اخلاقیاتی قابل اعتماد برای ساختن نیست.»

اینکه چه مقدار پرش درباره تقسیم پاره جنگ بحران‌آفرین بود، در ابتدای سال ۱۹۱۷ در فرانسه بروز کرد. سربازان جبهه غرب انتظار داشتند که بعد از یک هجوم گسترده در بهار ۱۹۱۷ جنگ با یک تلاش گسترده به آخر برسد. وقتی حمله گسترده فرانسوی‌ها با تلفات زیاد و بدون پیشروی ناکام ماند، سرخوردگی و ناامیدی حاصل از آن به مقاومت منجر شد. شورش‌ها در ماه‌های مه و جون ۱۰۱۷ حدود در ۶۰ دیویزیون فرانسوی شروع شد. برخلاف گذشته هزاران کارگر، به‌خصوص زنان، در داخل کشور دست به اعتصاب زدند؛ اما سربازان و کارگران تحت تأثیر پاسیفیست‌های رادیکال یا نفوذ سوسیالیست قرار نگرفته بودند، بلکه آن‌ها شرایط بهتر و عادلانه‌تری را برای استمرار جنگ با آلمان‌های متجاوز خواستار بودند.

موقعی که در ابتدای ۱۹۱۷ ترکیبی از شکست‌های نظامی و فرسودگی داخلی به اوج خود رسیده بود، سربازان و کارگران زن و مرد فرانسوی خواستار حفظ ارزش‌های جمهوری خود بودند، در حالی که جمعیت شهرنشین روسیه خواستار براندازی ساختار قدرت سنتی تزارها شدند. تزار نیکولای دوم که در سال ۱۹۱۴ سمبل اتحاد مجدد امپراتوری روسیه تزاری شده بود، در فوریه ۱۹۱۷ سرنگون شد. ۱۷ ماه بعد با قتل تزار و خانواده‌اش امپراتوری هزارساله روسیه برای مردم زمانه پایانی عبرت‌انگیز داشت. بدین صورت آشکار شد که جنگ چه نیروی عظیم انفجاری داخلی را به همراه خواهد داشت. بسیج همه منابع و سؤال درباره توزیع عادلانه بار (م جنگ) نظام‌های سیاسی را زیر فشار قرار داده بود، به طوری که نقاط شکننده آن‌ها آشکار شد.



عکس تظاهرات جوانان در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه

۲. شرایط کاملاً جدید در اروپای شرقی

این پروسه در روسیه بسیار دراماتیک پیش رفت، چون دولت مردمی مستقرشده از فوریه ۱۹۱۷ نتوانست آرامش را به کشور بازگرداند، به طوری که در اکتبر همان سال انقلاب دومی را به همراه داشت. بین این دو انقلاب ولادیمیر لنین بلشویک که در آوریل به داخل نفوذ داده شده بود، بازی دولت موقت الکساندر کرنسکی را به هم زد. به خاطر اینکه حکومت موقت سوسیالدموکرات‌ها جنگ را با دول محور ادامه داده بود، بلشویک‌ها می‌خواستند هم‌زمان سربازان جبهه‌ها، کارگران کارخانه‌ها، و کشاورزان منتظر مسئله اصلاحات ارضی را با وعده‌های صلح، نان و توزیع زمین راضی نگه دارند. پس از شکست حمله تایلستان ۱۹۱۷ دولت الکساندر کرنسکی، ساختار ارتش از هم پاشید و نظم ادارات دولتی هم به هم خورد. بلشویک‌ها از این شرایط در اکتبر ۱۹۱۷ بهره بردند. بدین طریق از انقلاب ساختار جدیدی در اروپا به وجود آمد. بلشویک‌ها جنگ خارجی با دول محور را که در تابستان ۱۹۱۴ شروع شده بود، با چشم‌پوشی از مناطق زیاد متصرفی عقب‌نشینی کرده و با قرارداد صلح برست-لیتوسکی^۹ جنگ را پایان دادند؛ اما انقلابیون برای استمرار کار متحد نبودند. درحالی‌که لئو تروتسکی معتقد بود که به‌زودی با سرنگونی تمامی رژیم‌های اروپای غربی انقلاب جهانی همه‌جا فراگیر شده و مسئله جنگ و صلح به‌خودی‌خود حل می‌شود، لنین نگاهی واقع‌بینانه‌تری به واقعیت‌های کشورش داشت. نتیجه‌گیری او این بود که ابتدا بایستی قدرت بلشویک‌ها در داخل با تمام نیرو تثبیت شود؛ اما بعد از پایان جنگ خارجی با دیگر دول جنگ خونین داخلی شروع شد که تعداد انسان‌های که در مناطق تحت نفوذ امپراتوری سابق تزارها تا پایان دهه بیستم کشته شده بودند، بیشتر از تعداد کشته‌های جنگ با دول محور هم از ۱۹۱۴ تا آن زمان بود.

بین دو انقلاب روسیه و ورود برنامه‌ریزی‌شده ایالات‌متحده به جنگ، قوسی از تنش‌های سیاست جهانی از ۱۹۱۷ را نشان می‌دهد. بدین‌صورت انقلاب جهانی و دموکراسی جهانی در مقابل هم صف‌آرایی کردند. لنین و ویلسون برنامه‌های متفاوت ولی درعین حال نسخه‌هایی شبیه هم ولی با قرابت دور از هم برای زمان بعد از جنگ ترسیم کردند. در ژانویه ۱۹۱۷ رئیس‌جمهور آمریکا، ویلسون، رؤیای نظم نوین جهانی را ترسیم می‌کرد که بر پایه حق حاکمیت کشورها بنا شده بود؛ یعنی کشورهای کوچک می‌توانند با حقوق مساوی در کنار قدرت‌های مستقر زندگی کنند و معتقد است: «هیچ ملتی نباید سعی کند، سیستم حکومتی خود را بر خلق‌ها و یا ملت‌های دیگر تحمیل کند. بلکه هر ملتی و یا خلق‌های کوچک می‌توانند سیستم حکومتی و روش توسعه خود را، بدون تهدید، ترس و اجبار آزادانه انتخاب کرده و در کنار ملت‌های بزرگ و کشورهای قدرتمند، ادامه دهند.» این مطالبات برخاسته از بینش ویلسون بود که دلایل بروز جنگ جهانی را حاصل سرکوب ملت‌ها و خلق‌های زیادی در قاره اروپا می‌دانست.

فراخوان بر اساس حق حاکمیت همه ملت‌ها که باعث تجدید ساختار سیاسی دنیا می‌شد، اجباراً با اهداف

استعماری طرف‌های اروپایی درگیر در جنگ بود، مغایرت داشت. این مطالبه (م- حق حاکمیت ملت‌ها) باعث خدشه‌دار شدن اعتماد به نفس انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها به‌عنوان دول استعمارگر شده بود. انگیزه‌های اخلاقی برای ورود به جنگ از یک طرف و منافع اقتصادی در طرف دیگر قرار داشت، اما انگلستان و فرانسه از سال ۱۹۱۷ کاملاً به حمایت‌های مالی و ادوات جنگی از ایالات‌متحده وابسته بودند، چیزی که باعث افزایش سفارش‌ها و رونق صنایع آمریکا شده بود. مدت‌ها پیش از ورود آمریکا به جنگ دولت‌های دیوید لوید گورگ و ژورژ کللمنسو^{۱۰} به‌شدت به سیاست ایالات‌متحده وابسته شده بودند.

در حالی که ویلسون خواستار کنارگذاشتن سنت مذاکره محرمانه از طرف اروپاییان بود، بلشویک‌ها در پایان ۱۹۱۷ با گذشته‌دع کردند. بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن، تمام قراردادهای منعقد شده توسط امپراتوری تزارها در انتته^{۱۱} را لغو کردند. آن‌ها حق حاکمیت‌ها را به رسمیت شناختند، چیزی که باعث شروع جنبش‌های ناسیونالیستی در داخل امپراتوری مجدداً تشکیل شده تزارها شده و باعث تسریع در از هم پاشیدن امپراتوری چند قومیتی آن‌ها (م- روسیه تزاری) شد. به طوری که اغلب آن‌ها در پایان ۱۹۱۷ اعلام استقلال کردند.

بلشویک‌ها از اعلامیه اروپایی ویلسون هم پیش‌تر رفتند و خواستار امکان جنبش‌های جهانی ضد استعماری و نبردهای آزادیبخش بین‌المللی شدند. اینکه چگونه سیاست خارجی و سیاست داخلی در هم تداخل کرده و مرز بین آن‌ها محو می‌شود، در دستورالعمل برای صلح ۸ نوامبر ۱۹۱۷ لنین نشان می‌دهد: «یک صلحی عادلانه و دموکراتیک برای اکثریت فراوان مردمی که اثر جنگ فرسوده تحقیر شده‌اند و همه گروه‌های کارگری و کسبه تمام کشورهای جنگی‌ای که چپاول شده را خواستار شد.» او خواستار «صلحی فوری بدون تجاوز و اشغال و توسعه‌طلبی و باح‌خواهی و غرامت طلبی» شد و استمرار جنگی که در آن «دولت‌های غنی و قدرتمند سرزمین تصاحب‌شده ملت‌های ضعیف را بین خود تقسیم کنند» در واقع «از بزرگ‌ترین جنایت در حق بشریت می‌دانست.»

تقارب - هرچند با فاصله دور بین - دموکراسی جهانی



فرانتس فردیناند (ولیعهد اتریش)

(م- ویلسون) با انقلاب جهانی (م- بلشویک‌ها) باعث شد که مردم سال ۱۹۱۷ را با جملاتی از آلکسیس دتوکویل^{۱۲} شروع انقلاب را منشأ افزایش انتظارات بدانند. این مورخ و روزنامه‌نگار فرانسوی در سال ۱۸۵۶ در کتابی^{۱۳} شروع تحولات انقلاب فرانسه را بر اساس مدلی تحلیل کرده بود که عامل حرکت جنبش‌های انقلابی سرخوردگی مردم از انتظارات برآورد نشده‌ای می‌دانست که قبلاً به آن‌ها قول داده شده بود. همین اتفاق در سال ۱۹۱۷ نیز افتاد، موقعی که امیدهای فراوانی وجود داشت که در درازمدت جنگ ساختارهای حاکمیت قدیمی و قدرت‌های سیاسی تاریخ گذشته تغییر کنند.

موضع‌گیری ویلسون برای حق حاکمیت تمام ملت‌ها نه تنها به انتظارات مردم لهستان، ملت چک و اسلاوهای جنوب اروپا را برای استقلال ملی دامن زد، بلکه از جانب جوامع تحت استعمار در آسیا و آفریقا هم به‌دقت تعقیب شد. این ابتکار عمل سمبلی شد برای برآورده شدن امیدها برای تحقق آرزوهای درازمدت برای به استقلال، تمامیت ارضی و حق حاکمیت ملی ملت‌ها. این (م- اطلاعیه) اما منشأ حرکت نبود بلکه بیشتر تسریع‌کننده (کاتالیزاتور) آن برای تحرکاتی که نظام‌های استعماری را از بین برده و یا حداقل اصلاحاتی در راستای بهبود وضعیت سیستم‌های سیاسی به وجود آورد.

نتایج ملموس آن در سال ۱۹۱۷ در هندوستان قابل رؤیت شد. نه تنها توجه افکار عمومی هندیان را به اعلام آمادگی انگلیسی‌ها را برای دادن امتیاز جلب کرده بود، بلکه توضیح رئیس‌جمهور آمریکا که حق حاکمیت بر سر نوشت ملت‌ها فقط شامل مردم چک و لهستان نمی‌شود، هم مؤثر بود. تطبیق اطلاعیه ویلسون بر هندوستان یعنی متعهد شدن به توسعه ملت هندوستان بود و نه دولت انگلیس

۳. مسائلی اساسی که بر چهره این منطقه تا به حال سایه افکنده است

اضمحلال دولت عثمانی باعث مسابقه برای سبقت گرفتن دول اروپایی

برای تصاحب و جذب غنائم خاورمیانه و خاور نزدیک را به همراه داشت. در سال ۱۹۱۷ مسلم شد که چگونه انگلیسی‌ها از ابتدا سیاست دوگانه‌ای را بازی می‌کرده‌اند. در حالی که نیروهای آن‌ها در فلسطین در حال پیشروی بود و به سران عرب متحد خود قول حمایت برای تشکیل کشورهای مستقل را داده بودند، اما دولت انگلیس در ۹ نوامبر ۱۹۱۷ با اعلامیه بالفور را هم تصویب کرد. آن‌ها آمادگی خود را برای حمایت از تشکیل دولت-ملت یهود در سرزمین فلسطین اعلام کردند. دولت لندن بر روی ویژه بین‌المللی جامعه یهودیان و پتانسیل قدرت آن‌ها حساب باز کرده بود تا آن‌ها انتظار بسیج امکانات یهودیان ایالات‌متحده بسیج در جنگ بر ضد جنگ دول محور را داشتند، اما در عمل با متن‌های مبهم و علائم ضدونقیض - در اینجا نیز انتظاراتی - در منطقه ایجاد کردند که بحران‌های درازمدت را نهادینه کرد.

مسئله اساسی این است که با ائتلاف‌ها و قول‌های فراوان داده‌شده انتظاراتی به‌وجود آمدند که سرمنشأ بروز جنگ‌هایی در خارج از منطقه اروپا شدند.

اما برای هندوستان، چین و کره نسخه رؤیایی ویلسون تجربه عملی ناپودکننده‌ای در مذاکرات صلح ۱۹۱۹ پاریس به همراه داشت. امیدها برای تساوی و حق تعیین سرنوشت به یاس و سرخوردگی بدل شد. بسیاری از مردم آن روزگار اعتماد خود را به مدل لیبرال دموکراسی از دست دادند. بدین طریق نمایندگان آسیای شرقی مانند بعدها هوشی مینه (م- در ویتنام) جستجو برای مدل جایگزین را آغاز کردند.

در خاورمیانه هجوم نیروهای انگلیسی تحت فرمان ژنرال آلتنی در دسامبر ۱۹۱۷ به بیت‌المقدس بر مسائل اساسی سرپوش گذاشت که هنوز هم ادامه دارد. با استمرار سیاست استعماری گذشته و تقسیم مناطق تحت نفوذ در قرارداد سائیس-پیکوت^{۱۴} سال ۱۹۱۶ که انگلیسی‌ها قول یک کشور مستقل به اعراب را به‌عنوان پاداش جهت مشارکت آن‌ها در جنگ بر ضد عثمانی را از یک‌طرف داده و در مقابل هم‌زمان وعده حمایت از جنبش صهیونیسم برای تشکیل کشور مستقل یهود را در بیانه بالفور داده بودند؛ یعنی سه مدل نظم (م- برای خاورمیانه) وجود داشت که باهم منطبق نبودند. قرارداد ۱۹۱۶، قول انگلیسی‌ها به اعراب برای تشکیل دولت مستقل به‌عنوان پادش مبارزه بر ضد امپراتوری عثمانی و وعده دیگری به یهودیان برای تشکیل کشور یهودی در بیانه بالفور سه مدلی که با هم منطبق نبودند. سال ۱۹۱۷ بیشتر به این دلیل «غیرقابل تصور» بود که مردم در یک نگاه و در کنار هم شاهد وقایع متضادی مانند توسعه شدید اهداف جنگی و هم‌زمان جستجو و تلاش برای صلح بودند. از طرفی بیانه پارلمان آلمان برای صلح و یا ابتکار عمل شخصی پادشاه جدید آلمان کایزر کارل که با یک صلح جداگانه خواستار نجات امپراتوری خاندان هامسبورگ بود و یا یادداشت‌های صلح پاپ بندیکت ۱۵. در آگوست ۱۹۱۷ تحرکی در سیاست بروز داد. ورود امریکاهایی به جنگ، خطر انقلاب‌هایی بر مدل انقلاب روسیه و فرسودگی کشورها و جوامع جنگ‌زده، نشانه‌هایی بودند که شانس پایان قابل دستیابی می‌کردند.

یادداشت صلح پاپ بندیکت بیشتر از دیگر تلاش‌های قابل توجه شده بود. چون در آن بیانه (بیانه پاپ) هیچ‌گونه نقطه مبهم و یا جای بحث و جدل درباره حقوق مردم و یا انتظارات عادلانه اقوام دیگر وجود نداشت، بلکه حاوی قدم‌ها و نگاه دقیقی به روندی داشت که چگونه جنگ خاتمه یابد و به سمت صلحی پایدار برود. پاپ پیشنهاد کاهش هم‌زمان تسلیحات عمومی، یک سیستم دادگستری بین‌المللی و آزادی دریاها را هم در بیانه خود گنجانده بود؛ مانند اینکه طرف‌های درگیر به‌صورت دسته‌جمعی از دریافت خسارت‌های جنگی صرف‌نظر کرده و مناطق تحت تصرف خود را تخلیه کنند. این‌ها نکاتی بودند که رئیس‌جمهور آمریکا بعداً در ژانویه ۱۹۱۸ به‌صورت بیانه چهارده ماده‌ای خود در عکس‌العمل به ابتکار عمل نوامبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها آورده بود.

مهم‌ترین دلیل عدم موفقیت تمام این ابتکار عمل‌های ۱۹۱۷ برای صلح را باید در وضعیت نامشخص جبهه‌های نبرد جستجو کرد. به خاطر عدم استقرار آرامش در روسیه و از پاشیدگی جبهه نبرد (م- جبهه شرق) هیندنبورگ و لودندورف (م- فرماندهان ارتش



ولادیمیرلنین

آلمان) منظر بودند که با آن کشور (م- روسیه) پیمان صلح جداگانه‌ای را منعقد کرده و جنگ هم‌زمان آلمان در دو جبهه خاتمه یابد. در این صورت موقعیت مناسبی برای هجوم نهایی و یکسره کردن نبرد در جبهه غرب فراهم می‌شد، قبل از اینکه تعداد سربازان امریکایی آماده نبرد در اروپا مشکل ساز شود.

انگلیسی‌خواهان حفظ برتری نیروی دریایی و مناطق تحت نفوذ در امپراتوری گسترده خود بودند. آن‌ها مانند فرانسوی‌ها نگران آن بودند که حاصل مذاکرات صلح استراتژی آن‌ها را از ورود امریکایی‌ها به خطر بیندازد، یعنی آن‌ها می‌خواستند با کمک نظامی امریکایی‌ها سرنوشت جنگ را نهایی کرده و به اهداف جنگی خود برسند.

با این دورنما هیچ کدام از طرفین حاضر به پیشتازی در دادن امتیازی نبودند که باعث تضعیف موقعیت آن‌ها بشود. ولی این طرز تفکر با ریسک و مخاطرات زیادی همراه بود.

تا چه زمانی این چنین جنگی می‌توانست در جبهه‌های نبرد خارجی و در «جبهه داخلی» استمرار یابد؟ ریسک عملیات نظامی بیشتر شده بود، و یک شکست محدود هم می‌توانست به ناگاه نتایج اسفباری به همراه داشته باشد که باعث تعیین نتیجه جنگ بشود. پیشروی غیرمنتظره نیروهای امپراتوری هابزبورگ (م- امپراتوری اتریش و مجارستان) و آلمانی‌ها در نبرد آلپ در اکتبر ۱۹۱۷ که باعث بحران نظامی در ایتالیا شده بود، نظر آن‌ها را (م- فرماندهان آلمانی) تأیید می‌کرد.

نامشخص بودن وضعیت جنگ، فرسودگی فراینده اتحاد انته (م- اتحادیه روسیه-فرانسه-انگلیس) و دفاع مؤثر نیروهای آلمانی در جبهه غرب و این سؤال که پتانسیل مالی و نظامی امریکایی‌ها تا چه حد در جبهه اروپا مؤثر واقع خواهد شد، همه این‌ها باعث شک و تردید سران فرانسه و انگلیس شده بود.

۴. هرچه جنگ طولانی‌تر می‌شد، بحران عمیق‌تر می‌شد.

این احساسی بود که نخست‌وزیر دوران جنگ ژورژ کلمنسو در هشتم مارس ۱۹۱۸ در سخنرانی قابل توجه

خود در پارلمان فرانسه بیان کرد. پس از اینکه روسیه جنگ را ترک کرده و ی هم با نیروی مؤثر وارد نبرد اروپا نشده بودند، شکست و پیروزی بسیار به هم نزدیک بود.

در این شرایط برای کلمنسو مشخص کرد که در نهایت تنها وضعیت نظامی و اقتصادی در پیروزی مؤثر نیستند. او اتحاد داخلی ملت در حال جنگ و اعتقاد به پیروزی را هدف اصلی سخنرانی‌اش قرار داده بود: «هرچه جنگ بیشتر طول بکشد، بحران اخلاقی شدیدتر شده و آشکارتر می‌شود که نتیجه نهایی همه جنگ‌ها هم بوده است. دوران آزمایش توانایی نیروهای مسلح، شقاوت‌ها، خشونت‌ها و بی‌رحمی‌ها، خونریزی و تجاوز و قتل عام‌ها: این‌ها بحران‌های اخلاقی هستند که از این طرف یا آن طرف بروز می‌کنند. آن کسی که از نظر اخلاقی مقاومت بیشتری داشته باشد، او پیروز واقعی است؛ و چیزی که ملت بزرگ خاورمیانه که در طول تاریخی‌اش بایستی صدها سال جنگ تحمل می‌کرده است را او با این سخنان توصیف کرد. (برنده کسی است که یک ربع ساعت بیشتر از دشمن به پیروزی ایمان داشته باشد) و این نظر نهایی جنگی من است؛ و نظر دیگری ندارم.»

و این طور بود سال ۱۹۱۷ که در آن مکانیسم‌های متضاد توسعه‌دهنده جنگ بیش از پیش ظاهر شد. هرچه تلفات جنگ بیشتر می‌شد، آمادگی برای مصالحه و سازش برای صلح کمتر می‌شد و تمرکز بیشتر برای پیروزی نظامی بیشتر که برای توجیه آن تلفات و خسارت‌های گذشته عنوان می‌شد. صلح فقط با پیروزی نظامی موردنظر همه طرف‌های درگیر جنگ بود. این مکانیسمی بود ادامه می‌یافت تا یکی از طرفین درگیر در زیر فشارها خرد شود، اما تا تابستان ۱۹۱۸ معلوم نبود که این طرف درگیر کدامیک است.

بدین جهت در این شرایط پایان جنگ برای آلمانی بسیار غیرمنتظره و خردکننده بود. داستان تبلیغاتی سیاسی اثربخش که پیروزی نظامی قابل دسترس نشان می‌داد و تا آخر ادامه داشت در آخرین دقایق از او گرفته شده بود و این اساس انتظارات و تجربیات از «سال غیرقابل تصور (م- ۱۹۱۷)» در این جنگ جهانی بود. ■

پی‌نوشت:

۱. بیورن لئونارد (Joern Leonard) از روزنامه دی سایت (Die Zeit) ۱۶ و ۲۲ مه ۲۰۱۷.

۲. Ferdinand
۳. Revenges
۴. Karl Hampe
۵. نبرد وردون که از ۲۱ فوریه ۱۹۱۶ در جبهه غرب با حمله نیروهای آلمانی به فرانسویان آغاز شده و تا ۱۹ دسامبر ۱۹۱۶ طول کشید، بدون اینکه تغییری در مواضع طرف‌ها درگیر ایجاد کند، یکی از پرتلفات‌ترین نبردهای جنگ جهانی اول بود که باعث نابودی نیروها و ادوات جنگی دو طرف شد...
۶. Harry Graf Kessler
۷. Jean-Jacques Becker (۱۹۱۷ l'année impossible)
۸. Scheidemann
۹. Brest-Litowsk
۱۰. David Lloyd George & Georges Clemenceau
۱۱. قرارداد همکاری نظامی بین روسیه تزاری، انگلستان و فرانسه
۱۲. Alexis de Tocqueville
۱۳. L'ancien régime et la Révolution
۱۴. Sykes-Picot

ظهور و افول جبهه ملی چهارم

جواد رنجبر درخشی لر*

پیشگفتار

جبهه ملی از سال ۱۳۲۸ در ایران پدید آمد و به یکی از مهم‌ترین گروه‌های سیاسی تبدیل شد. این جبهه در زمان تفوق اندیشه ملی در بیشتر کشورهای جهان در ایران رشد کرد و به یک جریان سیاسی تمام‌عیار تبدیل شد؛ اما در هفتاد سال فعالیت سیاسی تنها در حدود سه سال در دولت‌های محمد مصدق و مهدی بازرگان در قدرت سهیم بوده است. در بقیه سال‌ها جبهه ملی نقش اپوزیسیون داشته و گاه به شدت سرکوب شده است. همین مسئله باعث شده هیچ‌گاه فعالیت مستمر نداشته باشد.

در این مدت رهبران این گروه سیاسی پنج بار به نام جبهه ملی و یک بار به نام نهضت مقاومت ملی به صحنه سیاسی ایران وارد شده‌اند، اما هر بار به دلایلی که در رأس همه آن‌ها مخالفت با جریان سیاسی غالب بوده، مجبور به عقب‌نشینی و سکوت شده‌اند. به نظر می‌رسد چرایی و چگونگی این امر دلایل بسیار متنوع و پیچیده‌ای دارد. به طوری که بررسی آن می‌تواند موضوع چندین پژوهش در تاریخ تحولات سیاسی ایران، جامعه‌شناسی سیاسی و اندیشه سیاسی باشد.

تقابل خونین میان مشروطه‌خواهان از یک‌سو و مشروطه‌خواهان-مستبدین از سوی دیگر در پانزده سال آخر قرن سیزدهم هجری خورشیدی در نهایت به تفوق مشروطه‌خواهی با محتوای اقتدار نظامی انجامید. این پیروزی در دو دهه بعدی به تقریب تا حدودی نمادهای مشروطه‌خواهی و تمام نشانه‌های استبداد سنتی را از میان برد، بنابراین اندیشه ملی ریشه‌های قوی‌تری یافت و رشد کرد. کشف‌های باستان‌شناسی و تفریح و تصحیح کتاب‌های کلاسیک فارسی و تأسیس فرهنگستان زبان فارسی بسترهای دانشی این رشد را مهیا کرد و زمینه‌های اجتماعی ملی‌گرایی در این دوره با اصلاحات سیاسی و اجتماعی فراهم شد، اما ابعاد سیاسی مشروطه و شاخص‌های دموکراسی رشد چندانی نکرد.

پس از خروج رضاشاه از ایران آتش زیر خاکستر ملی‌گرایی مشروطه‌خواه شعله‌ور شد و تقابل رهبران و بدنه ملی‌گرایی ایران با حکومت آغاز شد. در نهایت در سال ۱۳۲۸ در واکنش به یک اقدام حکومتی (انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی) جبهه ملی اول تشکیل شد. در این دوره در قالب تقابل دولت مصدق و دربار تقابل این دو جریان به اوج رسید و در نهایت یکی از نقاط عطف تاریخ معاصر ایران در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ خورشیدی شکل گرفت. بدیهی است که تقابل جبهه ملی با نیروهای مذهبی مورد توجه این پژوهش نیست و به نوعی، در دوره مورد بررسی، طبیعی تلقی می‌شود، اما تقابل جبهه ملی با دربار که داعیه ملی‌گرایی داشت، قابل بررسی است.

پس از وقایع ۲۸ مرداد تقابل دو جریان ملی‌گرا تا انقلاب اسلامی تداوم داشت و در این انقلاب جریان ملی، در قالب جبهه ملی چهارم به جریان غالب مذهبی پیوست، اما کمی بعد این پیوند گسسته شد. رهبران جبهه ملی مجبور به مهاجرت یا خانه‌نشینی شدند. ملی‌گرایی تا حد گناه و کفر معرفی شد و گاه اتهام‌های جاسوسی و مزدوری خارجی را تحمل کرد.

در این میان رفتار سیاسی جبهه ملی چهارم در استمرار سنت‌های رفتاری این گروه در سال‌های پیش از آن قابل بررسی است. طبیعی است که این رفتارها، همانند هر رفتار انسانی دیگر، مجموعه‌ای از کارهای سنجیده و نسنجیده و اشتباهات و تصمیم‌های درست است.

ملی‌گرایی ایرانی با تفوق اندیشه شاهنشاهی بر مبنای فره ایزدی شکل گرفته است. فره ایزدی معیار مشروعیت‌بخش شاهنشاهی بود. بر این مبنای همواره تقابل‌های شاه ایران با

دشمنان تجلی‌گاه ملی‌گرایی ایرانی بود. شعار «خدا، شاه، میهن» شکل مدرن‌شده این تفکر بود که شاه را سامان‌کشور و در میزانی بالاتر از میهن قرار می‌داد، اما با انقلاب مشروطه نوع دیگر ملی‌گرایی بر مبنای عدالت و آزادی و فاقد مبانی متافیزیکی ملی‌گرایی شاهنشاهی رواج یافت و طبیعی است که به واسطه خصلت‌های مدرن و آزادیخواهانه‌اش از طرف روشنفکران و دانشگامیان و نویسندگان و طبقه متوسط جامعه ایران مقبول شد. بنابراین ملی‌گرایی ایرانی که سده‌ها در قالب شاهنشاهی تداوم داشت در انقلاب مشروطه خصلت‌های مدرن و دموکراتیک یافت و در انقلاب اسلامی به مذهب (دست‌کم در قالب ائتلاف سیاسی) گروید.

این دگرگونی‌ها به تنوع درک از ملی‌گرایی انجامید و رابطه پایگاه اجتماعی ملی‌گرایی با رهبران سیاسی و رویه‌های آنان را از حالت همیشگی و مشخص بیرون آورد.

ملی‌گرایی و جبهه ملی ایران

جبهه ملی ایران ریشه در تحول‌های عمیق جامعه ایران در انقلاب مشروطه و پس از آن دارد. اگر پرسش‌ها و اندیشه‌های عباس میرزا را در مقام فرماندهی جنگ‌های ایران و روسیه در اواخر قرن دوازدهم بنیان کنجکاوی معطوف به هویت یا دست‌کم نقطه عطفی در آن بدانیم، اندیشه و اقدامات امیرکبیر نقطه عطف دیگر آن بود و انقلاب مشروطه عمومی شدن ملی‌گرایی.

بنیان اندیشه ملی در ایران، فارغ از بخش‌های افراطی یا حاشیه‌ای آن، همواره مقابله با استبداد، مقابله با تفوق سازمان دینی بر جامعه و الزامات آن و نیز مقابله با دخالت کشورهای خارجی بوده است. این بنیان فکری در عمل گاه به مصادیق نادرست و یا متناقض پرداخته و حتی گاه علیه خود گام برداشته است. در انقلاب مشروطه نیروهای مشروطه‌خواه اندیشه روشنی درباره عمل سیاسی خود داشتند، اما ناکامی‌های فزاینده و آشوب پر دامنه در سال‌های ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۹ خورشیدی نیروهای ملی را به سمت یک استبداد جدید سوق داد. ملی‌گرایی ایرانی در سال‌های حکومت رضاشاه در قالب برنامه‌های پیش برنده او رشد کرد، اما بخش مشروطه‌خواه ملی‌گرایی که تمام نمادهای ایرانی را در کنار آزادی‌های بیشتر می‌جست در حاشیه ماند. هشت سال پس از خروج رضاشاه از ایران و بازشدن نسبی فضای سیاسی نیروهای ملی‌گرای مشروطه‌خواه در بزنگاه انتخابات دوره شانزدهم و در اعتراض به روند آن تشکیلات سیاسی جدیدی را راه انداختند.

بنابراین تشکیل جبهه ملی اول توأمان به دخالت دولت در انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی و قرارداد الحاقی معروف به گس - گلشائیان معطوف می‌شود. در مجلس پانزدهم لایحه قرارداد گس - گلشائیان مطرح شده بود. اقلیت ملی‌گرای مجلس، بدون حضور مصدق که از ورود به آن مجلس بازمانده بود به رهبری حسین مکی تلاش کرد تا جلوی تصویب آن را بگیرد. دوره مجلس پانزدهم تمام شد و درباره این قرارداد رأی‌گیری نشد.

ملی‌گرایان بر اساس واقعیت یا تصوراتی که از دخالت کشورهای خارجی در ایران داشتند قطع دست خارجی‌ها از منابع نفت ایران را همسنگ تلاش‌های آزادی‌خواهانه و مشروطه‌خواهانه خود کردند. در این تصمیم سیاسی شناخت ریشه‌های تاریخی استبداد مغفول مانده بود.

تشکیل جبهه ملی اول حرکتی مترقی در زمان خود بود. مشروطه‌خواهی در زمانی که شاه کشور قدرت چندانی نداشت در اندیشه و عمل خود را مستحکم‌تر می‌کرد. سازمان‌دهی

جبهه‌های آن نیز دگرگونی مهمی در ساختار سیاسی ایران بود. تا آن زمان هیچ‌گاه یک حرکت جبهه‌ای تشکیل نشده بود. (سفری، ۱۳۷۱: ۳۰۳) این روش سازمان‌دهی معایب و مزایای خود را داشت. مهم‌ترین عیب آن فقدان ارتباط نزدیک رهبران با بدنه جنبش، پراکندگی تصمیم‌ها و استقلال قابل توجه اعضا در برابر جبهه بود. مزیت آن توان تأثیرگذاری گسترده‌تر در فضای سیاسی و امکان جذب بیشتر اعضا بود. جبهه ملی به‌طور گسترده در بین بازاریان، دانشگاهیان، فرهنگیان، کارگران و دهقانان پایگاه داشت. (همان: ۳۰۳) این گستردگی خود یک مؤلفه قدرت بود، اما به‌ظاهر ضعف سازمانی بر قدرت پراکنده تفوق یافت. مصدق خود به این ضعف آگاه بود. یا پس از شکست دولتش به آن آگاه شد. او تأکید کرد احزاب ملی چون تشکیلات منسجمی نداشتند توانایی استفاده مؤثر از افراد حزب را نداشتند. (مصدق، ۱۳۶۵: ۲۳۷) بنابراین توان جبهه ملی به دلیل فقدان انسجام تشکیلاتی فروکاسته شد. به‌نظر می‌رسد اگر جبهه ملی به‌صورت یک حزب متمرکز، چون حزب توده، سازمان‌دهی می‌شد می‌توانست نقش بهتری را بازی کند. اما این مؤلفه‌ها در کنار دو اتفاق دیگر از توان جبهه ملی بسیار کاست. اتفاق اول انشعاب‌ها بود.

اتفاق دیگر سنگین‌تر شدن وزنه استبداد در برابر وزنه مشروطه‌خواهی بود. اگر دوره دوازده‌ساله فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان تا کودتای رضاخان را دوره آزمون بزرگ مشروطه‌خواهی در اداره کشور بدانیم می‌توانیم دوره دوساله دولت مصدق را دوره آزمون کوچک مشروطه‌خواهی بدانیم. همان‌گونه که مشروطه در آزمون بزرگ شکست خورد حدود سه دهه بعد در آزمون کوچک نیز شکست خورد؛ بنابراین تلاش برای آزادی بیشتر به استبداد بیشتر منجر شد.

جبهه ملی اول با سقوط دولت مصدق به پایان رسید، اما ملی‌گرایی دموکرات و مشروطه‌خواه که ریشه‌های قوی در جامعه رو به رشد ایران داشت هیچ‌گاه از بین نرفت. بلافاصله نهضت مقاومت ملی راه افتاد. سپس جبهه ملی دوم و سوم به وجود آمدند. در تمام این مدت که از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ تا خرداد سال ۱۳۵۶ را در بر می‌گرفت نیروی‌های ملی‌گرا توانستند نقش یک نیروی پویا و فعال اجتماعی و سیاسی را با فراز و نشیب فراوان بازی کنند.

شکل‌گیری جبهه ملی چهارم

به‌تقریب بیست‌ودوم خرداد سال ۱۳۵۶ خورشیدی را می‌توان تاریخ آغاز دگرباره جبهه ملی چهارم دانست. در این زمان کریم سنجابی، داریوش فروهر و شاپور بختیار، سه نفر از رهبران جبهه، در نامه‌ای از شاه خواستند که برای نجات کشور به حکومت استبدادی پایان دهد. الگوی جبهه ملی در این زمان مشروطیت بود و خواسته اصلی آنان قناعت شاه به سلطنت بود. این نامه سه محور عمده دارد:

۱. اشاره به مشکلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که رو به‌سوی بحران دارد؛
۲. مسئول تمام مسائل کشور شخص شاه است؛
۳. راه‌حل تمام مشکلات ترک حکومت استبدادی، تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیای حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات، آزادی زندانیان و تبعیدشدگان سیاسی و استقرار حکومتی است

که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را طبق قانون اساسی مسئول اداره مملکت بدانند.

بررسی این نامه چند نتیجه روشن دارد:

۱. جبهه ملی نظام شاهنشاهی را بر اساس قانون اساسی مشروطیت مشروع می‌دانست؛
۲. در شخص محمد رضاشاه توان دگرگونی و اصلاح می‌دید؛
۳. دموکراسی و آزادی و رعایت حقوق بشر مهم‌ترین خواسته‌های جبهه ملی و از دید رهبران آن چاره مشکلات کشور بود.

اما شاه و جبهه ملی به هم نزدیک نشدند. تا جایی که سه ماه بعد آیت‌الله خمینی مخاطب نامه شاپور بختیار شد. همین نامه‌نگاری‌ها نشان می‌دهد که دو الگوی ملی‌گرایی مشروطه‌خواه موردنظر جبهه ملی و استبدادی موردنظر محمدرضاشاه هیچ‌گاه به هم نزدیک نمی‌شدند. به‌تدریج جبهه ملی به سمت انقلاب کشیده شد.

گام نخست تشکیل اتحاد نیروهای ملی بود. این اتحادیه از شخصیت‌ها و احزاب ملی‌گرا چون: حزب مردم ایران، سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران، حزب ایران و حزب ملت ایران تشکیل شد. رهبران این جریان کریم سنجابی، شاپور بختیار، کاظم حسیبی، داریوش فروهر، ادیب برومند، حسین شاه‌حسینی، ابراهیم کریم‌آبادی، علی اردلان و عبدالکریم انواری بودند. (انواری، ۱۳۹۳: ۲۲۵) این اتحادیه در آبان سال ۵۶ اعلام موجودیت کرد و در تیرماه سال ۵۷ خورشیدی نام جبهه ملی چهارم را برگرفت.

در این دوره کاظم حسیبی، رئیس شورای مرکزی، ولی‌الله شهاب فردوس، نائبرئیس و عبدالکریم انواری، دبیر شورای مرکزی بودند. در هیئت اجرایی کریم سنجابی رئیس و دبیر بود. شاپور بختیار، رئیس تشکیلات، داریوش فروهر، مسئول تبلیغات و انتشارات و سخنگو، رضا شایان، مسئول مالی و اسدالله مبشری، مسئول بازرسی. (همان: ۲۴۶)

بررسی مصوبات و مذاکرات جبهه ملی در این دوره نشان می‌دهد، علی‌رغم حضور چهره‌های قدیمی و باسابقه ملی‌گرا، مواضع پیشین در خارجی‌ستیزی به حداقل رسیده و استبداد ستیزی برجسته‌تر شده است. حتی در نامه خرداد ۵۶ نیز رهبران جبهه به مسائل کلی و شعاری مربوط به خارجی‌ها که در سه دهه پیش از آن، همواره

شعار اصلی ملی‌گرایان مشروطه‌خواه بود اثری نیست. این تحول در زمانی اتفاق می‌افتاد که اکثریت نیروهای انقلابی خارجی‌ستیزی را در شعارهای خود برجسته می‌کردند. به‌نظر می‌رسد جبهه ملی پس از تعمق بیشتر و کسب تجربه‌های عمیق‌تر، در چهارمین سازمان خود، به مسئله اصلی جامعه ایران توجه بیشتری نشان می‌داد، اما راه تعامل برای اصلاح استبداد گشوده نشد.

شاه در سال ۵۶ به خواسته‌های ملی‌گرایان مشروطه‌خواه توجه نکرد و در سال ۵۷ نیز ملی‌گرایان به کمک او که در نقطه پایان قرار داشت، برنخاستند. حتی به‌صراحت در شورای مرکزی خود ممنوعیت دریافت حکم نخست‌وزیری از شاه را تصویب کردند.

گرایش به انقلاب

نقطه عطف فعالیت‌های جبهه ملی چهارم دیدار کریم سنجابی و آیت‌الله خمینی در پاریس بود. این دیدار که در آبان ماه سال ۵۷ دست داد جبهه ملی را از یک جریان مستقل ملی‌گرای مشروطه‌خواه به بخشی از نیروهای انقلاب اسلامی تبدیل کرد.

به‌نظر می‌رسد حتی ادبیات بیانیه سه ماده‌ای سنجابی که در چهارم آبان سال ۵۷ صادر شد، متفاوت از سایر بیانیه‌ها و اعلامیه‌های این جبهه بود. حتی تاریخ هجری قمری در آن مقدم بر تاریخ هجری خورشیدی نوشته شده است. این اعلامیه در تاریخ بیست‌وسوم همان ماه با رأی مثبت سنجابی، مبشری و فروهر و رأی منفی بختیار و شایان در شورای مرکزی جبهه ملی تأیید شد. بیانیه در سه محور اعلام کرد:

۱. سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاست بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی است؛
۲. جنبش ملی اسلامی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیرقانونی با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد؛
۳. نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلام و دموکراسی و استقلال به‌وسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد. (همان: ۲۳۶)

اما با این موضع که پایان مشروطه‌خواهی جبهه ملی بود، بحران الگوی ملی‌گرایی فروکش نکرد. دو رأی منفی به این بیانیه به‌روشنی شکاف در مواضع سیاسی ملی‌گرایان را نشان می‌داد. این شکاف به بحران بزرگی در ملی‌گرایی ایران تبدیل شد.



کریم سنجابی در کنار برخی از سران جبهه ملی در جریان استقبال از آیت‌الله خمینی

شاه قصد داشت یکی از چهره‌های ملی‌گرا را برای نخست‌وزیری انتخاب کند. کریم سنجابی، غلامحسین صدیقی و شاپور بختیار گزینه‌های او بودند، اما غیر از سنجابی که پس از ملاقات پاریس به‌صراحت اعلام کرده بود در هیچ ترکیب حکومتی شرکت نخواهد کرد، صدیقی و بختیار پیشنهاد نخست‌وزیری را پذیرفتند. شاه شرط‌های صدیقی را که ماندن شاه در ایران و تشکیل شورای سلطنت بود نپذیرفت، اما با بختیار به تفاهم رسید و حکم او را صادر کرد.

اگر پذیرش حکم نخست‌وزیری توسط شاپور بختیار را یک بی‌انضباطی تشکیلاتی یا خیانت به آرمان‌های جبهه و یا یک اقدام فردی برای گرفتن قدرت تلقی نکنیم می‌توان آن را نشانه بحران در الگوی سیاسی جبهه ملی دانست. این بحران به‌طور خلاصه با دو عنوان: مشروطه‌خواهی و انقلابی‌گری قابل‌شناسایی است.

دو طرف این بحران هیچ تمایلی به تلطیف مواضع خود نداشتند. نه بختیار تن به مصوبه شورای مرکزی جبهه داد و نه جبهه ملی او را در جایگاه نخست‌وزیری پذیرفت.

سنجابی در کتاب امیدها و ناامیدی‌ها و بختیار در کتاب ۳۷ روز پس از ۲۷ سال این رویارویی را تأیید کرده‌اند.

در نهایت در تاریخ ۹ دی ۱۳۵۷ در جلسه شورای مرکزی جبهه ملی که تمام اعضای قدیمی و صاحب نفوذ حضور داشتند، بختیار از جبهه ملی اخراج شد. بیانیه آن هم صادر شد. در پی آن حزب ایران نیز بختیار را اخراج کرد. در بیانیه حزب ایران که در روز دهم دی همان سال منتشر شده گرایش به انقلاب به‌طور قطعی تأیید شده است و رهبر انقلاب با عنوان کامل مذهبی ایشان نام برده شده‌اند. حزب ایران بیانیه سنجابی پس از ملاقات پاریس را مبنای عمل سیاسی قرار داده و ائتلاف نیروهای ملی در قالب جبهه ملی چهارم را اصل تشکیلاتی قلمداد کرده و تک‌روی و جدایی را محکوم کرده است؛ بنابراین بختیار از حزب کنار گذاشته می‌شود.

با کنارگذاشتن فرض‌های خیانت یا بی‌انضباطی بختیار، یک پرسش تاریخی در این زمینه وجود دارد. چرا جبهه ملی و حزب ایران روش سنجابی را که البته تناسب بیشتری با خواست عمومی جامعه هم داشت، بر روش بختیار ترجیح داد؟ چه الگویی مبنای این تصمیم‌گیری بود؟

به نظر می‌رسد تحول گفتمان جبهه ملی در گرایش به انقلاب اسلامی محور اصلی این تصمیم مهم باشد.

جبهه ملی چهارم پس از انقلاب

پس از پیروزی انقلاب جبهه ملی یکی از گروه‌های مهم سیاسی و تصمیم‌گیر در دولت موقت مهدی بازرگان بود. این جبهه از فضای پیش‌آمده برای سهم شدن در قدرت و بازسازی تشکیلاتی خود بهره برد.

در ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ سنجابی و حبیبی در یک اعلامیه از عموم مردم دعوت کردند تا در بازسازی جبهه ملی ایران مشارکت کنند. حبیبی در این دوره رئیس شورای مرکزی شد.

به نظر می‌رسد وقتی که جبهه ملی خود را در انقلاب اسلامی مستحیل کرده بود، نمی‌توانست نظر عموم مردم را برای حضور در تشکیلات سیاسی خود جلب کند. روند پرشتاب انقلاب، نیروهای را که با اصول دموکراتیک و کار تشکیلاتی منظم و دقیق، به سنگینی حرکت می‌کردند جا گذاشت.

هرچند سنجابی مدعی است که مرتضی مطهری و محمد بهشتی از طرف آیت‌الله خمینی از او برای حضور در شورای انقلاب دعوت کردند (سنجابی، ۱۳۶۸: ۲۹۸) اما به نظر می‌رسد که حتی اگر رهبران جبهه ملی در نهادهای انقلاب مشارکت می‌کردند سرنوشت بهتری از مشارکت آنان در دولت موقت پیدا نمی‌کرد. سنجابی وزارت امور خارجه دولت بازرگان را پس از حدود دو ماه رها کرد و دیگر ملی‌گرایان (داریوش فروهر، علی اردلان، احمد مدنی و حسین شاه‌حسینی) عضو این دولت نیز کم‌وبیش از ادامه کار منصرف یا برکنار شدند.

قدرت‌گیری جبهه ملی تنها بر اساس تنش‌های سیاسی با نیروهای مخالف متوقف نشد. نه تنها جذب مشارکت گسترده مردم در جبهه ملی (همان‌طور که در بالا اشاره شد) ناکام ماند بلکه جبهه ملی با چند انشعاب توان موجود خود را نیز از دست داد.

انشعاب اول به دست جامعه سوسیالیست‌ها بود. آن‌ها در سالروز وفات مصدق در سال ۵۷ از جبهه ملی خارج شدند و جبهه دموکراتیک ملی را به رهبری متین‌دفتری تشکیل دادند. (انوری؛ ۱۳۹۳: ۲۶۵) حدود سه ماه بعد حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر بر پایه پان‌ایران‌یسم از جبهه ملی خارج شد.

جبهه ملی همچنان تلاش می‌کرد خود را بازسازی کند. اساسنامه‌ای جدید تحت نظر نصرت‌الله امینی، علی‌اشرف منوچهری، مسعود حجازی، مهرداد ارفع‌زاده و عبدالکریم انواری با توجه به نظرات غلامحسین صدیقی نوشته شد. هیئت رهبری جبهه پنج‌نفره و هیئت اجرایی آن هفت‌نفره شد. (پارسا، ۱۳۸۸، ۱۵۹)

هیئت رهبری اولیه جبهه ملی کریم سنجابی، ادیب برومند، اصغر پارسا (سخنگو)، غلامحسین صدیقی و یوسف جلالی موسوی بودند. در حیات اجرایی مهدی آذر، مسعود حجازی، پرویز ورجاوند، قاسم لباسچی، مهدی غضنفری، علی‌اکبر محمودیان و حسین موسویان عضو بودند.

این بازسازی‌ها نیز مؤثر نبود. کم‌تر از یک سال بعد صدیقی با شش نفر دیگر از شورای مرکزی و هیئت رهبری استعفا کردند. درگرونی الگوی سیاسی جبهه ملی هرگز به ثبات نرسید و پریشانی آورد.

آغاز تنش‌ها و افول

جبهه ملی انقلابی در عمل نتوانست همپای انقلابیون حرکت کند. همان‌طور که در بالا اشاره شد همکاری در قدرت به نتیجه‌ای نرسید و ملی‌گراها از قدرت رسمی کنار رفتند. در جایگاه اپوزیسیون هم زاویه افتراق روزبه‌روز بیشتر شد.

مخالفت با قانون اساسی مورد نظر مجلس خبرگان و عدم شرکت در همه‌پرسی آن ائتلاف بنیادین جبهه ملی با انقلاب را نشان داد. مخالفت با گروگان‌گیری هیئت دیپلماتیک امریکا مخالفت با روش‌های انقلابی بود که از سوی انقلابیون به‌هیچ‌وجه پذیرفته نمی‌شد.

جبهه ملی به فعالیت سیاسی ادامه داد و در اولین دوره انتخابات مجلس شورای ملی پس از انقلاب توانست چند کرسی به دست آورد. علی اردلان از تویسرکان، خسرو قشقایی از شیراز، احمد مدنی از کرمان، کریم سنجابی از کرمانشاه، ابوالفضل قاسمی از درگز، اما تمام کرسی‌های آنان به دلیل باطل شدن انتخابات آن محل یا رد اعتبارنامه در مجلس پس گرفته شد. احمد سلامتیان،

نماینده اصفهان، در این مجلس نیز پس از مدتی ایران را ترک کرد.

مهم‌ترین رویارویی جبهه ملی با انقلاب در مسئله معروف اعتراض به لایحه قصاص و حکم ارتداد بود. این مسئله چون پتکی بر سر سیاست ورزی جبهه ملی وارد شد و تمام آرمان تحول‌خواهی از راه انقلاب آنان را به پایان برد. جبهه ملی در ابتدا نیز نیروهای مذهبی را در خود داشت و افراد معروف به مذهبی چون مهدی بازرگان در آن مشارکت می‌کردند، اما مبنای رفتار سیاسی سکولاریسم عرفی بود؛ اما سکولاریسم جبهه ملی به انقلابی‌گری اسلامی که رهبری آن یک مرجع بلندپایه شیعه بود آمیخته شد. به نظر می‌رسد رهبران جبهه ملی در اوج هیجان‌های انقلابی نمی‌توانستند ابعاد اسلام انقلابی را به درستی دریابند. بر همین اساس زمانی که لایحه قصاص به مجلس فرستاد شد بیانیه‌ای از سوی جبهه ملی منتشر شد که طرفداران خود را به یک راهپیمایی در ساعت ۱۶ روز دوشنبه بیست‌وپنجم خردادماه دعوت می‌کرد.

رهبر انقلاب سران جبهه ملی را به ارتداد متهم و راهپیمایی علیه قصاص را راهپیمایی در برابر قرآن کریم تعبیر کرد. علاوه بر جنبه‌های مذهبی سخنان آیت‌الله خمینی یک نکته بسیار مهم سیاسی در سخنان ایشان وجود دارد. آن نکته این است: «نمی‌دانستیم در چپته این‌ها چه هست. من بعضی از این‌ها را می‌پذیرفتم؛ به ایشان هم محبت می‌کردم؛ لیکن نمی‌دانستم که این‌ها بر ضد قرآن هم قیام می‌کنند.» بنابراین مشارکت جبهه ملی در انقلاب به نوعی پذیرش آنان از سوی انقلاب تعبیر شد و نقش آنان به تقریب هیچ انگاشته شد.

پایگاه اجتماعی جبهه ملی حضور پررنگی در اعتراض به این حذف نداشت. سست شدن پایه‌های فکری ملی‌گرایی پایگاه اجتماعی آن را نیز سست و بی‌عمل کرده بود. بر این اساس در طول دهه شصت سیاست حذف ملی‌گراها و سکوت پایگاه اجتماعی آنان تداوم داشت.

در سال‌های ۶۰-۶۱ خسرو قشقایی اعدام شد، بقیه سران از جمله کریم سنجابی، مهدی آذر، مسعود حجازی، قاسم لباسچی، ادیب برومند و اصغر پارسا به زندگی مخفی یا مهاجرت رفتند، علی اردلان، منوچهر اطمینانی، ابوالفضل قاسمی، حسن خرماشاهی، مهدی غضنفری، اسدالله بشری، ناصر مجملی، پرویز ورجاوند و بسیاری دیگر از اعضای جبهه در سراسر کشور دستگیر شدند. شورای مرکزی جبهه ملی تعداد آنان را صدها نفر می‌داند. بعدها اصغر پارسا و مسعود حجازی نیز دستگیر شدند.

بر اساس ادعای برخی رهبران جبهه در این دوره جبهه ملی ایران با هدایت مهدی مؤیدزاده که نماینده منتخب شورای رهبری و شورای اجرایی بود، به‌صورت مخفی فعالیت می‌کرد.

جنگ با عراق نیز جبهه ملی را از فعالیت سیاسی برحذر می‌داشت. آنان بر اساسنامه‌ای که حسین موسویان به شورای مرکزی نوشته است تصمیم گرفتند تا پایان جنگ برای شروع کار سیاسی منتظر بمانند.

انتظار جبهه ملی تا انتخابات دوره پنجم مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۷۴ خورشیدی تداوم داشت. در این انتخابات نیز جبهه ملی این بار به نام جبهه ملی پنجم فقط به صدور بیانیه و مخالفت با روند موجود و توصیه‌هایی برای برگزاری انتخابات آزاد بسنده کرد.

سخن آخر

انقلاب اسلامی، به‌طور کامل، جامعه ایران را در سال‌های پایانی دهه ۵۰ دگرگون کرد؛ بنابراین در بررسی این دو دهه باید نقطه عطف انقلاب را به‌عنوان عامل تغییر عمیق در نظر گرفته و دو دهه ۵۰ و ۶۰ خورشیدی را با معیارهای جداگانه بررسی کرد.

در دهه ۵۰ طبقه بازرگان که رشد خود را از دوره قاجاریه شروع کرده بود به یک طبقه مهم و مؤثر جامعه ایران، در قالب سرمایه‌داری صنعتی و مالی، تبدیل شده بود.

در دوره قاجاریه در ایران طبقه بازرگانان رشد چشمگیری داشت. یکی از مهم‌ترین کارکردهای این طبقه حمایت از اندیشه‌های ناسیونالیستی در اقتصاد و فرهنگ بود. همین امر زمینه انقلاب مشروطه را تشکیل می‌داد.

(بشپریه، ۱۳۷۷: ۱۵۵) تفکر طبقه بازرگان در طول زمان با آمیخته‌شدن با دیگر تفکرهای مدرن به یکی از پایه‌های مدرنیسم در جامعه ایران تبدیل شد. ساخت کارخانه‌ها و ساختمان‌های مرتفع نیز به پس‌زمینه‌های ذهنی ملی‌گرایی هم داشت. این روند با حمایت شخص محمد رضا شاه و دولت امیرعباس هویدا به‌سرعت پیش می‌رفت. حذف طبقه اشراف و زمیندار نیز بستر آن را فراهم کرده بود.

طبقه اشراف و زمیندار ایران هرچند همانند فئودال‌های اروپایی مستقل و صاحب قدرت فراوان نبودند، اما همیشه در سیاست ایران مؤثر بودند. در دوره شکل‌گیری جبهه ملی اول نیز زمین‌داران و اشراف یکی از مؤلفه‌های بسیار مهم بودند. طبقه زمین‌دار در انقلاب مشروطه نقش برجسته‌ای بازی کرد. تعدادی از رهبران مشروطه چون محمدولی خان سپهدار تکابانی و علیقلی خان سردار اسعد و برادرش مصمص السلطنه از زمین‌داران بزرگ بودند. در دوره سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ از ۱۷ نخست‌وزیر ۱۵ نفر آنان از طبقه زمین‌دار بودند. (همان: ۲۰۳) طبقه اشراف هرچند با قدرت مطلقه و استبداد شاه مخالف بودند و سعی می‌کردند آن را محدود کنند، اما در برابر ناسیونالیسم و لیبرالیسم می‌ایستادند. (همان: ۲۰۴) گرایش نهایی آنان به شاه بود. البته محمدرضا شاه در نهایت آنان را با قانون اصلاحات ارضی برای همیشه از صحنه سیاسی ایران خارج کرد.

دهقانان نیز در ایران هیچ‌گاه نقش مستقل و مؤثری نداشته‌اند. کارگران در طیف چپ قرار می‌گرفتند و به دست حزب توده سامان‌دهی می‌شدند؛ و غیر از بخش کوچکی از آنان بقیه با روندهای ملی همراه نبودند. روحانیون و روشنفکران نقش‌های اصلی را در مسئله ملی‌گرایی بازی می‌کردند.

روحانیون در دوره نهضت نفت نه از نظرگاه فقه شیعی، بلکه از دیدگاه مسائلی چون ناسیونالیسم و ضرورت اجرای قانون اساسی مشروطه به زندگی سیاسی نگاه می‌کردند. (بشپریه، ۱۳۷۷: ۲۴۴) آنان پس از ۱۵ خرداد نقش مستقل و تدریجی پیدا کردند و گاه خود به نیروی پیش‌برنده تحولات تبدیل شدند. روشنفکران و دانشگاهیان ملی نیز که در عمل بین مشروطه‌خواهی و طرفداری از شاه و دربار تقسیم‌شده بودند در بزنگاه‌ها و در عمق نگاه خود طرفدار مشروطه و جریان ملی بودند.

دهه ۵۰ در ادامه دو دهه پیشین دهه شکوفایی موسیقی و هنر سینما و تئاتر و ادبیات بود. شاهنامه روزبه‌روز اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد و نسخه‌های معتبر آن کشف و چاپ می‌شد. هنر تأثیر عمیقی بر جامعه می‌گذاشت و به‌ویژه



ردیف اول از راست به چپ عزیز رفیعی، ادیب برومند، دکتر سنجابی

- بازرگان، مهدی (۱۳۷۹) خاطرات بازرگان: شصت سال خدمت و مقاومت، جلد اول، تهران: مؤسسه رسا.
- بشپریه، حسین (۱۳۷۷) جامعه‌شناسی سیاسی، چاپ چهارم، تهران: نشر نی.
- پارسا، اصغر (۱۳۸۸)، فرزند خصال خویشتن (خاطراتی از نهضت ملی)، چاپ دوم، تهران، نشر نی.
- تقی زاده، حسن (۱۳۹۲) مجموعه آثار، مقالات تقی‌زاده، جلد اول، مصدق و جبهه ملی در نوشته‌های تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، تهران: انتشارات توس.
- جبهه ملی به روایت اسناد ساواک، (۱۳۷۹)، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی.

- سپهر، ذبیح‌الله (بی‌تا) ایران در دوران دکتر مصدق، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: موسسه عطایی.
- سفری، محمدعلی (۱۳۷۱) قلم و سیاست (از استعفاى رضاه شاه تا سقوط مصدق)، تهران: نشر نارمک.
- سننجابی، کریم، (۱۳۶۸)، امیدها و ناامیدها (خاطرات سیاسی)، چاپ اول، لندن، انتشارات جبهه ملیون ایران.
- زارع شاه‌ی، احمدعلی، (۱۳۷۹) علل تشکیل و انحلال جبهه ملی ایران، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- صمدی پور، سعید، (۱۳۸۸)، جبهه ملی: خدمت یا خیانت، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- زعیب، کوروش و اردلان، علی، (۱۳۷۹)، جبهه ملی از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، تهران، انتشارات ایران‌مهر.
- کاتم، ریچارد (۱۳۷۱) ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، تهران: انتشارات کویر.
- کوئن، بروس، (۱۳۸۴) مبانی جامعه‌شناسی، چاپ شانزدهم، ترجمه غلامعباس توسلی و رضا فاضل، تهران: انتشارات سمت.
- فولادوند، عزت‌الله (۱۳۸۹) خرد در سیاست، تهران: طرح نو.

- همایون کاتوزیان، محمدعلی، (۱۳۷۵)، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۱) مصدق و نبرد قدرت، ترجمه احمد تدین، تهران: مؤسسه رسا.
- مبشری، اسدالله (۱۳۶۲) راه انقلاب و مأموریت دشوار من در فرانسه، نشر دهخدا.
- مصدق، محمد، (۱۳۶۵)، خاطرات و تألمات، چاپ پنجم، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات محمدعلی علمی.
- نجاتی، غلامرضا (۱۳۷۱) تاریخ بیست و پنج‌ساله ایران، تهران: انتشارات رسا.
- نوذری، عزت‌الله (۱۳۷۳)، تاریخ احزاب سیاسی در ایران، انتشارات نوید.
- مقالات فارسی:

- آذر، مهدی، «ایه یاد اللهیار صالح: مذاکرات صالح و علم»، مجله آینده، سال پانزدهم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸ شماره ۱ و ۲.

- Kadelbach, Stefan (2007). "Part V: Citizenship Rights in Europe". In Ehlers, Dirk. European Fundamental Rights and Freedoms. Berlin: De Gruyter Recht.

جوانان را به سمت ملی‌گرایی سوق می‌داد، اما چند مسئله مهم به‌عنوان شکاف‌های جدی سیاسی باقی مانده بود و یکپارچگی جامعه را تهدید می‌کرد.

نخستین و مهم‌ترین مسئله استبداد شاه و دربار بود. عامل دوم که از اولی ریشه می‌گرفت واقعه ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بود. هنوز بخش بزرگی از جامعه آن را کودتا می‌نامید. جذابیت واژه کودتا و ماهیت پراکنیزاننده آن و نماد مصدق تأثیر چشمگیری بر جامعه سیاسی ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ گذاشت.

از سوی دیگر نیروهای ملی‌گرای مشروطه‌خواه در محاق بودند. نه امکان ظهور و بروز می‌یافتند و نه امکان همکاری و سازش با دربار را داشتند. توان کادرسازی و آموزش و جذب جوانان را هم نداشتند.

در مقطع انقلاب جبهه ملی به جریان غالب اسلامی پیوست، اما به‌سرعت حذف و سرکوب شد. در جنگ هشت‌ساله ایران و عراق نیز علی‌رغم اینکه می‌توانست به‌عنوان یک جریان ملی‌گرا نماد حفظ تمامیت ارضی کشور باشد اما در حاشیه ماند.

بنابراین جبهه ملی ایران بر مبنای ملی‌گرایی ایرانی شکل گرفت اما به دلیل‌های بسیار (که بخشی از آن‌ها در این پژوهش آمده است) نتوانست قدرت سیاسی را بر مبنای اندیشه‌های خود کسب کند. وجود رقیب قدرتمند مستبد که داعیه ملی‌گرایی هم داشت و رقیب مذهبی امت‌گرا این جبهه را در بحران‌های سیاسی قرار داد. جبهه ملی در دو مقطع کوتاهی که قدرت را در دست داشت دچار انشعاب شد. همچنین جوانان از این جریان رویگردان شدند. در هفتادسال فعالیت این جبهه حضور زنان به‌تقریب صفر بوده است. با این تفصیلات جبهه ملی توان جذب و اثربخشی خود را در فضای سیاسی پس از انقلاب اسلامی به‌طور کامل از دست داد. هرچند به‌نظر می‌رسد ملی‌گرایی ایرانی در دهه‌های گذشته از دانشگاه‌ها و از بین قشر روشنفکر به‌تدریج در حال سر برآوردن و انسجام و اثرگذاری است.

*کارشناس ارشد علوم سیاسی

منابع:

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۷) ایران بین دو انقلاب، چاپ بیست و چهارم، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم قاضی، تهران: نشر نی.
- آشوری، داریوش (۱۳۸۴)، دانشنامه سیاسی، چاپ دوازدهم، تهران، انتشارات مروارید.



خاطرات بهمن بازرگانی

سیر دبیرستان، دانشگاه و پیوند با مجاهدین (بخش سوم)

تصور کنید الان نوزده ساله هستی و بهمن بازرگانی وارد کار سیاسی می‌شود؟

«نه، حالا خیلی مانده به سیاسی شدنم؛ اما دانش آموز که بودم واقعه‌ای در شهرمان افتاد که ذهن من شیفته ریاضیات و فیزیک را تکان داد. تعدادی از بازاری‌ها اعتصاب کرده بودند. سال ۳۹ یا ۳۸ بود. جریان از این قرار بود که پزشکی در اورمیه زندگی می‌کرد به نام دکتر گرمان. این با مهندس گرمان، برادر همین دکتر گرمان و (آن‌طور که شایع بود) عضو حزب توده، اشتباه نشود. دکتر گرمان با دولتی‌ها بود. با استاندار و فرماندار و رؤسای ادارات حشر و نشر داشت. شایع بود که هر شب سر میز قمار بودند. دکتر گرمان مسئولیت پزشکی قانونی را نیز داشت. امروزه پزشکی قانونی شغل مهمی نیست. آن زمان مهم بود. این آقا را مقامات عالی‌رتبه دولتی خیلی هم تحویل می‌گرفتند. مشروب زیاد می‌خورد و بیشتر اوقات مست بود. آن موقع، آن‌هایی که مشروب می‌خوردند، زیاد می‌خوردند. یک علتش می‌توانست ناشی از فقدان سنت مشروب‌خوری علنی باشد که شاید سابقه‌اش از دوران رضاشاه آن ورتر نمی‌رود. من دیده‌ام بیشتر تازه‌کارها معمولاً اعتدال را رعایت نمی‌کنند. این البته مربوط به نسل من است. شاید این مسئله برای نسل پدران ما هم صادق باشد. مسئله دیگر، شیوع افسردگی در بین درس‌خوانده‌ها بود. در آن زمان دیلم به بالا خیلی کم بود. نهضت ملی در اواخر دهه بیست تقریباً بیشتر درس‌خوانده‌ها و حتی بخشی از بازاری‌ها و کسبه را سیاسی کرده بود. کودتای ۲۸ مرداد و سقوط مصدق و بی‌عملی حزب توده و سپس لو رفتن سازمان نظامی حزب و اعدام افسران و زندانی شدن و سپس موج ندامت بسیاری از زندانی‌های سیاسی، آمیخته با افسردگی به‌ویژه در میان درس‌خوانده‌ها ایجاد کرده بود. دکتر گرمان هم احتمالاً آدم افسرده‌ای بود. شب‌ها می‌نشستند پای میز قمار و مشروب، از استاندار تا رؤسای ادارات. در آن زمان احتمالاً پست مدیرکل کشف یا اختراع نشده بود. کسی که رئیس اداره بود آدم بسیار مهمی به حساب می‌آمد و معمولاً در کوچه و خیابان مردم او را با انگشت نشان می‌دادند. این‌ها همه با کت‌شلوار مرتب و اتوکشیده و کراوات مرتب سرکار حاضر می‌شدند. در آن زمان رسم بود شلوار را شب‌ها زیر تشک می‌گذاشتند کار اتو را می‌کرد. از تخت‌خواب خبری نبود و تشک را روی فرش کف اتاق پهن می‌کردند. معمولاً از آب لوله‌کشی هم خبری نبود و آب خوراکی از چاه تأمین می‌شد. برای بالا کشیدن آب چاه اغلب از چرخ دستی و سطل و طناب استفاده می‌شد. در دهه ۳۰ از تلمبه دستی استفاده می‌شد. مردم تازه داشتند با سیمان آشنا می‌شدند. درهای اکثر خانه‌ها چوبی بود. در فلزی نشان ثروت صاحب منزل بود. وقتی که کسی می‌گفت زمانی می‌رسد که در آهنی نیز محتاج در چوبی بشود، معنایش این بود که ممکن است روزی آدم صاحب ثروت و قدرت نیز محتاج کمک همسایه نداشت بشود. دکتر گرمان زن و بچه نداشت و غالباً شب‌زنده‌داری می‌کرد و روزها نیز دمی به خمیر می‌زد و آخر هفته‌ها هم با دوستانش به کوه‌های اطراف اورمیه برای شکار کبک و احياناً قوچ می‌رفت. شکارچی پرحوصله و قابلی بود. این آقا به‌عنوان پزشک قانونی رفته بود جسدی را معاینه کند و جواز دفن بدهد. جسد روی زمین خالی افتاده بود. به جسد دست نزنند تا پزشک قانونی بیاید و نظرش را بدهد. او اشتباهی با ماشین از روی جسد رد شده بود، عذرخواهی هم نکرده بود. این خبر مثل سونامی به همه جا پخش شد. شایع شده بود در حال

مستی عمداً و به‌قصد هتک حرمت جسد با ماشین از روی آن رد شده است. این چیزی شبیه به هتک حرمت کتاب مقدس بود. اینکه او همیشه خدا مست بود، نه تنها تخفیفی در جرمش نمی‌داد، بلکه آن را سنگین‌تر هم می‌کرد؛ اما مردم از ساواک و شهربانی بسیار می‌ترسیدند. اگر از هتک در می‌رفت و می‌گفتی این سازمان‌ها باید در خدمت مردم باشند! گمان می‌کردند قطعاً به سرت زده است! حتی فکر چنین شوخی، نشان از عقل‌گرد گوینده‌اش داشت. نام‌بردن از ساواک آدابی داشت. اگر از مخاطبان کاملاً مطمئن بودی زیرچشمی راست و چپت را می‌پاییدی صداقت را پایین می‌آوردی و انگار که تو مریض رو به موتی و ملک‌الموت همین دوروبرهاست، یواشکی زیر لب نامش را می‌پردی. با اینکه هتک حرمت را و تحقیرشدگی را همه کسبه و بازاری‌ها لمس می‌کردند، تنها ده، دوازده نفر به‌عنوان اعتصاب و اعتراض و تقاضای استعفا پزشکی قانونی یا دست‌کم عذرخواهی‌اش، در خیابان پهلوی نرسیده به پستخانه در چند قدمی مطب دکتر گرمان، ساکت و آرام و سر در گریبان صبح تا عصر چند روزی ایستادند تا دکتر گرمان جلو چشم آن‌ها کاملاً بی‌تفاوت و بی‌اعتنا برود و بیاید. من هم در سر راهم رفت‌وآمد به دبیرستان، آن‌ها را ببینم و بی‌تفاوت از کنارشان بگذرم و ندانم که نظاره این تیختر و نخوت در یکسو و تحقیر و مظلومیت در سوی دیگر، به‌عنوان نخستین دریافت من از رابطه بین حق و زور، سر درازی در زندگی من خواهد داشت.

به‌محض آنکه شایع شد ساواک اعتصابیون خاموش را دارد شناسایی می‌کند همه رفتند و یکی از اعتصابیون در خانه ما پنهان شد. پسرعمو، شوهر خواهرم. هجده بیست سالی از من بزرگ‌تر بود. بعد مدتی هم به تهران یا اصفهان رفت. من در عوالم خودم بودم، به ریاضیات، فلسفه و فیزیک علاقه داشتم.

رشته تحصیلی شما چه بود؟ اسم دبیرستانان را یادتان می‌آید؟

«رشته‌ام ریاضی بود. دو سال در دبیرستان فردوسی بودم، مدیرش آقای حشمتی بود. نصیحت‌مان می‌کرد که سوت نزنید و خسته نمی‌شد از اینکه به هر کسی توضیح بدهد که سوت‌زدن مینای دندان را خراب می‌کند. من بلد نبودم. هیچ‌وقت یاد نگرفتم؛ اما آن‌های دیگر چه آهنگ‌هایی و چقدر خوب می‌زدند. سال‌ها بعد در سلول زندان اوین سوت سرود انترناسیونال را خواهم شنید. سوم و چهارم دبیرستان را آنجا بودم، از دوره‌ای که حالا به آن راهنمایی می‌گویند خبری نبود. سراسر شش کلاس ابتدایی بود و شش کلاس دبیرستان. پنجم و ششم را به ابن سینا رفتم. داشتم می‌گفتم که علائق علمی داشتم. می‌خواستم پس از دیلم فیزیک نظری بخوانم یا ریاضیات محض. از اول به مسائل نظری علاقه داشتم. خوب هم حل می‌کردم. سه نفر بودیم حمید حساری، کاظم ایرانی و من. آقای صحت، دبیر ریاضی ما، ما سه نفر را به طنز علمای اعلام! خطاب می‌کرد: «ببینم، غیر از این علمای اعلام، کس دیگری نیست که جواب این مسئله را بدانند؟» من و حساری چهار سال آخر دبیرستان را در فردوسی و ابن سینا و با ایرانی دو سال آخر را در دبیرستان ابن سینا با هم بودیم. به یاد دارم در سال آخر که بودیم معلم فیزیک‌مان، به‌فروز نامی برای اینکه روی ما را کم کند، مسئله‌ای داد و گفت این را نمی‌توانید حل کنید انگار گفت جایزه می‌دهم. کره‌ای کوچک را روی کره‌ای بزرگ‌تر می‌گذاریم کره کوچک‌تر در روی کدام مدار از روی کره بزرگ‌تر جدا می‌شود؟ مسئله را حل کردم. معلم همان‌جا در سر کلاس و سر پا فرمول‌های مرا در

دقترم نگاه کرد و به روی خودش نیاورد و زنگ زده شد و پس از آن دیگر هیچ وقت از این مسائل خارج از کتاب نداد.

جو دبیرستان آن موقع چطور بود؟

«انتشایم خیلی خوب بود. جو دبیرستان کاملاً غیرسیاسی بود. آن‌هایی که اهل دختربازی بودند (اصطلاحات دوست‌دختر و دوست‌پسر چند دهه بعد رایج شدند) کم درس می‌خواندند. الباقی غالباً درس‌خوان بودند. جامعه آن روز اصلاً قابل مقایسه با امروز نبود. سر به‌زیر بودیم. می‌خواستیم به دانشگاه برویم. آن موقع تعداد تحصیل کرده‌ها خیلی کم بود و ما یک‌عده درس‌خوان بودیم. اورمیا شهر کوچکی بود. تقریباً به دور از خلافت‌کاری و جرم و جنایت بود. شهری بود متشکل از خرده‌مالکین و به دور از جوش و خروش سیاسی.

موقیعت خانوادگی‌تان در شهر اورمیه چطور بود؟

«پدرم تاجر موفق بود. اینکه آیا واقعاً گرایش‌های چپ داشت یا برای حفظ ثروتش خود را چپ نشان می‌داد نمی‌دانم؛ اما در آن زمان در فرقه دموکرات نام‌نویسی کرده بود و به آن‌ها کمک مالی می‌کرد.

در خانواده هم کسی سیاسی نبود؟

«فریدون در ۲۸ مرداد ۳۲ دانشجوی سال اول رشته مهندسی شیمی دانشکده فنی تهران بود، مصدقی شده بود (طرفداران دکتر مصدق نخست‌وزیر را می‌گفتند). در ۲۸ مرداد من و برادرم محمد در خانه داد می‌زدیم زنده‌باد دکتر محمد مصدق. آن موقع من ۹ سالم بود. فردای روز کودتا نیز با دیدن فریادهای شور و شوق سلطنت‌طلبان ما هم داد می‌زدیم زنده‌باد شاه. فکر می‌کنم در هر حال می‌خواستیم یا در کفش بزرگ‌ترها بکنیم.

برادرتان هم آن موقع ارومیه بود؟

«بله تابستان بود. دیگر یاد نمی‌آید که در خانواده کسی سیاسی بوده باشد. در دانشگاه که بود فریدون مسلول شد و مدتی در بیمارستان شاه‌آباد دارآباد، مسیح دانشوری فعلی، بستری شد. پس از آن فریدون دیگر هیچ وقت اهل سیاست نبود تبدیل به آدمی بسیار مهربان و عاطفی شد. من هم سیاست را فراموش کردم. سه سال اول دبیرستان انشاهای خوبی می‌نوشتیم و معلم‌های ادبیات تشویق می‌کردند ادبیات بخوانم. من به ریاضیات و فیزیک علاقه داشتم.

از پدر و مادرتان صحبت کنید.

«مادرم مذهبی بود. پدرم در آن سال‌های پرآشوب دفعاً ناپدید شد و هیچ وقت جسدش هم پیدا نشد. کشته شده بود؟ معلوم نشد آدم فعالی نبود؛ اما گویا برخی از اموالش را فروخته و احتمالاً به فرقه دموکرات که رهبری آن در اورمیه با فردی به نام «آزاد وطن» بود، کمک مالی کرده بود. آیا سرش را بر باد داد؟ معلوم نشد که چه اتفاقی افتاد. هر چه بود پدرم در میانه بلوای آن سال‌ها گم شد و هرگز پیدا نشد. مادرم که هیچ میانه خوبی با کمونیسم و کمونیست‌ها نداشت تصویری که از پدرم به دست می‌داد، تصویر مردی

انسان دوست بود که از غم و غصه مردمان فقیر مریض شده و در آن حالت مریضی بخشی از اموالش را بذل و بخشش کرده.

در اورمیه این اتفاق افتاد؟

«نمی‌دانم. خانواده ابتدا باورش‌ناپذیر شد که کشته شده باشد. مادرم اولش دست به خمره‌های «ذی زمه» نزد. اما پس از آن واقعه حوض، مادرم شروع کرد به شکستن خمره‌ها. روزی که مادرم آن‌ها را می‌شکست، آن چهره مادرم را به یاد دارم که به من می‌گفت برو عقب و من هم کنجکاو بودم که ببینم در آن‌ها چیست.

بعد که پیگیری کردند معلوم نشد که پدرتان چطور کشته شده و سر چه چیزی بوده؟ ممکن است به دلیل گرایش‌های سیاسی کشته شده بود؟

«گفتم که مادرم سعی داشت به‌طور ضمنی این را در ذهن ما جا بیندازد که پدرم در اثر فکر و خیال مردم بی چیز و قحطی زده مریض شده و بعد مرده؛ اما آن موقع یک عده فرار کردند و رفتند شوروی. یک عده را سلطنت‌طلب‌ها کشتند، برخی‌ها مثل آزادوطن اعدام شدند؛ و عده‌ای دیگر مفقودالثر شدند. مفقودالثرها در واقع کشته شده بودند.

بعد از دبیرستان...

«وارد دانشکده فنی که شدم ولع داشتم که نسبت اینشتین را به زبان ریاضی بفهمم. شروع کردم ریاضیات خواندن از تانسورها شروع کردم. سال اول این‌طور گذشت، اما تب علمی من را بسیار زود تب شدیدتر سیاست پس زد. از سال دوم ۴۲-۴۳ سیاسی شدم.

آن موقع با کنکور وارد دانشگاه شدید؟

«بله در سال اول دانشکده فنی جزو انگشت‌شمار نفرات نخستین کنکور بودم که به ما بورس یک‌ساله دادند. سال اول خوب درس می‌خواندم. خانواده‌ام کوچ کردند آمدند به تهران. ده سال قبل برادرم آمده

بود بعد خواهرم پزشکی دانشگاه تهران قبول شده بود و پیش فریدون آمده بود. من که قبول شدم کوچ کردیم از اورمیه به تهران. سال ۴۳ خیابان فاطمی، آریامهر آن موقع، کوچه آسیایی، نرسیده به باباطاهر یک خانه خریدیم. سال ۵۰ همان‌جا دستگیر شدم. سال اول اصلاً سیاسی نبودم. در دانشگاه هنگام اعتصاب دانشجویان وابسته به جبهه ملی بلندگو می‌گذاشتند و خطاب به جمعیتی که در پیاده‌رو خیابان‌های دوروبر دانشگاه رفت‌وآمد بودند سخنرانی می‌کردند. آن موقع پلیس وارد دانشگاه نمی‌شد. یک نوع حریم بود. ۱۵ خرداد دانشگاه شلوغ شد یکی دو ساواکی را زدند و ماشینشان را آتش زدند. من قاتی نمی‌شدم، بیشتر دانشجویها مثل من تماشاچی بودند.

این اتفاق کی رخ داد؟

«۱۵ خرداد ۴۲ من دانشجوی سال اول بودم. آن موقع با ناصر صادق آشنا شدم. ناصر مذهبی بود. وقتی آیت‌الله خمینی را تبعید کردند چشمانش پر از اشک شده بود. من و بهروز (علی باکری) با تعجب به هم نگاه کردیم. از سال ۴۳ با عده‌ای دیگر آشنا شدم، از جمله محمد غرضی. دو سالی جلوتر از ما بود. جلسه اول من و علی طلوع بودیم (اسم شناسنامه‌ای او عبدالله طلوع هاشمی است و در اوایل انقلاب کتاب دیکتاتوری و توسعه را همراه با محسن یلفانی ترجمه کرد. حالا در سوئیس است). دو سه جلسه با غرضی بودم. غرضی هوادار یا کم و بیش عضو نهضت آزادی بود. علی طلوع بعد از جلسه اول یا دوم دیگر نیامد. همین هم یکی دو جلسه بعد تعطیل شد. بعد من همراه با پسرعمویم که دو سال جلوتر از من وارد دانشکده فنی شده بود، دو سه بار در جلسات تحلیل سیاسی پرویز یعقوبی از اعضای باسابقه نهضت آزادی شرکت کردیم. من برای اولین بار از یعقوبی یاد گرفتم که چگونه اخبار پراکنده را از روزنامه‌های جناح‌های مختلف می‌توان به هم چسباند و به یک نتیجه‌گیری رسید. در آنجا مسائل سیاسی روز سازمان‌های نیمه‌تعطیل سیاسی ایران تجزیه و تحلیل می‌شد. پرویز یعقوبی ده دوازده سال از من بزرگ‌تر بود. سال ۴۳-۴۴



دادگاه محاکمه مهندس بازرگان و همراهانش

دوره تخمیر انقلابی من بود. در دانشکده کم و بیش جذب افکار مهندس بازرگان شدم. آنچه مرا به طرف او و نهضت می کشید صراحت و صداقتش بود. اندکی از جبهه ملی تندتر و شاید با برداشت آن زمان من، در مخالفت با رژیم شاه جدی تر بود. سال ۴۳ دادگاه علنی محاکمه مهندس بازرگان و همراهانش بود. جلسات دادگاه در یادگان عشرت آباد برگزار می شد و سرتیپ قره باغی، رئیس دادگاه نظامی، بود. جو جامعه چندان سیاسی نبود، ساواک هم آن موقع کاری نداشت که ببیند کدام دانشجو به جلسات دادگاه می آید. من یکی دو بار رفتم.

آن فضای روشنفکری آن موقع هم این طور بود؟

«جو روشنفکری آن سالها داشت مرا جذب می کرد. چند نفری بودیم که در فضیلت خودکشی لاف می زدیم. من بیشتر در آن زمان در فاز پوچی بودم، همه آنها که خودکشی کرده بودند برایم جالب بودند و از این زاویه بود که صادق هدایت برایم عزیز بود. کم و بیش، يك حالت نیهیلیستی با ته مایه های آگزیستانسیالیستی و يك مقداری غرب زدگی آل احمد (می دانید که او در هردو این زمینه ها وارد شده بود) غرب زدگی اش دست به دست می گشت که این يك طرف قضیه بود. البته به موازات این ادواطوراها همچنان شیفته ریاضیات محض و فیزیک نظری بودم. حتی امروزه نیز به ساینتیفیک امریکن و نیچر در اینترنت زیاد سر می زنم.

ناصر صادق و ...

«بله ناصر صادق الکترومکانیک می خواند. من راه و ساختمان و علی باکری شیمی. حمید اشرف و فرخ نگهدار و ... اینها يك یا دو سال کوچک تر از ما بودند.

کوچک تر از شما بودند؟

«بله سال ۴۹ که ساواک عکس هایشان را آگهی کرد و جایزه تعیین کرد عکس را که دیدم شناختم.

اشرف را می گوید؟

«بله حمید اشرف؛ اما هیچ وقت با هم صحبت نکردیم.

در دانشگاه که بودید دوست دختر نداشتید؟

«من نه زیاد در این فازها نبودم. در آن زمان يك پسر باید خیلی وقت می گذاشت روی يك دختری که ازش خوشش می آمد. به سادگی دوران شما نبود. دوران مردسالار بود و دخترها محتاط. پسری که از دختری خوشش می آمد گاه می بایستی حتی چند هفته وقت می گذاشت و دنبالش راه می افتاد و در موقعیت های مناسب مجیزش را می گفت. من راستش یکی را خیلی هم دلم می خواست، اما غرورم مانع می شد. حتی اسمش را هم نرفتم بیرسم. سایه بود و در مه ناپدید شد. من هم رفتم در پی سرنوشت خون بارمان. اگر حنیف نژاد نبود و ما را جذب نمی کرد ما هم به سمت همین چیزها می رفتیم. کامو و سارتر می خواندیم، اداها، آگزیستانسیالیستی مثلاً.

از این چوب سیگارهای بلند دستمان می گرفتیم و گاه ساعتان را به مچ پایمان می بستیم؛ اما ناصر صادق نه او از يك خانواده مذهبی بود.

درباره حمید اشرف چیزی نمی گوید؟

«نه. فقط وقتی که عکسش را دیدم، فهمیدم که هم دانشکده ای سال پایینی ما بوده است.

عکسش را کجا دیدید؟

«در روزنامه چاپ کردند.

یعنی شما در زندان بودید دیدید؟

«نه هنوز، آن موقع بهار سال پنجاه بود. من شهریورماه بازداشت شدم. جزو اعضای فراری بود در میان چریک های فدایی که عکسشان را به در و دیوار زدند.

قبل از روشن کردن ضبط داشتید درباره محمد غرضی و میثقی می گفتید که آن ها را ابتدا به سازمان دعوت نکردند. رابطه شما با محمد غرضی قبل از اینکه با سازمان آشنا شوید چطور بود؟

«گفتم که ما از هواداران نهضت آزادی بودیم؛ من، علی باکری و شاید ... غرضی مدتی کوتاه یکی دو ماهی در ۴۲ یا ۴۳ مسئول ما بود.

این ها که می گوید مربوط به نهضت آزادی است؟

«بله. این جریان پیش از سال ۴۴ است. سال ۴۴ غرضی فارغ التحصیل شد و رفت سربازی. در نهضت

آزادی دو نفر به نحوی سمت آموزشی بر من داشتند: محمد غرضی و پرویز یعقوبی. روابط نهضت خیلی گل و گشاد بود و اصلاً قابل مقایسه با چیزی نبود که محمد حنیف نژاد به راه انداخت. حنیف نژاد مصمم به مبارزه بود. او یک جنم دیگر بود که مرا جذب کرد. کارا کتر محمد حنیف نژاد برای مبارزه جذاب بود. سعید محسن آن قدر منضبط نبود. بیشتر آدم عارف مسلکی بود که به هر خانه تیمی که پا می گذاشت شروع می کرد به کار کردن. توالت ها را می شست. خانه را جارو می کرد. ظرف ها را می شست و از این قبیل.

پرویز یعقوبی کارا کتری داشت که شاید در قالب آن انضباطی که محمد حنیف نژاد می خواست نمی گنجید. محمد از دوستان قدیمی اش به جز

سعید کسی را دعوت به همکاری نکرد. دلایلی که خودش مطرح می کرد بیشتر این بود که آن ها آدم هایی انضباط ناپذیرند. ما این دلایل را بی کم و کاست می پذیرفتیم، اما حالا جای شك دارد. نمی توانم بگویم

این کار آگاهانه بوده است، شاید ناخود آگاه صلاح نمی دانست کسی را که می توانست احیاناً در مقابل اصول تعلیماتی او اصول رقیبی عرضه کند دعوت به همکاری کند. این کار را او از سال ۴۸ شروع کرد. زمانی که ده دوازده نفر حواری مثل ما را در دور و برش داشت و فقط آن موقع بود که حنیف زمینه را برای عضوگیری «قدیمی» ها مساعد دید. حالا به قول او «قدیمی» ها را می شد کنترل کرد و ظاهراً منظور او از کنترل آن ها کنترل بی انضباطی های احتمالی امنیتی آن ها بود: پرویز یعقوبی، محمد غرضی، لطف الله میثقی و ... به هر حال کاملاً مشخص بود که حنیف ترجیح می داد با آدم های صفر کیلو متر کار کند و آن ها را مطابق معیارهای انضباطی و فکری خودش تربیت کند. آیا می توانیم بگویم که حنیف در این موارد وسواس داشت؟ اگر حنیف در مورد کار بست اصول مبارزاتی اش وسواس داشت پس چرا در میان افرادی که در پیرامونش گرد آورده بود افرادی به درجات بی انضباط نیز بودند و هیچ وقت به فکرش نرسید که آن ها را کنار بگذارد؟ اینکه چرا قدیمی ها را عضو سازمان نکردند و بعد در سال ۴۸ آن ها را به عنوان افرادی زیر مسئولیت ما که افراد درجه دوم کمیته مرکزی بودیم در آوردند، جای سؤال دارد.

درباره آن دوران و علایقتان در زمینه کتاب و اعلامیه بگوئید؟

«علی اصغر حاج سید جوادی در کیهان می نوشت، از ماشینیم می نوشت، نوشته هایش به قول باستانی پاریزی ... از همه قماش بود. گاهی می خواندیم اما در ما در نمی گرفت. اگر چیزی می نوشت که به گمان ما بوی سیاسی می داد نوشته هایش را دنبال می کردیم. کسی در کیهان با امضای «آگاه» (رحمان هاتفی؟) چیزهایی می نوشت، می خواندیم. هفته نامه فردوسی عباس پهلوان در می آمد. سال ۴۴ فعالیت های نهضت آزادی کم شده بود. جمع ما یکی دو سال بعد فارغ التحصیل می شد. همین طور پا در هوا بودیم.

سال ۴۴ از طریق ناصر صادق با حنیف نژاد آشنا شدم، رفتیم خانه ناصر سماواتی. ناصر مهندس برق بود. به خانه او که می رفتیم، محمد حنیف نژاد مسئول آموزش من و ناصر سماواتی و حسین روحانی (که پس از رهبران سازمان مائوئیستی پیکار شد) بود. حسین روحانی آن موقع ریش داشت خیلی هم مذهبی بود. حالا یکی ریش دارد، دیگری

تهر ریش، و سومی اصلاً ریش ندارد، چهارمی ممکن است ریش بزی یا پروفسوری داشته باشد، امروزه همه این ها سلیقه ای دیده می شوند. ما حالا عملاً کثرت را پذیرفته ایم. آن موقع همه این سلیقه ها باید می توانستند

محمد از دوستان قدیمی اش به جز سعید کسی را دعوت به همکاری نکرد. دلایلی که خودش مطرح می کرد بیشتر این بود که آن ها آدم هایی انضباط ناپذیرند. ما این دلایل را بی کم و کاست می پذیرفتیم، اما حالا جای شك دارد. نمی توانم بگویم این کار آگاهانه بوده است، شاید ناخود آگاه صلاح نمی دانست کسی را که می توانست احیاناً در مقابل اصول تعلیماتی او اصول رقیبی عرضه کند دعوت به همکاری کند



علی باکری - محمد بازرگان - علی میهن دوست - ناصر صادق

بی شمار از خودتان کشته خواهید شد، گوینده انگ ساواکی و بدتر از آن می خورد. اینکه انقلابیون بیشتر همدیگر را می کشند چیزی بود که به ذهن نمی آمد. این جریان برای من از سال ۵۴ مطرح شد. آن موقع من در زندان بودم.

جلسات با حنیف نژاد چه روزهایی تشکیل می شد و کجا بود؟

« در خانه ناصر سماواتی. ناصر احتمالاً با محمد حنیف نژاد هم سن و سال بود. اینکه این دو از کی و چگونه با هم آشنا شده بودند ما هیچ وقت کنجکاو نمی کردیم و اگر قرار بود اطلاعاتی از کسی داشته باشیم بنا به ضرورت بود.

روزهایش را یادتان می آید؟

« هفته ای یک جلسه و همیشه عصرها، پنجشنبه یا جمعه. مادر ناصر سماواتی گاهی اوقات نگران می شد و به ناصر می گفت یکی در کوچه مشکوک است او هم نگاه می کرد و می گفت نه خبری نیست. آن موقع مردم خیلی می ترسیدند. نسل شما تقریباً آن ترس را که ساواک در جانها انداخته بود درک نکرده. آن ترس مردم را فلج کرده بود. این ترس توری بقا چیزی بود که به طور کورمال کورمال و شهودی پیدا شد. نسل ما به طور غریزی حس کرده بود که باید شوک وارد کند. حس می کردیم که این خوف و هراس عظیم به طور تدریجی از بین رفتنی نیست و یک شوک ناگهانی و غافلگیرکننده لازم است. ترس فلج کننده و وحشتناکی که با کارهای ساواک ایجاد شده بود. همه چیز را به ساواک نسبت می دادند و شاید ساواک هم خیلی بدش نمی آمد بعضی مرگها را پای او بنویسند. خودکشی تختی، غرق شدن صمد، سکنه آل احمد و بعدها حتی مرگ شریعتی. ساواک از خودش یک قدرتی ساخته بود.

خلاصه، می رفتیم آنجا یکسری کتابهایی برای ما تعیین می شد بخوانیم، انسان گرسنه یا جغرافیای گرسنگی از خوزه دو کاسترو، ناهمانگی رشد اقتصادی و اجتماعی از عبدالرحیم احمدی کتابی بود به نام. جهانی میان ترس و امید از تیئور مند به ترجمه، اگر اشتباه نکنم، خلیل ملکی، کتاب میراث خوار استعمار از دکتر مهدی بهار بود، بعدها دوزخیان زمین و یک کتاب دیگر از فرانس فانون اضافه شد. ما حتی اقتصاد خرد و اقتصاد کلان نوشته دکتر کاردان را می خواندیم. از سال ۴۶ تحولی شد و ما شروع کردیم به خواندن کتب مارکسیستی.

و جبهه ملی ها، بازرگان می گفت دین و سیاست از هم جدا نیستند. در واقع بازرگان تا انقلاب اسلامی می گفت باید دین و سیاست با هم آمیخته شوند، بعد دید که نمی شود. بقیه عمرش را صرف گفتن این نظر کرد که این دو باید از هم جدا باشند که معلوم بود به این زودی ها شدنی نیست ولی بازرگان آدم صادقی بود. در دوره دانشجویی ما از گروه نخشب هم صحبت می شد ولی من هیچ وقت آنها را ندیدم اما با یک گروه از طرفداران خلیل ملکی در اورمیه آشنا شدم. مهم ترین آنها وکیلی بود به نام ماشاالله خان بوزجولو. چند نفر بودند. ما را (من و پسرعموم) را به عنوان نهضتی می شناختند. آن موقع کتابهای خلیل ملکی و برخی کتب مارکسیستی را به من می داد، می خواندم. اولین آشناییم با اندیشه های مارکسیستی از طریق خلیل ملکی و وکیلی که گفتم صورت گرفت. ما را به دو نفر از فعالان نیروی سوم در تهران به نامهای سرشار و شمس آوری ارتباط دادند. سرشار ده پانزده سال - شاید هم بیشتر - مسن تر از من بود و کارمند بانک بود. این ارتباط زیاد ادامه نیافت. من جذبشان نشدم، درست یا غلط برداشتم این بود که در مبارزه جدی نبودند. علت اینکه حنیف نژاد توانست مرا جذب کند، این بود که احساس کردم حرفهایش با همه فرق دارد. حنیف نژاد، مهندس کشاورزی (ماشین آلات کشاورزی) و فارغ التحصیل دانشکده کشاورزی کرج بود. تازه از خدمت نظام وظیفه درآمده بود و از من چهار پنج سال بزرگ تر بود. حنیف آنطور که خودش می گفت پیش از سربازی با سعید محسن و بدیع زادگان و حسن افتخار اردبیلی و ربانی که این آخری فارغ التحصیل دانشکده فنی بود، حمید نوحی، و اگر اشتباه نکنم بسته نگار و مصطفی مفیدی، در نهضت آشنا بود. مفیدی بعدها در زندان به توده ای ها خیلی نزدیک شد که پس از انقلاب نیز برایش مشکلاتی درست کرد ولی آن موقع نهضتی بود. مصطفی مفیدی و بسته نگار را برای اولین بار در تابستان ۱۳۵۱ در زندان قصر بند سه دیدم. آن موقع این شعر بر لب هر دانشجوی سیاسی جاری بود: ایران یک انقلاب می خواهد و بس، خونریزی بی حساب می خواهد و بس. این شعارها عملی شد. خونریزی بی حساب هم شد، نتیجه اش را هم دیدیم تا به اینجا رسیدیم. آن موقع تغییر نظام به صورت یک آرمان بود. فکر می کردیم لابد عده معدودی ساواکی کشته خواهند شد و سلطنت طلبها از قدرت برکنار می شوند و اگر آن موقع آمار می دادی که آقایان انقلابی پس از انقلاب این تعداد انگشت شمار ساواکی و این تعداد

توجیه کنند که درست اند و درست چیست و غلط کدام است؟ کسی که ریش داشت، ریش زدن را بد می دانست و دیگری که ریش می زد ریش دار را آدمی دیگر می دید. همین نگاه عدم تحمل و عدم پذیرش بود که در سالهای بعد می رفت که فاجعه بیافریند و آفرید. حنیف بارها به حسین روحانی گفت ریشت را بزن. حسین یک سالی هم مقاومت کرد تا بالاخره ریشش را زد. دلیل مقاومت حسین روحانی را می دانم، ریش زدن را گناه می شمرد. دلیل اصرار حنیف فکر می کنم این بود که حسین انگشت نما نشود. آن موقع بیش از نود درصد جوانان ریششان را می زدند و به گمانم محمد می خواست افراد تشکیلات در این نود و چند درصد گم بشوند و این از نظر رعایت نکات امنیتی و عدم جلب توجه ساواک نکته مهمی بود کما اینکه گذاشتن سیبیل استالینی و پر و پیمان را نیز تأیید نمی کرد، در آن زمان برخی روشنفکران چپ و غیرتشکیلاتی از این سیبیلها داشتند. گردهمایی ما در خانه سماواتی دو سه سالی ادامه داشت. حسین اگر اشتباه نکنم مهندس کشاورزی بود و شاید دو سالی بزرگ تر از من بود. فارغ التحصیل که شد، حصه گرفت و چند هفته خوابید. در دوره نقاهتش، حنیف نژاد برش داشت و یک راسه برد به توجال. ببینید این چیزها را شاید نسل شما درک نکند و آن را تعبیر بر خشن بودن بکنید؛ اما برای ما کاملاً قابل درک بود. ما می بایستی آماده می شدیم برای یک انقلاب بزرگ و این را با یک برنامه تمرینات جدی و خشن می توانستیم به پیش ببریم. محمد حنیف نژاد آدمی تشکیلاتی بود. شخصیتی داشت که روی بقیه نفوذ داشت. خیلی جدی بود. صحبتهایش با بقیه فرق می کرد. ما هفته ای یک بار آنجا جلسه داشتیم. کم کم ما را به این نکته رسانید که حتی دقیقه ها مهم اند و نباید وقتمان را تلف کنیم. شاید از همان سالهای ۴۶ بود که جدول هفتگی تهیه می کردیم که وقتمان هدر نرود؛ مثلاً کارهایی که از صبح انجام می دادیم را می نوشتم و اگر چند ساعتی از وقتمان با یک همکلاسی گذشته بود، به منظور بررسی امکان عضوگیری او این وقت تلف شده به حساب نمی آمد اما کلیه اوقاتی که با خانواده مان گذرانیده بودیم، میهمانی، یا گپ و گفت معمولی جزو اوقات تلف شده بود و می بایستی به سازمان گزارش می کردیم و اطمینان می دادیم که تکرار نخواهد شد.

حنیف نژاد می گفت ما باید مبارز حرفه ای تربیت کنیم یعنی حرفه مان مبارزه باشد. ما باید به تدریج کار کردن را کنار بگذاریم. البته ما مجبور بودیم کار کنیم زیرا خودمان می بایستی هزینه های تشکیلات را تأمین می کردیم. بعدها این هزینه ها می توانست از جانب هواداران سازمان تأمین شود. هنوز به آنجا نرسیده بودیم ولی می بایستی خودمان را از نظر فکری و تئوریک آماده می کردیم که تشکیلات صاحب کادرهای حرفه ای شود. این روش کار تازگی داشت. در نهضت آزادی چنین حرفهایی نمی شنیدیم. با نگاه آن زمانی ما، اعضا و رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی می خواستند کار کنند، زندگی کنند، با خانواده شان باشند و در عین حال برای آزادی مبارزه ای هم بکنند. حرفهایی که حنیف نژاد می زد و احتمالاً هم زمان با آن بیژن جزینی در طیف جنبش چپ می زد، فرق داشت با کار نهضتی ها

کتاب‌ها را هم حنیف نژاد برایتان تهیه می‌کرد؟

«حنیف نژاد آن طوری که بعداً گفت، ۱۵ شهریور ۴۴ می‌نشیند با سعید محسن و اندکی بعد با اضافه شدن عبدالرضا نیک‌بین رودسری و چند ماه بعد اصغر بدیع‌زادگان، سازمان را تشکیل می‌دهند. (البته آن موقع سازمان هنوز نامی نداشت، ابتدا به نام «جمع» بعد «تشکیلات» و بعدتر «سازمان») می‌گفتم، پس از ضربه سال ۵۱ در زندان نام‌گذاری شد. نیک‌بین یکی دو سالی هم از حنیف و محسن کوچک‌تر بود ولی فکر بود. آن‌ها می‌روند سراغ افراد و سمپات‌های لونرفته سابق نهضت آزادی. از طریق ناصر صادق به من خبر دادند که جلسه دارند و از همان جلسه اول که ما رفتیم، حنیف نژاد شخصیت جذاب و خشکی داشت، ولی آدم احساس می‌کرد این جور آدم‌ها می‌توانند آن را رهبری بکنند. آن اراده و تصمیم به مبارزه جدی از همان اول در شخصیت حنیف نژاد بود و خیلی تأثیر می‌گذاشت. کسی خبر نداشت ما چکار می‌کنیم. ما هفته‌ای یک بار می‌رفتیم. آن هفته‌ای یک بار، همه زندگی ما را تحت تأثیر قرار داد. از آن پس دیگر با خانواده پیک‌نیک و میهمانی نمی‌رفتیم و به‌طور کلی وقتمان را با خانواده نمی‌گذرانیدیم تکیه کلام حنیف این سخن بود (که امروزه شاید برای نسل شما عجیب و نامفهوم باشد) که «خانواده پیشانگ استعمار است». ازدواج کردن^۲ را تحقیر می‌کردیم. وقتی که حنیف نژاد ما را گرد هم آورد، موضوع جدی شد. دیگر با دوستان و همکلاسی‌هایمان وقت‌گذرانی نمی‌کردیم. در دو سه سال نخست دانشکده که سارتر و کامو و اوژن یونسکو می‌خواندیم و موج هیپی‌گری هم داشت رواج پیدا می‌کرد من هم فانی دوستان و همکلاسی‌ها می‌نشستم در این باره حرف می‌زدیم؛ اما پس از برخورد با حنیف آدمی دیگرگونه شده بودم، بدون اینکه ظاهر یا رفتارم این را نشان بدهد. فکر می‌کردیم یک انقلابی حرفه‌ای نباید عاشق شود یا بدتر از آن ازدواج بکند. در واقع انقلابیون آن زمان ازدواج را باعث عقیم شدن یک مبارز می‌دانستند. اصلاً تصور این نبود که زن‌ها هم می‌توانند در بطن مبارزه باشند و آن جریان تا سال ۴۷-۴۸ همین طوری باقی ماند.

در جلسات درباره ازدواج هم صحبت می‌کردید؟

«نسل اول که ماها بودیم، سال آخر بودیم یا داشتیم فارغ‌التحصیل می‌شدیم. حنیف نژاد و دیگران پیش از ما بین خودشان این مسئله را حل کرده بودند که نباید ازدواج بکنند. ازدواج و خانواده این‌گونه صورت‌بندی شده بود: نباید تشکیل خانواده بدهیم چون از طریق خانواده در جامعه حل می‌شویم. سال ۴۵ فارغ‌التحصیل شدم و پیش از آنکه در بهمن‌ماه به خدمت نظام بروم رفته زاهدان به‌عنوان رئیس صوری پروژه ساختمان بیمارستان سی تختخوابی زاهدان. رئیس واقعی پروژه یک تکنیسین کارکشته بود به نام بهشتی و مهندس ناظر که اهل خواف بود اصرار کرده بود که رئیس پروژه باید یک مهندس باشد. برای من شغل ایده‌آلی بود. کسی کاری با من نداشت، اما در اثر دوری از سازمان دچار پوچی نیز می‌شدم. ارتباط من با سازمان آن موقع هنوز خیلی جدی نبود. بگذار ماجرای زاهدان را بگویم و تمام کنم. آنجا وقت من بیشتر به مطالعه می‌گذشت. چیزی نگذشته بود که با فردی به نام کامبوزیا آشنا شدم. (در اواخر دهه ۷۰ یا اوایل دهه ۸۰ یک کامبوزیا نامی که نماینده مجلس شده بود گویا از زاهدان، احتمالاً باید پسر این کامبوزیای بزرگ بوده باشد) کامبوزیای بزرگ شخصیت جالبی داشت. به چند زبان آشنا بود: فرانسه، انگلیسی، روسی، آلمانی و عربی. در حاشیه شهر زاهدان مزرعه‌ای با دست خودش راه انداخته و منزلی ساخته بود با یک کتابخانه در ابعاد حدود چهار در هشت متر و با سقفی بلندتر از سه متر، دور تا دور پر از کتاب‌های به زبان‌های فوق بود. زمستان سال ۴۵، شیرین ۶۵ یا ۷۰ را داشت، قندبلند و قوی‌هیکل. پسرش آن موقع کوچک بود وقتی می‌آمد به کتابخانه با تشر بیرونش می‌کرد. کامبوزیا برای من نظرات جابربن حیان را می‌خواند. بخش‌هایی از نظریه نسبیت اینشتین را هم می‌خواند و برایم ترجمه می‌کرد. می‌گفت نسبیت به جابر تعلق دارد و اینشتین آن را از جابر گرفته است. این حرف‌هایش را جدی نمی‌گرفتم، خودش آدم جالبی بود. درباره کشاورزی ایران نیز نظرات جالبی داشت. با اصلاحات ارضی مخالف بود و می‌گفت این روش غلط است. آن موقع هرکسی می‌گفت این کارها غلط است برای ما جالب‌توجه می‌توانست باشد.

چطوری با او آشنا شدید؟

«اول بار همان آقای بهشتی مرا پیش کامبوزیا برد. می‌دید من کتاب زیاد می‌خوانم. گفت کامبوزیا هم کتاب زیاد دارد بیا و او را ببین که بعد دیگر خودم می‌رقتم پیش ایشان.

از او کتاب می‌گرفتید؟

«نه، در سازمان مجاهدین شما حق نداشتی همین‌طوری کتاب بخوانی. کتاب را تشکیلات انتخاب می‌کند و به شما می‌دهد و بعد با پرسش و پاسخ و تحلیل این کتاب‌های منتخب تشکیلات، آن ذهنیتی را که منظور نظرش است برای شما می‌سازد. تشکیلات مجاهدین بی‌شکایت به فضای رمان ۱۹۸۴ جرج اورول نیست. ما هر چیزی را نمی‌خواندیم؛ اما کامبوزیا در کل آدم جالبی بود خیلی هم اطلاعات عجیب و غریب داشت. مدت‌ها در روسیه زندگی کرده بود و آن‌طور که می‌گفت در مسکو پای سخنرانی لنین بود و دیده بود که کسی به او تیراندازی کرده بود. اهل همان مناطق کویر بود. رفته بود در کویر چند کیلومتر خارج شهر زاهدان آب پیدا کرده بود. خودش آن منطقه را آباد کرده بود و کشاورزی می‌کرد. در فاصله سال‌های ۱۳۵۲ تا ۵۴ بود که من در زندان مشهد یک مصاحبه از او خواندم و شاید چون ایشان فوت شده بود، به این مناسبت مصاحبه‌ای از ایشان را چاپ کرده بودند.

بهمن‌ماه دوباره آمدید تهران و فعال‌تر شدید؟

«بهمن‌ماه به تهران آمدم و به پادگان فرح‌آباد واقع در انتهای خیابانی که امروزه پیروزی نام دارد رفتم. پنجشنبه‌های آخر هفته که از پادگان بیرون می‌آمدیم در جلسات سازمان شرکت می‌کردم. چهار ماه اول در پادگان بودیم و بعد از آن افسر وظیفه می‌شدیم. در سربازی احمد کریمی حکاک با ما بود. ساعدی هم که فارغ‌التحصیل پزشکی بود یک دوره زودتر از ما بود و درجه گرفته و افسر شده بود و هنوز به‌جای دیگری اعزام نشده بود و در پادگان فرح‌آباد بود. من با ساعدی صمیمی نبودم. ما در لاک خودمان بودیم و دستور سازمان بود که زیاد با این تیب‌ها گرم‌نگیریم مبادا که بو بپرند داریم کار مخفی می‌کنیم. خیلی هم نسبت به این کارها خوش‌بین نبودیم مخصوصاً با آن دیدگاه توتالیتاری که نگاه می‌کردیم. روزی افسر گروهان ما که نامش سروان یزدگرد بود، مرا به دفتر گروهان احضار کرد دیدم ساعدی به همراه یکی از همشهری‌هایم آمده‌اند به دفتر مرا ببینند. من بعداً دیگر ساعدی را ندیدم تا بعد از انقلاب پیش شاملو در کتاب جمعه.

چیزی درباره ساعدی در خاطر شما باقی مانده؟ پس از انقلاب شما ساعدی و شاملو را در کتاب جمعه دیدید؟ چیزی در از این دیدار در خاطر دارید؟

«هیچ صحبت خاصی نکردیم و من دیگر تا کتاب جمعه ندیدمش. در کتاب جمعه هم یادم نمی‌آید بحثی با هم کرده باشیم. خلاصه من از همان دوران سازمان را جدی‌تر گرفتم و



اصغر بدیع‌زادگان - محمد حنیف نژاد - سعید محسن

از بهار ۴۶ به من مسئولیت حوزه‌های تعلیماتی را دادند و توصیه کردند که سعی کنم در تهران بمانم که من هم محل خدمتم را در دانشکده مهندسی ارتش در پادگان لشکرک زدم که چون مدرک فوق‌لیسانس ساختمان داشتم و واجد شرایط برای تدریس در دانشکده مهندسی بودم بقیه دوران خدمت نظام را در آنجا ماندم. شروع مطالعات مارکسیستی از بهار ۴۶، برای من به‌ویژه با آشنایی قبلی که با کتاب‌های مارکسیستی داشتم،^۳ بسیار جذاب بود و موجب شد که بیش از پیش جذب سازمان بشوم. وقتی مسئولیت آموزش دو حوزه را به من دادند بیشتر احساس مسئولیت کردم. ما که دیگر فارغ‌التحصیل شده بودیم ولی افرادی که در سال‌های پایین‌تر بودند باید دوران دانشجویی را کش می‌دادند. این سیاست سازمان بود، در آن زمان برای ساختن کادرهای آموزش دیده، وضعیت دانشجویی بسیار مناسب بود. در بهار سال ۴۶ که هنوز در پادگان فرح‌آباد بودم، مسئولیت اداره یکی دو حوزه را به من دادند. آن موقع حوزه‌ها ۲،۳ نفر و حداکثر ۴ نفر بودند.

منظور از حوزه چه بود؟

«حوزه نام کلاس تعلیماتی سازمان بود و واحد تشکیلات نیز بود. همین که مسئولیت تعلیمات این‌ها را به من دادند روی روحیه من خیلی تأثیر گذاشت. من تا آن موقع سیگار می‌کشیدم، طبق قرار سازمان می‌بایستی سیگار نکشیم من اما می‌کشیدم. از آن زمانی که مسئول حوزه شدم و این چیزها را به افراد حوزه گفتم، دیدم دیگر نمی‌توانم سیگار بکشم.

در همان فواصل روحیه مذهبی داشتید؟

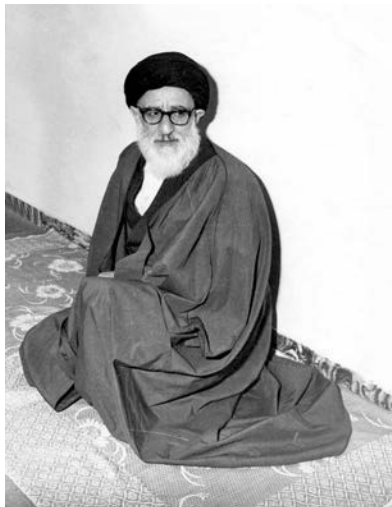
«بین، اینکه بابای من کمونیست یا هوادار آن‌ها بود در داخل خانواده کتمان شده بود. مادر من مذهبی معمولی بود از فرایض مذهبی‌ای نمازی می‌خواند اما نه صبح زود، روزه هم نمی‌گرفت. من در سازمان روحیه مذهبی مبارز پیدا کردم. قبلاً سمیاتی به مهندس بازرگان داشتم نماز هم می‌خواندم و نمی‌خواندم. اوایل عضویت در سازمان یکی دو سالی بود که دیگر نماز نمی‌خواندم. از اوایل سال ۴۶ از وقتی که مسئولیت تعلیمات به عهده گرفتم خواندم.

حنیف نژاد و بقیه اعضا در این باره چیزی نمی‌گفتند؟ روی مسائل شرعی تأکید داشتند؟

«بر مبارزه تأکید داشت. علت اینکه من را جذب کردند، می‌دیدند که به‌طور جدی می‌خواهم مبارزه کنم. شاید اگر آن موقع بیژن جزنی را می‌شناختم جذب گروه او می‌شدم، ولی هم‌دوره‌ای‌های من ناصر صادق و علی باکری بودند و با هم صمیمی بودیم. من کم‌کم از زاویه سیاسی مذهبی شدم، می‌خواستم مبارزه کنم افرادی که در کنارم بودند مذهبی بودند من هم مثل آن‌ها شدم.

آیا درباره نوع حکومت در درون تشکیلات حرفی زده می‌شد که حکومت آینده باید به چه شکلی باشد؟

«درباره حکومت تا شروع مطالعات مارکسیستی،



آیت‌الله طالقانی

یک مقدر رادیکال‌تر از نهضت آزادی بود. شاه و سلطنت کنار می‌رفت و جمهوری خواهی به‌جایش می‌آمد. بعد از اینکه مطالعات مارکسیستی شروع شد سازمان مجاهدین می‌خواست هویت خاصی به جامعه بدهد، چیزی مثل جامعه توحیدی بی‌طبقه.

در حوزه‌تان شما چه مسائلی را طرح می‌کردید؟

«همین چیزهایی که در تشکیلات قرار بود بحث شود.

یعنی هم بحث‌های سیاسی روز بود و هم تئوریک؟

«یکسری از کتاب‌ها مشخص می‌شد برای خواندن و یکسری سؤال و جواب در رابطه با این کتاب‌ها طرح می‌شد. ضمناً باید می‌نوشتیم که وقتمان را چگونه گذرانده‌ایم. یک برنامه روزانه داشتیم از صبح که بیدار می‌شدیم تا شب موقع خواب، چقدر مطالعه کرده، چقدر درباره موضوعاتی که قرار بوده بیندیشیم فکر کرده، چقدر جامعه‌گردی کرده‌ایم (این اصطلاحی رایج در درون سازمان بود به این معنا که هر هفته باید می‌رفتیم مناطق فرزند تهران و اطراف و زندگی آن‌ها را می‌دیدیم تا بدانیم به خاطر چه کسانی داریم مبارزه می‌کنیم)، چقدر وقت گذاشته‌ایم برای عضوگیری؛ چند ساعت کوهنوردی کرده‌ایم و بالاخره چقدر وقت تلف کرده‌ایم و چرا؟ که در اینجا انتقاد از خود می‌کردیم. باید طبق برنامه پیش می‌رفتیم. ما معدودی کتاب خوانده بودیم و بعد یکسری کتاب مارکسیستی، این کتاب‌های مارکسیستی درباره روش اندیشیدن خیلی چیزها داشت که آن موقع برای ما تازه‌گی داشت. لئو شائوچی، تئوریسین حزب کمونیست چین، یکی از کتاب‌هایش با عنوان چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود دقیقاً ویژگی‌هایی را برمی‌شمرد که ما برای مبارزه باید یاد می‌گرفتیم و ظاهراً هیچ تضادی با تعالیم مذهبی هم نداشت، چون این کتاب کارا کتر یک کمونیست را در رابطه با سختکوشی، فداکاری، خلاقیت، رازداری و پشتکار برمی‌شمرد و در واقع یک نوع اصول رفتار و اخلاق انقلابی بود. لئو شائوچی

بعدها در دوران انقلاب فرهنگی چین، توسط مائو تجدیدنظرطلب خوانده شد و از حلقه رهبران چین کنار گذاشته شد و نهایتاً تبعید یا زندانی شد. در اینجا بین پرناتز بگویم که معلوم می‌شود چون لای واقع‌بین‌تر و حواس‌جمع‌تر از لئو شائوچی بوده. می‌بیند وقتی که مائو می‌خواهد هم رهبر و هم تئوریسین حزب باشد هر کس دیگری پا تسوی این کفش بکند لگدمال خواهد شد.

از جمله کتاب‌هایی که می‌خواندیم و روی آن‌ها بسیار تأکید می‌شد، چه باید کرد و یک گام به پیش، دو گام به پس لنین و بحث‌های او علیه نارودنیک‌ها و سوسیال انقلابی‌های روسیه بود. همچنین ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی منسوب به استالین را هم می‌خواندیم. این کتاب‌ها یکسری فرمول‌بندی‌هایی را که خیلی یقینی بود و آن موقع در آن جو علم‌زده به‌عنوان یک دیدگاه علمی مربوط به علم مبارزه شناخته شده بود، مطرح می‌کردند.

پس سال ۴۶ تصمیم گرفتید یکسری کتاب مارکسیستی را بخوانید.

«این تصمیم را حنیف نژاد می‌گیرد و با سعید محسن مطرح می‌کند. حنیف قبلاً با یکسری از این کتاب‌ها آشنایی داشته ولی با نظر منفی خوانده بود. اگر اشتباه نکنم حنیف به من گفت در تبریز دانش‌آموز که بوده به جلسات «شعار» (گویا یوسف شعار) می‌رفته و مدتی نیز تحت تأثیر او بوده است. در آنجا برخی از کتب مارکسیستی را خوانده و رد می‌کردند. حنیف در دوران دانشجویی در تهران در مسجد هدایت با افکار طالقانی و بازرگان و سحابی پدر، آشنا می‌شود. مسجد هدایت در آن سال‌ها از انگشت‌شمار کانون‌های مذهبی بود که داستان خلقت انسان به روایت قرآن را با تکامل طبیعی داروین آشتی داده بودند و مورد توجه دانشجویان مذهبی با گرایش‌های مدرن بودند. سخنرانان جوان‌پسند مسجد هدایت می‌گفتند که هدف از تکامل طبیعی، پیدایش (خلقت) انسان بوده است و انسان بار آمانتی بر دوش دارد که همانا تکامل معنوی اوست و تکامل معنوی راه نزدیکی و رسیدن به خداست. آن‌ها به‌طور ضمنی (در منبر یا سخن‌رانی) و به‌طور صریح (در گفت‌وگو با جوانان) تکامل معنوی انسان را با مبارزه ضد استعمار، ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری پیوند می‌زدند. می‌توان گفت که آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر یدالله سحابی با تأکید بر راهی که یک مسلمان صلیق باید طی کند، و پیوند زدن آن با مبارزه در راه استقلال و آزادی از قید دیکتاتوری و نامیدن این راه به‌عنوان راه تکامل معنوی یک مسلمان، توانستند در ذهن هشیار حنیف آلیاژی از وظایف معنوی یک مسلمان و ضرورت طی راه تکامل معنوی توسط او به‌عنوان والاترین هدف زندگی و مبارزه علیه دیکتاتوری فراهم کنند. این آلیاژی بود که همه آنانی که در آن سال‌ها مذهبی غیرستی و مبارز بودند، با خود داشتند.

طالقانی حتی یک گام فراتر از هم‌رزم دیرینش، بازرگان، برمی‌دارد و باور دارد که کلیه افرادی که علیه استعمار، امپریالیسم و دیکتاتوری مبارزه می‌کنند در راه تکامل (راه تقرب به خدا) گام برمی‌دارند اعم

از آن‌هایی که به خدا آگاهی دارند (صدیقین) که خوشا به حال آن‌ها که همانا رستگارانند، یا آن‌هایی که به خدا آگاهی ندارند (مارکسیست‌هایی که علیه سدهای راه تکامل انسان مبارزه می‌کنند) که بی‌آنکه به خدا و به راه تکاملی که خداوند به‌عنوان امانت بر دوش انسان گذاشته است آگاهی داشته باشند ناخودآگاه در این راه گام برمی‌دارند. ذهن خلاق حنیف نژاد دانشجو، همین را می‌قاید و وارد یک دوره تخمیر انقلابی می‌شود. جبهه ملی و نهضت آزادی سرکوب می‌شوند و حنیف پس از یک دوره چندماهه زندان فارغ‌التحصیل می‌شود و خدمت نظام وظیفه را می‌گذراند و این تخمیر ادامه پیدا می‌کند. حنیف می‌اندیشد که آگاهی یک مسلمان مبارز تکامل یافته‌تر از مبارزان دیگر است و در این برتری هیچ شکی ندارد. حنیف می‌پرسد پس چرا این آگاهی برتر منجر به پیش افتادن مسلمانان در مبارزه با امپریالیسم و دیکتاتوری نشده است و چرا در این مبارزه، مارکسیست‌ها به مراتب و به‌درجات، جلوتر از مسلمانان مبارزند؟ پاسخ را خود حنیف می‌یابد: علم، علم، باز هم علم. همین علم علت اصلی پیش‌افتادگی مارکسیست‌های مبارز است. غربی‌ها همان‌طور که در دانش طبیعی برتری دارند، در دانش اجتماعی نیز برترند. پیامبر گفته است در طلب دانش اگر حتی در جای دوری چون چین باشد به آنجا بروید و بیاموزید. حنیف می‌گوید ما نیز باید دانش مبارزه را از مارکسیست‌ها بیاموزیم. اینک او در به در به دنبال کتاب‌های مارکسیستی است.

حالا او افسر وظیفه و در مرند و تبریز است. دوباره به یاد یوسف شعاری افتد؛ اما این بازگشت به استاد و معلم پیشین تکرار گذشته نیست، نوخوانی گذشته است. حالا دیگر نه جذابیت استاد، بلکه جاذبه کتاب‌های مارکسیستی است که حنیف را به آن‌سو می‌کشد.

حنیف جنبه علمی کتاب‌های مارکسیستی را از جنبه ایدئولوژیک آن‌ها جدا می‌کرد و می‌گفت مبارزه، درست مثل پزشکی و مهندسی و غیره علم مخصوص به خود را دارد. قسمت اعظم کتاب‌های مارکسیستی یا مستقیماً علم مبارزه‌اند یا در جهت یادگیری علم مبارزه می‌توانند به ما کمک کنند.

پیش از این گفتم که من قبلاً با طرفداران خلیل ملکی تماس داشتم. ضمن اینکه چندان قبولشان نداشتم. برای من این قبول نداشتن آن‌ها اصلاً ربطی به ایدئولوژی نداشت. خلیل ملکی را محاکمه می‌کردند و حرف‌هایی در تأیید سلطنت گفته بود و من خوشم نیامده بود. مهندس بازرگان نسبت به خلیل ملکی برخورد بهتری در دادگاه داشت. حرف‌های قانونی زده بود. گفته بود طرفدار این هستیم که شاه باید سلطنت کند نه حکومت. آن موقع زدن این حرف‌ها جرئت می‌خواست و طبعاً با صدای بلند نمی‌شد در همه‌جا این حرف‌ها را زد. این را به صدای بلند در دادگاه گفته بود. بین پراتنز بگویم که در یکی از جلسات دادگاه مهندس بازرگان و همفکرانش صحبت از خلیل ملکی پیش آمد، مهندس بازرگان با خنده گفت که خلیل ملکی درباره او گفته بود که او در سیاست کودک ریش‌دار است. آدم باید اعتماد به نفس خوبی داشته باشد که این‌گونه حرف‌ها را درباره خودش بازگو

کند. آن موقع خلیل ملکی به‌صرف روش ملایم او در مبارزه، برای من جالب نبود. از طرفداران ملکی هم آن‌هایی که می‌شناختم به نظر نمی‌رسیدند خیلی جدی (جدیتی که برای ما مفهوم خاصی داشت) اهل مبارزه باشند. البته خودم هم به‌طور جدی دنبال مبارزه نبودم. ولی مستعد بودم که جذب سازمانی شوم که جدی مبارزه کند و جذب شدم. وقتی در تشکیلات کتب مارکسیستی را خواندم خیلی فرق داشت با یکی دو سال پیش که خودم آن‌ها را خوانده بودم و بیشتر از نظر فلسفی جالب بودند. ارتباطی که حنیف بین این کتاب‌ها و مبارزه بی‌امان ایجاد می‌کرد برایم تازگی داشت. فزناً کتاب یک گام به پیش دو گام به پس را قبلاً خودم خوانده بودم اما حالا خوانش همان کتاب شور مبارزه را در من می‌دیدم، من فکر می‌کنم وجود حنیف و آن اراده‌اش به مبارزه بسیار مؤثر بود.

سال ۴۶ کادر مرکزی تشکیل داده بودید؟

« در سال ۴۶ کادر مرکزی همچنان حنیف و سعید و اصغر (بدیع‌زادگان) و عبدی بودند. از سال ۴۶ با خواندن کتاب‌های مارکسیستی ذهن من جهش کرد و خیلی جذب تشکیلات شدم.

اولین حوزه‌ای که دست شما افتاد چه سالی بود؟ و چطور با شما طرح شد؟

« اوایل بهار سال ۴۶ دو نفر را برای آموزش به من دادند. محمود شامخی و محمد ایگه‌ای. ایگه‌ای دانشجوی دانشکده فنی تهران بود، ساختمان یا مکانیک. محمود شامخی هم دقیق یادم نیست ولی فکر می‌کنم دانشجوی مدرسه عالی بازرگانی بود یا اقتصاد. ما می‌رفتم خانه‌اش. پدرش بازاری بود و خانواده‌اش مذهبی-سنتی بودند. مادرش وقتی که چای می‌آورد تا حدودی حواسش بود که نشست ما نشست سیاسی است به همین خاطر بعضی اوقات هشدار می‌داد که مراقب باشید. یا اگر در کوچه آدم مشکوکی را می‌دید که ایستاده است به محمود اطلاع می‌داد. معمولاً هفته یک بار جلسه داشتیم. به فاصله خیلی کمی مسعود رجوی را دادند به من و یک نفر دیگر اصغری نامی که در روستاهای گرگان معلم بود سنش هم چند سالی از رجوی بیشتر بود.



ناصر سماواتی

مسعود رجوی ابتدا در یک حوزه دیگری بود؟

« حسین روحانی در مشهد به یکسری از جلسات مذهبی سر می‌زد که در آنجا رجوی را عضوگیری می‌کند و مراحل اولیه آموزشش را شخصاً اداره می‌کند. فکر می‌کنم رجوی تا بهار ۴۶ که به من معرفی شد جزو کادر مشهد بود و از آن پس جزو کادر تهران شد. قاعدتاً باید در سال ۴۵ در کنکور دانشکده حقوق قبول شده و دانشجوی سال اول شده بود و در تهران خانه گرفته بود. از طریق حسین روحانی سر قرار آمد. حسین مشخصات ظاهری‌اش را آن‌طور که به من داد: کوتاه‌قد با موهای مجعد سیاه و لهجه مشهدی با یک سالک در سمت چپ صورتش. قرار بود مجله خواندنی‌ها را نیز در دستش به‌صورت لوله شده بگیرد و گاه‌گاه با آن به صورتش بزند. آموزش رجوی در اتاقی که در طرف‌های سلسبیل اجاره کرده بود همراه با آن رفیق گرگانی چند ماهی ادامه داشت. رجوی سریع پیشرفت می‌کرد اما رفیق گرگانی نه. ایگه‌ای با خانواده‌اش زندگی می‌کرد و برای شرکت در جلسات به خانه شامخی می‌آمد. با موافقت تشکیلات رجوی را با شامخی گذاشتم و ایگه‌ای را با گرگانی. فکر می‌کنم در تابستان ۴۶ این تغییرها انجام شده بود. به هر حال زمانی که چه‌گوارا در بولیوی کشته شد و ما در شروع جلسه پس از اندکی صحبت و تجلیل از چه و تأکید بر ادامه راهش یک دقیقه سکوت کردیم رجوی با شامخی بود. گرگانی هفته‌ای یک بار از گرگان می‌آمد تهران و با ایگه‌ای در کلاسی که در همان اتاق اجاره‌ای رجوی تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد.

بین آن اعضایی که زیر نظر شما بودند مسعود رجوی چه جوری بود؟

« مسعود رجوی رفته بود کلاس چتربازی. علاوه بر اینکه انگلیسی می‌خواند رفته بود کلاس زبان فرانسه. گفتم که فرانسه را کنار بگذار برای اینکه وقت بیشتری داشته باشد برای کار تشکیلات برای آموزش سریع‌تر. درباره چتربازی چیز خاصی نداشتم که بگویم دوره‌اش که تمام شد دیگر ادامه نداد.

تا سال ۴۷ هم زیر نظر شما بود؟

« بله تا نیمه‌های ۴۷ یعنی تا پایان خدمت نظام وظیفه من مسئول تعلیمات این‌ها بودم. بعد قرار شد من بروم به تراکتورسازی تبریز. در همان زمان گروه ایدئولوژی در حال تشکیل بود و حنیف از من پرسید در بین بچه‌ها کسی هست که برای کارگروه ایدئولوژی مناسب باشد؟ من گفتم فقط یک نفر. رجوی را دوباره وصل کردم به حسین روحانی که در آن موقع در گروه تازه تشکیل ایدئولوژی نفر دوم پس از حنیف بود و خودم رفته تبریز.

برای کار رفته بودید؟

« سال ۴۷ که خدمت نظام وظیفه‌ام تمام شد به من به‌عنوان مهندس ساختمان پول خوبی می‌دادند. تعداد اعضای که فارغ‌التحصیل شده بودند و کار می‌کردند و درآمد داشتند کم بود. خود حنیف نژاد، سعید محسن و بدیع‌زادگان، علی باکری، مهدی فیروزیان و ناصر سماواتی و دو سه نفر دیگر از آن جمله بودیم، تعدادمان

زیاد نبود. هنوز هوادارانی که در سال‌های بعد سازمان را تأمین خواهند کرد زیاد نشده بودند و ما به این پول‌ها احتیاج داشتیم. سازمان خیلی نمی‌خواست خودش را بشناساند و در معرض دید قرار بگیرد به همین جهت نمی‌خواست وجود سازمان را به هواداران بالقوه اعلام کند و از آن‌ها پول بگیرد. منتها نوع کارمان طوری بود که وقت زیادی از ما نمی‌گرفت. با معرفی برادرم فریدون که با مدیرعامل تراکتورسازی تبریز دوست بود، در آنجا مهندس ناظر شدم. کار مهندس ناظر راحت‌تر است و با وظایف مهندس اجرایی فرق می‌کند. نماینده کارفرما و رئیس پروژه تراکتورسازی تبریز مهندس ایرانی بود و مهندسی که اجرای بخشی از پروژه را از طرف پیمانکار بر عهده داشت مهندس اشکی از همشهریانم بود. سرپرست قسمت نظارت مهندس پایروسی فرارغ التحصیل رشته ساختمان دانشگاه تبریز بود. کارهای نوشتنی و فکری ما می‌برد در سر کار و در اتاق را می‌بستم و کار می‌کردم برای تشکیلات. در تبریز مسئولیت تعلیمات حسین خسروشاهی و یک نفر دیگر که دانشجوی دانشکده فنی رشته ساختمان تبریز بود و گویا بعدها کنار کشید و نیز حبیب، که آن موقع مورد اعتماد حبیب بود و هم‌سن و سال خودش بود، برعهده من بود. حبیب قبلاً روابط نزدیکی با نهضت آزادی داشت و در آن زمان غیرفعال بود و داشت در تبریز ساخت‌وساز می‌کرد. حبیب در معرفی حبیب گفت ایشان در رده عضو نیست، هوادار است مورد اطمینان است و دارد ساخت‌وساز می‌کند. من تا آن موقع جزئی از حقوقم را برای هزینه‌های اجاره خانه تیمی و خوردوخوراک کنار می‌گذاشتم و بقیه را به حبیب می‌دادم که به‌طور معمول دو هفته یک بار می‌آمد تبریز. حبیب به حبیب پیشنهاد کرده بود که سازمان در عملیات ساخت‌وساز او در تبریز سرمایه‌گذاری کند. از آن پس قرار شد که بخشی از کرایه‌خانه و خوردوخوراکمان تا آنجا که ممکن است از حقوق افسری عسگری‌زاده تأمین شود و من بیشتر حقوقم را برای سرمایه‌گذاری به حبیب بدهم تا در وقت ضرورت با سود آن به سازمان پس بدهد. پس از دستگیری ما حبیب در سلول به من گفت به‌رغم آنکه پس از ضربه اول شه‌ریور و دستگیری شما ما پول لازم داشتیم، اما حبیب یک ریال هم از آن پول‌هایی که من داده بودم یا تو به او داده بودی پس نداد. حبیب پس از دستگیری حبیب نژاد دستگیر شد. وقتی که بازجو گفته بود تو پول سازمان را بالا کشیده‌ای، جواب داده بود خب، اینکه به نفع شماست. خلاصه حبیب آن قدر زرننگ بود که آن پول‌ها را آن قدر دست‌دست کرد و به ساواک هم نداد. پس از انقلاب و آزادی از زندان به ایشان پیام فرستادم و پول‌ها را خواستم ایشان پاسخ داده بود که آن پول‌ها را به تدریج به خانواده حبیب داده است. من دیگر پیگیری نکردم.

داشتید درباره کار در تبریز و پذیرفتن مسئولیت حوزه می‌گفتید.

«در تبریز عسگری‌زاده داشت دوره خدمت سربازیش را می‌گذرانید. صبح‌ها زودتر از من بلند می‌شد و با سرویس ارتش می‌رفت به نزدیک مرند و عصر برمی‌گشت. عسگری‌زاده قسمتی از تشکیلات

تبریز را اداره می‌کرد و به سفارش تشکیلات داشت روی جزوه‌ای که بعدها به نام اقتصاد به زبان ساده نامیده خواهد شد و هدف آن آمیزش اقتصاد مارکسیستی با اسلام بود، کار می‌کرد. من و محمود یک‌خانه گرفته بودیم و هر وقت حنیف به تبریز می‌آمد، پیش ما می‌آمد.

گذران زندگی چطور بود؟

«چند ساعت می‌رفتم تراکتورسازی که سالن‌ها، ساختمان‌های اداری و تأسیساتش در حال ساخت بودند. عمدتاً کار خودم را می‌کردم و با مهندسین آنجا زیاد معاشرت نمی‌کردم. در آن زمان معمولاً شب‌نشینی‌هایی بود که اسپانسرشان شرکت تراکتورسازی بود، همراه با موزیک و رقص و مشروب، دختر و پسر و مجرد و خانواده. معمولاً مذهبی‌ها سعی می‌کردند تا آنجا که از نظر مقام و منزلت

شغلی و ترفیع و اضافه‌کار و غیره امتیاز منفی برایشان حساب نشود در این شب‌نشینی‌ها شرکت نکنند. من هم از همین پوشش استفاده می‌کردم و نمی‌رفتم. طوری که به مدیرعامل که دفترش در تهران بود خبرش رسید و در سفری که معمولاً هر دو هفته یک بار می‌آمد به من تذکر داد که حتماً در شب‌نشینی‌ها شرکت کنم. مدیرعامل تراکتورسازی رئیس من نبود؛ اما من به توصیه او عضو موقت و آزمایشی مهندسین مشاور منقح شده بودم و قرار بود اگر از کار من راضی بودند رسماً جزو پرسنل مهندسین بشوم. رئیس مستقیم من مهندس تازی وردی سرمهندس مشاور بود. وقتی که مدیرعامل از کار من پرسیده بود گفته بود که مرا فقط یک بار دیده‌ام و تمایلی برای ادامه کار من نشان نداده بود؛ بنابراین شبی از شب‌ها لباس رسمی پوشیدم و درحالی که محمود عسگری‌زاده با تعجب و حیرت داشت براندازم می‌کرد از خانه تیمی یک‌راست به شب‌نشینی رفتم.

تقریباً همه کارکنانی که با همسرانشان آمده بودند، چه متعلق به کارفرما، چه مشاور و چه پیمانکارها، معذب نشده بودند و کمتر می‌رقصیدند؛ یعنی از این گروه به‌ندرت کسی می‌رقصید. بیشتر آن‌هایی که در وسط داشتند می‌رقصیدند، مهندسین و تکنیسین‌های مجردی بودند که از یکی از همسران متأهل‌ها تقاضای رقص کرده بودند و بعضی‌ها به اصرار شوهرانشان که بد است اگر رقصی، داشتند می‌رقصیدند.

نگاهی به دور تادور انداختم در گوشه‌ای مهندس سلماسی و همسرش نشسته بودند. تا مرا از دور دید بلند شد و دست تکان داد تا من ببینمش و پیشش بروم. رفتم. بلند شد و مرا به خانمش معرفی کرد. جای خالی بود من هم نشستم. مهندس سلماسی تنها کسی بود

در کارگاه که گاه به اتاقش می‌رفتم چایی می‌خوردیم و گپی می‌زدیم. از صحبت هاش مشخص بود که اهل مطالعه است. هرچند

که سعی می‌کرد حتی با من به‌طور آشکار بحث‌های بודار نکند، اما بوی قورمه‌سبزی را نمی‌شد نشنیده گرفت. من اما سفت‌وسخت دستورات سازمان را رعایت می‌کردم و حتی آنگاه که صحبت‌مان به مسائل تاریخی می‌کشید، مواظب بودم خودنمایی نکنم. یک‌بار به‌طور ضمنی به من اشاره کرد که آدم می‌ماند در کار جوانی که کم‌حرف و گوشه‌گیر است و از رفتارش و طرز برخوردش با مافوق‌ها مشخص است که به آنچه اصلاً اهمیت نمی‌دهد ترقی در کارش است.

آرشیستیک حدود سی‌وسه چهارساله، خوش‌سیما، تیپ آکن دلون، همیشه شلوغ، پر سروصدا، خودنما و کمی غیرعادی که رئیس گروه طراحی و نقشه‌کشی بود و برای به قول خودش Adjust کردن نقشه‌های معماری با معضلات Structure غالباً در تبریز و در کارگاه بود، داشت با زن یکی از زیردستانش می‌رقصید. مهندس سلماسی با اشاره سرش ما را متوجه صحنه کرد. من رفتم تو نخ شوهرش، جوانی در حدود سی‌ساله، خپله و گندمگون، با چشم‌های ریز که در نگاه اول به نظر می‌آمد خونرسد نشسته و ضمن بازی با لیوان مشروبی که دستش بود، داشت دیگر زوج‌های در حال رقص را تماشا می‌کرد. مشخص بود که...

ادامه دارد...

پی‌نوشت:

۱. تا آنجایی که به من (میثمی) مربوط است با محمد و سعید بحث‌های زیادی داشتم. پس از اینکه سال ۴۳ از زندان آزاد شدم در طول خدمت دائم با آن‌ها در ارتباط بودم و همکاری تشکیلاتی می‌خواستند ولی اختلافاتی به‌ویژه بر سر شکنجه و ذهنی بودن آنها در این مورد داشتم که با آنها همکاری تشکیلاتی نکردم ولی در اردیبهشت ۴۸ خودم تقاضای تشکیلاتی کردم. احساس من این بود که حنیف کیفیتی داشت که هراسی از قدیمی‌ها نداشت و حتی توانسته بود آقای رجایی و مهندس سبحانی را جذب کند و کارهایش مورد تأیید آقای بازرگان و طالقانی هم بود.
۲. من (میثمی) چه در دوران نهضت آزادی و چه بعدها از او چنین چیزی نشنیدم و ازدواج با دختران پیشانگ را هم قبول داشتم. علی‌مهن دوست، رضا رئیس طوسی، ناصر سماواتی، منصور بازرگان ازدواج کرده بودند و ازدواج من با حوری بازرگان هم مورد تأیید سازمان بود. امتیاز جمع این بود که خانواده‌ها پس از دستگیری بسیار فعال بودند.
۳. البته تا جایی که من می‌دانم هرگونه مطالعه‌ای همراه با سؤال و جواب با نقد بود به‌ویژه کتاب‌های مارکسیستی. برای نمونه اصول مقدماتی فلسفه تألیف جورج پولیتسر.
۴. مدرسه حسابداری صنعت نفت.

تعداد اعضایی که فارغ التحصیل شده بودند و کار می‌کردند و درآمد داشتند کم بود. خود حنیف نژاد، سعید محسن و بدیع‌زادگان، علی باکری، مهدی فیروزیان و ناصر سماواتی و دو سه نفر دیگر از آن جمله بودیم. تعدادمان زیاد نبود. هنوز هوادارانی که در سال‌های بعد سازمان را تأمین خواهند کرد زیاد نشده بودند و ما به این پول‌ها احتیاج داشتیم

سیاست‌ورزی جانشینان آیت‌الله بروجردی

نجیبه محبی

آیت‌الله سید عبدالله شیرازی. اگرچه وی در اوج اعتراض‌ها نیز می‌کوشید مانع خونریزی شود و در بیانیه‌ها و پشت بلندگو بسیار تذکر می‌داد بهانه به دست خونریزی حکومت ندهید. در صفحه ۱۰۷ کتاب درباره این نحوه سیاست اعتراضی این فقیه آمده است: «پیش از حمله مأموران به بیت بارها با بلندگو به مردم اعلام می‌کند نگذارید خونریزی رخ دهد. وی با بیان اینکه هرکس امروز کشته شود شهید محسوب نمی‌شود، آخرین تلاش‌های خود برای ممانعت از خونریزی را به عمل آورده بود» یا در جای دیگر کتاب علی‌رغم حمله به بیت ایشان و کشته شدن شش تن همچنان مخالف ویرانی و سوزاندن اموال دولتی بود، چراکه این اموال را متعلق به خود مردم می‌دانست که در این زمان در اختیار حکومت است (همان).

از نکات تحسین‌برانگیز کتاب ترسیم فضای بیوت مراجع است. قدرت پسران و دامادان مراجع و نفوذ این افراد بر علما بسیار جالب توجه است. برای مثال در بیت مرحوم حکیم مخالفت‌ها علیه انقلاب بیش از موافقت‌ها بود (ص ۵۱) یا بیت مرحوم هاشمی آملی موافقت‌ها بیشتر بود و اگرچه میرزا در متن معترضان به حاکمیت پهلوی قرار نمی‌گرفت اما در خانه‌اش به روی انقلابیون گشوده بود. چیزی که درباره آیت‌الله حکیم صدق نمی‌کرد.

توصیف روابط طرفداران هر فقیه با یکدیگر از دیگر نقاط مثبت کتاب است، همچنین شرح شیوه‌های مقابله علما با یکدیگر که از عدم استقبال، عدم عیادت، نامه‌نگاری و تحریم وجوهات گرفتن آغاز می‌شود و گاه تا درگیری فیزیکی طرفداران هر فقیه با هم ادامه می‌یابد.

نویسنده از اسناد ساواک و بسیاری از خاطرات افرادی که در بطن مبارزات انقلاب اسلامی حاضر بودند استفاده کرده است. افرادی با جهت‌گیری‌های فکری متفاوت.

به این ترتیب خواه‌ناخواه مبارزان انقلاب فارغ از میزان تأثیرشان و آخرین جهت‌گیری‌هایشان به‌طور ضمنی در کتاب مشخص می‌شوند. منابع گسترده‌ای استفاده شده است که جای تحسین دارد ولی می‌توانست از خاطراتی دیگر و روزنامه‌های آن ایام نیز استفاده شود.

کتاب فقیهان و انقلاب ایران (یک نسل بعد از آیت‌الله بروجردی) نوشته سید هادی طباطبایی است. کتاب که بهمن ۱۳۹۵ توسط انتشارات کویر به بازار نشر آمده بود در اسفند همان سال به چاپ دوم رسید و تا چندی دیگر چاپ سوم این کتاب منتشر می‌شود. کتاب ۳۹۲ صفحه دارد و قیمت آن ۲۸ هزار تومان است. سید هادی طباطبایی دانش‌آموخته کارشناسی ارشد فلسفه اسلامی از دانشگاه علامه طباطبایی است. حوزه و روحانیت از علایق پژوهشی این نویسنده جوان و خوش‌فکر است. در مجموع کتاب فقیهان و انقلاب ایران را باید خواند. ■

پی‌نوشت:

۱. مثلاً مرحوم مرعشی نجفی، مرحوم شریعتمداری و مرحوم روحانی

کتاب فقیهان و انقلاب ایران کتابی خواندنی است. نویسنده مواضع یازده مرجع تقلید بزرگ پس از آیت‌الله بروجردی یعنی آیات عظام سید محسن حکیم، سید احمد خوانساری، سید عبدالله شیرازی، سید محمدهادی میلانی، سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی، سید محمدرضا گلپایگانی، میرزا هاشم آملی، سید ابوالقاسم خوبی، سید محمدکاظم شریعتمداری، سید حسن طباطبایی قمی و سید محمد روحانی را درباره حکومت پهلوی و انقلاب اسلامی واکاوی کرده است. داعیه نویسنده بررسی هفده سال از زندگی مراجع مذکور است، یعنی از فروردین ۱۳۴۰ تا بهمن ۱۳۵۷. کتاب به روشن شدن این هفده سال متعهد بوده است، اما می‌توانست در قالب یک پانویس کوتاه به سرانجام این فقها نیز اشاره شود.^۱ به‌خصوص آنکه مواضع این یازده نفر در مواردی بسیار دور از هم بوده است و به همین ترتیب سرنوشت آنان.

کتاب در حین بحث از مواضع هر فقیه خواننده را با سیره سیاسی مرحوم بروجردی و مرحوم امام نیز آگاه می‌کند. دو مرجع تقلید با دو روش متفاوت در سیاست و سیاست‌ورزی. کتاب به رابطه هر فقیه با مرحوم امام و فراز و فرودهای این رابطه نیز اشاره می‌کند.

کتاب به‌طور ضمنی به فضای سیاسی حوزه علمیه نجف، قم، تهران و مشهد نیز می‌پردازد و از این نظر اطلاعات جالبی به خواننده می‌دهد. مثلاً درباره علت تبعید مرحوم امام به نجف نویسنده به روزهای مشروطه اشاره می‌کند، آن هنگام که در حوزه علمیه نجف مرحوم آخوند خراسانی و آیت‌الله نائینی به دلیل دخالت در سیاست علی‌رغم تبحر در مسائل فقهی و اصولی به حاشیه رانده شدند و شاید به دلیل همین سیاست‌گریزی حوزه نجف بود که امام را به نجف تبعید کردند تا وی در آن فضای سیاست‌گریز ذوب شود. (ص ۱۹)

بنابراین می‌توان گفت حوزه نجف علی‌رغم اشکالاتی که در حکومت پهلوی می‌دید،

اما با روش انقلابی برای اصلاح حاکمیت موافق نبود. سیره آیت‌الله حکیم از بارزترین وجوه چنین موضع‌گیری است. آیت‌الله حکیم حضور شاه را برای مقابله با کمونیست‌ها ضروری می‌دانست. خواننده از نگاه حوزه نجف این‌طور استنباط می‌کند که مقایسه نسبی شاه و صدام و حسین و حزب بعث چنین مراجعی را به سیاست اصلاح و نه انقلاب سوق می‌داد. البته نویسنده تشریح می‌کند که صرف‌نظر از این عوامل اصولاً علمای ساکن در عراق امکان تحرک بسیار کمتری نسبت به علمای ایران داشتند.

رویکرد پاره‌ای از فقه‌های داخل ایران نیز مخالف تجمعات خیابانی و مشی انقلابی بود، برای مثال آیت‌الله خوانساری معتقد بود چنین روش‌هایی خشونت حکومت نسبت به مردم را بیشتر می‌کند. اوج این مواضع را در واقعه ۱۷ شهریور و ماجرای آتش‌سوزی سینما رکس آبادان می‌توان دید. رویکردی به‌غایت محافظه‌کارانه.

برخی علما از ابتدا تا انتها با مشی انقلاب همراه ماندند مانند

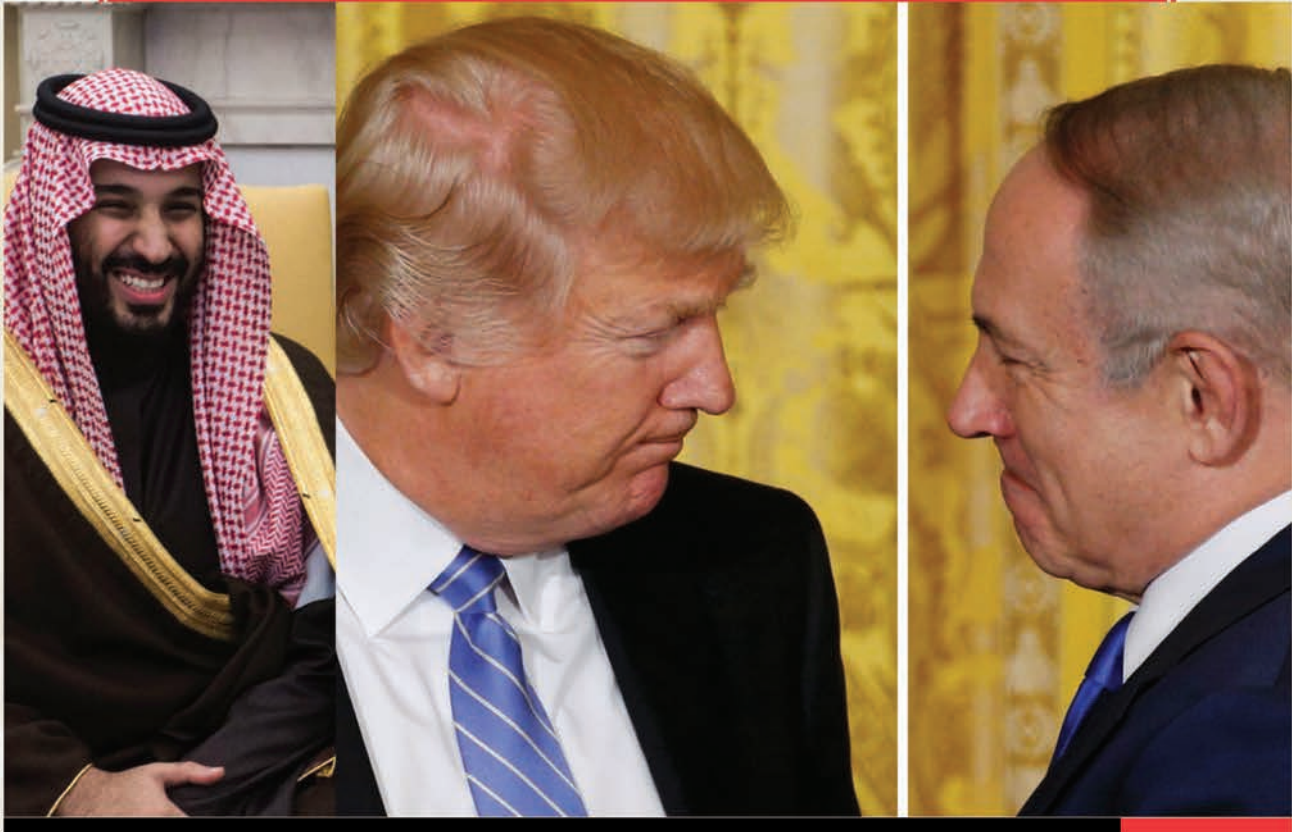


مقدمه استاد بهاء‌الدین خرمشاهی

کتاب پراطلاع و مستند «قطره‌ای از دریا» نوشته دوست دانشمند قرآن‌پژوه، جناب آقای نعمت‌الله یوسفی رامندی، اثری است مرجع و کاربردی برای همه دوستداران قرآن و معارف قرآنی و حتی قرآن‌پژوهان. اثری که با داشتن تنوع اطلاعات و فراوانی پرسش و پاسخ‌ها - که شاید افزون‌تر از هزار مورد باشد - مخاطب وسیعی دارد. مؤلف فرزانه، این اثر مردم‌پسند را نه صرفاً از دانسته‌ها و محفوظات خود، بلکه با زرفکاوای در ۱۳۰ کتاب که اکثر قریب به اتفاق آن آثار قرآنی است، طی سال‌ها پژوهش پیگیر فراهم آورده است.

معرفی کتاب «قطره‌ای از دریا»

چشم انداز سیاست خارجی



روی کار آمدن دونالد ترامپ در آمریکا و تغییر در سیاست خارجی این قدرت جهانی، توازن سیاسی در منطقه خاورمیانه را نیز بر هم زده است. در حالی که دولت اوپاما کوشید به تعدیل کشورهای حامی ایدئولوژی افراطگرایی اسلامی در منطقه (عربستان، امارات، قطر و ...) بپردازد و تقویت اسلام در سازوکارهای دموکراتیک را به طور نسبی پی بگیرد، خلف جمهوریخواه وی با روحیه تجارت‌پیشه و پیوند عمیق با کمپانی‌های تسلیحات‌سازی، با فروش میلیاردها دلار سلاح به عربستان به تلاش برای رفع بحران اشتغال و مسائل اقتصادی ایالات متحده به هزینه مردم خاورمیانه مشغول است. پیامدهای سفر ترامپ به منطقه و حضور وی در نشست شورای همکاری کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس و سپس رقص شمشیر با حاکمان کم‌تجربه سعودی، نختها صحنه سیاسی عربستان را تحت تاثیر قرار داده و به تغییر ناگهانی ولیعهد انجامیده که موجب تقویت سیاست تهاجمی عربستان و موافقتش در قبال ایران و حتی در مواجهه با همسایه عرب خود - قطر شده است.



تداوم و عمق این پیامدها ما را به واکاوی و تحلیل هر چه بیشتر روابط در حال تکوین دولت جدید ایالات متحده با عربستان و اسرائیل فراموشی خواند؛ روابطی که چمسا جبهه‌بندی‌ها حول مناقشه فلسطین - اسرائیل را نیز بر هم زده و حاکمان سعودی را به ائتلافی نامیمون با رژیم آپارتاید اسرائیل برای تحدید نفوذ ایران در منطقه سوق دهد. بر همین اساس بخشی از مطالب این شماره چشم‌انداز سیاست خارجی، به تحلیل این مناسبات در حال تکوین و همچنین تحولات درونی ایالات متحده پرداخته است. از جمله تحلیلی از متفکر مالزیایی پسااستعماری و رئیس «جنبش بین‌المللی برای جهانی عادلانه» - چاندرا مظفر - که در توضیح پیوند روابط در حال شکل‌گیری عربستان، اسرائیل و آمریکا، بر احتمال تشدید تضادهای فرقه‌ای شیعه - سنی در منطقه به عنوان پیامد سفر ترامپ به منطقه و شکل‌گیری مثلث مذکور تاکید می‌کند؛ پیامدی بس خطرناک که هوشیاری و اقدام مدیرانه اهالی فکر و سیاست را در ایران و کشورهای مسلمان دیگر طلب می‌کند

ترامپ، اسرائیل و عربستان، ایران را هدف گرفته‌اند

چاندرا مظفر



طراح سیاست خارجی آمریکا کیست؟

داگ بندو



ترامپ، اسرائیل و عربستان، ایران را هدف گرفته اند

مقدمه



چاندرا مظفر

برگردان: هادی عبادی

اینکه دیدار او از عربستان و اسرائیل از ۲۰ تا ۲۳ مه ۲۰۱۷ تنها تنش‌ها و کشمکش‌های این منطقه را افزایش داد؟ شاید بررسی بازتاب‌های برخی از این کشمکش‌ها در غرب آسیا در این زمینه روشنگر باشد.

هنگامی که ترامپ درباره کشمکش فلسطین و اسرائیل - یکی از بزرگ‌ترین کشمکش‌های دنیا - و زندگی هماهنگ آن‌ها در کنار هم سخن می‌گفت، رویکردی به شدت جانبدارانه اتخاذ کرد. او با حرارت از تهدیدهایی که اسرائیلی‌ها از جانب فلسطینی‌ها متحمل می‌شوند سخن گفت، اما درباره غصب سرزمین‌های فلسطینی و نابودی آن‌ها از طریق کشتار دسته‌جمعی و پاک‌سازی قومی توسط اسرائیلی‌ها سکوت کرد. او عمداً تحقیر و ستمی را که فلسطینی‌ها در بازرسی‌های روزانه اسرائیلی‌ها در کرانه غربی تحمل می‌کنند یا حبس حدود ۲ میلیون فلسطینی در بزرگ‌ترین زندان غیرمسقف جهان به نام غزه را فراموش کرد.

از سخنان ترامپ در اسرائیل چنین برمی‌آید که او در حال کار روی راه‌حلی است که در آن فلسطینی‌ها در مکان‌های خاصی به نام «بنیاستن» زندگی کنند، درحالی که بیت‌المقدس در کنترل کامل اسرائیلی‌ها باشد و این وضعیت توسط افراد مقیم در کرانه باختری تقویت شود که حاکمیت منابع آبی را دارند. مأموران فلسطینی تحت امر آمریکا و اسرائیل تلمیح خواهند شد تا چنین توافق را بپذیرند که در عوض، توسط تعدادی دیگر از کشورهای عرب و مسلمان تأیید می‌شود که خواهان رضایت واشنگتن در قبال تأمین منافع خود هستند.

نیازی به ذکر این نکته نیست که راه‌حل بنیاستن، اعراب و مسلمانان را بیشتر خشمگین می‌کند. این امر به انتقام‌جویی خواهد انجامید و به این منطقه هم منحصراً نخواهد ماند. ترامپ در مواجهه با سایر کشمکش‌ها در غرب آسیا ثابت کرد به اندازه مسئله فلسطین و اسرائیل نادان است. از نظر او کل منطقه با چالش تروریسم مواجه شده که باید توسط خود مسلمانان حل شود؛ چرا که ظاهراً ریشه در سوءتعبیر از دستورات اسلام دارد. اگر ترامپ و مشاورانش به مرحله فعلی تروریسم و چگونگی گسترش آن نگاهی بیندازند، متوجه می‌شوند که این موضوع با تهاجم آمریکا به عراق و اشغال آن در سال ۲۰۰۳ مرتبط است. به علت این تهاجم، برکناری صدام حسین و اتفاقات سیاسی بعدی شامل از بین بردن شاکله ارتش عراق، تعداد زیادی از سربازان سابق و دیگر وفاداران به صدام در هسته القاعده عراق به هم پیوستند و حملات تروریستی را علیه دولت شیعه و مورد حمایت آمریکا انجام دادند. به عبارت دیگر، تغییر رژیم از طرف آمریکا در عراق، موجب ایجاد تروریسم سازمان‌یافته در خاک عراق شد. این نکته مهمی است که تروریست‌های القاعده در عراق را عربستان، ترکیه و قطر آموزش می‌دادند و تجهیز می‌کردند. البته آن‌ها به دلایل متفاوتی با حاکمان جدید در بغداد مخالف بودند.

هنگامی که دسته‌ای از القاعده عراق به سوریه منتقل شدند و البته از طرف گروه‌هایی در عربستان تشویق می‌شدند با فشار اسد که شیعه است بجنگند، نخبگان آمریکا این امر را فرصتی مناسب برای پیشبرد برنامه خود جهت برکناری اسد از قدرت دیدند، به‌ویژه آنکه تظاهرات کوچکی نیز در شهری کوچک علیه اسد برگزار شده بود. اسد هم مخالف اسرائیل است که بخشی از بلندی‌های استراتژیک جولان را اشغال کرده و هم هم‌پیمان ایران و حزب‌الله است که عمیقاً در برابر سلطه آمریکا و اسرائیل در غرب آسیا مقاومت می‌کنند. به همین دلیل است که سرویس‌های جاسوسی آمریکا و اسرائیل به همراه سرویس‌های جاسوسی بریتانیا و فرانسه و شرکای خود در منطقه، ده‌ها هزار تن از افراد

سیاست دونالد ترامپ درباره غرب آسیا پس از دیدار او از ریاض و تل‌آویو در ماه مه ۲۰۱۷ شفافیت بیشتری یافته است. اگر اسرائیل و آنچه «امنیت» این رژیم نامیده می‌شود، برای دهه‌ها عاملی تعیین‌کننده در سیاست خارجی آمریکا در غرب آسیا بوده است، اکنون با وجود ترامپ در کاخ سفید همگرایی کاملی بین این دو رژیم برقرار است. شاید این همگرایی در آینده‌ای پیش‌بینی‌شده به راه‌حلی درباره مسئله فلسطینی‌ها منجر شود که چنان ناعادلانه باشد که اساساً به حقوق آن‌ها هیچ احترامی نگذارد. امری که می‌تواند حتی بدتر از این تلقی شود این است که تحقیر این مردم مظلوم با تأیید دولت سعودی و تعدادی زیادی از دولت‌های عرب و مسلمان صورت گیرد. در واقع این بعد از سیاست ترامپ درباره غرب آسیا دومین سیاستی است که نتایج وسیعی برای منطقه و جهان خواهد داشت. او روابط میان اسرائیل و عربستان را تقویت کرده، روابطی که اکنون برای بسیاری از اعراب و مسلمانان آشکارتر از پیش است. توافق میان این دو کشور در بسیاری از مسائل همچون مخالفت آن‌ها با دولت بشار اسد، تضاد با حزب‌الله و دشمنی با حماس منعکس می‌شود. مهم‌تر از همه اینکه پیوند میان اسرائیل و عربستان با دشمنی آن‌ها نسبت به جمهوری اسلامی ایران تقویت شده است. این دو کشور نه تنها ایران را به چشم دشمن می‌بینند، آن را تهدید اول برای منطقه هم می‌دانند. این تصور درباره ایران غلط است چرا که ایران به هیچ کشوری در منطقه حمله نکرده است، برای سرنگونی دولتی تلاش نکرده و ثابت شد که به دنبال سلاح هسته‌ای نیز نیست. در واقع ایران از طریق توافق هسته‌ای در سال ۲۰۱۵ خود را دولتی صلح‌طلب معرفی کرد، توافقی که هم اسرائیل و هم عربستان همچنان با آن مخالف هستند. آمریکا، اسرائیل و عربستان با دشمنی با ایران، مانع صلح در بحرانی‌ترین منطقه در جهان می‌شوند.

آیا حتی امید اندکی به سفر ترامپ به غرب آسیا وجود دارد تا در بحرانی‌ترین منطقه جهان صلح به‌وجود آید یا

را از سراسر جهان علیه حکومت سوریه استخدام کردند. این استخدام‌ها موجب تشکیل گروه‌هایی همچون داعش، جبهه فتح‌الشام و سایر گروه‌هایی شده که بخش‌هایی از سوریه را تحت کنترل خود دارند. سوریه مثال ترازیک دیگری از تلاش برای تغییر رژیم است که در عوض، تروریسم ایجاد کرده و مصیبت و مرگ ده‌ها هزار نفر را به بار آورده است.

مثال سومی هم از ارتباط نزدیک میان تغییر رژیم و تروریسم وجود دارد. در اکتبر ۲۰۱۱، ایالات متحده و اعضای دیگر ناتو پوشش هوایی در لیبی را در حالی ایجاد کردند که نیروهای زمینی شامل بعضی گروه‌های تروریستی برکناری معمر قذافی را سازمان‌دهی کردند که بعداً شکنجه شد و به قتل رسید. اکنون لیبی در هرج‌ومرج فرورفته است. هیچ دولت مؤثری وجود ندارد. در نتیجه هرج‌ومرج، سلول‌های تروریستی تکثیر شده‌اند. لیبی اکنون به معبری برای مهاجرت غیرقانونی از شمال و بخش‌های دیگر آفریقا به اروپا تبدیل شده است. همچنین هزاران مهاجر از عراق، سوریه و کشورهای دیگر به علت آشفتگی اجتماعی کشورهای خودشان در جست‌وجوی پناهگاه و ثبات از دریای مدیترانه به سمت اروپا عبور می‌کنند. این امر نشان می‌دهد که حداقل در سه کشور سوریه، لیبی و عراق، تغییر رژیم هم به‌طور مستقیم و هم به‌طور غیرمستقیم موجب بحران مهاجرت شده است.

نه مهاجرت و نه تروریسم را نمی‌توان از تغییر رژیم جدا کرد و این امری واضح است که در دیدگاه ترامپ جایی ندارد. هیچ‌یک از رهبران عرب یا مسلمان که برای شنیدن سخنان ترامپ در ریاض جمع شده بودند جرئت نداشتند تا به او بگویند پیگیری امریکا برای تغییر رژیم و سلطه‌طلبی این کشور با تغییراتی که در بعضی از این کشورها به وجود آمده ارتباط نزدیکی دارد. اگر امریکا می‌خواهد تروریسم پایان یابد، باید از کنترل دولت‌ها از طریق تغییر رژیم، تهاجم و اشغال دست بردارد. اما فقط امریکا نیست که از طریق تغییر رژیم به دنبال سلطه است. اسرائیل نیز همان‌طور که مشتاقانه خواستار برکناری صدام حسین بود، طرفدار سرسخت تغییر رژیم است. در واقع تحلیلگرانی هستند که معتقدند آریل شارون، نخست‌وزیر وقت اسرائیل پیش از جورج بوش پسر، خواهان سقوط صدام بود. به همین نحو اخیراً یکی از وزرای اسرائیل خواستار قتل بشار اسد شده است. تغییر رژیم یکی از موارد همگرایی میان اهداف و چشم‌اندازهای امریکا و اسرائیل است. هر دو به حماس، جنبش مقاومت فلسطین و حزب‌الله، متعهد به آزادسازی سرزمین‌های عربی از تسلط اسرائیل، به‌عنوان گروه‌های تروریستی نگاه می‌کنند. ترامپ هنگام دیدار اخیر خود از غرب آسیا، این دیدگاه را تقویت کرد.

همچنین دیدار ترامپ همگرایی امریکا و اسرائیل را در مورد ایران نشان داد. هر دو ایران را حامی تروریسم قلمداد کردند، این در حالی است که حمایت از جنبش آزادی‌بخش به نام حزب‌الله هرگز شبیه توطئه برای کمک به داعش یا القاعده نیست. لازم به ذکر است که در سال‌های گذشته حتی یک ایرانی در حملات تروریستی در غرب آسیا و شمال آفریقا، در اروپا یا امریکا یا دیگر نقاط جهان شرکت نداشته است. در واقع گروه‌های تروریستی عمده مانند داعش و القاعده دشمن ایران و

شیعیان هستند. ایرانی‌ها در عراق و سوریه در حال کمک به مقابله با گروه‌های تروریستی هستند. کاملاً واضح است که تلاش ترامپ و اسرائیلی‌ها برای اتهام‌زنی به ایران فاقد هرگونه ارزش است.

تلاش‌های آن‌ها برای ایجاد هراس از ایران به علت برنامه هسته‌ای نیز به نتیجه‌ای نرسید. توافق ایران و پنج عضو دائم شورای امنیت به همراه آلمان در سال ۲۰۱۵ به نام برجام اطمینان می‌دهد که برنامه هسته‌ای ایران غیرنظامی است. در هر حال آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر عالی مقام ایران، آشکارا اعلام کرده که تولید سلاح هسته‌ای از دیدگاه اسلام حرام است. در واقع پرسش درباره برنامه هسته‌ای ایران فقط ریاکاری اسرائیل را آشکار می‌کند. چرا برنامه هسته‌ای ایران که مقاصد صلح‌آمیز آن را که بارها و بارها بازرسان سازمان ملل تأیید کرده باعث نگرانی است، اما اسرائیل با داشتن زرادخانه سلاح‌های هسته‌ای هیچ نوع نظارتی را نمی‌پذیرد؟

ترامپ در دیدار خود نشان داد که همگرایی امریکایی-اسرائیلی با شباهت‌هایی که آن‌ها با عربستان دارند افزایش نیز یافته است. هر سه این کشورها درباره تروریسم و برنامه هسته‌ای ایران نظر یکسانی دارند. از همه مهم‌تر اینکه همگی معتقدند ایران از نگاه آن‌ها مهم‌ترین تهدید صلح و ثبات منطقه است و دشمن آن‌ها محسوب می‌شود.

کنفرانس بزرگی که در ریاض تشکیل شد و رؤسای دولت‌های ۵۵ کشور را جمع کرده بود، تلاش داشت تا آن‌ها را متقاعد کند ایران دشمن آن‌ها نیز است. انزجار سعودی از ایران تاریخ معینی دارد. این امر پس از انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۹۷۹ آشکار شد که به سقوط محمدرضا شاه پهلوی انجامید. پیش از آن، محمدرضا شاه و حاکمان سعودی از روابط نسبتاً خوبی برخوردار بودند چراکه هر دو در برابر یک ارباب به نام ایالات متحده کرنش می‌کردند. ایران انقلابی تحت هدایت امام خمینی به‌وضوح در برابر امپریالیسم امریکایی و غربی قرار داشت و اسلام را مذهب عدالت و حفظ کرامت انسان می‌دید. حاکمان سعودی که با

تفسیر انقلابی از اسلام مواجه شده بودند، نگران حفظ قدرت فئودالی خود و پیوندهایشان با امریکا به‌عنوان حامی تاج‌وتخت خود شده بودند. به‌علاوه آن‌ها به وهابیسیم گرایش داشتند که دشمن شیعه، مذهب اکثریت ایرانیان، بود. این امر تا حدی توضیح می‌دهد چرا سعودی با پادشاهی‌های خلیج فارس متحد شدند و در سال ۱۹۸۰ صدام حسین بلندپرواز را به جنگ با ایران تحریک کردند.

پس از جنگ، روابط عربستان و ایران کمی بهتر شد. هرچند اوضاع وقتی تغییر کرد که پس از سقوط صدام، اکثریت شیعه از طریق صندوق آرا در سال ۲۰۰۵ به

قدرت رسیدند. سعودی‌ها تفوق شیعیان را در عراق دیدند که به نفع ایران بود. سپس حزب‌الله در سال ۲۰۰۶ تلاش اسرائیل برای کنترل بر لبنان را خنثی کرد که این موضوع موقعیت حزب‌الله را در کل جهان عرب تقویت کرد و موجب هراس در بین سعودی‌ها شد. وقتی شورش‌های عربی در سال ۲۰۱۰ آغاز شد و به قسمت‌هایی همچون بحرین با اکثریت ۷۰ درصدی شیعیان رسید، سعودی‌ها مصمم شدند تا بر منطقه تسلط پیدا کنند و جنبش‌های مردمی را به سرعت به شکست بکشانند. دولت در یمن با مخالفت از جانب حوثی‌ها مواجه شد که شیعه بودند. سعودی‌ها برای حمایت از موقعیت منصور هادی، دست به عملیات گسترده نظامی زده و طی آن به شکل خطرناکی حقوق بشر را نقض کردند. ناتوانی این کشور در برکناری بشار اسد پس از شش سال، موجب ناامیدی حاکمان سعودی شده است.

ناامیدی حاکمان سعودی درباره ظهور آشکار قدرت ایرانی‌ها و سایر شیعیان با بی‌میلی باراک اوباما در محدودکردن ایران تشدید شده بود. این همان احساسی بود که نتانیاهو درباره حمایت مشتاقانه اوباما از توافق هسته‌ای داشت. به همین دلیل است که ملک سلمان و نتانیاهو با چنین اشتیاقی ورود ترامپ به ریاض و تل‌آویو را گرامی داشتند.

باید در چنین زمینه‌ای به بررسی قرارداد نظامی ۳۵۰ میلیارد دلاری طی ۱۰ سال پردازیم. قراردادی که ۱۱۰ میلیارد دلار آن فوراً برقرار می‌شود. طبق اظهارات مقامات امریکایی، «این بسته تجهیزات و خدمات دفاعی از امنیت عربستان و کشورهای حوزه خلیج فارس در برابر تأثیر سیاست‌های ایران پشتیبانی می‌کند.» کمک نظامی امریکا به اسرائیل به میلیاردها دلار می‌رسد و بخش دانی از روابط دوجانبه آن‌هاست. نکته مشترک هر دو برنامه کمک نظامی این است که آشکارا انجام می‌شود.

اگر دستاورد واقعی ترامپ در سفر به غرب آسیا، اتحاد امریکایی-اسرائیلی-سعودی علیه ایران باشد، فقط می‌توان آن را امری مخرب برای صلح در نظر گرفت. با توجه به اختلافات

و تنش‌هایی که اکنون وجود دارد، این امر می‌تواند به بحرانی منطقه‌ای با وجود اسرائیل و عربستان از یک‌سو با حمایت ایالات متحده و ایران از سوی دیگر با حمایت روسیه تبدیل شود. در چنین بحرانی احتمال تضاد فرقه‌ای همچون تضاد شیعه و سنی نیز می‌تواند پدیدار شود. اگر هم‌زمان به حقوق فلسطینی‌ها نیز خیانت شود، خطرناک‌ترین وضعیت در منطقه شکل می‌گیرد. به همین دلیل است که شهروندان جهان باید به رویدادهای غرب آسیا توجه کنند و هم‌اکنون اقدام لازم را انجام دهند. ■
*دکتر جاندرنا مظفر، رئیس «جنبش بین‌المللی برای جهانی عادلانه» (JUST) در مالزی است.

اگر دستاورد واقعی ترامپ در سفر به غرب آسیا، اتحاد امریکایی-اسرائیلی-سعودی علیه ایران باشد، فقط می‌توان آن را امری مخرب برای صلح در نظر گرفت. با توجه به اختلافات و تنش‌هایی که اکنون وجود دارد، این امر می‌تواند به بحرانی منطقه‌ای با وجود اسرائیل و عربستان از یک‌سو با حمایت ایالات متحده و ایران از سوی دیگر با حمایت روسیه تبدیل شود

عربستان سعودی، تضعیف خود، تقویت ایران

راس هریسون*

برگردان: یاسر خسروی زاده

احتمالاً دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده، محمد بن سلمان، کسی را که در ماه ژوئن به ولیعهدی عربستان سعودی منصوب شد همچون سیاستمداری می‌بیند که بر اساس تصورات او در خاورمیانه شکل گرفته است. خصومت سرسختانه ولیعهد جوان نسبت به ایران و هجمه لفظی بی‌امعاشش به قطر با موضع تهاجمی در حال ظهور ترامپ نسبت به ایران همسو است. اما ترامپ با تلاش برای تغییر نتیجه جار و جنجال شورای همکاری خلیج فارس در نشست‌هایش و تقویت این روایت که ایران منشأ اصلی بی‌ثباتی در خاورمیانه است، به ایران فرصت طلایی استراتژیکی می‌دهد، فرصتی بسیار شبیه آنچه جرج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور سابق با ساقط کردن حکومت صدام به ایران داد. حکومت صدام به هر دلیلی از زمان انقلاب ایران همچون مانعی در برابر قدرت این کشور عمل کرده بود.

اگر سعودی‌ها برای سیاست‌های منطقه‌ای‌شان به پشتیبانی ترامپ زیادی دلگرم باشند در محاسباتشان دچار اشتباه می‌شوند. صرف‌نظر از آنچه ایالات متحده انجام می‌دهد؛ یعنی، افزایش شدید حملات لفظی و انتقادات علیه ایران و در عین حال محاصره کردن عضو هم‌تای عربستان سعودی در شورای همکاری خلیج فارس، می‌بایست به تضعیف موضع عربستان و باقی‌مانده نظم سیاسی عربی منجر شود که هم‌اکنون هم دچار اختلال است. این اقدام‌ها که با هدف تضعیف جایگاه ایران انجام می‌شوند در عوض احتمالاً موجب تقویت نقش ایران می‌شوند. در واقع سیاست‌گذاران ایرانی به علت این اعتقاد ملامت نمی‌شوند که عربستان سعودی قربانی رفتاری مانند حرکتی در ورزش جودو شده است که رقیب فرد واداشته می‌شوند که ناخواسته قدرتش را برای ضربه زدن به خودشان استفاده کنند. چگونه عربستان با تشدید کشمکش با ایران و تلاش برای به‌زور مجبور کردن قطر به تبعیت، پایه‌های موقعیت خودش را تضعیف می‌کند در حالی که عربستان از طریق روابط امنیتی‌اش با ایالات متحده برتری‌های نظامی بسیاری بر ایران به دست می‌آورد، اما عمده قدرت سیاسی عربستان از موقعیت مقتدر این پادشاهی در جهان عرب ناشی می‌شود. اما نظم موجود در جهان عرب به خاطر ویرانگری جنگ داخلی عراق، لیبی، سوریه و یمن فوق‌العاده شکننده شده است. هرچند که ایران به‌روشنی منافع سعودی‌ها را تهدید می‌کند، این ضعف جایگاه خود سعودی‌ها در میان کشورهای عربی در نتیجه عوارض بهار عربی و جنگ‌های داخلی است که بزرگ‌ترین چالش را پیش‌روی ریاض و بزرگ‌ترین فرصت را پیش‌روی ایران می‌گذارد. افزایش تدریجی خصومت با ایران احتمالاً برای به‌دراز کشاندن این جنگ‌هاست که خطر تضعیف بیشتر جهان عرب و در نتیجه تعدیل موضع عربستان درباره ایران را به دنبال دارد. با ادامه جنگ نیابتی عربستان و ایران، خطر انتشار جنگ‌های داخلی به دیگر کشورهای عربی مانند اردن و لبنان بیشتر می‌شود و احتمالاً جهان عرب متفرق‌تر می‌شود و ایران دستاوردهای بیشتری در بازی قدرت منطقه به‌دست می‌آورد.

معضلی که هم‌اکنون در سوریه در حال انتشار میان مخالفان سنی بشار اسد رئیس‌جمهور سوریه است، استعاره‌ای از این امر است که خطر اختلافات میان کشورهای عربی برای عربستان سعودی بیشتر از ستیزه‌جویی ایران است. برخلاف ائتلاف شیعه حامی دولت سوریه به رهبری ایران که منظم و بسیار یکپارچه است، گروه سنی مخالف دولت شدیداً از هم گسیخته است. صدها گروه مخالف مختلف که بازه‌ای از گروه‌های شبه‌نظامی جهادی مانند شاخه القاعده در سوریه یعنی هیئت تحریرالشام (جبهه‌النصر سابق) تا گروه‌های سلفی غیرجهادی مانند جیش الاسلام و احرارالشام و حتی برخی گروه‌های قدرتمندتر ارتش آزاد سوریه که عقایدی سکولار دارند، مشغول اعمال تأثیر خود بر مناطقی از سوریه، مانند استان ادلب، هستند که همچنان خارج از کنترل دولت هستند. با حفاظت ایران، روسیه و شبه‌نظامیان شیعه وابسته به دولت، بعید است که این گروه‌های مخالف سنی

در آینده‌ای نزدیک بتوانند موجودیت اسد (با ایران) را تهدید کنند، اما با تهدید پایگاه آن‌ها به دست روسیه و ایران که در حال تغییر معادلات به نفع دولت سوریه هستند و با اقدامات اخیر ایران، روسیه و ترکیه برای تنش‌زدایی، این گروه‌ها و به‌طور مشخص هیئت تحریرالشام هدف خود را به جهان عرب تغییر دهند که تضعیف بیشتر بنیاد ساختار سیاسی جهان عرب و امکان ایجاد چالش‌های امنیتی و سیاسی برای عربستان سعودی را به دنبال می‌آورد؛ به عبارت دیگر، گروه‌های سنی که در جنگ‌های سوریه آزموده شده‌اند می‌توانند در دیگر بخش‌های جهان عرب پراکنده شوند و به موضع عربستان درباره ایران بیش از پیش آسیب برسانند.

عربستان سعودی با استفاده خطرناک از اختلافات درونی جامعه عرب سنی همچون نقطه آغاز درگیری بدون بازگشت در روابط با قطر، به‌طور بالقوه این خطر بازگشت تبعات منفی سیاست‌هایش در سوریه به خود این کشور را تشدید کرده است. عربستان سعودی اخوان‌المسلمین را سازمانی تروریستی قلمداد می‌کند، در حالی که قطر درهای خود را به روی این سازمان سیاسی حدوداً صد ساله که ریشه‌های عمیقی در کشورهای عربی متعددی دارد باز گذاشته است. هرچند که می‌توان انگیزه‌های پشت پرده اقدامات قطر را زیر سؤال برد، در هم آمیختن اخوان‌المسلمین با تهدیدهای گروه‌های جهادی مانند داعش و القاعده به‌طور غیرمسئولانه‌ای حد وسط طیف ایدئولوژیک سنی را غیرقانونی می‌کند، چیزی که عواقبش می‌تواند دامن‌گیر خود ریاض شود. با تلاش برای خارج کردن اخوان‌المسلمین از مباحثات سیاسی سنی، عربستان سعودی (همراه با امارات متحده عربی) راه را به روی سازمان افراطی‌تری، احتمالاً سازمان‌هایی با ریشه‌های عمیق در سوریه از قبیل هیئت تحریرالشام که وابسته به القاعده است، می‌گشاید که می‌تواند تهدیدی جدی برای سعودی‌ها و در مقیاس بزرگ‌تر برای کل جهان عرب ایجاد کند.

به علاوه، امروزه خاورمیانه یک سیستم منطقه‌ای تحت‌فشار خطرناک است که شیرهای اطمینان اندکی برای تلطیف درگیری‌ها دارد. قطر (همراه با عمان و کویت) را می‌توان فراهم‌کننده این وظیفه کاهش فشار قلمداد کرد. این کشور با ساختن پل‌هایی با اخوان‌المسلمین و ایران، راه‌هایی برای گفتگو و حل منازعات در داخل و خارج از جهان عرب ایجاد می‌کند. در حالی که سعودی‌ها در برابر موضع دوپهلوی قطر بسیار آزرده و خشمگین شده‌اند، این موضع قطر به محو کردن برخی محورهای منازعه کمک می‌کند و امکان ایجاد راهکارهای دیپلماتیک برای عادی‌سازی نهایی روابط میان عربستان و ایران را فراهم می‌کند. انتقاد شدید عربستان از قطر محورهای منازعات را برجسته‌تر و شدیدتر می‌کند که ارزش ابهام‌نازیک قطر در کاهش فشار را به خطر می‌اندازد. همچنین این رفتار جهان عرب را میان بحرین، مصر، عربستان و امارات از



یک طرف و کویت، عمان و قطر از طرف دیگر تقسیم کرده و در حال جبهه‌بندی سیاسی آن و نهایتاً تضعیف جایگاه عربستان است.

مخاطره دیگر این است که قطر بیش از پیش از حوزه نفوذ شورای همکاری خلیج فارس خارج شود. در حالی که قطر سیاست خارجی مستقلی را پیش گرفته، اما در موارد بسیاری از جمله جنگ یمن با عربستان سعودی همکاری کرده است. پتانسیل دوحه برای وابستگی بیشتر به ترکیه و ایران که اکنون شهرگ حیاتی قطر را تأمین می‌کنند برای ریاض شکستی کامل محسوب می‌شود. منازعه پرنجبال عربستان و قطر می‌تواند محور ترکیه-ایران را مستحکم کند. این محور همکاری اکنون هم به خاطر تهدید مشترک از جانب حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) و همکاری تاکتیکی با همدیگر به همراه روسیه درباره مذاکرات سوریه در آستانه قزاقستان در حال تکامل است. ایفای نقش وساطت ترکیه میان ایران و عربستان جنبه سالمی از منطقه‌ای بیمار بوده است. مشارکت و نزدیکی بیشتر تهران و آنکارا در دفاع از همدیگر نه برای منطقه سازنده است و نه برای عربستان. حتی این خطر وجود دارد که پاکستان هم که در مناقشه عربستان با قطر بر لبه تیغ راه می‌رود، مجبور شود که طرفی را بگیرد که خوشایند ریاض نباشد. علاوه بر این‌ها راهی که عربستان در پیش گرفته است می‌تواند جنگ علیه داعش را به خطر بیندازد و دچار اختلال کند. حملات اخیر داعش علیه ایران و تهدید فزاینده حملات در ترکیه، روی کاغذ منافع ایران، عربستان و ترکیه را به هم نزدیک می‌کند. اما در شرایط خصومت‌آمیز فعلی و در حالی که تهران و ریاض همدیگر را اصلی‌ترین تهدید امنیت خود می‌دانند، به نظر می‌رسد که داعش دومین مهم‌ترین دشمن همه باقی خواهد ماند. با نیاز به تلاش هماهنگ برای تضمین متشکل نشدن جدی دوباره داعش پس از آزادسازی موصل و رقه و اینکه دیگر گروه‌های همفکر با آن جای خالی‌اش را پر نکنند، این وضعیت خصومت‌آمیز خبر خوبی برای منطقه یا سعودی‌ها محسوب نمی‌شود. داعش و دیگر سازمان‌های جهادی نماینده شورشی علیه نظم عربی موجود هستند و نفوذ آن‌ها به قلب سرزمین عربی بیش از کشورهای غیرعرب مانند ایران و ترکیه مخرب خواهد بود.

نهایتاً اینکه اقدامات سعودی در راستای تقویت بخش‌هایی از دستگاه سیاست خارجی ایران است که از بیشترین ظرفیت برای سوءاستفاده از آسیب‌پذیری‌های درون جهان عرب برخوردار است. سعودی‌ها درباره از ایرانی بلندپرواز اشتباه نمی‌کنند، چراکه تهران با اقداماتش در عراق، سوریه و یمن فعالانه در حال بهره‌برداری از ایجاد رخنه در منطقه است. قاسم سلیمانی، فرمانده سپاه قدس ایران، با استفاده از خلاهای قدرت حاصل از جنگ‌های داخلی اعراب، مسئول دادن عمق استراتژیک به ایران است. خصومت سعودی‌ها در راستای تقویت صدای

کسانی مانند سلیمانی که طرفدار موضعی تقابلی در برابر سعودی‌هاست و تضعیف صداهاهایی است که از وزارت خارجه و دفتر ریاست جمهوری می‌آیند و کمتر مایل به دیدن مناسبات منطقه با نگاه برد-باخت هستند.

در صورت شکست عربستان در تغییر مسیر فعلی خود، احتمالاً جایگاه منطقه‌ای خودش را تضعیف کرده و موجب تقویت ایران می‌شود. خواه‌ناخواه خاورمیانه از منطقه‌ای عرب محور به منطقه‌ای عربی-ایرانی-ترکی تغییر کرده است. در حالی که تلاش برای ایجاد قدرت هم‌اورد بلندپروازی ایران در این سیستم منطقه‌ای سه‌بخشی به لحاظ راهبردی معقول است، تلاش برای محروم کردن ایران از تأثیر منطقه‌ای احتمالاً به شکست منجر شده و سعودی‌ها را تضعیف می‌کند. در عوض، ریاض باید به شریکی سازنده برای صلح در جنگ‌های داخلی سوریه و یمن تبدیل شود و در عمل پایگاهش را در قلب جهان عرب تثبیت کند. ادامه دادن به جنگی نیابتی با ایران در یمن شبیه گلوله‌باران خانه خود در تلاش برای حفظ آن است. عربستان تنها با تلاش برای بهبود شکاف‌های ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی میان کشورهای عربی می‌تواند درباره جایگاه خود در برابر ایران احساس امنیت کند.

علاوه بر حمایت از تلاش عربستان برای ایجاد توازن قوا در برابر ایران، آنچه ایالات متحده باید در حال انجام آن باشد ترغیب ریاض برای گشودن مسیر موازی دیپلماتیکی با تهران و تلاش برای حل مسالمت‌آمیز اختلافش با قطر است. امریکا باید با ترغیب به دیپلماسی به بروز بهترین و نه بدترین، تمایلات راهبردی سعودی‌ها بپردازد. در خاورمیانه فعلی، محدودکردن ایران همراه با دیپلماسی و در کنار آن همکاری برای خاتمه‌دادن به جنگ‌های داخلی فرساینده تنها راه خروج از باتلاق فعلی منطقه است. ■

***راس هر یسون، عضو هیئت علمی آموزشگاه خدمت خارجی دانشگاه جرج تاون و استاد غیرمقیم بنیاد خاورمیانه در واشنگتن دی سی و همچنین عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه پیتسبرگ است که در آن دوره‌هایی درباره سیاست خاورمیانه تدریس می‌کند. هر یسون مؤلف تفکر راهبردی سه‌بعدی: راهنمایی برای کارشناسان امنیت ملی، سیاست خارجی و تجارت (پونومک بوکس، ۲۰۱۳) است و همراه با پل سالم کتاب از آشوب تا همکاری: برای نظم منطقه‌ای در خاورمیانه (بنیاد خاورمیانه، ۲۰۱۷) را ویراستاری کرده است.**

کوشنر و بن‌سلمان: شاهزاده‌های بخش تکنولوژی

۳۱ ساله رئیس‌جمهور طبق نظر نشریه تایمز، «صلح‌خاورمیانه، روابط با چین و مکزیک و سازمان‌دهی مجدد دولت فدرال از بالا تا پایین» است. کوشنر از لحاظ فنی مشاور ارشد رئیس‌جمهور است، اما ممکن است او را ولیعهد امریکا بنامند.

جالب‌ترین شباهت میان ظهور کوشنر و بن‌سلمان این است که در هر دو کشور روایت رسمی این است که جوانان باعث ورود افکار پیشرفته و مدرن به حکومت می‌شوند. به نظر می‌رسد حاکمان پیرتر رئیس‌جمهوری ۷۰ ساله و پادشاهی ۸۱ ساله-سه‌م خود را با سپردن امور به شاهزاده‌هایی که با آخرین مسائل مالی و تکنولوژیک مرتبط‌اند ادا کرده‌اند.

شاید این موضوع درست باشد. شاید هم اقدامی جهت پوشش این نکته باشد که این جوانان موقعیت خود را از طریق قدیمی‌ترین شیوه‌ها به‌دست آورده باشند: ارتباطات خانوادگی. هیچ‌یک از آن‌ها پیش از پرداختن به شغل فعلی، خود را در شغلی مرتبط با تکنولوژی متمایز نساختند. کوشنر به تجارت خانوادگی خود در حوزه املاک کمک می‌کرد و بن‌سلمان نیز پیش از کار در بنیاد پدرش، در

وقتی که دونالد ترامپ اواخر این ماه به عربستان سعودی سفر می‌کند، که البته اولین کشوری خواهد بود که او به‌عنوان رئیس‌جمهور به آن سفر می‌کند، توجهات معطوف مسائل ژئوپلیتیک و دوستی پیچیده میان عربستان سعودی و ایالات متحده خواهد بود. اما نکته دیگری نیز درباره این سفر هم در کاخ سفید و هم در حکومت سعودی جلب توجه خواهد کرد: در هر دو جا، افرادی غیرمنتخب در دهه سوم زندگی خود به سرعت قدرت خویش را افزایش داده‌اند.

در عربستان سعودی، محمد بن‌سلمان، شاهزاده ۳۱ ساله و قائم‌مقام جانشین پادشاه و پسر ملک سلمان، اکنون مسئول صنعت نفت، اقتصاد، مسائل نظامی جنگ در یمن و امور داخلی مختلفی است. در ایالات متحده، مسئولیت‌های ملی جرد کوشنر، داماد

ژری سرنوینتر

برگردان: هادی عبادی



چند پست دولتی عربستان حضور یافته بود؛ اما به نظر می‌رسد روایت ادراک تکنولوژیک - اکثراً به‌طور طبیعی - تشدید می‌شود؛ چرا که با نگاه غالب موفقیت و قدرت در زمانه ما مرتبط است. اگر این شاهزاده‌ها در دوران ناپلئون یا اسکندر زندگی می‌کردند، به جهت اشتیاق نظامی مورد تشویق قرار می‌گرفتند؛ اما آن‌ها در دوران نوابی چون مارک زاکربرگ، سرگئی برین، لری پیج و الون ماسک زندگی می‌کنند و در نتیجه به‌عنوان فعالان حوزه تکنولوژی معرفی می‌شوند.

ما به‌عنوان مصرف‌کننده نه‌تنها محصولات و خدمات نوابی را استفاده می‌کنیم، از شخصیت آن‌ها نیز تقدیر می‌کنیم؛ جوانان بهترین تفکرات را دارند، ناکارآمدی همچون دشمن است، تغییر مناسب است، سریع‌تر همیشه بهتر است، تغییرات فیزیکی ماقبل تغییرات دیجیتال قرار می‌گیرند و مخالفان به این اهداف دست نمی‌یابند. همچنین ما به نوابی به‌عنوان فرد احترام می‌گذاریم (احتمالاً می‌توانید اسم مدیر اجرایی شرکت اوبر را بیان کنید، اما احتمالاً نمی‌توانید مدیران والمرت، چورون یا کوک را نام ببرید)؛ بنابراین تعجب آور نیست که نوابی به‌عنوان پیشرو و الگو برای شاهزاده سلمان و کوشنر مطرح شوند. همان‌طور که نشریه پولیتیکو گزارش می‌دهد: «حامیان کوشنر او را به‌عنوان فردی دوراندیش می‌بینند که تفکر مربوط به سلیکون ولی را به حکومت منتقل کرد که به او در تکنولوژی و صنعت املاک و نیز کمپین غیرمتعارف ترامپ کمک کرد.» طبق نظر واشنگتن پست تلاش‌های کوشنر بر نقش همچنان در حال ظهور «دفتر ابداعات امریکا» متمرکز است، دفتری که «تمرکز ویژه‌ای بر تکنولوژی و داده‌ها دارد و به‌عنوان تیمی از مشاوران استراتژیک فعالیت می‌کند که اعضای آن کارشناسان اقتصادی سابق هستند.» این دفتر از راهنمایی‌های بیل گیتس، ماسک و رهبران دیگر استفاده کرده است. احتمالاً کوشنر به مشاوره با برادرش، که فعال اقتصادی در حوزه تکنولوژی است، ادامه می‌دهد. هدف دفتر ابداعات امریکا با سلیکون ولی ارتباط دارد: «داشتن رویکرد خلاقانه و استراتژیک نسبت به بسیاری از مسائل مهم و احتمالاً غیرمنطقی»، همان‌طور که کوشنر آن را در پیامی مطبوعاتی از کاخ سفید منتشر کرد.

هدف بن‌سلمان حتی بزرگ‌تر است: تغییر شکل حکومت، اقتصاد و جامعه. او نیز از زبان و نشانه‌های نوابی استفاده می‌کند. مثلاً سال گذشته او و زاکربرگ با هم در دفتر مرکزی فیس‌بوک عکس انداختند، در حالی که هر دو لباس یک‌رنگ و شلوارجین پوشیده بودند (اگرچه بن‌سلمان مثل زاکربرگ تی‌شرت نپوشیده بود، بلکه پیراهن به تن داشت). طرح بن‌سلمان، طرح پیچیده و چندبعدی «نگاه ۲۰۳۰» است، طرحی است که در ارتباط با مشاوران مک‌کینزی توسعه یافته است. نکته مرکزی این نگاه متأسفانه دموکراسی نیست، بلکه عرضه سهام به عموم است. اساس نگاه ۲۰۳۰، عرضه سهام شرکت آرامکو، شرکت دولتی نفت به عموم و تشکیل صندوق سرمایه‌گذاری است. این صندوق در «شرکت‌های بزرگ بین‌المللی و تکنولوژی‌های در حال ظهور از

سلامت و آموزش - برای این کشور مفید خواهد بود. با این حال نوابی تکنولوژی مدلی ناقص را در حوزه عمومی فراهم می‌کنند. آن‌ها به‌سرعت به جلو حرکت می‌کنند، اما بعضی از نتایج آن‌ها ناگوار است. همان‌طور که پارسال اوباما خاطر نشان کرد: «دولت هرگز با روشی که سلیکون ولی حرکت می‌کند، ادامه نخواهد داد. اینجا کشوری بزرگ با منافع و دیدگاه‌های متفاوت است.» حتی در عربستان سعودی، جایی که سلطنت باعث متحدشدن دیدگاه‌های مختلف نمی‌شود، به‌نظر می‌رسد این ایده که کسی بتواند جامعه وابسته به نفت را با وابسته کردن به صندوق سرمایه‌گذاری تغییر دهد تا حد زیادی دست بالا گرفتن جادوی دارایی مدرن است.

کوشنر که باید به همراه پدرزنش به عربستان سفر کند (به هر حال او مسئول پرونده صلح در خاورمیانه است) مطمئناً بن‌سلمان را ملاقات خواهد کرد، چه این ملاقات دونفره، در گروهی بزرگ یا چهارنفره به همراه رئیس‌جمهور امریکا و پادشاه عربستان باشد. می‌توان تصور کرد آن‌ها درباره شباهت‌های برنامه‌ها و ارزش‌های خود و شاید درباره نوابی که می‌شناسند گفت‌وگو کنند. خطری که هر دو نفر برای اجرای برنامه‌ها با آن مواجه‌اند این است که قدرت هر دو ناپایدار است. موقعیت کوشنر بیش از دوره ترامپ ادامه نمی‌یابد و حمایت ترامپ نیز ریشه در حسرت طبقه سفیدپوست کارگر برای تولید و امریکای دهه پنجاه قرن بیستم دارد. بن‌سلمان با سه تهدید مواجه است: مرگ پدرش، اعضای فامیل که ادعای میراث او را دارند و مشکلات مربوط به کل قدرت پادشاهی. پادشاهی عربستان برتری خود را از نفت و کنترل اجتماعی را توسط تفسیر محافظه‌کارانه از اسلام فراهم می‌کند.

هر دو نفر مشروعیت سیاسی خود را خرج ابداعات کرده‌اند، اما به‌نظر می‌رسد بنیاد قدرت آن‌ها نیز همچون دنیای معاصر ما منقطع است. البته این موضوع خوب است که تصور هر دو از خود همچون افراد حوزه تکنولوژی است: آن‌ها باید سریع عمل کنند. ■

منبع: نیویورکر

سراسر جهان» و صنایع غیرنفتی در عربستان سعودی سرمایه‌گذاری می‌کند و از وابستگی سعودی به نفت می‌کاهد و باعث شروع تغییرات در کشور می‌شود. شهرت بن‌سلمان به‌عنوان فردی خیرخواه کم‌وبیش توسط رفتارش تضعیف شده است. پارسال زمانی که عربستان در حال قطع کردن مزایای کارکنان دولتی و کاهش یارانه انرژی شهروندان بود، او قایق بزرگی به ارزش نیم میلیارد دلار خرید. کوشنر نیز به‌جای اینکه مسائل مهم این روزها را حل کند، وقت زیادی را صرف اسکی کرده است. به‌نظر می‌رسد هر دو نفر بسیار شیفته این هستند تا با صرف سرمایه توانایی خود را به رخ نخبگان جهانی بکشند. پیش از اینکه پدرزن کوشنر رئیس‌جمهور شود، کوشنر در فرآیند تغییر بخشی از ثروت خانوادگی خود قرار داشت، اضافه کردن گران‌ترین ساختمان اداری در منهن به مجموعه آپارتمان‌ها در نیوجرسی. گاهی اوقات به‌نظر می‌رسد شاهزاده بن‌سلمان نیز همچون نوه‌ای که از دارایی پدر بزرگش شرمسار است، تلاش می‌کند تا آن را به چیزی بهتر در لندن و نیویورک تبدیل کند. تحت مدیریت او، اولین سرمایه‌گذاری عمومی «بنیاد سرمایه‌گذاری عمومی سعودی»، خرید ۳۰۵ میلیارد دلار از سهام شرکت اوبر بود که به‌نظر نمی‌آید جامعه عربستان را تغییر دهد.

با این وجود به‌نظر می‌رسد این افراد در آرزوهای خود برای استفاده از اختراعات برای دستیابی به زندگی سعادت‌مند صادق هستند. ما نیز باید به موفقیت آن‌ها اهمیت دهیم. اگر دولت کارآمدتری به شهروندان امریکا خدمات دهد، مشخص است که موفقیت کوشنر برای همه مفید واقع شده است. ابداعات قبلاً نیز برای ما ثروت و پیشرفت در زندگی روزمره فراهم آورده است. (اوباما نیز از ابداعات سلیکون ولی به گرمی استقبال کرده است). به‌نظر می‌رسد عربستان با جمعیت جوان و تنش‌های فرقه‌ای، جامعه مدنی تحت فشار و حاکمانی که ثروت نفت آن‌ها با تولید نفت شل توسط امریکا و سوخت‌های غیرفسیلی به چالش کشیده شده، جامعه‌ای ناپایدار در منطقه‌ای باشد که ناپایداری را اشاعه می‌دهد. هدف نگاه ۲۰۳۰ جهت گسترش رقابت اقتصادی در بسیاری از بخش‌ها - خردفروشی، دفاع، دارایی، گردشگری،

سفیر روسیه: کوشنر خواستار کانال ارتباطات مخفی با کرملین

آلن ناکاشیما،
آدام انتوس
و گرگ میلر
برگردان: هادی عبادی

خود با همتایان روس خود انجام می‌شد. فلین، اولین مشاور امنیت ملی ترامپ، پس از ارائه یکسری از گزاره‌های نادرست درباره گفت‌وگوهایش با کیسلیاک مجبور به استعفا شد. تعامل کوشنر با روس‌ها، شامل کیسلیاک و مدیر اجرایی بانک روسی تحت فشار تحریم‌های امریکا تا زمانی که توسط رسانه‌ها افشا نشد، مورد تأیید کاخ سفید قرار نگرفت.

این امری متعارف است که مشاوران ارشد رئیس‌جمهور منتخب با رهبران و مسئولان خارجی در تماس باشند، اما دولت‌های جدید عموماً درباره مدیریت روابط با مسکو محتاط‌اند، مخصوصاً اینکه روسیه از طرف سازمان‌های امنیتی ایالات متحده متهم به دخالت در انتخابات پارسال و کمک به ترامپ باشد.

مسئولان دولت اوپاما می‌گویند اعضای تیم انتقال ترامپ هرگز از آن‌ها نخواستند تا کانال ارتباطات امن با روس‌ها را احتمالاً به علت نگرانی از افشای اطلاعات برقرار کنند. وزارت خارجه، شورای امنیت ملی کاخ سفید و سازمان‌های امنیتی امریکا می‌توانند کانال ارتباطی امنی با رهبران خارجی برقرار کنند. واضح است که انجام چنین کاری برای تیم انتقال عجیب به نظر می‌رسد.

مشاوران ترامپ درباره ملاقات با رهبرانی از امارات متحده عربی نیز پنهان کار بودند. مسئولان دولت اوپاما فقط فهمیدند که ولیعهد ابوظبی در ماه دسامبر در حال پرواز به نیویورک بود تا کوشنر، فلین و استفان بنن، مشاور ارشد ترامپ را ببیند، چرا که مأموران مرزی ایالات متحده در امارات متحده نام رهبر امارات را روی بارنامه هوپایما حک کرده بودند.

روس‌ها دلایل خاص خود را داشتند تا پیشنهاد کوشنر را رد کنند. انجام چنین کاری نیازمند این بود که مسکو پیچیده‌ترین قابلیت‌های ارتباطی خود را که در تریبیتال دیپلماتیک بالاترین درجه امنیتی را دارند، در برابر یک امریکایی به نمایش بگذارند.

واشنگتن پست برای اولین بار در نیمه دسامبر از طریق نامه‌ای ناشناس آگاه شد که کوشنر با کیسلیاک درباره برقراری کانال ارتباطی گفت‌وگو کرده است. این هفته مأمورانی که آن نامه را مجدداً بررسی کردند گفتند موضوع کانال مخفی با درک آن‌ها از شرایط سازگاری داشت. مثلاً مطابق با آن نامه و نظر مأموران، کوشنر به روس‌ها گفته بود که آگاه است که ملاقات عمومی شاید از نظر سیاسی حساسیت برانگیز باشد؛ اما برای تیم ترامپ مهم بود که ارتباط خود را با روس‌ها ادامه دهد.

مطابق آن نامه، کوشنر، فلین و کیسلیاک علاوه بر بحث درباره برقراری کانال ارتباطی، درباره تنظیم ملاقاتی میان نماینده ترامپ و نماینده پوتین در کشوری ثالث که اسم آن مشخص نشده بود، گفت‌وگو کردند. واشنگتن پست در ماه آوریل گزارش داد که اریک پرینس، بنیانگذار امنیت خصوصی از شرکت بلک واتر که اکنون آکادمی خواننده می‌شود و مشاور غیررسمی تیم انتقال ترامپ، در ۱۱ ژانویه، ۹ روز پیش از شروع به کار ترامپ، در جزایر «سیشلز» در اقیانوس هند با نماینده ولادیمیر پوتین دیدار کرد. ■

منبع: واشنگتن پست

طبق گزارش مأموران امریکایی متخصص در امور امنیتی، جرد کوشنر و سفیر روسیه در واشنگتن درباره احتمال برقراری کانال ارتباطی مخفی و مطمئن میان کرملین و تیم انتقال ترامپ با استفاده از امکانات دیپلماتیک روس‌ها برای جلوگیری از رصد مذاکرات مقدماتی گفت‌وگو کردند.

طبق موارد استراق سمع که مأموران بررسی کرده‌اند، سرگی کیسلیاک، سفیر روسیه در امریکا، به مافوقش در مسکو گزارش داد که کوشنر، داماد ترامپ، این پیشنهاد را در ملاقاتی در اول یا دوم دسامبر در برج ترامپ مطرح کرد. کیسلیاک اظهار داشت کوشنر پیشنهاد استفاده از امکانات دیپلماتیک روسیه در ایالات متحده را برای ارتباط مطرح ساخت. در این نشست مایکل فلین، اولین مشاور امنیت ملی ترامپ، نیز حضور داشت. کاخ سفید فقط در ماه مارس این ملاقات را افشا کرد و به این ترتیب تلاش کرد تا از اهمیت آن بکاهد، اما افراد آشنا با این موضوع می‌گویند افبی‌آی نه تنها این ملاقات را بررسی می‌کند، بلکه درباره ملاقات دیگر کوشنر با بانکدار روسی نیز تحقیق می‌کند. کیسلیاک درباره پیشنهاد یک امریکایی درباره استفاده از ابزار ارتباطی روسی در سفارتخانه یا کنسولگری آن کشور شگفت‌زده شده بود؛ پیشنهادی که هم برای مسکو و هم برای تیم ترامپ خطر داشت.

به گفته مأموران نه ملاقات و نه ارتباطات امریکایی‌ها تحت نظارت ایالات متحده نبود. کاخ سفید از اظهار نظر خودداری کرد. رابرت کلنر، وکیل فلین، اظهار نظر نکرد. سفارت روسیه نیز به درخواست‌ها برای اظهار نظر پاسخی نداد. گاهی اوقات روسیه درباره موارد مشکوکی که تحت کنترل قرار دارند، اطلاعات غلط به جریان رسانه‌ای می‌دهد تا تحلیلگران را گمراه کند، اما مسئولان می‌گویند واضح نیست کیسلیاک چه سودی می‌تواند از توصیف نادرست تماسش با کوشنر به مسکو

ببرد، مخصوصاً در زمانی که کرملین همچنان چشم‌انداز روابط با ترامپ را مثبت می‌دید. منفعت کوشنر در برقراری کانال مخفی با مسکو به جای تکیه بر سیستم‌های امریکایی، به فضای توطئه درباره رابطه دولت ترامپ با روسیه دامن زده است.

افبی‌آی به دقت روابط مسئولان روسی در ایالات متحده را بررسی می‌کند و بر امکانات دیپلماتیک آن نظارت مداوم دارد. آژانس امنیت ملی بر روابط مسئولان روسیه در خارج از کشور نظارت دارد. مسئولان امنیتی فعلی و قبلی ایالات متحده اظهار داشتند اگرچه دیپلمات‌های روس برای ارتباط با مسکو از ابزار امنی بهره می‌برند، درخواست آشکار کوشنر برای استفاده از چنین کانال‌هایی عجیب بود.

یکی از کارشناسان ارشد مسائل امنیتی در این زمینه اظهار داشت: «چگونه می‌تواند به روس‌ها اطمینان کند که موضوعات را به نفع خود فاش نمی‌کنند؟» افبی‌آی می‌دانست که مأمور تیم انتقال ترامپ به سفارت رفت و آمد می‌کند. او گفت: «به نظر می‌رسد این ایده ساده لوحانه با کاملاً آحمقانه باشد».

بحث کانال مخفی بخشی از مجموعه تلاش‌هایی است که توسط مشاوران نزدیک ترامپ برای مخفی کردن تماس‌های

کوشنر به روس‌ها گفته بود
که آگاه است که ملاقات
عمومی شاید از نظر سیاسی
حساسیت برانگیز باشد؛ اما
برای تیم ترامپ مهم بود که
ارتباط خود را با روس‌ها ادامه
دهد. کوشنر، فلین و کیسلیاک
علاوه بر بحث درباره برقراری
کانال ارتباطی، درباره تنظیم
ملاقاتی میان نماینده ترامپ و
نماینده پوتین در کشوری ثالث
که اسم آن مشخص نشده بود،
گفت‌وگو کردند

افشای ارتباط کوشنر با بلک استون در عربستان

کلب ملبی
و هوی یونگ بو
برگردان: هادی عبادی

واشنگتن پست در روز پنجشنبه گزارش کرده که اکنون کوشنر سوزه تحقیقات افبی‌آی درباره احتمال تبانی روس‌ها با کمپین ترامپ است. جمی گورلیک، وکیل کوشنر، به واشنگتن پست گفت که موکلش با تحقیقات کنگره همکاری کرده و با هر تحقیقات دیگری نیز درباره هر مسئله دیگر چنین خواهد کرد.

گروه مشاوره‌ای

گروه مشاوره‌ای شوارترمن که شامل مری بارا، مدیر اجرایی جنرال موتورز، آلون ماسک، مدیر اجرایی و یکی از بنیان‌گذاران شرکت تسلا و جمی دیمن، مدیر اجرایی جی بی مورگان می‌شود، تابع قوانین اخلاقی نیست. در عین حال درباره اینکه آیا میان قراردادهای نظامی، سرمایه‌گذاری سعودی‌ها و وام‌ها ارتباطی هست، به نظر می‌رسد قدم‌های آینده سرشار از این ارتباطات باشد.

ارتباط شوارترمن با ترامپ در نسل بعد انعکاس پیدا کرد. جان گری، رئیس جهانی بخش املاک شرکت بلک استون، زمانی با ترامپ دیدار کرد که رئیس جمهور منتخب در حال مصاحبه برای پست وزارت خزانه‌داری بود. این در حالی بود که گری از هیلاری کلینتون حمایت کرده بود.

گری ۴۷ ساله و کوشنر ۳۶ ساله حداقل چهار سال است که همدیگر را می‌شناسند. هر دو آن‌ها در مارس سال ۲۰۱۳ در جشن سالگرد «نیویورک آبزور» دلیل بیشتری برای شادی داشتند، کوشنر به این علت که مالک این روزنامه بود. سال قبل برای گری چنین تمام شده بود که بلک استون ۱۳/۳ میلیارد دلار ضمانت سرمایه داشت و این رقم در آن زمان بزرگ‌ترین دارایی خصوصی بخش املاک شناخته می‌شد. او برای عضویت در هیئت‌مدیره بلک استون انتخاب شده بود، امری که نشان می‌داد او آماده بالاترین شغل‌ها در شرکت شوارترمن است.

بیست و پنج نفری که حتماً باید به آن‌ها توجه کرد

پیش از این موضوع، روزنامه نیویورک آبزور گری را در بین ۲۵ نفری قرار داد که حتماً باید به آن‌ها توجه کرد و او را از بین فهرست سالیانه خود «۱۰۰ فرد تأثیرگذار» انتخاب کرده بود. اغلب اوقات این روزنامه از کسانی تقدیر می‌کند که مالکان آن با آن‌ها تجارتی انجام می‌دادند، توصیه به توجه به گری هم با آگاهی از قبل بود. سهام در بلک استون در سال ۲۰۱۳ دو برابر شده بود و تا حد زیادی باید از معاملات املاک تحت مدیریت گری تقدیر می‌شد. این امر شامل عرضه سهام عمومی شرکت هیلتون می‌شد که تبدیل به پرسودترین دارایی خصوصی ثبت شده می‌شد و بعداً نقش مهمی در جست‌وجوی بلک استون درباره سرمایه‌گذاران در خارج ایالات متحده، به ویژه در چین داشت.

همه این موارد در حالی اتفاق می‌افتاد که بلک استون بدون سروصدا در حال تأمین مالی دو پروژه کوشنر بود. در ژوئن ۲۰۱۳، کوشنر و گروه سی‌آی‌ام، سرمایه‌گذار املاک واقع در لس‌آنجلس، ساختمان اداری را در منهنش خرید. اگرچه مدارک توسط دوپچه بانک ای‌جی کامل شد و ۸۸ میلیون دلار وام به این گروه تعلق گرفت، طبق اظهارات فردی که با تراکش آشنا بود، بلک استون نیز در میان وام‌دهندگان بود. سی‌آی‌ام و کوشنر در مارس ۲۰۱۶ با فروش ۲۲۵ میلیونی این ملک به سرمایه‌گذاران شامل «گروه کاو پورتنی» و «بنتال کندی» به‌طور کامل وام را بازپرداخت کردند.

وقتی هفته گذشته عربستان سعودی اعلام کرد که ۲۰ میلیارد دلار در زیرساخت‌های اداره شده گروه بلک استون سرمایه‌گذاری می‌کند، بسیاری از افراد به این نکته توجه کردند که این موضوع اندکی پس از مذاکره کوشنر، داماد رئیس‌جمهور، درباره قرارداد ۱۱۰ میلیارد دلاری اسلحه رخ داد. آنچه نمی‌دانیم این است شرکت بلک استون تا چه میزان برای شرکت خانواده کوشنر مهم است.

از سال ۲۰۱۳، بلک استون برای تأمین هزینه چهار معامله شرکت‌های کوشنر، ۴۰۰ میلیون دلار وام داده و این امر این شرکت را به یکی از بزرگ‌ترین وام‌دهندگان تجاری تبدیل کرده است؛ البته وابستگی‌های آن‌ها از قرض دادن فراتر می‌رود. استفان شوارترمن، یکی از بنیان‌گذاران بلک استون و مدیر اجرایی آن، شورای مشاوره تجاری ترامپ را رهبری می‌کند و در ریاض، رئیس‌جمهور و کوشنر را همراهی می‌کند. قول سعودی‌ها مبنی بر سرمایه‌گذاری در صندوق مربوط به بلک استون، سهام این شرکت را ۸ درصد افزایش داد.

کریستین اندرسون، سخنگوی بلک استون، اظهار داشت: «این شرکت مذاکره با سعودی‌ها را یک سال پیش، حتی پیش از اینکه ترامپ جشن اعلام کاندیداتوری خود را برگزار کند، شروع کرده بود.» بلک استون یکی از بزرگ‌ترین وام‌دهندگان غیربانکی بخش املاک است و معمولاً قراردادهای مشترک طی ملاقات‌های دولتی اعلام می‌شوند. سخنگوی شرکت‌های کوشنر از اظهارنظر در این زمینه خودداری کرد.

اما مراحل توافق‌ها و روابط پیچیده افراد در سطح مدیران باعث افزایش نگرانی‌ها درباره تعارض منافع می‌شود. شوارترمن، یکی از ثروتمندترین تجار جمهوری خواه است و همانند ترامپ ساکن نیویورک و پالم بیچ است. بر اساس افشاکاری‌های اقتصادی، ایوانکا ترامپ، دختر رئیس‌جمهور و همسر کوشنر، در صندوقی که بلک استون در سال ۲۰۱۰ برای سرمایه‌گذاری‌های کلان ایجاد کرده سرمایه‌گذاری کرده است.

کوشنر اعضای خانواده‌اش را از بعضی از دارایی‌هایش محروم کرده و کاخ سفید می‌گوید او زمانی که لازم باشد، خود را نجات خواهد داد. در مطلبی جداگانه

شرکای اعلام نشده

در اکتبر همان سال، ترتیبات مشابهی شرکت‌های کوشنر را قادر ساخت تا پنج انبار و ساختمان مشابه «شاهدان یهوه» را بخرند. مدارک نشان می‌دهند «ناتیکس» به کنسرسیوم کوشنر ۲۴۹ میلیون وام داد. دوباره بلک استون در میان شرکای اعلام نشده قرار داشت. ساختمان‌هایی که در بروکلین به «دامبو» مشهورند، اولین گام برای فهمیدن رؤیای کوشنر درباره شرکت‌های تکنولوژی و استارت‌آپ‌ها بودند. مراکز «شاهدان» که برای علامت قرمز «برج مراقبت» آن معروف‌اند، بعد از آن زمان ایجاد شدند.

در آگوست گذشته، شرکت‌های کوشنر و شرکای آن‌ها ساختمانی با وامی ۳۷۶ میلیون دلاری از شرکتی با مسئولیت محدود خریدند که توسط شرکت رهن بلک استون کنترل می‌شود. این قرارداد چند هفته بعد از پیروزی اندک ترامپ بر کلینتون در نظرسنجی‌ها انجام شد. کوشنر با وجود اینکه همچنان نقش مدیر اجرایی را داشت، از طرح‌هایی نام برد که این ملک را «به مکانی با فضای باز و مخصوص دفاتر اداری بزرگ تبدیل می‌کند.»

موفقیت توسعه این امر بسیار بعید است، چرا که به گزارش بلومبرگ اجاره‌نشین‌هایی با دفاتر بزرگ، مدنظر مردم بروکلین نیست. کوشنر به دنبال شرکت‌هایی می‌گردد که به‌زودی به ساختمان برج مراقبت منتقل شوند.

قدرت خرید

از دو چیز اطمینان وجود دارد: اول اینکه سعودی‌ها از معامله اسلحه بسیار خوشحال بودند؛ دوم اینکه تضمین شرکت بلک استون در مورد عرضه اوراق عمومی توسط عربستان، این شرکت را به هدف خود رساند که داشتن قدرت خریدی بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار برای پروژه‌های زیرساختی بود.

بلک استون باید از عربستان تشکر کند چرا که سهامش پس از کاهش در دو سال پیش، بار دیگر در عرضه عمومی با قیمت ۳۱ دلار ارائه شد. این امر بدان معناست که هم ترامپ به مشاوره‌های شوارتزمن گوش می‌کند و هم ارزش خالص دارایی او حدود ۵۰۰ میلیون دلار افزایش داشته است. ■

منبع: بلومبرگ

ترامپ و سخنرانی به عنوان متخصص اسلام!

دیوید شریعتمداری

برگردان: هادی عبادی

اگر تاکنون چیزی درباره کاخ سفید در دوران ترامپ بدون تغییر باقی مانده باشد، به کارگیری افراد در پست‌هایی است که برای آن‌ها مناسب نیستند. حتی بیش از آن باید به این مطلب اشاره کرد که در اغلب موارد بدترین گزینه ممکن برای ایفای نقش انتخاب شده است. انتخاب

مایکل فلین یکی از اشتباهات بود، انتخاب فردی به‌عنوان مشاور امنیت ملی که آشکارا با دولت روسیه رابطه داشت؛ همچنین انتخاب چندین فارغ‌التحصیل گلدمن شاس برای نظارت بر مقررات مالی و انتخاب جف شسنز به‌عنوان بالاترین مقام اجرایی در زمینه حقوق، فردی که به فیلم «دیوانگی ماری‌جوآنا» به‌عنوان تفسیر دقیق مسائل اجتماعی نگاه می‌کند.

در آخرین مثال از این نوع موارد، استفن میلر که یکی از معماران تلاش تیم ترامپ برای محدودیت مسلمان‌هاست به‌عنوان نویسنده اصلی نطق دیروز رئیس‌جمهور امریکا در نظر گرفته شده که ترامپ در آن تلاش داشت تا «پیام دوستی، امید و عشق» را ابراز کند. او این چنین ادامه داد که جنگ علیه تروریسم، «نبرد میان مجرمان وحشی که به دنبال از بین بردن حیات انسانی هستند و مردمی است که می‌خواهند زندگی و مذهب خود را حفظ کنند.» او حتی از به‌کار بردن عبارتی اجتناب کرد که باراک اوباما و هیلاری کلینتون را برای عدم کاربرد آن سرزنش می‌کرد: «تروریسم رادیکال اسلامی.»

رویکرد جدید میلر با هر آنچه درباره او و حامی درازمدت او یعنی استیو بنن می‌شناسیم تفاوت دارد. تقریباً همه اظهارات ترامپ نیز با گفته‌هایش در ریاض تفاوت دارد. او در اکتبر سال پیش سعودی‌ها را به‌عنوان افرادی نامید که از زنان نفرت دارند و افراد هم‌جنس‌گرا را از بلندی ساختمان‌ها پرت می‌کنند. او این هفته از پادشاه آن‌ها مدال دریافت کرد.

پس معنای واقعی سخنرانی او چه بود؟ ترامپ قطعاً اعتقاد دارد که داعش باید نابود شود؛ اما به کارگیری زبان نرم‌تر باعث می‌شود تا سایر نیروها نیز همکاری کنند. اینکه رئیس‌جمهور به‌آسانی تحت تأثیر قرار می‌گیرد را می‌توان «اثر پیش‌فرض» نامید. این تأثیر را درباره کره شمالی نیز می‌بینیم: تصمیم پرسروصدای ترامپ به‌تدریج جهت اخذ طرحی آشنا نادیده گرفته شد. به کمپین رد عربستان نیز به‌علت توافقات سیاسی و نظامی بی‌توجهی شد.

به‌رحال این یک خطای استراتژیک است. در حالی که ترامپ از کشوری دیدن می‌کرد که زنان حق رائتدگی ندارند،

ایرانی‌ها در حال جشن گرفتن انتخاب مجدد حسن روحانی در انتخابات ریاست‌جمهوری بودند. با وجودی که ایران کشوری است که به‌شدت از آن انتقاد می‌شود، به رژیم‌های حاشیه خلیج فارس گفته شد: «ما برای کسی سخنرانی نمی‌کنیم.» از این وضعیت نمی‌توان به لحاظ اخلاقی دفاع کرد. طرفداری از عربستان سعودی و دشمن شمردن ایران هیچ کمکی به هدف مبارزه با افراط‌گرایی نمی‌کند. اگرچه عربستان ظاهراً در ائتلاف ضد داعش شرکت کرده، کتاب‌های دولتی این کشور در مدارس تحت کنترل داعش قابل استفاده هستند. این کشور قبلاً شورشیان مسلح در سوریه را موردحمایت قرار داده و همچنان با روش‌های مختلف به صدور نگاه افراط‌گرایانه از اسلام می‌پردازد.

شنبه‌شب ترامپ در کاخ موربا به رقص شمشیر پرداخت و چهره عجیبی به خود گرفت؛ چنان‌که گویی به مجلسی نادرست دعوت شده است. چهره عجیب‌تر متعلق به استیو بنن بود که در کنار مدرس ارشد اسلام گرا نشست. این دو نفر در حالی پای به کاخ سفید گذاشتند که تصویری سیاه‌وسفید از دنیا ترسیم کردند. البته که وقتی تلاش می‌کنند مسائل واقعی را حل کنند، عجیب و ریاکارانه به‌نظر برسند. شاید آن‌ها بدترین گزینه‌های ممکن برای شغل خود باشند. ■

منبع: گاردین



استفن میلر

طراح سیاست خارجی امریکا کیست؟

داگ بندو

برگردان: هادی عبادی

سیاست امریکا است؟

اکنون زمان آزمون، هم برای هم‌پیمانان و هم برای رقبای امریکاست. این روزها سیاست امریکا چیست؟ پرسش اساسی‌تر اینکه چه کسی مسئول

همیشه انتقال رؤسای جمهور باعث ایجاد بی‌اطمینانی می‌شود. حتی وقتی کاخ سفید میان اعضای یک حزب دست‌به‌دست می‌شود، رویکردها و تأکیدات تفاوت می‌کند؛ اما این روزها تفاوت‌ها میان اعضای یک دولت وجود دارد. در واقع در هیچ حوزه‌ای سیاست مدون وجود ندارد.

ترامپ متعهد شد تا روابط نزدیکی با روسیه برقرار کند. با این وجود جیمز متیس، وزیر دفاع او، در ابتدای کارش سخنان سناتور جان مک‌کین را مبنی بر اینکه مسکو بزرگ‌ترین خطر برای امریکاست تکرار کرد. بعداً رگس تیلرسون، وزیر خارجه، از روسیه تقاضا کرد از کریمه عقب‌نشینی کند - یک طرح غیرممکن سیاسی - تا روابط دوجانبه امکان بهبود داشته باشد. اکنون نیز ارتش امریکا باعث سقوط هوایماری سوری شده است که هم‌پیمان روسیه است.

در واقع اقدام آخر این خطر را دارد که امریکا را به‌جای جنگ با داعش به جنگ با دولت اسد، ایران و روسیه بکشاند. شورای امنیت ملی دولت او نیز قبلاً فشار وارد کرده بود تا ترامپ نقش فعال‌تری علیه دولت اسد و شبه‌نظامیان موردحمایت ایران جهت پشتیبانی از اسد به عهده بگیرد. با این وجود ترامپ جنگ عراق و پیشنهادهای مبتنی بر درگیر شدن بیشتر ایالات‌متحده در بحران‌های خاورمیانه را موردانتقاد قرار داده است. وقتی همتای جمهوریخواه او در رقابت‌های درون‌حزبی تهدید کرد که به هوایماری روس شلیک می‌کند او اعلام کرد که مبارزه با داعش در اولویت است. او بعداً هیلاری کلینتون را به‌علت نگاه جنگ‌طلبانه به خاورمیانه جنگ‌افروز نامید.

ترامپ پیش از پیروزی در انتخابات چین را با جنگ تجاری تهدید کرده بود؛ او پیشنهاد تحمیل تعرفه سنگینی را داد. رگس تیلرسون هنگام شهادت در جلسه کسب تأیید، تهدید کرد تا «پی آر سی» را مسدود کند که اقدامی بالقوه جنگی است. ترامپ پس از انتخاب، رویه قدیمی را ادامه داد و به تماس تلفنی تسای اینگ و رئیس‌جمهور تایوان، برای تریک پاسخ داد.

اما ترامپ پس از ملاقات با شی جین‌پینگ، رئیس‌جمهور چین، مواضع خود را تعدیل کرد. پس از اینکه از پکن خواست تا مسئله کره شمالی را حل کند، او توضیح رهبر چین را پذیرفت که چرا اقدام چین سخت‌تر از چیزی بوده که ترامپ فکر می‌کرده است. با این حال ترامپ برای تشویق بیشتر رئیس‌جمهور چین برای همراهی، از صحبت درباره مسائل مربوط به عکس‌العمل تجاری و منازعات مربوط به دریای چین جنوبی خودداری کرد. او همچنین قول داد تا بدون اجازه رئیس‌جمهور چین با تسای اینگ ونگ گفت‌وگو نکند؛ اما اکنون ترامپ فقط پنج ماه بعد از آغاز ریاست‌جمهوری می‌گوید تکیه بر پی آر سی جهت تعامل با کره شمالی مثمرتر نبوده است.

در حالی که ترامپ انتظار داشت که چین برابر خطرناک‌ترین تهدید علیه امریکا به گفته وزیر دفاع عمل کند، رئیس‌جمهور امریکا میان مذاکره یا جنگ با کره شمالی مردد بود. او در دوران مبارزات انتخاباتی پیشنهاد مذاکره با رهبر کره شمالی

را مطرح کرد. چند هفته پیش او با فرستادن نیرو به شبه‌جزیره کره، آماده بود تا در صورت لزوم به پیونگ‌یانگ حمله کند. سپس او اظهار داشت مایل است تا با رهبر کره شمالی دیدار کند. او اکنون سراغ راه‌حل به شیوه امریکایی رفته است تا مسئله‌ای را حل کند که چین نشان داده یا مایل به حل آن نیست یا تمایلی به انجام این کار ندارد.

ترامپ در دوران مبارزات انتخاباتی به ارزش هم‌پیمانی ایالات‌متحده و کره جنوبی بی‌اعتنایی کرد و اصرار کرد که این کشور باید برای دفاع از خود بیشتر هزینه کند که این امر به‌درستی نگرانی‌ها را در سئول افزایش داد. بعد از آن، متیس و تیلرسون از کره جنوبی دیدار کردند و تلاش کردند تا تأکید دوباره بر تعهدات امریکا نسبت به این هم‌پیمان، نگرانی‌ها را کاهش دهند؛ آن‌ها رئیس‌جمهور را متقاعد کردند تا مشابه این اظهارات را بیان کند. با این وجود ترامپ دو هفته قبل از انتخابات کره اظهار داشت سئول باید هزینه سیستم دفاع ضد موشکی تاد را بپردازد، با وجودی که در مورد این امر در زمان او با ما توافق شده بود. همچنین او اعلام کرد که قصد دارد توافق تجارت آزاد را پاره کند، توافقی که مذاکره و تصویب آن با هزینه سیاسی زیاد با دولت‌های قبلی کره جنوبی شکل گرفته بود.

رویکرد دولت نسبت به اروپا نیز مبهم به نظر می‌رسد. ترامپ به مدت طولانی شرکای امریکا در ناتو را به تکیه بیش از حد به امریکا، ناتوان از پرداخت تعهدات مالی و بدهکاری میلیاردی به ایالات‌متحده متهم می‌کرد. خشم او نسبت به آلمان از همه بیشتر بود. متیس و تیلرسون تلاش کردند تا منازعات را کاهش دهند و رئیس‌جمهور را متقاعد کنند که از نقش ناتو در حفظ صلح در اروپا حمایت کند. مقامات دولتی امریکا پیش از برگزاری اجلاس ناتو تلاش کردند تا وضعیت آرامی میان امریکا و هم‌پیمانان اروپایی برقرار کنند و در مقابل آن‌ها نیز تلاش کردند تا بهترین تعامل را با رئیس‌جمهور امریکا داشته باشند. در نهایت رئیس‌جمهور ایالات‌متحده با آن‌ها گستاخانه برخورد کرد، انتقادات خود در مورد عدم پرداخت تعهدات توسط اروپایی‌ها را دوباره تکرار کرد و برخلاف نظر مشاورانش از اطمینان دادن به اروپایی‌ها خودداری کرد.

ترامپ در دوران مبارزات انتخاباتی خشم خود را نسبت به عربستان سعودی عیان کرد چراکه از نظر او آن‌ها در حمله به برج‌های تجارت جهانی دخیل بودند و به علت تکیه بیش از حد به امریکا برای دفاع از خود شایسته انتقاد بودند؛ اما او به‌عنوان رئیس‌جمهور ارتباطی گرم‌تر از او با ما با آن‌ها برقرار کرد. او در اولین دیدار خود از ریاض قراردادهای نظامی بیشتری را امضا کرد و حتی پیشنهاد حمایت بیشتر از این پادشاهی در جنگ خونین یمن را مطرح کرد.

همچنین ترامپ متقاعد شده است تا درباره اقدام عربستان علیه قطر به حمایت از عربستان بپردازد. عربستان و امارات در حالی قطر را به حمایت مالی از تروریست‌ها متهم می‌کنند که خود آن‌ها مدت‌ها است که برای انجام چنین اقدامی سرزنش می‌شوند. پس از اینکه ترامپ در توییتهای خود به حمایت از ریاض پرداخت، متیس و تیلرسون به حمایت از دوحه پرداختند. وزارت خارجه رسماً اعلام کرد از رفتارهای عربستان گنجی شده، همان رفتارهایی که ترامپ تأیید کرده است.

البته مقامات دولتی اغلب اوقات درباره موضوعات مناقشه‌برانگیز اختلاف نظر دارند. به‌علاوه گاهی اوقات رؤسای جمهور نظر مشاوران خود را درباره مسائل

بین‌المللی به‌ویژه مناقشه‌برانگیزترین آن‌ها رد می‌کنند. مثلاً در دولت نیکسون نظرات هنری کسینجر، مشاور امنیت ملی در بسیاری از موارد جایگزین ایده‌های ویلیام راجر، وزیر امور خارجه، می‌شد. در دولت اواما با وجود شخصیت‌های جدی چون هیلاری کلینتون و جان کری در پست وزارت امور خارجه، کاخ سفید کنترل کاملی بر مسائل سیاست خارجی داشت؛ اما هرگز در گذشته چنین نبود که درباره بسیاری از مسائل میان دیدگاه‌های رئیس‌جمهور و منصوبان او چنین اختلاف نظری واضحی وجود داشته باشد. به‌علاوه هرگز چنین نبوده است که در نهایت نظر رئیس‌جمهور غلبه نداشته باشد. اکنون همچنان اعضای اروپایی ناتو به امریکا وابسته‌اند. سیاست امریکا در قبال روسیه هنوز خصمانه است. سیاست ایالات‌متحده به سمت حضور بیشتر در سوریه تمایل دارد و واشنگتن به سیاست خود در حمایت از کره جنوبی و تهدید کره شمالی ادامه می‌دهد.

در نتیجه امروزه کشورهای بسیاری در جهان در

نگرانی به سر می‌برند، نمی‌دانند تصمیم‌گیر واقعی در امریکا چه کسی است و دیدگاه او درباره روابط با کشورشان چیست؟ همان‌طور که ترامپ در دیدار اروپایی خود ثابت کرد ممکن است منصوبان رئیس‌جمهور در مقطعی او را درباره سیاست‌هایی که دوست ندارد راضی کنند، اما در نهایت نمی‌توانند او را وادار کنند تا آن‌ها را بپذیرد. البته گاهی اوقات نیز گویی ترامپ چنین رویکردی ندارد.

رقبا و مخالفان بالقوه امریکا خوشحالی کمتری نشان می‌دهند. مثلاً انتظاراتی که درباره بهبود روابط در مسکو وجود داشت با ادعاهای مربوط به دستکاری در انتخابات توسط روسیه و نوع تفکرات متیس و تیلرسون کاهش یافت. زمانی به نظر می‌رسید که ایالات‌متحده به سمت وضعیت شبه جنگ سرد با چین می‌رود که این دیدگاه با دیدار دو رهبر کاهش یافت؛ اما اکنون که به نظر می‌رسد تأثیرات این دیدار از بیس‌رفته، دوباره عدم اطمینان به وضعیت روابط دو کشور بازگشته است.

وضعیت سیاست خارجی در دولت ترامپ بسیار آشفته و نگران‌کننده است. اگر این وضعیت در اسلوانی، چاد یا فیجی برقرار بود، اهمیتی نداشت؛ اگر چنین کشورهای سیاست خارجی خود را به شیوه نادرستی مدیریت می‌کردند، کمتر کسی اهمیت می‌داد؛ اما با توجه به وضعیت اقتصادی و نظامی امریکا در جهان، اقدامات ایالات‌متحده می‌تواند بر دیگر کشورها تأثیرگذار باشد. امروزه هیچ‌کس نمی‌داند باید چه انتظاری از امریکا داشته باشد یا حتی چه کسی در این کشور تصمیم‌گیر است. این وضعیت نه برای امریکا مناسب است و نه برای کشورهای که تصمیمات امریکا بر آن‌ها تأثیرگذار است.

منبع: نشنال اینترست پی‌نوشت:

۱. داگ بندو (متولد ۱۹۵۴) مدرک دکتری حقوق را در سال ۱۹۷۹ از دانشگاه استنفورد دریافت کرده است. او قبلاً به‌عنوان دستیار ویژه در دولت ریگان کار کرده و اکنون کارشناس ارشد موسسه کیتو (Cato) است. بندو نویسنده کتاب حماقت‌ها در سیاست خارجی: امپراتوری جدید و جهانی ایالات‌متحده است.

نقش کوشنر در امضای قرارداد نظامی ترامپ با عربستان

جرمی دایمند
و داخاری کوهن
برگردان: هادی عبادی

روز شنبه، دونالد ترامپ قرارداد دفاعی حدوداً ۱۱۰ میلیارد دلاری را با ملک سلمان بن عبدالعزیز امضا کرد تا تعهد تازه خود را با هم‌پیمانانش آشکار کند و از نقش آن در برابر تروریسم حمایت کند.

این توافق تا حدی با نقش مستقیم جراد کوشنر، داماد و مشاور ارشد رئیس‌جمهور، به مرحله نهایی رسید. او قبلاً هیئت نمایندگی عالی‌رتبه سعودی را زمانی متعجب کرد که شخصاً با مرلین هیوسون، مدیر ارشد شرکت لاکهید مارتین، تماس گرفت و از او درخواست کرد تا درباره سیستم پیچیده آشکارساز موشک تخفیف بگیرد. کوشنر ضمن تلاش برای نهایی کردن قرارداد ۱۰۰ میلیارد دلاری در فاصله دو هفته پیش از عزیمت ترامپ به عربستان، سعی کرد هنگام ملاقات هیئت سعودی از کاخ سفید در تاریخ اول ماه مه درباره سیستم دفاع موشکی تاد نیز تخفیف بگیرد. درخواستی که هیوسون در آن زمان گفت به آن رسیدگی می‌کند.

روز شنبه در انتهای اولین روز از حضور در عربستان، دو رهبر قراردادی را به ارزش ۱۰۹ میلیارد دلار امضا کردند که به گفته رکس تیلرسون، وزیر امور خارجه، بخشی از قرارداد ۳۵۰ میلیارد دلاری در دو حوزه دفاعی و اقتصادی میان دو کشور در عرض ۱۰ سال آینده خواهد بود. هیوسون، مدیر شرکت لاکهید مارتین نیز هنگام امضای قرارداد حضور داشت. او در این زمینه گفت: «افتخار می‌کند که بخشی از این قرارداد تاریخی است که روابط میان ایالات‌متحده و عربستان سعودی را مستحکم می‌کند. این قرارداد باعث تقویت امنیت عربستان، گسترش روابط تجاری میان دو کشور و توسعه صلح در منطقه می‌شود.»

این توافق علامت خوشایندی برای عربستان داشت؛ چرا که این کشور از توافق اتمی میان ایران و ابرقدرت‌های جهان در زمان اواما بسیار ناخرسند بود. برعکس، ترامپ شدیداً از ایران و توافق اتمی انتقاد کرد و این کشور را عامل بی‌ثباتی در منطقه خواند. او به شدت

از کشورهای سنی حاشیه خلیج فارس حمایت کرد و با انتخاب عربستان به‌عنوان اولین کشور برای مسافرت، این حمایت خود را آشکارا نشان داد. کاخ سفید در بیانیه‌ای رسمی این توافق را «توسعه بیش از هفت دهه روابط امنیتی میان ایالات‌متحده و عربستان» خواند. در این بیانیه اشاره شد: «این بسته تجهیزات دفاعی از امنیت بلندمدت عربستان و منطقه خلیج فارس در برابر تهدیدات ایران حمایت می‌کند و همکاری عربستان در فعالیت‌های ضد تروریستی را توسعه می‌دهد و از فشار بر ایالات‌متحده برای انجام این عملیات می‌کاهد.»

نهایتاً دو طرف به توافق رسیدند تا عربستان برای تانک، جت جنگی، کشتی‌های جنگی و سیستم دفاع موشکی تاد ۱۱۰ میلیارد دلار بپردازد. مشخص نیست که عربستان برای سیستم تاد چه میزان می‌پردازد ولی ترامپ ماه پیش درباره کره جنوبی، آن را سیستمی «یک میلیارد دلاری» نامید.

جزئیات این امر که چگونه تماس کوشنر توانست در هنگام ملاقات هیئت سعودی کارساز باشد و میزان تأثیری که او بر مسائل سیاست خارجی دارد، بسیار اهمیت دارد. در کمپین ریاست‌جمهوری پارسال و پس از آن در هنگام انتقال، کوشنر در تیم ترامپ به‌عنوان نقطه تماس در زمان شروع مذاکرات دیپلماتیک شناخته می‌شد. این فرد ثروتمند عرصه املاک، اندکی پس از انتخابات با خانواده سلطنتی عربستان ارتباط برقرار کرد و هنگام سفر محمد بن سلمان، قائم‌مقام جانشین پادشاه عربستان در ماه مارس، او نیز حاضر بود. نقش کوشنر در مذاکرات مربوط به توافق تسلیحاتی فقط بخشی از تلاش گسترده‌تری محسوب می‌شد که وزارت خارجه، وزارت دفاع و شورای امنیت ملی در آن نقش داشتند. طبق گزارش ماه پیش، سسی ان ان، چندین عضو کابینه اظهار داشتند که کوشنر تقریباً همه مشاوران کابینه و اعضای مشهور به «وست وینگ» را تحت الشعاع قرار داده و خود را به‌عنوان فردی کلیدی مطرح ساخته است. ■

منبع: سسی ان ان

ایران، قربانی بی‌ثباتی‌های به ارث گذاشته آمریکا در منطقه است

منبع: لوبلاگ

۳۰ ژوئن ۲۰۱۷ (۹ تیر ۱۳۹۶)

سنای آمریکا تحریم‌های جدید اعمال کرده است، وزیر خارجه آمریکا، تیلرسون، هم اعلام کرده که آمریکا با هژمونی ایران در منطقه مقابله خواهد کرد و روی تغییر مسالمت‌آمیز حکومت در ایران کار خواهد کرد. فراخوان تیلرسون برای تغییر رژیم در تهران، نقض قوانین بین‌المللی و معاهده ۱۹۸۱ ایران و امریکاست که طی آن آمریکا متعهد به عدم‌مداخله در امور داخلی ایران شده است.

ایران کشوری است که از زمان تجاوز صدام تا کنون، در معرض تهدیدهای مستمر بوده است. در جریان تجاوز هشت‌ساله به ایران، صدام از حمایت قدرت‌های جهانی و غربی و منطقه‌ای برخوردار شد به طوری که فقط عربستان ۹۷ میلیارد دلار به او پرداخت کرد.

در سمت شرق، ایران ۹۲۱ کیلومتر مرز با افغانستان دارد که چند دهه گرفتار جنگی ویرانگر است. افغانستان گرفتار طاعون تروریسم بوده است و امروزه هم نیمی از خاک این کشور در اختیار طالبان است.

ایران در غرب خود با ۱۶۰۰ کیلومتر مرز مشترک با عراق نیز با تهدید مهم امنیت ملی مواجه است. عراق از سال ۲۰۰۳ بر اثر تجاوز نظامی آمریکا دچار جنگ و خونریزی است که موجب حضور صدها هزار آواره عراقی در ایران شده است. ضمن اینکه در چند سال گذشته تمامیت ارضی عراق نیز مورد تهدید قرار گرفته، بخشی از آن توسط داعشی اشغال شده که اخیراً هم مرتکب جنایت تروریستی در تهران شد.

برخلاف ادعای دولت ترامپ درباره اینکه ایران عامل بی‌ثباتی و هژمونی در منطقه است، حقیقت این است که ایران قربانی بی‌ثباتی‌هایی است که آمریکا در منطقه به ارث گذاشته، با تهدیدات امنیتی جدی مواجه است و لذا نگرانی‌های مشروع امنیتی دارد. واقعیت محیط امنیتی پیرامونی ایران این است که ۶۰ درصد از مرزهای ایران از کنترل دولت‌های کشورهای همسایه خارج است.

ماجرای قطر و خشم عربستان از ترکیه

منبع: دیپلماسی ایرانی

۱۳ تیر ۱۳۹۶

وب‌سایت «الخلیج جدید» نوشته است که به جزئیات اطلاعاتی جدیدی دست یافته که نشان می‌دهد عربستان سعودی و امارات متحده عربی طرحی را برای حمله نظامی به قطر طرح‌ریزی کرده بودند، اما بعد از اینکه ترکیه اعلام کرد نیروهایش را در دوحه مستقر می‌کند و بر شمار نیروهایش می‌افزاید، طرح آن‌ها به بن‌بست خورد که خشم عربستان و امارت علیه ترکیه را نیز برانگیخت.

این منبع ویژه که به گفته الخلیج جدید نخواست است نامش فاش شود، به این وب‌سایت گفته است که عربستان سعودی و امارات متحده عربی تلاش کردند از موقعیت استفاده کنند و تا زمانی که نیروهای قطری که در کنار نیروهای «ائتلاف عربی» به رهبری عربستان که مشغول نبرد در یمن با حوثی‌ها بود، به قطر بازنگشته بودند طرح خود را عملی کنند و از راه نظامی شیخ تمیم را سرنگون کنند. این منبع در ادامه می‌افزاید، تصویب طرح اعزام نیروهای ترکیه‌ای به قطر در ۷ ژوئن در پارلمان ترکیه طرح عربستان و قطر را خنثی کرد، به ویژه سرعتی که رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهوری ترکیه، در تصویب این طرح صرف کرد و فوراً دست به کار شد و طرح را در پارلمان ترکیه به تصویب رساند و به دنبال آن فوراً نیروهای ترکیه‌ای وارد قطر شدند، عربستانی‌ها و اماراتی‌ها را در وضعیتی سخت قرار داد و آن‌ها احساس کردند اتفاقی پیش‌بینی نشده روی داده که همه برنامه‌های آن‌ها را به هم ریخته است. به گفته این منبع عربستانی‌ها و اماراتی‌ها موضع‌گیری ترکیه را به‌مثابه پیچیده کردن وضعیت و تغییر معادله و دگرگون کردن محاسبات آن‌ها قلمداد کردند، برای همین از ترکیه به‌شدت عصبانی شدند و پیش‌بینی می‌شود به زودی این خشم خود را علنی کنند.

آرایش نظامی ساکت ترامپ؛ بوی جنگ در خاور میانه

منبع: واشنگتن پست

۳۰ خرداد ۱۳۹۶

آرایش نظامی خزنده و در خفا «دونالد ترامپ»، رئیس‌جمهوری آمریکا، در خاورمیانه، بوی جنگی جدید را می‌دهد؛ بی‌آنکه کاخ سفید استراتژی مشخصی برای آن داشته باشد.

به نوشته واشنگتن پست، «جان بودستا»، بنیان‌گذار مرکز «امریکن پروگرس» و «برایان کاتولیس»، از کارشناسان این مرکز بر این باورند: تا امروز، تمام جنگ‌هایی که قوای نظامی آمریکا در آن‌ها شرکت داشته‌اند، در معرض بحث عمومی گذاشته می‌شد، اما در دولت ترامپ، فورانی از عملیات‌های نظامی آمریکا به‌طور خزنده در خاورمیانه به جریان افتاده است و سلاح‌هایی هم در همین منطقه فروخته می‌شود، بدون آنکه سروصدای آن بلند شود. سرنگون‌شدن هوایمای جنگی سوریه در روز یکشنبه این هفته به دست یک فروند جت امریکایی و نیز حمله ماه گذشته به نیروهای شبه‌نظامی طرفدار «بشار اسد» در سوریه، از مصادیق این حرکت خزنده نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه است.

این دو کارشناس معتقدند شگفتی موضوع در این است که نه تنها این عملیات‌ها در خفا کامل انجام می‌شود، بلکه هیچ استراتژی منسجمی هم برای آن‌ها تعریف نشده است. البته طرح افزایش عملیات‌های نظامی دولت ترامپ، به این معنا نیست که صدها هزار سرباز امریکایی شهرهای بزرگ کشورهای درگیر جنگ را اشغال خواهند کرد، بلکه این طرح فقط بر افزایش حضور نظامی به‌ویژه افزایش حضور «نیروهای عملیات‌های ویژه» دلالت دارد که البته همین موضوع هم چندان شفاف نیست.

پودستا و کاتولیس می‌گویند: اصلاً معلوم نیست ترامپ با این شیوه‌ای که در خاورمیانه در پیش گرفته، آیا به این فکر کرده است که اگر محاسباتش غلط از آب درآید، چه اتفاقی خواهد افتاد. مسلم‌ترین عواقبی که برای یک محاسبه غلط می‌توان پیش‌بینی کرد، وقوع یک جنگ مستقیم با ایران یا حمله شیمیایی داعش علیه نیروهای امریکایی است. در مجموع، واقعیتی که از همه این تحرکات ترامپ می‌توان استنباط کرد، این است که رئیس‌جمهوری کنونی هیچ اعتقادی به دیپلماسی و سایر ابزارهای لازم برای خاتمه‌دادن به جنگ و ایجاد ثبات درازمدت در میدان‌های رزم ندارد. این در حالی است که آمریکا امروز غرق در یکسری مشکلات نوظهور، از جمله مسائل مربوط به روسیه و سیاست‌های دمدمی مزاج گونه ترامپ است.

دولت سعودی هرچه سریع‌تر صیادان دستگیر شده را آزاد کند

منبع: ایرنا

۳۱ خرداد ۱۳۹۶

ایرنا: وزارت کشور روز گذشته در اطلاعیه‌ای با تأکید بر اینکه دو قایق ایرانی که به سمت مرزهای عربستان هدایت شده‌اند، صیادی بوده‌اند، اعلام کرد دولت عربستان هرچه سریع‌تر برای آزادی افراد دستگیر شده اقدام کند. در این اطلاعیه آمده است: «سه فروند قایق صیادی در روز پنجشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۹۶ با داشتن هویت قانونی و مجوز صید، از اسکله بندر بوشهر برای ماهیگیری به سمت عمق آب‌های خلیج فارس حرکت می‌کنند که در نیمه‌شب حین صیادی، بر اثر تلاطم دریا و اثرگذاری امواج در آب‌های منطقه، کنترل لازم را از دست داده و هر لحظه ناخواسته به سمتی هدایت شدند. در نهایت یکی از قایق‌ها موفق می‌شود کنترل خود را به دست آورده و شناور را در مسیر اصلی هدایت کند، اما دو قایق دیگر با فشار آب‌های تلاطم، به سمت نوار مشترک مرز دریایی با کشور عربستان رانده شدند؛ درحالی‌که از علم و آگاهی کافی که در نوار مشترک دریایی هستند، برخوردار نبودند و اگر هم به این موضوع واقف بودند، امکان کنترل شناور وجود نداشته است.»

چشم انداز خوانندگان

بسم رب شهدا و الصديقين

جامعه امروز ما پس از حمله تروریستی اخیر در موقعیت خاصی قرار گرفته که به نظر می رسد نکاتی را باید درباره آن یادآور شد.

امروز ما بیش از هر وقت با دستی پیدا و پنهان مواجهیم که سعی در بر هم زدن نظم جامعه و نابودی آن دارند.

در حالت کلی و در یک موقعیت عادی از دید یک روشنفکر، نقدهای زیادی به وضع موجود وارد است که بعضاً هم درست و به جا می نماید، اما جامعه امروز ایران با موقعیت خاصی مواجه شده که لازم می نماید همبستگی و انسجام بر دامن زدن به اختلافات پیشی گیرد.

هرچند این امر نافی نقش روشنفکر و موقعیت منتقد و سازنده او نیست.

مسئله ای که متأسفانه چند سالی است بیش از پیش شاهد آن هستیم دوقطبی شدن فضای جامعه و تقابل بسیار جدی دو بخش مهمی که با عنوان های روشنفکر و روحانی، منتقد و محافظه کار، چپ گرا و راست گرا از آن یاد می شود، مطرح است که البته هر یک خود را محق می دانند.

البته در حد معمول وجود این فضا و رویکردهای متفاوت در جامعه باعث رشد و پویایی آن می شود، اما زمانی که این فضا از حد تعارف فراتر می رود موجب استفاده دشمن خارجی از این موقعیت به نفع خود می شود.

بدتر از این فضای دوقطبی نگاهی ست که هر یک از طرفین به هم دارند و همدیگر را کل یکپارچه می بینند و بر آن اساس در مورد هم قضاوت می کنند، در حالی که هر یک طیف وسیعی از اعتقادات و ایدئولوژی ها را دارند که ممکن است نه تنها با هم منافی که متضاد باشند.

در این میان روشنفکر مسئول و آگاه نقش بسزایی ایفا می کند و همان گونه که معلم شهید می گوید، روشنفکر اگر «بتواند اندام شقه شده جامعه اسلامی را که دو شقه اش سال ها با تیغ خصم و تادیبش به جان هم افتاده اند و همه حواس، حرکت، توان و فرصت خویش را در کشمکش با هم هدر داده اند... اگر بتواند اندیشه ها را متوجه میدان اصلی کند و بساط این جنگ های زرگری را جمع کرده و مشت حریف را باز کند و این دو جناح یک اندام را با هم هماهنگ سازند.» (با مخاطب های آشنا، ص ۱۴۴)

امید است بتوانیم با هر ایدئولوژی، موقعیت کنونی جامعه ایران را در پییم و با تدبیر و درایت عمل کنیم و به این باور برسیم اختلاف این دو طیف اختلاف اعضای خانواده با هم است، اختلاف دوست با دوست که در برابر دشمن خارجی با هم متحد و همسو هستیم. **اعظم کریمی**

باسلام

متن زیر در راستای حمایت از تولیدات محصولات زراعی منطقه مغان جهت بررسی و نقد خدمتتان ارسال می گردد.

با سلام و عرض احترام خدمت فرزندان خلف دشت مغان که توسعه و پیشرفت مغان جزو آمل، آرزو و اهداف شبانه روزی زندگی شان می باشد.

جهت توسعه اولین فاکتورها عبارتند از :

۱. داشتن امکانات

۲. مدیریت بهینه امکانات

حال پرسش اساسی این است که امکانات و پتانسیل دشت مغان چیست؟

همگان به پاسخ این پرسش واقف اند که بالاترین امکانات منطقه دشت مغان کشاورزی و ظرفیت ها و استعدادهای کشاورزی است.

حالا پرسش اساسی این است که امکانات و استعداد کشاورزی دشت مغان در بخش دولتی و خصوصی چگونه مدیریت می شود؟ آیا نقشه راه و استراتژی مدون دارد؟

در طول تاریخ معاصر به خصوص در چهار دهه اخیر تولیدات داخلی به دلیل واردات بی رویه توسط گروه های مافیای قدرت، رانت و پورسانت آسیب شدید دیده است.

زارعین بخش خصوصی دشت مغان در سال های اخیر اقدام به توسعه کشت دانه های روغنی از قبیل سویا و بادام زمینی کرده اند. امید است فرزندان خلف مغان هر جا و در هر منصبی هستند به خصوص نمایندگان محترم مجلس برای خودداری از واردات بی رویه این محصولات تلاش لازم را به عمل آورند تا تولید این محصولات در داخل از توجیه اقتصادی نینفتند. فواید مهم این دو محصول علاوه بر اثرات اشتغالزایی و توسعه کسب و کار، تناوب

در ادامه آمده است: «قایق های مذکور صرفاً صیادی بوده و بر اثر امواج دریا جابه جا شده اند که در حوزه آب های دریای عمان و خلیج فارس این موضوع کاملاً عادی است و هر ساله ده ها شناور صیادی کشورهای همسایه به خصوص به دلیل نبود نشانه و علائم در خط مشترک مرزی، ناخواسته ممکن است وارد آب های سرزمینی شوند که به عنوان نمونه از ابتدای سال جاری تا پانزدهم خرداد ۱۷ شناور صیادی کشورهای همسایه در آب های دریای عمان و خلیج فارس وارد آب های کشور جمهوری اسلامی ایران شدند که با حسن نیت به کشور متبوع تحویل داده شدند؛ ولیکن تیراندازی به سمت قایق های صیادی، خارج از شئون انسانی و اسلامی است. در این رابطه ضمن یادآوری مسئولیت حقوقی دولت عربستان، لازم است آن دولت ضمن جبران خسارات وارده و تنبیه عوامل این اقدام غیرمسئولانه، هر چه سریع تر نسبت به آزادی افراد دستگیر شده که خانواده آن ها به شدت نگران وضعیت سلامتی آن ها هستند، اقدام کنند.»

حملات تروریستی در تهران، خطر جنگ ایران و عربستان و ضرورت اصلاح سیاست آمریکا در خاورمیانه

۸ ژوئن ۲۰۱۷ (۱۸ خرداد ۱۳۹۶)

منبع: هافینگتن پست

نویسنده: سید حسین موسویان

در حالی که اکثریت جامعه جهانی ترور در تهران را محکوم کردند، رئیس جمهور آمریکا طی موضعی نه تنها این ترور را مستقیم محکوم نکرد بلکه به گونه ای ایران را مستحق این جنایت قلمداد کرد. او گفت ما برای قربانیان ترور ایران دعا می کنیم و غمگین هستیم اما کشورهای حامی تروریسم با این ریسک مواجه اند که قربانی شیطانی شوند که خودساخته اند. جهان بیش از این نمی تواند بازی با کلمات ترامپ را تحمل کند و یا اینکه شاهد تغییر سیاست های آمریکا بر اساس منافع شخصی باشد. لازم است آمریکا برای مبارزه با تروریسم، اقدام واقعی انجام دهد.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران بر انتقام خون قربانیان بی گناه این حادثه تروریستی تأکید کرده و عربستان و آمریکا را دخیل در این حادثه قلمداد کرده است. در عین حال عربستان و ایران هر دو باید مراقب باشند که در دام یک تقابل تمام عیار نیفتند.

تروریسم مرز نمی شناسد و برای نابودی آن، همکاری جمعی جهانی یک ضرورت است. جهان غرب باید ایران را در مبارزه با داعش متحد خود تلقی کند و نه دشمن. برای مقابله با گروه های تروریستی مثل داعش، جهان غرب باید به طور جدی با منابع ایدئولوژیکی و مالی و تسلیحاتی آن ها برخورد کند. لازمه این مهم این است که آمریکا بیش از این به عربستان برای بی ثبات کردن منطقه، کارت سفید ندهد و این کشور را تشویق کند که دست از بازی حاصل جمع صفر با ایران دست بردارد. دونالد ترامپ اکنون این گزینه را دارد که به کاهش تشنج روابط عربستان و ایران کمک کند قبل از اینکه وضعیت به شرایط غیرقابل کنترل برسد. شرط لازم برای ایفای چنین نقشی این است که آمریکا روابط خود را با قدرت های منطقه ای بالانس کند، کانال گفت و گو با ایران باز کند و همه را به همکاری جمعی و نیز عربستان را برای تعامل با ایران تشویق کند.

امریکا به فرماندهی عربستان عمل می کند

رامپال که رادیوی او در امریکا شنوندگان زیادی دارد و خود را از محافظه کاران منطقی است در مقاله ای در Information Clearing House در روزهای گذشته نوشته نوشت ما فکر نمی کردیم وضع سوریه از این بدتر شود، ولی با این اقدامات ترامپ وضعیت به بدترین حالت رسیده نیروی ویژه امریکا نزدیک اردن و در مرز عراق و سوریه بدون اجازه دولت سوریه سندی تشکیل داده و به نیروهای سوری و عراقی هشدار می دهند که کسی وارد آن منطقه نشود. تاکنون یک هواپیما و یک پهپاد سوری و یک واحد از نیروهای سوری را منهدم کردند. رامپال می گوید: ما عملاً به فرماندهی عربستان سعودی اقداماتی را علیه سوریه و ایران انجام می دهیم و بهترین کار این است که امریکا نیروهای خود را از سوریه بیرون بکشد.

رامپال تأکید می کند که رسانه های امریکا به ما گفته بودند اگر حلب سقوط کند به جان مردم می افتند و کشتار راه می اندازند ولی ما عملاً دیدیم مردم در آزادی کامل به سر می بردند و زندگی عادی می کردند وقتی برای اولین بار مسیحیان ساکن حلب جشن عید پاک را برگزار کردند. رامپال می گوید ترامپ اقداماتش با آنچه در مبارزات انتخاباتی گفت کاملاً متفاوت و برعکس آن شده است. ■

زراعی خوب آن‌هاست که می‌توانند در بهبود خاک زراعی دشت مغان به‌عنوان سرمایه زیربنای و ساختاری در بخش کشاورزی خیلی مؤثر واقع شوند. دشت مغان به دلیل شرایط خاص اکولوژیکی می‌تواند در بخش کشاورزی به‌ویژه در صنعت بذر به‌عنوان منطقه ویژه کشاورزی در ایران محسوب شود.

موسی فریدونی

تحلیل یکی از خوانندگان نشریه از حمله داعش در تهران

در این حمله داعش پیروز شده است اگر:

۱. به بهانه تأمین امنیت فضای سیاسی کشور را امنیتی کنیم!
 ۲. مبارزه با داعش به وحدت ملی ما لطمه بزند و قومیت‌ها و پیروان مذاهب را نسبت به هم بدبین کند!
 ۳. شکاف بین جناح‌ها زیاد شود و دو جناح به‌جای یافتن راه‌حل، شروع به بهره‌برداری از این حفره امنیتی کنند!
 ۴. به‌جای اتحاد، همدلی، پشتیبانی، مهرورزی و دوستی با یکدیگر به جو تقدیس خشونت، اعدا و جنگ دامن زده شود!
 ۵. این مشکل جدی یعنی حضور داعش را بهانه‌ای کنیم برای ماستمالی کردن اشتباه‌های گذشته و آن‌ها را توجیه کنیم.
 ۶. دولت را متهم کنیم و امنیت چهار سال گذشته و پیش‌تر از آن را به حساب دوستان خود و این عملیات داعش را به حساب سیاست‌های دولت بگذاریم! و برعکس.
 ۷. تلاش کنیم فضای نفرت‌پرانی را تقویت کنیم و انواع «مرگ بر»ها را گسترش دهیم و برای سیاست خارجی کشور مشکل درست کنیم و فضای سیاسی را غیرعقلانی کنیم!
 ۸. سپاه، بسیج و نیروهای امنیتی را تضعیف کرده و متهم به بی‌توجهی نماییم! باید بدانیم آن‌ها وظایف خود را خوب می‌دانند و حضور داعش هم واقعیتی است که باید با آن برخورد امنیتی - نظامی کرد!
- به این لیست باز هم می‌توان افزود.

بی‌نام

تا چشم گشودم دیدم که از نیم قرن هم زدم و رفته بالاتر! خیلی وقته که می‌خواستم خدمتان تماس بگیرم ولی نمی‌شد! شما مرا نمی‌شناسید، ولی من از کتاب‌هایتان شما را می‌شناسم! نمی‌دانم ایمیل به شما خواهد رسید یا نه! موفق و پیروز باشید.

پرویز مباشر

جناب آقای مباشر

با سلام و احترام

از اینکه مطالب نشریه و آثار صمدیه را مطالعه کرده‌اید خوشحالم.

خوشحال‌تر هم می‌شوم اگر نقد‌هایتان را هم برای ما ارسال کنید. دعا کنید بتوانیم با مشکلات زیادی که در پیش است این راه را ادامه دهیم...

ارادتمند . لطف‌الله میثمی

به‌نام و یاد منشأ همه نعمت‌ها و کرامت‌ها و با سلام و اهدای بهترین تحیت‌ها

برادر بزرگوار و عزیزمان، جناب آقای لطف‌الله میثمی .

مقاله‌ای که از قلب پردردتان نشأت یافته بودم خواندم و بوسیدم و بر چشم نهادم. در مقاله «دوری از دوستان سخت‌تر است.» (شماره ۱۰۳، اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۶) مطالبی بسیار منطقی و روشن را بازگو نموده‌اید، که هر انصاف‌پیشه و هر شرافت‌طلب و هر عزت‌خواهی به نویسنده آن بارها و بارها تمجید و درود می‌فرستد. آری عزت‌طلبی آن‌ها را می‌ستاید. آن‌ها شخصیت‌های ارجمندی بودند که راست گفتند و درست کار کردند بو شجاعت تمام در پای اندیشه‌های درست و پاک خود ایستادند و با مرارت‌های و خصومت‌های ناهلان از پای ننشستند و در پایان حیات پربرتکشان برای همیشه به صدیقان و شهیدان پیوستند. یاد و مکارمشان در قلب‌های شرافت‌طلبان و آزادیخواهان همواره زنده است.

دوستدار آن جناب و همکاران و فادارشان - سید محمد رادمنش

بخشی از نامه مصطفی محقق داماد به حسن روحانی:

ملت ایران به یاد دارد که ملی شدن صنعت نفت نتیجه رنج و زحمات یک حقوقدان رادمرد و وطن‌پرست از فرزندان این سرزمین است که در سمت رئیس دولت وقت در

دیوان داوری لاهه درخشید و آن دفاع جانانه را کرد و ملت را به حقوق خویش واصل ساخت. هرچند که ندانستند قدرش را و به جس خانی محکومش کردند تا غریبانه جان سپرد. ولی به قول صدیق گرامی حضرت استاد شفیع کدکنی:

ندانیم و ندانستند قدرت را و می‌دانند سخن سنجان فرداها که تو فردی و فردایی جنابعالی خود از تحصیلکرده‌های دوره عالی فقه و حقوق هستی، و یک بار آزمودید که در صدر وزارت خارجه یکی از استادان شناخته‌شده، آگاه، امین و نامدار در رشته روابط بین‌الملل در دولت شما منصوب شد، چگونه هنگامه آفرید و با حفظ ارزش‌ها منافع ملی را چگونه صیانت نمود؛ عظمت آن را ناآشنایان ممکن است دریابند (عذرهم جهلم)، ولی کسی که با ماهیت کار آشنایی دارد کاملاً درک می‌کند و ناسپاسی است که قلمی نسازد. سؤال من این است آیا موافق نیستید که چنانچه در ادارات وزارتخانه‌ها، شهرداری‌ها و نهادهای وابسته به دولت از حقوقدانان واجد شرایط گزیده شوند، حقوق ملت در قراردادها و روابط مالی بهتر حفظ می‌شود؟ البته مرادم از حقوقدان، هرکس که حقوق خوانده ولی از حقوق چیزی نفهمیده نیست. حقوقدان مانند فقیه، معنا و مفهوم خود را دارد؛ فقیه کسی است که در فقه صاحب‌نظر و در روش استنباط متخصص است و نه هرکس که اندکی فقه خوانده و خود مقلد و مطیع دیگری است؛ و حقوقدان کسی است که صاحب دکترین حقوقی است و نه هرکس که با هزاران لطایف الحیل نمره‌ای دریافت کرده و امر بر خودش نیز مشتبه شده است.

دکتر حسن روحانی و معجزه ایرانی بودن

در انتخابات ریاست جمهوری ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۶ یک سو اصلاح‌گر و انقلابی که با حمایت مصلحان مشهور انقلاب، نظیر سید محمد خاتمی و سید حسن خمینی همراه بود و سوی دیگر کلی‌گرا. ملت شریف ایران اسلامی امتحان بسیار بزرگی را با عقلانیت خود، چنان شکل، رنگ و حرکتی آفریدند و تأثیری از خود به‌جا گذاشتند که قلم، نقاشی و دوربین عکاسی از خلق مانند آن بازماندند. به این شعر پرنقش و نگار و خیال‌انگیز خواجه شیراز بنگرید:

شب تاریک و بیم‌موج و گردابی چنین حائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها در یک‌سو تاریکی است و دریایی پرتوفشان و مهیب که امواج خروشانش لحظه‌های فرومنی نشستند و فردی یینوا که در گرداب مخوف این دریایی هول‌انگیز گرفتار آمده و با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و در سوسوی دیگر ساحلی است آرام با نسیمی مفرح که کاروانیان را فارغ از هر چیز به خوابی عمیق فروبرده است، از رویارویی این دو صحنه با هم تصاویری بدیع و خیره‌کننده خلق شده که در هیچ تابلویی نمی‌توان نقشی مانند آن را سراغ گرفت. ملت بزرگ ایران در انتخابات ریاست جمهوری امسال، بحق کاری کردند کارستان، توفیقات روزافزون جناب دکتر روحانی، متعهد و عالم و دیگر مردم صدق و وطن‌عزیزمان را از درگاه ایزد متعال خواستاریم.

مشخصات تفکر خوارج

- غرور و تکبر جاهلانه داشتن و خود را اعلم و اتقای مردمی دانستن؛
- تمسک به ظواهر اسلام و شکل پوسته را در برابر محتوا قراردادن؛
- تعصب جاهلانه داشتن نسبت به چیزی و سرسختانه از آن دفاع کردن؛
- جداکردن تعقل از تدین و با حربه دین به جنگ اندیشه رفتن؛
- امر به معروف و نهی از منکرکردن، بدون بصیرت به زمان و حدود و نحوه گفتن؛
- قشری‌گری و بی‌مزد و مواجب آلت دست افراد مرموز و شیطان‌صفت شدن؛
- شعار تفرقه سردادن و خشونت را جایگزین محبت کردن؛
- افراط در عبادت و روی فروع بیش از اصول حساسیت‌داشتن؛
- عقب‌ماندن از زمان و با هر چیز نوپدیده مخالفت کردن؛
- کلی‌گرایی و مطلق‌اندیشی و به راه‌های عملی مسائل توجه نداشتن؛
- موضع‌گیری در برابر افراد خدمتگزار و مؤمن و انواع اتهام و برچسب‌زدن به آنان؛
- ایجاد مانع بر سر راه حرکت اصیل اسلامی، ترویج فرقه‌گرایی و نیروها را به‌جای درگیری با دشمن اصلی به خود مشغول‌داشتن؛

امام خمینی درباره مقدس‌نماها در کتاب ولایت‌فقیه، صفحه ۱۹۸ فرمودند: امروز نفوذ اسلام و مسلمین را می‌گیرند و به نام اسلام، به اسلام صدمه می‌زنند.

غفور محسنی

